

مجموعہ آثارِ حکیم صاحب

عارف الہی آقا محمد رضا قمشہ ای

۱۳۰۶-۱۲۴۱

بہ ہمراہ زندگینامہ

تحقیق و تصحیح

خلیل بہرامی تہجد

حامد ناجی اصفہانی



**The Complete Work
of -Āqā Muhammad Rezā
Qumshe'ī**

(Ḥakīm Ṣahbā)

With Biography

Edited by :

Hāmid Nājī Esfahānī

in collaboration with:

Khalīl Bahrāmī Qaṣṣchamī

1999

شابک : ۹۶۴-۶۰۱۷-۱۴-۲



مجموعه آثار پیشگام صحیفه

آقا محمد رضا قزوینی

تحقیق و تصحیح: حامد حاجی اصفهانی

خبر

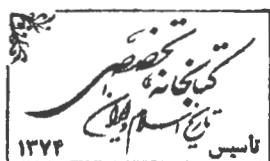
مجموعه
و یادنامه

۱۲

۴

۳۲

۱۵

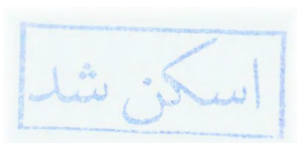


زندگی نامه

عارف الهی آقامحمد رضا قمشه‌ای

(حکیم صهبا)

۱۲۴۱ - ۱۳۰۶ ه.ق



تألیف:

خلیل بهرامی قصرچمی

با همکاری

حامد ناجی اصفهانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه آثار آقا محمدرضا قمشه‌ای حکیم «صهبا»

به همراه زندگینامه

تحقیق و تصحیح :

حامد ناجی اصفهانی ، خلیل بهرامی قصرچمی

ناشر: کانون پژوهش

نوبت چاپ : اول ۱۳۷۸

تعداد : ۳۰۰۰ نسخه

چاپ : اصفهان، صحافی: میثم

شابک : ۹۶۴-۶۰۱۷-۱۴-۲

قیمت : ۲۰۵۰ تومان

کلیه حقوق مادی برای ناشر محفوظ است

به مناسبت گنگره آقا محمدرضا قمشه‌ای «حکیم صهبا»

و با همکاری انجمن مفاخر اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

ارزش یک ملت و فرهنگ به فرهیختگان و
فرزانگان آن بستگی کامل داشته، و شناسایی آنها بر
تمام اندیشه‌مندان لازم است؛ در این دو دهه اخیر با
گرامی داشت و یاد پاره‌ای از فرزندان سترگ فرهنگ
شیعی - ایرانی خدمت به سزایی در این امر رخ داده که
مهمترین نتایج آن نشر و ارائه آثار این بزرگان بود.

در این راستا، در پی گرامی داشت حکیم آقا محمد
رضا قمشه‌ای «حکیم صهبا» بر آن شدیم که مجموعه
آثار وی را در دو مجلد را در اختیار پژوهشگران قرار
دهیم.

۱ - مجموعه آثار حکیم صهبا، مشتمل بر ده رساله
به انضمام زندگی نامه تفصیلی وی.

۲ - شرح رساله خلافت کبری از حکیم قمشه‌ای

ناشر

فهرست مطالب

فصل اول:

زندگی نامه حکیم الهی و عارف سترگ استاد آقا محمد رضا قمش‌ای «صهبا»	۱۷
سال و محل تولد و گذراندن مقدمات	۱۹
استادان	۲۰
مهاجرت به تهران	۲۹
شطری از احوال باطنی	۳۲
استاد و داشتن قوه طی الارضی	۳۶
رفع اشکال نمودن استاد در خواب	۳۷
گذشت و کرم حکیم آقا محمد رضا	۳۷
روش تدریس و تواضع حکیم آقا محمد رضا	۳۹
آثار حکیم آقا محمد رضا قمش‌ای	۴۵
الف: آثار فارسی	۴۶
ب: آثار عربی	۴۶
وفات	۴۷
محل دفن	۴۷

فصل دوم:

حکیم قمش‌ای در آثار بزرگان	۴۹
۱ - حضرت امام خمینی	۵۱

- ۲- استاد شهید مرتضی مطهری ۵۳
- ۳- استاد متأله حسن حسن‌زاده آملی ۵۵
- ۴- استاد عبدالله جوادی آملی ۵۷
- ۵- استاد سیّد جلال الدین آشتیانی ۵۸
- ۶- استاد مرتضی مدرّس گیلانی ۷۶
- ۷- معصوم علی شیرازی (معصوم علیشاه نایب الصدر) ۸۰
- ۸- استاد مرتضی مدرّسی چهاردهی ۸۲
- ۹- شمس الحکماء، آقا اسدالله گلپایگانی «ایزد گشسب» ۸۳
- ۱۰- حاج سیاح ۸۳
- ۱۱- محمود حسینی ساوجی شاگرد حکیم قمشه‌ای ۸۵
- ۱۲- کنت گوینو ۸۵
- سلسله انتساب حکیم آقا محمدرضا قمشه‌ای به ملاصدرا .. ۸۶

فصل سوم:

- شاگردان طبقه اوّل ۸۹
- ۱- حکیم آقا میرزا هاشم اشکوری گیلانی ۹۱
- ۲- حکیم آقا میرشهاب الدین نیریزی شیرازی (آقامیر شیرازی) ... ۹۳
- ۳- حکیم آقا میرزا حسن کرمانشاهی ۹۴
- ۴- حکیم آقا میرزا محمود مدرّس کهکی قمی متخلّص به «رضوان» ۹۷
- ۵- حکیم آخوند ملا محمد کاشانی ۱۰۰
- ۶- آیت الله حکیم میرزا جهانگیرخان قشقایی دهاقانی ۱۰۴
- ۷- حکیم آیه الله میرزا علی اکبر مدرّس (حکمی) یزدی ۱۱۱
- ۸- حکیم ملا محمد سمنانی (فانی) ۱۲۰
- ۹- حکیم ملا علی سمنانی ۱۲۳

- ۱۰ - حکیم میرزا لطفعلی صدرالافاضل (دانش) ۱۲۵
- ۱۱ - حکیم جلال الدین علی ابوالفضل عنقاء طالقانی ۱۲۸
- ۱۲ - حکیم سیّد علی اکبر بن سیّد عبدالحسین بن محمّد صادق طباطبائی ۱۳۲
- ۱۳ - حکیم شاهزاده عبدالعلی میرزا ۱۳۳
- ۱۴ - حکیم آقا شیخ غلامعلی شیرازی ۱۳۷
- ۱۵ - حکیم شیخ علی نوری حکمی (شیخ شوارق) ۱۳۷
- ۱۶ - حکیم میرزا محمّد مهدی قمشه‌ای ۱۳۹
- ۱۷ - حکیم میرزا نصرالله قمشه‌ای ۱۴۴
- شاگردان حکیم میرزا نصرالله قمشه‌ای ۱۴۶
- ۱۸ - حکیم میرزا سیّد حسین (صدرالحفاظ) قمی ۱۴۷
- ۱۹ - حکیم محمود حسینی ساوجی ۱۴۸
- ۲۰ - حکیم شیخ آقا حسین نجم آبادی تهرانی ۱۴۹
- ۲۱ - حکیم شیخ حیدر نهاوندی ۱۵۱
- ۲۲ - حکیم آقا شیخ علی اکبر نهاوندی ۱۵۱
- ۲۳ - حکیم آقا میرزا ابراهیم بن ابی الفتح الرياضی الزنجانی ۱۵۳
- ۲۴ - حکیم، ملک الشعراء، میرزا محمّد حسین عنقاء بن هما شیرازی ۱۵۵
- ۲۵ - حکیم آقا میرزا محمّد باقر مجلسی (شریعت گیلانی) ۱۵۷
- ۲۶ - حکیم حاجی شیخ رئیس قاجار ابوالحسن میرزای حیرت .. ۱۵۸
- ۲۷ - حکیم حاج شیخ عبدالله حائری ۱۶۰
- ۲۸ - حکیم شیخ علی اکبر بن محمّد مهدی یزدی قمی ۱۶۰
- ۲۹ - حکیم آقا میرزا عبدالله ریاضی رشتی ۱۶۱
- ۳۰ - حکیم شهید حضرت آیه الله میرزا محمّد باقر اصطهباناتی ... ۱۶۵
- ۳۱ - حکیم آقا میرزا جعفر آشتیانی ۱۶۷
- ۳۲ - حکیم آقا میرزا ابوالقاسم آشتیانی ۱۶۷

- ۳۳- حکیم آقا میرزا محمد طاهر تنکابنی ۱۶۸
- ۳۴- حکیم شهید آقا میرزا محمود بن ملا صالح بروجردی ۱۷۴
- ۳۵- حکیم امین الحکماء ۱۷۷
- ۳۶- حکیم آقا میرزا ابوالفضل بن میرزا ابوالقاسم تهرانی ۱۷۷
- ۳۷- حکیم آقا میرزا علی محمد اصفهانی (حکیم) ۱۷۸
- ۳۸- حکیم آقا میرزا صفای اصفهانی (حکیم صفا) ۱۸۲
- ۳۹- حضرت آیه الله حکیم آقا میرزا عبدالغفار تویسرکانی اصفهانی ۱۸۹
- ۴۰- میرزا زکی قفقازی ۱۹۱

فصل چهارم:

- شاگردان طبقه دوم ۱۹۳
- شاگردان مشترک ۱۹۵
- حکیم آقا میرزا هاشم اشکوری، حکیم آقا میرشهاب الدین نیریزی،
حکیم آقا میرزا حسن کرمانشاهی و حکیم آقا میرزا محمود قمی . ۱۹۵
- شاگردان حکیم آخوند کاشی ۲۰۰
- شاگردان حکیم جهانگیرخان قشقایی ۲۱۱
- فهرست منابع ۲۱۹

فهرست شاگردان حکیم آقا محمد رضا قمشه‌ای

- آیت الله حکیم میرزا جهانگیرخان قشقایی دهاقانی، ۱۰۴
آیت الله حکیم آقا میرزا عبدالغفار تویسرکانی اصفهانی، ۱۸۹
حکیم آخوند ملا محمد کاشانی، ۱۰۰
حکیم آقا شیخ علی اکبر نهاوندی، ۱۵۱
حکیم آقا شیخ غلامعلی شیرازی، ۱۳۷
حکیم آقا میرزا ابراهیم بن ابی الفتح، الرياضی الزنجانی، ۱۵۳
حکیم آقا میرزا ابوالفضل بن میرزا ابوالقاسم تهرانی، ۱۷۷
حکیم آقا میرزا ابوالقاسم آشتیانی، ۱۶۷
حکیم آقا میرزا جعفر آشتیانی، ۱۶۷
حکیم آقا میرزا حسن کرمانشاهی، ۹۴
حکیم آقا میرزا صفای اصفهانی (حکیم صفا)، ۱۸۲
حکیم آقا میرزا عبدالله ریاضی رشتی، ۱۶۱
حکیم آقا میرزا علی محمد اصفهانی (حکیم)، ۱۷۸
حکیم آقا میرزا محمد باقر مجلسی (شریعت گیلانی)، ۱۵۷
حکیم آقا میرزا محمد طاهر تنکابنی، ۱۶۸
حکیم آقا میرزا محمود مدرّس کهکی قمی، متخلّص به «رضوان»، ۹۷
حکیم آقا میرزا هاشم اشکوری گیلانی، ۹۱
حکیم آقا میرشهاب الدین نیریزی شیرازی (آقامیر شیرازی)، ۹۳
حکیم آیه الله میرزا علی اکبر مدرّس (حکمی) یزدی، ۱۱۱

- حکیم امین الحکماء، ۱۷۷
- حکیم جلال الدین علی ابوالفضل. عنقاء طالقانی، ۱۲۸
- حکیم حاج شیخ عبداللہ حائری، ۱۶۰
- حکیم حاجی شیخ رئیس قاجار ابوالحسن میرزای حیرت، ۱۵۸
- حکیم سید علی اکبر بن سید عبدالحسین، بن محمد صادق طباطبائی، ۱۳۲
- حکیم شاهزاده عبدالعلی میرزا، ۱۳۳
- حکیم شهید آقا میرزا محمود بن ملا صالح بروجردی، ۱۷۴
- حکیم شهید حضرت آیة اللہ میرزا محمد باقر اصطهباناتی، ۱۶۵
- حکیم شیخ آقا حسین نجم آبادی تهرانی، ۱۴۹
- حکیم شیخ حیدر نهاوندی، ۱۵۱
- حکیم شیخ علی اکبر بن محمد مهدی یزدی قمی، ۱۶۰
- حکیم شیخ علی نوری حکمی (شیخ شوارق)، ۱۳۷
- حکیم محمود حسینی ساوجی، ۱۴۸
- حکیم ملا علی سمنانی، ۱۲۲
- حکیم ملا محمد سمنانی (فانی)، ۱۲۰
- حکیم، ملک الشعراء، میرزا محمد حسین عنقاء، بن هما شیرازی، ۱۵۵
- حکیم میرزا سید حسین (صدرالحفاظ) قمی، ۱۴۷
- حکیم میرزا لطفعلی صدرالافاضل (دانش)، ۱۲۵
- حکیم میرزا محمد مهدی قمشه‌ای، ۱۳۹
- حکیم میرزا نصراللہ قمشه‌ای، ۱۴۴
- میرزا زنگی قفقازی، ۱۹۱

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

در یک دید کلی، در معرفی شخصیت‌های شخیص عالم انسانی، معمولاً پنج محور را باید مدّ نظر داشت:

محور اوّل: چگونگی زندگی شخصی و خصوصیات اخلاقی و عملی آنان.

محور دوّم: آراء و نظرات عرفانی، فلسفی، کلامی و اخلاقی آنان.

محور سوّم: تأثیر که از گذشتگان گرفته‌اند، ردّ پای سلوک علمی و فکر و عملی آنان که از چه مجاری ارتزاق نموده، و مقدار تأثیرپذیری آنان از اسلاف تا چه حد بوده است.

محور چهارم: تأثیری است که این اشخاص بر آیندگان گذاشته‌اند که خود به سه محور فرعی تقسیم و قابل بررسی است.

الف: شاگردانی که بلا فصل و بدون واسطه پرورش داده‌اند و حامل شخصیت علمی و عملی آنان است.

ب: بررسی آرائی که از آنان در سنت فرهنگی پذیرفته شده است.

ج: بررسی آراء و نظریاتی که مهجور مانده و یا مورد مخالفت قرار گرفته است.

محور پنجم: امروز با توجه به مسائل و معضلات علمی و فرهنگی، تا چه حدّ می‌توان از این بزرگواران کمک گرفت.

این رساله و رسائل دیگر که در خصوص عارف جلیل‌القدر، و حکیم نکته‌سنج، جناب «آقا میرزا محمد رضای قمشه‌ای (صها)» - اعلی‌الله مقامه - است، بر اساس محورهای فوق تنظیم شده است. بنده علماً و عملاً در آن مقام نبوده و نیستم که قادر باشم، عزیزی این چنین را - کما هو حقّه - معرفی نمایم ولی توفیق آن را از ساحت قدس خداوندی یافتیم که از اعظام و اجلّه علم و ادب و هنر و عرفان مطالبی را فراگرفته و مجموعه‌ای را گرد آورده و به برادران و خواهران ایمانی خود، هدیه نمایم.

بی‌شک بهترین درس اخلاق را می‌توان، با مطالعه زندگی مفاخر و بزرگان فرهنگ خود گرفت و میراث ارزشمند آنان را از گوشه گوشه کتابخانه‌ها گردآورده تألیف نمود و در اختیار فرهنگ دوستان تشنه قرار داد متأسفانه در این راستا کم‌کار شده است و چه بسا بزرگانی که با داشتن بیش از پنجاه اثر، مهجور و متروک مانده‌اند و بدون معرفی آنان، امت اسلامی از لحاظ بینش و منش فرهنگی خود را بارور نخواهد ساخت. لذا از تمامی آنانیکه رایحه دل‌انگیز بهشت سعادت را، از این بهشتی صفتان، استشمام کرده‌اند، استدعا دارم که هیچ چیز از حطام دنیا، حتی حور و قصور را، با آن مقایسه نکنند و این بارقه را در قلوب خود حفظ نمایند تا با توکل و توسل و تلاش جامعه و هم‌گستره وجودی خود را منور به انوار الهی این انسانهای خدایی نمایند. ان شاء الله

در پایان ذکر چند نکته در خصوص این رساله ضروری است:

۱- این نگارش بر اساس نگاه‌شسته استاد بزرگوار منوچهر صدوقی «صها» در کتاب مستطاب «تاریخ حکماء و عرفای متأخر بر صدرالمتألهین» و اجازه ایشان تدوین شده است.

۲- از فیشها و اطلاعات برادر ارجمند و استاد گرامی آقای حامد ناجی

اصفهانى بهره فراوان گرفته شده است.

۳- ان شاء رساله و نگارش و تدوین آن از اینجانب، خلیل بهرامی قصرچمی است.

۴- مطالب مؤلفه به شکل اقتباس مستقیم یا غیر مستقیم و نقل به معنا و مضمون می باشد.

از تمامی عزیزانی که به نحوی از انحاء این بنده حقیر را در طول پنج سال مساعدت و تحمل فرموده اند بویژه بزرگواران فوق الذکر و همسر ارجمندم، سپاسگزاری می کنم و امیدوارم خداوند متعال تمامی آن بزرگواران را در امور دنیا و آخرتشان یاری و در روز جزاء با صالحان محشور و بهتر پاداشها را مشمول حالشان گرداند. آمین.

فَجَنَّةُ اللَّقَاءِ وَ جَنَّةُ الصِّفَةِ يُثْمِرُ لِكَمَلِ غَرَسِ الْمَعْرِفَةِ
إِنْ تَغْرِسُوا، فَمِثْلُ هَذَا أَغْرِسُوا وَ فِي أَبْتِغَائِهِ بِجِدٍّ نَافِسُوا^(۱)
رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ^(۲)

عضو هیأت علمی گروه معارف اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان

خلیل بهرامی قصرچمی

پنجشنبه چهاردهم مردادماه ۱۳۷۸ ه. ش.

مطابق با بیست و دوم ربیع الثانی ۱۴۲۰ ه. ق.

۱- سبزواری، حاج ملاهادی، شرح منظومه، چاپ سنگی، ص ۳۳۹.

۲- سورة مبارکه بقره، آیه ۱۲۷

فصل اوّل

زندگی نامه حکیم الهی
و عارف سترگ استاد
آقا محمّد رضا قمشه‌ای «صهبا»

سال و محل تولد و گذراندن مقدمات

حکیم متّله عارف بی بدیل مرحوم آقا میرزا محمد رضا صهبای قمشه‌ای، فرزند بزرگوار فاضل والا مقام شیخ ابوالقاسم قمشه‌ای می‌باشد^(۱). وی به سال ۱۲۴۱ هجری قمری در شهر قمشه (شهرضا) چشم به جهان گشود^(۲). و مقدمات را در این شهر (قمشه)، نزد اساتیدی چون والد بزرگوارش و دیگر فضایی این شهر^(۳) به پایان رساند.

سپس عازم اصفهان (در ۸۰ کیلومتری شمال زادگاه خویش) شد، و در نزد بزرگان و اساتید حکمت و عرفان، بهره‌ها جست.

در این خصوص استاد محترم آقای آشتیانی می‌نویسد:

«پدر آقا محمد رضا، شیخ ابوالقاسم، از نزدیکان و مقربان سید الفقهاء و المجتهدین، آقا میرزا حسن مدرّس اصفهانی، استاد میرزای شیرازی بود، این میرسید حسن در حکمت متعالیه، از تلامیذ و شاگردان آخوند ملاعلی نوری بود، که بعد از ملاصدرا، احدی به مرتبه او نرسیده است، میر سید حسن مدرّس به پدر آقا محمد رضا فرمود: قدر این پسر را بشناس و بر او لازم است که جز تحصیل علم

۱ - مهدوی، سید مصلح الدین - تذکرة القبور - ص ۳۲۷

۲ - ایضاً، ص ۳۲۷

۳ - ما در تفحص خود به کتب تراجم و افراد آگاه در این رابطه، چه در شهرستان شهرضا و چه در دیگر مناطق مراجعه نمودیم ولی متأسفانه هیچگونه رهیافتی به چگونگی تدرّس و تعلّم معظم له در این منطقه، غیر از والد ماجدشان، نیافتیم. گویا این ایام در اصفهان به استفاده از بزرگان می پرداخته است.

به امر دیگری نپردازد، آقا محمد رضا در حد لزوم به تحصیل فقه و اصول پرداخت. جاذبه میرزا سید رضی استاد بزرگوار عرفان و حکمت، میرزا محمد رضا را به خود جلب کرد و میرزا محمد رضا بعد از مدتی جای خالی استاد را پر نمود و به مقامی رسید که دست احدی به آن نرسید»^(۱)

استادان

الف - حاج محمد جعفر لاهیجی (لنگرودی) (ره)
وی فرزند محمد صادق لاهیجی^(۲) شارح مشاعر ملاصدرا^(۳) و نویسنده حاشیه بر الهیات شرح تجرید قوشچی و حاشیه خفزی^(۴) بر آن، است که در سالهای بعد از ۱۲۵۵ هجری قمری وفات یافته^(۵) و یکی از معروفترین شاگردان او آخوند ملا علی نوری^(۶) می باشد.

استاد محقق داماد در نامه فرهنگستان علوم می نویسد: «نویسنده جغرافیای اصفهان درباره او آورده است:

مرحوم حاجی محمد جعفر لاهیجی، کهنه استاد بوده و پسرش مرحوم حاجی میرزا محمد کاظم با فقها پیوند نموده صبیبه مرحوم حاجی کلباسی را گرفت، طریق فقاہت پیمود، باب علم پدر از اولادش مفتوح نشد.

۱ - نامه استاد آشتیانی به دست‌اندرکاران کنگره بزرگداشت حکیم آقا محمد رضا قمشه‌ای «صهبا» پاییز ۱۳۷۶.

۲ - آشتیانی، سید جلال الدین - شرح حال ملاصدرا - ص ۲۲۵، (به نقل از تاریخ حکما و عرفا ...)

۳ - صدوقی «صها»، منوچهر - تاریخ حکما و عرفای متأخر بر صدر المتألهین - ص ۴۵.

۴ - مدرّس، محمد علی - ریحانة الادب - ج ۵ ص ۱۲۴، (به نقل از تاریخ حکما و عرفا ...)

۵ - تهرانی، آقابزرگ - الذریعة - ج ۱۶ ص ۶۱۴.

۶ - آشتیانی، سید جمال الدین - شرح حال ملاصدرا، ص ۲۱۵، (به نقل از تاریخ حکما و عرفا ...)

مرحوم جلال‌الدین همایی نیز نوشته‌ای درباره‌ی وی دارد، و در خاتمه آن نظیر گفته نویسنده جغرافیای اصفهان را بازگو کرده است:

حاج ملا محمد جعفر فرزند ملا محمد صادق لاهیجی، از مشایخ حکما و مدرّسان فلسفه است که در اصفهان می‌زیست و معاصر با فقیه و مجتهد معروف حاج محمد ابراهیم کرباسی متوفای جمادی الاول سنه ۱۲۶۱ ق و از اساتید آقا علی مدرّس زنوزی و آقا محمد رضا قمشه‌ای بود.

اطلاعی که این حقیر از سرگذشت احوال وی دارم زاید بر آنچه در مواضع مختلف کتاب «الذریعه» آمده و در «ریحانة الادب» نقل شده این است که وی در فلسفه شاگرد میرزا ابوالقاسم مدرّس خاتون‌آبادی متوفای ۱۲۰۲ ه. ق. و ملا محراب گیلانی متوفای ۱۲۱۷ ه. ق. و افضل الحکما و المدرّسین آخوند ملا علی بن جمشید نوری مازندرانی متوفای رجب ۱۲۴۶ ه. ق. بوده. [حاج ملا محمد جعفر] علی التحقيق پیش از سنه ۱۲۹۴ قمری فوت شده است. وی فرزندی به نام حاج میرزا محمد کاظم داشت که با دختر حاج محمد ابراهیم کرباسی ازدواج کرد و داخل جرگه فقها و علمای شریعت شده بود و از میراث فلسفی پدر چیزی عاید او نشد یا از وی بروز نکرد.

و سرانجام حاج آقا بزرگ تهرانی، درباره‌ی وی و آثارش می‌نویسد:

الشیخ محمد جعفر بن المولی محمد صادق اللاهیجانی، من فلاسفة عصره کان من مشاهیر مدرسی العلوم العقلیّه - ولها آثار منها حاشیة علی إلهیات شرح التجرید، شرح المشاعر لصدرالدین الشیرازی و غیرهما...^(۱)

ب - میرزا حسن نوری - رحمه الله - :

استاد سید مصلح‌الدین مهدوی می‌نویسد:

«وی فرزند آخوند ملا علی نوری بن جمشید نوری مازندرانی (ره) مردی حکیم و فیلسوف بوده و در رجب ۱۲۴۶ در اصفهان وفات یافته و در نجف مدفون شده و از شاگردانش حاج ملاهادی سبزواری (۱۲۱۲ - ۱۲۹۰ ه.ق.) در سبزواری است»^(۱).
 استاد آشتیانی در این باره می‌فرماید: «مرحوم حکیم متأله آقامیرزا حسن نوری فرزند برومند آخوند ملا علی نوری و استاد آقا علی حکیم به دعوت اعتماد السلطنه قاجار (از اصفهان) به تهران سفر و مدتی تدریس نمود، از قراریکه استاد آقا میرزا احمد آشتیانی می‌فرمود: آقا میرزا حسن کرمانشاهی مدتی به درس وی حاضر شده است»^(۲).

مرحوم آقامیرزا طاهر تنکابنی، درباره وی می‌نویسد:

«میرزا حسن، فرزند مرحوم ملا علی نوری - حکیم معروف - از اساتید بزرگ دوره متأخره است. جمعی از اساتید معاصر از شاگردان او بوده‌اند. و استاد آشتیانی درباره او می‌گوید:

برخی، آقامیرزا حسن نوری را در ذکاوت و استعداد فطری بر پدر ماجد خود آخوند نوری ترجیح داده‌اند. آقامیرزا حسن چینی با آقامیرزا حسن نوری در یک درجه محسوب می‌شوند با این فرق که چینی در حسن بیان و تقریر مطالب مقدم بر نوری بوده است.

از چند حاشیه‌ای که احتشام الملک آنها را در شرح اشارات خواجه آورده و در واقع تقریر استادش آقامحمد رضا می‌باشد، چنین برمی‌آید که عارف قمشه‌ای خود این شرح را در نزد آقامیرزا حسن نوری خوانده و در هنگام تدریس این شرح به آراء و اندیشه‌های استادش وفادار بوده و در موقع تدریس، جای به جای به ذکر آنها

۱ - مهدوی، سید مصلح‌الدین - تذکرة القبور - ص ۳۲۷.

۲ - آشتیانی، سید جلال‌الدین - مقدمه شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم - ص ۳۲.

می پرداخته؛ مزید اطلاع خوانندگان، ۳ حاشیه مزبور را از شرح اشارات یاد شده استخراج کرده و به عین عبارت در اینجا می آوریم:

[۱] قوله «سبب کمال»

«اراد به ما به الکمالیة - أی الصورة الحاصلة لا المعد للکمال، كما يتوهم من ظاهر العبارة!»؛ کذا قرّر الأستاذ آقا محمد رضا دام ظلّه، نقلاً من شیخه وأستاذہ میرزا محمد حسن ابن الفيلسوف علی النوری - غفر الله لهما - (لمحرّره عبدالعلی)^(۱).

[۲] قوله «ما يرجوه أو ما يذكره»

أی ما يحضره؛ فالفرق بينه وبين ما يرجوه بالعلیّة وعدمه. کذا قرّر الأستاذ نقلاً من أستاذہ. (عبدالعلی)^(۲).

[۳] قوله: «لا يمايز الذات»

أی يرتسم فی الذات و لا یباینه و قد حمل الأستاذ نقلاً من أستاذہ علی اتحاد العاقل و المعقول و ان ابطله الشيخ فی هذا الكتاب. (حرّره عبدالعلی)^(۳).

ج - آقا سیّد رضی لاریجانی - رحمه الله - :

معظم له که فردی صاحب حال و مالک باطن^(۴) و دارای یدی طولی در علوم غریبه بوده است^(۵) و در سال ۱۲۷۰ هجری قمری وفات یافته است^(۶).

۱ - طوسی، نصیرالدین، شرح اشارات و تنبیهات، ج ۳، ص ۳۴۵، س ۲.

۲ - همان کتاب، ج ۳، ص ۳۴۵، س ۷.

۳ - همان کتاب، ج ۳، ص ۳۴۵، س ۱۱ به نقل از نامه فرهنگستان علوم، ش ۶، ۷، ص ۵۳، ۵۴.

۴ - تحویل دار - جغرافیای اصفهان - ص ۶۸. میرزای عبرت - مدینه الادب نسخه اصل - مجلس ۴۱۸۲

ج ۱ ص ۷۳۲ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا...)

۵ - هدایت، رضا قلی خان - مجمع الفصحاء - ج ۲ ص ۲۱۲. (به نقل از تاریخ حکما و عرفا...)

۶ - تهرانی - آقا بزرگ - اعلام الشیعه - ج ۲ ق ۲ ع ۱۰۲۷ (به نقل از کتاب حکما و عرفا...)

آقا محمد رضا - رحمه الله - اکتساب علوم عقلی و معارف الهی و معارف یقینی را به ایشان نسبت داده و بدان وسیله، به کمال راه یافته است.

در احوالات آن استاد کل، نوشته‌اند: «در او ان بلوغ به شرف ملاقات با فقیری نائل شد که معروف به درویش کافی بود. وی تأثیر فراوانی بر ایشان گذاشت، پس از مدتی به علت پریشان خاطری که از شهادت پدر، عارض وی گشته بود و نیز به جهت عدم تجانس و سازگاری اهالی لاریجان، وطن را ترک و به اتفاق مادر و برادر خود، سید زکی الدین، به قصد تحصیل به سوی اصفهان رهسپار گشته و پس از تکمیل مقدمات علمی و یک دوره فقه، نزد مرحوم ملاعلی نوری - رحمه الله - و مرحوم استاد ملا اسماعیل واحدالعین به تحصیل حکمت جدید مرحوم صدرالدین شیرازی مشغول شد و در نزد استادان دیگر حکمت مشاء را فراگرفت و در مدت کمی در حکمت مشاء و اشراق و تصوف و عرفان، بدان مقامی رسیده که معاصران وی کمتر بدان دست یافتند.

محضر درسش محل تجمع علما گردید و بزرگان از آن دوره، به تبحر و استادی وی اقرار و از وجود بزرگوارش، استفاده می‌کردند و کتابهای شیخ محی الدین ابن عربی (ره) و صدرالدین قونوی (ره) را تدریس می‌کرد و شاگردان مبرزی تربیت کرد که از آن جمله آقا محمد رضا قمشه‌ای - رحمه الله - و حاج میرزا نصیر گیلانی - رحمه الله - را می‌توان نام برد^(۱).

مرحوم آقامیرزا طاهر تنکابنی، در رساله مختصری که در شرح احوال برخی از حکما، متکلمان و عرفا به نگارش آورده، از او یاد کرده و به نقل از استاد خود آقا محمد رضا قمشه‌ای، درباره وی می‌نویسد:

«آقا سید رضی الدین لاریجانی، از بزرگان حکما و عرفای عصر متأخر بوده و آن

۱ - میرزای عبرت، مدینه الادب، ج ۲ ص ۱۰۱ (نقل به معنا از تاریخ حکما و عرفا...)

مرحوم از تلامیذ حکیم ملاعلی نوری بوده. و از استاد خود، آقامحمد رضا قمشه‌ای اصفهانی - قدس سره - که از شاگردان سید مرحوم بوده، شنیده‌ام که: «این سید بزرگوار در زهد و وارستگی و حید عصر خود بوده و در اوایل عمر که از مازندران به اصفهان برای تحصیل علوم رفته بود، به واسطه کثرت فقر و پریشانی، در حمامهای اصفهان به کسب دلاکی در ایام تعطیل می پرداخت و تحصیل معاش ایام تحصیل می نمود. و بعد از تکمیل مراتب تحصیلات، با زنی از خواتین مکرّمات بستگان نسبی خود ازدواج نموده، و آن خاتون از طرف پدر خود بالارث متمولّه بوده، و چون سید بزرگوار بدین وسیله سعه در معاشش حاصل گردید، طریقه انفاق بر فقرا و ایثار مساکین را شیمه عالیّه خود قرار داده، به نحوی که گاهی در عبور و مرور در کوچه‌های اصفهان، عبا و یا قبا و یا شلوار خود را به فقرا و مساکین می بخشید و حالت بکاء و گریه زیاد داشت.

استادم [= آقامحمد رضا] می فرمودند: «چون صبح‌ها به منزل سید معظم برای درس حاضر می شدیم آن بزرگوار همه روزه به بام خانه‌اش مناجات خمسّه عشر را که مأثور از حضرت سیدالساجدین زین العابدین علی بن الحسین - علیهما السلام - است از حفظ می خواند و چون ثکالی [= مادر فرزند از دست داده] می گریست و بعد از اجتماع شاگردان در مدرّس از بام به مدرّس می آمدند. و همه روزه قبل از شروع به تدریس شرحی به شاگردان خود موعظه می فرمودند و قسطی کامل در تشویق و ترغیب به تحلی به اخلاق حسنه و تحذیر از ملکات رذیله و خبث و تحریص بر سلوک طریقه اولیا و اصفیای کامل و حکما و عرفای شامخین بیان می کردند. بعد شروع به تدریس می نمودند. و اکثر تدریسیش علوم الهیه و کتب عرفا و صوفیه بوده؛ و با کمال استیناس و حُسن معاشرت که با عموم، خصوص با شاگردان خود داشتند، صاحب مهابت عظیمه در انظار بوده‌اند...

در خاتمه می‌نویسد:

... و از مؤلفات و مصنفاتش چیزی به نظر حقیر نرسیده.

آقا سید رضی لاریجانی، بنا به ضبط اعتماد السلطنه در المآثر و الآثار، در ۱۲۷۰ ه. ق. در تهران، رحلت کرده است.

مرحوم جلال‌الدین همایی نیز درباره او می‌نویسد:

... آقا سید رضی لاریجانی، استاد آقا محمد رضا قمشه‌ای نیز از جمله کسانی است که در فنون حکمت با آخوند ملاعلی نوری، همسری می‌نمود و بر فرض که یک چند به حوزه درس وی نشسته و سمت استادی و پیش‌کسوتی او را گردن نهاده بود، خواص اهل فن او را در خصوص فلسفه اشراق و عرفانیات و ذوقیات بر خود نوری ترجیح می‌دادند.

استاد سید جلال‌الدین آشتیانی نیز در پیروی از سخن همایی، درباره او چنین اظهار می‌دارد:

... در بین شاگردان آخوند [نوری]، آقا سید رضی در عرفان بزرگترین استاد عصر خود بود. سید رضی مازندرانی اگر چه در حکمت متعالیه شاگرد آخوند نوری است و شاید در مسائل نظری و فلسفه بحثی به مرتبه آخوند نوری نرسد ولی در عرفانیات و حکمت ذوقی و احاطه به کلمات اهل عرفان بر آخوند نوری ترجیح دارد بلکه فاصله این دو در این قسمت زیاد است و همان‌طوری که آخوند نوری در حکمت متعالیه کم‌نظیر است آقا سید رضی مازندرانی در تصوف و عرفان در بین متأخران بی‌نظیر و در تسلط به افکار محیی‌الدین در مرتبه و مقام بعد از شارحان کلمات محیی‌الدین و عارفان قرن هفتم و هشتم قرار دارد. این سید رضی استاد عارف نامدار و حکیم بزرگوار آقامیرزا محمد رضا قمشه‌ای - قدس سره -

می باشد. (۱)

از آن بزرگوار اشعاری بجای مانده که این دو بیت زیر از آن جمله است:

ز فیض صبحدم دارم، چو شمع از جانگدازیها
دم گرمی که با خورشید دارد تیغ بازیها
ز چشم تر، نشان دل طلب، گر بینشی داری
که نقش پای کس جز در ره نمناک ننشیند (۲)

استاد عالیقدر آقای آشتیانی، در مقدمه شرح مشاعر سخنی از مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای آورده است که خود گشایشی برای شناخت اساتید آن بزرگوار می باشد ایشان می فرمایند:

«در اصفهان نزد ملا محمد جعفر شروع به خواندن شرح فصوص نمودیم، مرحوم لاهیجی اقتدار کامل به تدریس این کتاب نداشت، تا اینکه به سراغ آقا سید رضی مازندرانی رفتیم و نزد او شروع به قرائت شرح فصوص نمودیم، او از اینکه ما درس او را بر درس حکیم لاهیجی ترجیح داده‌ایم با حالت نگران به ما گفت: تدریس شرح فصوص کار قلندری است و حاج ملا جعفر، حکیم است نه قلندر (۳).

۱ - نامه فرهنگستان علوم، ش ۶، ۷، س ۴، صص ۵۱، ۵۲، ۵۳.

۲ - سپهر - گلزار - تبریز - ص ۹۲.

۳ - آشتیانی، سید جلال الدین - مقدمه شرح مشاعر ص ۲۵، (نقل به معنا از تاریخ حکما و عرفا...) استاد آشتیانی می گوید در مسائل عرفانی، آقا سید رضی گویا شاگرد آخوند ملا جعفر آباده‌ای * عارف و فیلسوف معاصر آخوند ملا علی نوری بوده است. (مقدمه شواهد - ص ۱۰۸).

میرزا محمد علی مظفر * متوفای ۱۱۹۸ معاصر آقا محمد بیدآبادی بوده، از تلامذه مع الواسطه میرزا حسن طالقانی □ و ظاهراً عرفان، از طریق او به آباده و قمشه رسیده است (مقدمه شواهد - ص ۱۲۱) و میر سید حسن مدرّس شارح فصوص و کتب شیخ الاشراق و شاید از تلامذ ملا محسن لبنانی □ شارح مثنوی بوده است. (مقدمه شواهد ص ۱۱۷).

→

* - از آخوند ملا محمد جعفر آواده ای، عارف و حکیم معاصر آخوند نوری، مدرکی در دست نداریم و هیچ یادی هم در تذکرها و شرح حالها نمی باشد ولی در همان روزگار فقیهی را به این نام می شناسیم که در اصفهان به سال ۱۲۸۰ فوت کرده و از شاگردان مرحوم حجة الاسلام شفتی (مدرس، محمدعلی - ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۲) بوده است که صاحب نفوذ المسائل، در فقه استدلالی و کتاب المرایا در اصول و رساله خماسیه و شرح الدروس و کتاب السؤال و الجواب (صاحب جواهر - دائرة المعارف ج ۱ ص ۱۳) بوده با شرحی بر تجرید الاعتقاد خواجه طوسی (مدرس، محمدعلی، ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۲). و خواص اسماء الحسنی را به خط خودش در کتابخانه مروی تهران به شماره ۱۰۲۲ مشاهده کردیم بسیار ارزنده بود.

● - میرزا محمد علی مظفر - رحمه الله - کتابهای ذوقیه (عرفانی) را تدریس می کرده (مجدوب - مرآة الحق - ص ۶۷) که فصوص از بزرگترین آن کتابهاست و تمهید القواعد ابن ترکه که به ظن قریب به یقین از متون درسی آن دوره بوده است. وی شاگرد زاهد محقق آقا محمد بیدآبادی، استاد محمد جعفر مجدوب علی کبوتر آهنگی که عارف و حکیم و متکلم و کثیر العباد و الرياضة بوده است (مجدوب - مرآة الحق - تهران - ارمغان ۱۳۱۵ ص ۶۶۷) و از تلامیذ ارشد و اعلم و اورع جناب بیدآبادی بوده و در الهیات کمال مهارت را داشته و در سال ۱۱۹۸ یک ساعت به غروب روز سه شنبه ۱۳ شوال المکرم (معلم، حبیب آبادی - مکارم الآثار، ص ۷۰) در اصفهان دار فانی را وداع گفته است (زنوزی - الروضة الرابعة).

□ - میر سید حسن طالقانی که استاد حزین لاهیجی بوده است بظاهر پدر زن مرحوم ملامصطفی قمشه ای (مصطفی العلماء) بوده است. و خود مرحوم لاهیجی می گوید: پس از اینکه نزد شیخ عنایت الله گیلانی شاگرد میر قوام الدین حکیم، شاگردی کردم «خدمت سید المتبحرین میر سید حسن طالقانی - رحمه الله علیه -» که از اعظام علما و اکابر صوفان بود، رسیدم. کتاب فصوص الحکم شیخ عربی، مباحثه می فرمود به استفاده مشغول شدم و شرح هیاکل النور را، نیز در خدمت ایشان خواندم. شفتی عظیم به من داشت. در هیچ فنی از علوم نبود که استحضارش به تمام نباشد. مسائل حکمت را با مشاهدات صوفیه انطباق داده، علوم عظیم در اظهار مراتب ثلاثه توحید داشت. قوت تقریر و مباحثه اش به مثابه ای بود که احدی از اصحاب جدل را نزد او یارای سخن گفتن نبود... در اصفهان رحلت نمود. بعض طلبه ظاهر، وی را به عقاید غیر مستفاد نسبت می دادند. «و الناس اعداء ما جهلوا. (صدوقی «سها» - تاریخ حکما و عرفای متأخر بر صدر المتألهین - ص ۴۸) شاید این بزرگوار همان»

←

مهاجرت به تهران

آنچه در مورد احوال مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای در تذکره‌ها آورده‌اند بدین قرار است:

- ۱- وی در اصفهان معارف حکمی و عرفانی را تدریس می‌کرده است.
- ۲- در قحطی و گرسنگی سال ۱۲۸۸ ه. ق. تمام آنچه را که به میراث برده بود فروخت و صرف حوائج نیازمندان بالانحصار طلاب بی بضاعت نمود.^(۱)

→ سید حسن «فرزند سید عبدالحسین حسینی نجفی، مشهور به طالقانی باشد که در سال ۱۱۱۶ زنده بوده است و از شاگردان شیخ فقیه، شیخ قاسم فرزند محمد بن جواد مشهور به ابن الوندی الکاظمی بوده است (جبل عاملی - اعیان الشیعه - ج ۲۲ ع ۴۲۳۹).

□ - ملا محسن لنبانی - وی در سال ۱۰۹۴ ه. ق. به روز ۱۶ صفر به علت اختلالی که در قوه دماغیه وی فراهم آمد دار فانی را وداع گفت (مهدوی - تذکرة القبور - ص ۲۸۸). او مردی حکیم، صوفی و ماهر در حکمت بوده که در جامع کبیر عباسی اصفهان مشغول تدریس بوده (افندی، ریاض العلماء، ج ۲ ص ۲۶) و تصوف را با حکمت درهم آنیخته و همیشه با جذبه، شور و شوق بوده و باب تعشق حقیقی را به روی خود گشوده بوده است. (نصرآبادی - تذکرة - ص ۱۵۷). در کتاب قصص خاقانی آمده است که: «هذا اليوم به مطالعه کتب حکمی اشتغال دارد. بعضی از طالبان دلائل، حکمت در خدمت آن معلم ثانی تحصیل معانی می‌نمایند. طبع آن جناب به قرائت کلام مولانا، بسیار مایل است. ایشان را در هر بیت مولوی تحقیقات روی داده. هذا اليوم در این فن که شمه‌ای از کمالات اوست، منفرد است و چون نخواستند که مشکلات ابیات مولانا (قدس سره) مبهم بماند، مدت اوقات کثیر البرکات را شرح مبسوط بر مثنوی حضرت مولوی نوشته‌اند. به عبارت تازه و استعارات زیاده از اندازه... و رساله دیگر قریب به هفت هزار بیت در تصوف... و همچنین حواشی شفاء، آیات بر اشارات...» (ولی قلی بیگ، قصص خاقانی - ص ۷۷۴). این بزرگوار را فرزندی بوده است بنام ملا حسین که در حکمت متبحر بوده و در ۲۶ رمضان ۱۱۲۹ وفات یافته است. او همان دائی جدّ جدّ صاحب روضات - رحمه الله - می‌باشد. (مهدوی - تذکرة القبور - ص ۲۸۸).

- ۱- نائب الصدر شیرازی، معصوم علی: طرائق الحقائق، ج ۳ ص ۲۳۷ - همایی، جلال‌الدین: مقدمه‌ای برگزیده دیوان سه شاعر، ص ۲۱.

۳- شکایت به حکام قاجار از برخی خوانین و اصحاب جاه و مال که املاک او را غصب نمودند و به مردم آن سامان ظلم و تعدی روا داشتند که بعلت عدم دریافت پاسخ و رسیدگی از سوی حاکمان آن عصر قصد بازگشت داشتند و لیک بنا به دلیلی در تهران ماندگار شد و علت این ماندگاری را داستان دلکشی است که آقا مرتضی مدرّس آن را روایت کرده و گفته است من آن را از آقا شیخ عبد الحسین رشتی - رحمه الله - شنیدم که به قرار ذیل است:

«قمشه‌ای در سفر تهران به مدرسه صدر شد و محصلی که انموذج همی خواند سؤالی از او کرد و چون جواب شنید به نزد طلاب شد و گفت، آخوندی آمده است که انموذج خوب می داند؟! و استاد آنان پیامد و فضل وی دریافت و گفت که شما را حاصلی از وی نتواند بود و به هر تقدیری که بود نگه داشتند او را»^(۱).

مرحوم نایب‌الصدر می نویسد: «به هر حال او در آنجا به تدریس آغازید و هر چند که حکمت نیز می گفت ولی هم خویش را بیشتر مصروف تدریس معارف عرفانی می کرد بدان پایه که یکی از شاگردان او بنام محمود حسینی ساوجی در پشت جلد مجموعه ای املا کرده است که: (خداوند رحمت فرماید آقا محمد رضا اصفهانی قمشه‌ای را که در عصر ناصرالدین شاه فتح باب تدریس عرفانیات و تصوف از او شد... شرح فصوص الحکم و کتاب تمهید را قبل از ورودشان به دارالخلافه، کسی نمی دانست چه رنگ است)»^(۲).

۱ - شواهد - مشهد - ص ۱۲۷. مستفاد از جغرافیای اصفهان: تحویل دار ص ۲۹ با عنایت به سال تألیف

کتاب آقای همایی نیز بدین معنا اشاره کرده است ص ۲۱. (به نقل از تاریخ حکما و عرفا)

۲ - مرحوم معصومعلیشاه صاحب طرائق الحقائق نوشته فوق را در کتابخانه آقا علی مدرّس فرزند ملا عبدالله زنوزی یافته و آنرا در کتاب خود بدین مضمون آورده است :

«مرحوم مغفور ملاعبدالله مدرّس، مسقط رأسش قریه زنوز از قراء تبریز در بدایت سن از زنوز به خوی

آقای صدوقی (صها) در این باب می‌فرمایند:

→ رفت و به تحصیل علوم عربیه و ادبیه مشغول شد و به اقصی الغایه تحصیل نمود. چنانکه به ملا عبدالله نحوی معروف شد از خوی به کربلا رفت و خدمت مرحوم مغفور آقا سید علی طباطبایی صاحب ریاض، مشهور به شیخ کبیر به تحصیل علم اصول فقه، مشغول شد. پس از چندی به دارالایمان قم رفت و در خدمت مرحوم آقا میرزا ابوالقاسم قمی صاحب کتاب قوانین الاصول به خواندن آن کتاب مواظبت نمود. پس از فراغ به اصفهان رفت و خدمت مرحوم ملا علی نوری به تحصیل علوم حکمیه و در خدمت مرحوم آقا سید محمد ولد آقا سید علی طباطبایی مذکور به تحصیل علم فقه مشغول شد و از علوم ریاضیه نیز به قدر امکان تحصیل نمود.

پس از آنکه مرحوم حاج محمد حسین خان مروی در دارالخلافه تهران مدرسه مروی را عمارت کرد و به اتمام رسید از خاقان خلد آشیان استدعا کرد که مرحوم ملا علی نوری را از اصفهان به تهران احضار فرماید تا در آن مدرسه تدریس فرمایند. پس از ابلاغ احضار مرحوم ملا علی نوری در جواب نوشت که «در اصفهان قریب دو هزار نفر!! طلاب مشغول تحصیل علم معقول اند که چهارصد نفر بلکه متجاوز!! که شایسته حضور مجلس درس هستند به مجلس درس این دعاگو حاضر می‌شوند. چنانچه در طهران بیاید موجب پریشانی این همه طالب علم خواهد شد.»

پس از رسیدن جواب مرحوم خان مروی استدعا نمود که مجدداً فرمایش شود که یکی از تلامذه خود را که لایق دانند، روانه کنند. آن جناب مرحوم ملا عبدالله را معین فرمود و به طهران فرستاد و در مدرسه مذکور مدرس شد... و مدت بیست سال در آن مدرسه تدریس فرمود و برحمت ایزدی پیوست.

تاریخ وفاتش (روح عبدالله همی روحانیون را، پیشوا، ۱۲۵۷).

مصنفاتش

- ۱ - لمعات الهیه در اثبات واجب الوجود و اثبات صفات او تبارک و تعالی.
- ۲ - انوار جلیه در شرح حدیث کمیل تخمیناً سه هزار بیت.
- ۳ - رساله علیه در چگونگی غضب خداوند بر عاصین. (طرائق الحقائق ج ۳ صص ۲۳۶ - ۲۳۵ به نقل از تاریخ حکما و عرفا...)

باید اضافه نمود که آقا سید رضی لاریجانی بدعوت مرحوم میرزا علیرضای گرگانی مستوفی و آقا میرزا حسن نوری به دعوت اعتمادالسلطنه و میرزا ابوالحسن جلوه برای استفاده از درس حکیم سبزواری، عازم سبزواری شده ولی در تهران از رفتن به سبزواری، منصرف شده است و رفتن آقا محمد رضا برای احقاق حقوق بوده ولی آنجا ماندگار شده است، بهر حال رفتن دوستان در تصمیم او بی تأثیر نبوده است. (آشتیانی، سید جلال‌الدین - مقدمه تمهیدالقواعد - صص ۱۱ و ۱۲).

«در مورد مهاجرت آقا محمد رضا به تهران گرچه برای دادخواهی از دارالخلافه تهران بوده که عمال زور را در موطنش بجای خود نشانده و حقوق او را استیفاء نمایند ولی انتقال حوزه علمیه از اصفهان به تهران و مهاجرت گروهی از حکماء عصر از اصفهان به تهران بدون تأثیر نبوده است. مانند آخوند ملا عبد الله زنوزی و میرزا حسن حکیم و آقا میرزا ابوالحسن جلوه.

در هر صورت می توان گفت که آقا محمد رضا علی الظاهر برای دادخواهی ولی باطناً به قصد اقامت رفته باشد یا اینکه در آغاز برای بردن شکایت و دادخواهی به تهران آمده و بعداً فضا را مناسب اقامت یافته است به هر شکل که باشد نوشته آقا علی مدرّس - رحمه الله - که حاوی شرح حال و جریان هجرت ملا عبد الله زنوزی به تهران است این ظن را قوی می سازد که هجرت حکما از حوزه اصفهان به تهران، فضای مهاجرت را برای وی فراهم نموده است»^(۱).

شطری از احوال باطنی

هر که از این حکیم متأله سخن به میان آورده است، وی را به خصائل نیکوی باطنی و صاحب مقامات عالیه ستوده است از جمله اینکه: «وی فردی درویش نهاد و بلاادعا و بلا تعین بوده»^(۲) که عمر شریف خویش را در کمال بی اعتنائی به ظواهر و در نهایت انزوا به سر برده و بنا به گفته میرزا جهانگیر خان، یکی از شاگردان آن بزرگوار، «هیچ جنبه علمایی نداشت...» و بهتر از آن را در کلام دیگر شاگردش، آقا میرزا ابوالفضل تهرانی باید جستجو کرد، که سالیان دراز شاگردی آن مرحوم را کرده

۱ - تاریخ حکما و عرفاء ... صص ۴۹ - ۵۰ - (نقل به معنا).

۲ - اعتماد السلطنه، محمد حسن خان: المآثر و الآثار، ص ۱۶۴. (به نقل از دائرة المعارف تشیع، ج ۱ ص

و در ظهر رساله «فرق بین اسماء الذات و الصفات» از او بدین گونه یاد نموده است:

«و كان هذا الشيخ، سليم الجثة، مأمول الناحية، حسن السمات، صحيح العقيدة، قوى الايمان، صادق اللهجة، لطيف العشرة، ظريف الطبع، مستقيم الطريقة، جيد الفهم، مصيف (مصيب) النظر و كان شديد التسليم لآخبار اهل البيت - عليهم السلام - كثير الاقتصار على الظواهرها^(۱)».

این شیخ، راست قامت، مورد توجه، خوش منش، درست پندار (باور)، سخت اعتقاد، راست گفتار، خوش برخورد، خوش ذوق، راست اعتقاد، تیز هوش، مآل اندیش و شدیداً متعبد و تسلیم اخبار اهل بیت - علیهم السلام - بود و بسیار کم به معنی اولیه متبادر به ذهن آن بسنده می کرد.

وی در خصوص اینکه، فرد سالک عقبات سخت طریق الی الله را، به تنهایی قادر به پیمودن نیست، و بی همراهی خضر گرفتار ظلمات خواهد شد اعتقاد خود را در لزوم متابعت و پیروی از شیخ در حاشیه ای بر تمهید القواعد ابن ترکه بیان فرموده است:

«قوله: التعددات الظاهرة فى وجود...»

اقول: توضيحه يستدعى مقدمة: فنقول فى كثرة الاشياء الظاهرة فى الوجود و وحدتها... من الواجب و الممكن جوهرًا كان او عرضًا، ثلاثة مذاهب، ذهب الى كل منها طائفة. مذهب جمهور الحكماء و المتكلمين الى... و بازاء هذا طائفة فى الصوفية... و لعلمهم يسندون ذلك الى مكاشفاتهم و يلزمهم نفى الشرايع و الملل و انزال الكتب و ارسال الرسل، و يكذبهم الحس و العقل، كما علمت، و هذا اما من

۱ - این رساله شریف فعلاً در تصرف شیخ العلماء آقای میرزا محمد ثقفی است فرزند وی (آقا میرزا

ابوالفضل تهرانی) می باشد (به نقل از تاریخ حکما و عرفا ... ص ۱۰۶).

غلبت حکم الوحدة عليهم و اما من مداخلة الشيطان في مكاشفاتهم^(۱).

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا

ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم^(۲)

و هذا احد وجوه احتیاج السالك الى شيخ الكامل المكمل.

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی^(۳)

[(در مورد اختلاف و گوناگونی که در عالم وجود آشکار است) باید توضیحاتی

داد: ... در مورد کثرت اشیاء موجود در عالم هستی و وحدت آنها... چه واجب باشد، چه ممکن و چه جوهر باشد چه عرض، سه طریقه را رفته‌اند، جمهور حکما و متکلمان به گونه‌ای توجیه کرده‌اند و در مقابل آنان صوفیه نیز طریقی را پیموده‌اند و شاید اینان (صوفیه) تمسک به مکاشفات خود کرده‌اند که نافی شرایع و انزال کتب و ارسال رسل شده‌اند و طرق حسی و عقلانی شناخت را (که علمای تجربی و فلاسفه بدانند)، تکذیب کرده‌اند و این گونه مکاشفات یا بعلت غلبه حکم وحدت بر آنهاست و یا به جهت مداخلة شیطان در مکاشفات آنان.

(لذا فرد سالک چگونه بتواند به مکاشفات خود یقین و عقیده پیدا کند راه سلوک الی الله سخت است فقط لطف خداوند باید شامل حال گردد و گرنه شیطان نخواهد گذاشت آدمی به مقصود برسد) و این یکی از وجوه احتیاج سالک به شیخ کامل و مکمل است (که باید دستگیری سالکان نماید. (ترجمه به معنا)).

شاگرد و ارادتمند بزرگ مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای، آقا میرزا محمود

۱ - ابن ترکه، محمد: تمهید القواعد، ص ۲۱ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا، صص ۵۱ - ۵۲) برای اطلاع بیشتر به بخش آثار مراجعه فرمایید.

۲ - دیوان حافظ (تصحیح دکتر قاسم غنی و محمد قزوینی) - تهران - زوار - چاپ چهارم ۱۳۶۲ ص ۲۵۳

۳ - همان کتاب، ص ۳۴۷، بیت ۵.

بیت ۱۱.

بروجردی فرزند مرحوم ملا صالح، آنچه را که در مجلس درس استاد به گوش جان شنیده در حاشیه‌ای بر رساله اسفار اربعه از آن استاد تقریر و ضبط نموده است :

« و لو خلی السالک و طبعه فلا يعرفها و یمیزها و کثیراً ما یقع فی الضلالة و المہالک و ایاک ان تسلك بغرور من نفسک او ارشاد من لا یكون عارفاً بتلک المعارف، و علیک بخدمة الکامل المکمل».

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

و فی المثنوی :

گفت پیغمبر علی را، کی علی

شیر حقی، پهلوانی، پردلی

لیک بر شیری مکن تو اعتماد

اندر آ در سایه نخل امید^(۱)

[اگر سالک بدون حجت درونی یا بیرونی از صحت سلوک خود آگاه نباشد (و فقط به مکاشفات خود استناد نماید) چه بسا (به علت مداخله شیطان در مکاشفات او) در ضلالت و گمراهی و هلاکت قرار بگیرد. (لذا) بر حذر باش از این که (خدای ناکرده) مغرور شوی و یا به ارشاد فردی که عارف به معارف (حقه) نیست گوش دهی، (و این را بدان که) فقط در خدمت فرد کامل و مکمل (و ارشادات او) باید باشی] (ترجمه به مضمون).

۱ - کتابخانه ملک شماره ۵۷۵۹. (مثنوی معنوی - شرح کلاله خاور - صفحه ۵۹ سطر ۳۵). (تاریخ حکما و

استاد و داشتن قوه طی الارضی

آقای جمالی در تاریخ شهرضا می‌نویسد:

«به نقل از آقا میرزا محمد طاهر تنکابنی (م ۱۳۶۰ ه. ق.) که از شاگردان ممتاز آقا محمد رضا قمشه‌ای است و از تلامذ طریق حقیقت آن استاد، آمده است که استاد آقا محمد رضا قمشه‌ای قوه طی الارض، داشته است توضیح اینکه:

«استاد قمشه‌ای با آقا میرزا طاهر در تهران در سه راه امین، حضور به هم می‌رسانند. آقا محمد رضا به میرزا طاهر می‌فرماید آیا مایل هستید که امشب با هم به زیارت حضرت معصومه - سلام الله علیها - در قم برویم؟ آقا میرزا طاهر می‌گوید، من امشب که شب جمعه است چند نفر مهمان در منزل دارم و نمی‌توانم به قم بیایم. آقا محمد رضا می‌گوید من شما را به زیارت می‌برم و طوری برمی‌گردیم که شما به موقع به مهمانان خود برسید. در این موقع، دست او را می‌گیرد و می‌گوید، چشمانتان را به هم بگذارید، که میرزا طاهر نقل می‌کند من چشمان خود را بستم بعد آقا محمد رضا فرمود: صلوات بفرستید و میرزا مشغول فرستادن صلوات می‌گردد که میرزا طاهر می‌گوید ناگهان خود را در قم و در ضریح حضرت معصومه - سلام الله علیها - یافتم.

بعد از اتمام زیارت مجدداً آقا محمد رضا می‌گوید دست خود را به من بدهید و چشمان خود را به هم بگذارید و صلوات بفرستید که ناگهان خود را در تهران و در سه راه امین، حاضر یافتم و این از شگفتیهای عالم انسانی است.

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت»^(۱).

۱- جمالی، مسیح الله، تاریخ شهرضا، ص ۲۷۲ - ۲۷۱ به نقل از رادیو ایران، صبح جمعه ۱۳۶۲/۵/۷.

رفع اشکال نمودن استاد در خواب

در تاریخ شهرضا آمده است:

«موضوع دیگر این که مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای در مدرسه با طلبه‌ای سر موضوع عُقِلْتُ و غُفِلْتُ بحث داشته و این موضوع بی نتیجه می ماند، تا آقا محمد رضا از دنیا می رود بعد از فوت، آقا محمد رضا به خواب دوست خود می آید و در عالم خواب به او می فرماید عُقِلْتُ درست است، این طور نیست؟»^(۱)

گذشت و کرم حکیم آقا محمد رضا

به غیر از بخشش تمام اموالی که استاد در خشکسالی و قحطی به سال (۱۲۸۸ ه. ق.) داشته و تمام مایملک خود را که شامل تملکات کشاورزی، در قسمت فضل آباد شهرضا (قمشه) بوده؛ به درماندگان می بخشید، یک بار دیگر این عدم تعلق به حطام پست دنیاوی وی را، در حکایتی که آقای جمالی در کتاب تاریخ شهرضا آورده است، مکرر می بینیم:

«زمانی که آقا محمد رضا قمشه‌ای در تهران به امر تدریس مشغول بوده، چند نفر از طلاب قشری نسبت به تدریس فلسفه، بخصوص فلسفه یونان به شیخ ایراد می گیرند، بخصوص اینکه طلاب فوق، مخالف امر تدریس فلسفه نیز بوده اند. طلاب ابتدا نزد حاج سید علینقی از علمای آن روز تهران می روند و از او می خواهند ترتیبی داده تا شیخ را از تهران تبعید و وادار به اقامت در شهر دیگری نمایند. باید دانست که حاج سید علینقی در دربار ناصرالدین شاه مقامی داشته و

۱ - همان کتاب، ص ۲۷۲. آشتیانی، جلال الدین، مقدمه تمهید القواعد ابن ترکه اصفهانی، ص ۴۲. به کمک استاد صدوقی «سها» صحیح این عبارت را یافتیم که عُقِلْتُ (مُتَوَحَّدَةٌ) است. ولی در کتب دیگر (عُقِلْتُ و غُفِلْتُ) مسامحتاً ذکر شده است. طبق تحقیقی که بعمل آمد طلبه دوست آقا محمد رضا که در متن آمده همان شاگرد ممتاز او آقا میرزا هاشم اشکوری بوده است.

ناصرالدین شاه به او علاقه داشته است، بهر حال از او می‌خواهند تا از طریق دستگاه حکومتی شیخ محمد رضا را از تهران اخراج کنند، حاج سید علینقی، آنچه به طلاب قشری گوش زد می‌کند و به آنان یاد آور می‌گردد که شما از مقام آقا محمد رضا، اطلاعی ندارید و او کسی است که فلسفه یونان را با فلسفه اسلام آشتی داده و این کار، کار بزرگی است، اما آنان توجهی نداشتند تا اینکه آقا محمد رضا بدربار ناصرالدین شاه فراخوانده می‌شود و او را با مجمعی از علما روبرو می‌سازند و سؤالاتی از شیخ می‌شود و او در کمال مهارت و تبخّر جواب می‌دهد که همه غرق در رسائی کلام، و تسلط حکیم صهبا، به فلسفه می‌شوند. از آقا محمد رضا می‌پرسند چرا جمعی با شما کج رفتاری می‌کنند؟ شیخ می‌گوید، در هر کار قدم گذاردید، برای خدا باشد من هم برای خدا قدم گذاشته‌ام هیچ کس نمی‌تواند کاری بکند اینها از حسادت و کم‌دانشی است. در این موقع ناصرالدین شاه دستور می‌دهد، یک کیسه اشرفی با یک دست جامه مقابل آقا محمد رضا بگذارند. و می‌گوید می‌توانید تشریف ببرید و بتدریس ادامه دهید. آقا محمد رضا به محض خروج، اشرفی هارا به هر فقیر که می‌رسد می‌دهد و چون به حجره می‌رسد، نقدینه‌ها تمام می‌شود که درویشی از او طلب می‌کند، آقا محمد رضا داخل حجره شده لباس اعطائیه را با خود آورده و به فقیر می‌دهد و لباس کهنه خود را می‌پوشد و می‌فرماید حالا راحت شدم.

قرار در کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق، نه آب در غریب^(۱)

روش تدریس و تواضع حکیم آقا محمد رضا

استاد مدرّسی چهاردهی می‌نویسد :

«شادروان آقا میرزا طاهرتنکابنی، حکیم بزرگوار عصر ما حکایت کرد مرا که: پس از وفات آقا محمد رضا چون به درس میرزا ابوالحسن جلوه (متوفی سال ۱۳۲۴ ه.ق.) رفتم، کتاب تمهیدالقواعد ابن ترکه را شروع به خواندن کردیم. میرزا را عادت بر این بود که تا کتابی را تصحیح نمی‌کرد شروع به بحث نمی‌نمود، آقا میرزا طاهر می‌گفت می‌دیدم آن تمهیدالقواعدی که در نزد آقا محمد رضا خوانده بودیم صفحه به صفحه و گاهی سطر به سطر افتاده داشت و او به نیروی بیان عرفانی، مباحث کتاب را تقریر می‌نمود. لیکن مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه ابتدا تمام کتاب را اصلاح می‌کرد، سپس درس می‌گفت، از این مقایسه کوچک طرز دقت و تحقیق میرزای جلوه با روش تدریس عارف قمشه‌ای کاملاً آشکار و مبرهن می‌شود.

آقا محمد رضا قمشه‌ای با حاج ملا هادی سبزواری معاصر بودند. لیکن رونق حوزه درس حکیم سبزواری بیشتر از محفل بحث عارف قمشه‌ای بود. از آقا محمد رضا، علت را پرسیدند، با نهایت انصاف و بی‌نظری در پاسخ شاگردانش گفت: چون زهد و ورع حاجی بر مقام علمی او غلبه دارد عاشقان حکمت و عرفان بیشتر به حوزه های علمی و روحانی وی به سبزواری می‌شتابند.»^(۱)

این عارف بزرگ که فردی ژولیده حال بوده و در سلک قلندران می‌زیسته‌اند، در فکر خان و مان نبوده و اعتنایی به ظواهر دنیوی نداشته در این مورد مرحوم استاد فاضل آقا جلال الدین همایی - رحمه الله - از استاد خود آقا شیخ محمد حکیم خراسانی و ایشان از استاد خود حکیم والا مقام جهانگیر خان قشقایی - رحمه الله علیهما - نقل می‌کند که:

« من (جهانگیر خان) سابقه تحصیل به حضرت قمشه‌ای را به طهران و به همان لیلۀ ورود به محضر وی شدم، هیچگونه جنبه (علمایی) نداشت! به کرباس فروشان سده^(۱) می مانست^(۲) به حال جذبه و چون طلب بنمودم بفرمود که فردا به خرابات آی و خرابات، محلی بود به بیرون خندق و درویشی بدان، قهوه خانه‌ای داشت، محل تردد اهل ذوق. فردا بدان مقام شدم و بیافتم او را به خلوتگاهی به حصیری نشسته و اسفار برگشودم و او بخواند آن را از سینه و چنان تحقیقی کرد که نمانده بود که دیوانه شوم و آن حالت من دریافت و فرمود: قوت می بشکنند ابریق را»^(۳).

در مورد چگونگی تدریس آن مرحوم، علامه آقا بزرگ تهرانی - رحمه الله - در اعلام الشیعه، می نویسد:

«كان مشغولاً بالتدريس في اكثر العلوم، الا ان اختصاصه في المعقول والعرفان وكتب المتصوف اكثر، وكان يدرس اكثر كتب محي الدين ابن العربي و شروحها و سائر رسائل العرفاء»^(۴).

[در اکثر علوم مخصوصاً در فلسفه و عرفان تدریس می کرد ولی کتب متصوفه را بیشتر و اکثراً کتب محی الدین ابن عربی و شروح آن و سایر نوشته های عرفا را

۱ - سده: خمینی شهر کنونی در غرب اصفهان واقع است.

۲ - میرزای عبرت نیز می گوید: «هیچ دعوی فضل نمی کرد. هر که او را در محفلی می دید گمان دانش و مقامی که او را بود، نمی کرد.» مدینه الادب ج ۲ ص ۷۳۳ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا...)

۳ - صدوقی «صها»، منوچهر، تاریخ حکما و عرفا...، ص ۵۸.

در تاریخ ۷۸/۱/۱۳ در ملاقاتی که با استاد آشتیانی داشتیم فرمودند: «هیچ دلیل و سندی که داشته باشیم مرحوم جهانگیرخان قشقایی به تهران رفته باشد و این قضیه رخ داده باشد، نداریم. این از آن سری داستانهای موضوعه و ساختگی است.

۴ - تهرانی، آقا بزرگ - رحمه الله -، اعلام الشیعه ج ۱ ق ۲ - ص ۷۳۳.

تدریس می نمود.]

آقای منوچهر صدوقی «صها» (دام عزّه) در کتاب (تاریخ حکما و عرفا...) می نویسد: (استاد همایی) از آقای مرتضی مدرسی نقل می کرد که او چه بسیار از آقا شیخ عبدالحسین رشتی و او ظاهراً از آقا میر شهاب حکیم (ره) این مسئله را تکرار می نمود که آقا محمدرضا - رحمه الله - هرگاه که حالی می داشت درسی می گفت و شعری می خواند و گاه که حالی نداشت آن را جمع می کرد.^(۱)

گویا میرزا ابوالحسن جلوه - رحمه الله - و آقا محمد رضا تباينانی در مشرب فکری و تدریسی با هم داشته اند. میرزای جلوه استاد در فلسفه مشاء بوده ولی در عرفانیات به پای میرزا محمدرضا - رحمه الله - نمی رسیده. در عین حال که آقا محمدرضا - رحمه الله - در تمام مشربهای فلسفی و عرفانی یدی طولی داشته است.

در این مورد حکیم والا مقام، آقا سیّد جلال الدین آشتیانی - دام ظلّه العالی - روایتی را نقل نموده است که مؤید مطالب مذکور است.

«این مسلم است و اساتید ما خود ناظر این جریان بودند که جلوه خواست با مرحوم آقا محمدرضا در علمیات معارضه نماید. آقا محمدرضا... شروع به تدریس فلسفه مشاء فن تخصصی مرحوم جلوه نمود و از عهده برآمد و طلاب فاضل آن زمان او را در این فلسفه از حیث وسعت اطلاع و کثرت تحقیق و جودت فهم، بر جلوه ترجیح دادند. ولی آقا میرزا ابوالحسن شروع به تدریس شرح فصوص و مفتاح الغیب کرد و در همان صفحه اول این کتب توقف نمود!»^(۲)

آقای مطیعی در سالنامه فرهنگ شهرضا می گوید:

۱ - تاریخ حکما و عرفا...، ص ۵۸.

۲ - آشتیانی، سیّد جلال الدین، شواهد ربوبیه، مقدمه - ص ۶۸.

«و شاید به همین جهت بوده که وقتی آقا محمد رضا به تهران آمد و وارد در حوزه تدریس شد، گروهی شعار «جلوه از جلوه افتاد» را سر دادند»^(۱)

آقا محمد رضا - رحمه الله - در ذیل فصل اول (شرح فصوص قیصری) تعلیقه دارد بنام «وحدت الوجود بل الموجود»^(۲) و مرحوم جلوه - رحمه الله - بر آن تعلیقه‌ای نوشته که ما به یاری خداوند متعال هر دو را در جلد دوم (آثار) فراهم آورده‌ایم.

چنانچه ملاحظه می‌شود در این تعلیقه معارضه حادی مشاهده نمی‌شود و^(۳) این را می‌توان ملاک تشخیص قرار داد و به ضرس قاطع گفت آنچه که در افواه گروهی از مردم بوده جز غلو و از کاهی کوهی ساختن، نبوده است، زیرا مشاهده شده است که بین علما اگر اندک معارضه و برخورد رأی و عقیده‌ای بوده است که به بیرون از حوزه درسی و علمی سرایت و رخنه کرده باشد هیاهو و جنجال اهل غوغا را به دنبال داشته است.

استاد آشتیانی در مقدمه کتاب مصباح الهدایة الی خلافة و الولاية حضرت امام خمینی - رحمه الله - می‌نویسد:

«مرحوم مبرور آقا میر شهاب الدین نیریزی شیرازی، از تلامیذ بزرگ استاد مشایخنا العظام، میرزا محمد رضا قمشه‌ای «رضوان الله علیهما»... به اسم «آقا میر» شهرت داشت و معاصر آقا میرزا محمد هاشم اشکوری و آقا میرزا حسن کرمانشاهی بود. او می‌گوید: آقا محمد رضا علاوه بر تدریس آثار ملا صدرا، حوزه درسی در تفسیر قرآن مجید داشت که خواص از تلامیذ او، در درس تفسیرش

۱ - مطیع، فضل الله، سالنامه فرهنگ شهرضا ص ۲۸، تاریخ حکما و عرفا ... ص ۵۸.

۲ - مطبوع به آخر تمهید القواعد - صص ۲۲۱ - ۲۱۸. (به بخش آثار مراجعه فرمایید).

۳ - همان کتاب، ص ۲۱۷.

حضور می یافتند. نام این درس، «تفسیر الالقاء» بود از افادات او در این درس، تبحر او، در علوم قرآنی به خوبی معلوم می‌گردد.

مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای - یا به قول میرزا مهدی آشتیانی «آم‌رضا»^(۱) در اوایل ورود به تهران در ایام تعطیلی برخی از آیات قرآنی را آیات ذات و صفات و افعال و آیات ولایت و هدایت و مختصر آیات متفرقه که دارای مضمون مشترک هستند تفسیر و تأویل می‌نمود.

اما بعدها به عللی آن بحث را ترک نمود، آقا میر شهاب الدین حکیم شیرازی در دوران تدریس دنبال روش استاد را گرفت، ولی مانند استاد خود در بیان تأویل آیات، ید باسط نداشت، آقا محمد رضا پیرامون سوره مبارکه «الکوثر» درست شش ماه تمام بحث کرد. گفته‌اند در اثنای بحث صورت او برافروخته و طلاق لسان و عذوبت بیان در او رو به اشتداد می‌رفت تا بدان حد که شخص مستعد از تأثیر بیاناتش مدهوش می‌شد.^(۲)

باز استاد آشتیانی در همان، مقدمه طی یک حکایتی از زندگی خود، نکات ارزنده‌ای از استاد مشایخ، آقا محمد رضا بازگو نموده‌اند که هم حالات درونی و هم ظاهری آن استاد کل را آشکار می‌سازد:

«به یاد دارم که در ایام صباوت با جده‌ام که «باران رحمت بر او هر دمی» به مجلس روضه خوانی می‌رفتم، حال و هوای آن روزگار چیزی دیگر و خلوص آن مردم، حیرت آور بود ذاکرین سید الشهداء «علیه و علی اصحابه المستشهدین بین یدیه من الصلوات ازکاهها و من التحیات الماه» که در عرشه منبر قرار می‌گرفتند، بعد

۱ - در شهرضا نیز معروف به «آم‌رضا» و «امیرزا شیخ» بوده است.

۲ - چاپ دوم - ص ۳۷. در صفحات ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۶ - ۱۲۸، تعلیقاتی از «آقامیر» ذکر شده است.

از ذکر بسمله به این جمله دلنشین «یا رحمة الله الواسعة، و یا باب نجات الامة» با اخلاص تمام مترنم می‌شدند سالها پس از آن نیز در دوران جوانی در تهران هفته‌ای یک شب در خدمت مرحوم استاد الاساتید، آقا میرزا مهدی آشتیانی - قدس الله روحه - به مسجد «حوض» (که پیش نماز آن مسجد آقا سید میرزا محمد باقر مسجد حوضی شهرت داشت و مردی شریف و بزرگوار بود) می‌رفتم. در این مجالس مرد سالخورده‌ای موقر که قدی بلند و خمیده داشت، قبل از افادت و افاضت میرزا ذکر مصیبت می‌کرد. آقا میرزا مهدی پس از استماع روضه او به افاده می‌پرداخت و معمولاً با طرح دو سه مسئله فقهی صحبت خود را آغاز می‌کرد و سپس به تدریس اصول عقاید می‌پرداخت. در آن زمان عده‌ای از تجار علاقه به شرکت در این گونه مجالس نشان می‌دادند و به اشتیاق تمام به مطالب مرحوم آقا میرزا مهدی در معارف اسلامی که به طریق ارباب معرفت و ذوق بیان می‌کرد، گوش می‌سپردند. بعدها روزهای جمعه هر هفته در منزل مرحوم «جام ساز» رشتی این مجلس منعقد می‌شد و آن مرد کهنسال مانند گذشته در این مجالس شرکت می‌کرد و قبل از بیانات آقا میرزا مهدی به نوحه سرایی می‌پرداخت و همچون گذشته بسیار مورد توجه و احترام حضار بود.

از مرحوم حاج میرزا تقی آجیلی (که یکی از تجار محترم بازار تهران بود و بعدها بین ایشان و بنده دوستی عمیق برقرار شد) نام آن پیرمرد را پرسیدم، گفت: نامش «ضیاء خراسانی» و مشهور به «شیخ حسن رثایی» است و آقای میرزا برای او احترام خاصی قائل است.

یک بار هم هنگام مراجعت از مسجد حوض، نگارنده به آقای آشتیانی عرض کرد که هر کس صدای دلنشین و رسای آقا شیخ حسن را بشنود خیال می‌کند این صدای کسی است که سی سال عمر دارد نه شخصی که حدود هشتاد سال از سنش

گذشته است. مرحوم میرزا فرمودند: او استاد بی مانند در آواز و ضربیه‌های قدیم است و بسیاری از اساتید آواز ایرانی شاگرد ایشان بوده‌اند و فرمودند که او و آقا سید جواد معلم عراقی (اراک‌ی) حضور آقا محمد رضا قمشه‌ای نیز رسیده‌اند. مرحوم آقا محمد رضا نیز خود شخصی اهل ذوق بود و هنگام تدریس عرفان، حال خاصی پیدا می‌کرد و گفته‌اند در این موقع زیبایی و گیرایی بیان او به حدی می‌رسید که مستمعان مستعد را از خود بی خود می‌کرد. آنچنان داد سخن می‌داد که بعد از دقایقی به خود می‌آمدند و از آن حالت سکر و جذبه که در وقت شنیدن بیانات استاد به ایشان دست می‌داد، خارج می‌شدند.

مرحوم آقا محمد رضا شاگردی در اصفهان داشت که برادر وی عطار بود و در سبزه میدان تهران دکان عطاری داشت. وی به دستور برادرش در منزل خود اتفاقی مجزا برای آقا محمد رضا مهیا کرده بود. (البته به اصرار و التماس زیاد او، مرحوم میرزا، راضی شده بود که به منزل او برود) و بعضی از اوقات تعطیلی آقا محمد رضا در آن منزل می‌رفت و در حمام مجاور آن خانه که در کوچه سرتخت بربری‌ها منتهی می‌شد به امامزاده یحیی واقع بود، استحمام می‌کرد، میرزا لباس آقا را می‌شست و سلمانی محل هم لدی الاقتضاء سر و ریش میرزا را اصلاح می‌کرد. در موسم تهران نیز همو میرزا را به باغچه‌ای که در یوسف آباد داشت می‌برد و همان شیخ حسن رثایی در این منزل لیالی جمعه روضه می‌خواند (یادش به خیر باد)»^(۱)

آثار حکیم آقا محمد رضا قمشه‌ای

اکثر آثار حکیم متأله آقا محمد رضا قمشه‌ای تحقیق و تنقیح شده و در کتابی با

عنوان «آثار حکیم مثاله آقا محمد رضا قمشه‌ای (صهبا)» به کنگره بزرگداشت آن بزرگوار عرضه شده است، لذا از توضیح محتوایی آنها در اینجا خودداری و فقط به ذکر نامی از آنها بسنده می‌نمائیم.

الف: آثار فارسی

۱- اشعار

ب: آثار عربی

- ۱- تعلیقات علی فصوص الحکم به محبی الدین بن العربی الطائی الاندلسی
- ۲- تعلیقات علی خصوص الکلم فی معانی فصوص الحکم للعلامة داود بن محمود بن محمد الرومی القیصری الساجی.
- ۳- تعلیقات علی تمهید القواعد لابن التركة الاصفهانی.
- ۴- تعلیقات علی مفتاح الانس لمحمد بن حمزه الفناری.
- ۵- تعلیقات علی الاسفار الاربعه لصدر المتألهین محمد شیرازی.
- ۶- تعلیقات علی الشواهد الربوبية لصدر المتألهین محمد شیرازی.
- ۷- تعلیقات علی شرح الاشارات و التنبیها لنصیر الدین الطوسی.
- ۸- رساله فی الولاية.
- ۹- رساله فی الخلافة الکبری بعد رسول الله (ص).
- ۱۰- رساله فی فرق بین اسماء الذات و الصفات و الافعال.
- ۱۱- رساله فی وحدة الوجود، بل الموجود.
- ۱۲- رساله فی تحقیق الاسفار الاربعه.
- ۱۳- رساله فی موضوع العلم.
- ۱۴- رساله فی تحقیق الجوهر و العرض فی لسان اهل الله.
- ۱۵- رساله فی الرد علی الاعتراض علی دلیل امتناع انتزاع مفهوم واحد من

الحقائق المختلفة.

۱۶ - رساله فی شرح حدیث الزندیق.

۱۷ - شرح فقراتی از دعای سحر.

وفات

ارتحال این حکیم زعیم و پرچمدار صداقت و پاکی و بی تعینی و سادگی، از سرای غرور به مأوای سرور به سال (۱۳۰۶ ه. ق.) اتفاق افتاده است. که در روز و ماه آن اختلاف کرده‌اند ولی در سال آن نه. دو تن از شاگردان وی یکی آقا میرزا ابوالفضل آن را به ماه محرم الحرام^(۱) نوشته و آن دیگر عبدالعلی میرزا به غره صفر^(۲).

اعتمادالسلطنه در هنگام احتضار از او کرامتی را نقل کرده است:
«هنگام نزع با خواص خود گفته بود که آیا اسب سفیدی را که حضرت صاحب - علیه السلام - برای سواری من فرستاده‌اند، دیده‌اید^(۳)».

محل دفن

مدفن آن بزرگوار نیز مورد اختلاف است. گویند در قبرستان ابن بابویه (شیخ

۱ - به ظهر رساله اسماء و صفات. (توفی مصنف هذه الرسالة - قدس الله لطيفه و اجزل تشریفه - سنة ست و ثلاثمائة بعد الالف اواخر المحرم...)

۲ - به ظهر شرح اشارات - مجلس شماره ۱۸۱۸. وفات مرحوم صدر آشیان اعلیٰ علین الاستاد الاجل و الحبر الكامل المکمل، استادی [و] استنادی آقا محمد رضا - قدس الله روحه - در غره شهر صفر المظفر سنه ۱۳۰۶ [ه. ق.] در دارالخلافة طهران واقع شد.

فقدها، فقدان الشباب و لیتنا فدیناه من ساداتنا بالوف.

۳ - صدوقی «صها»، منوچهر - تاریخ حکما و... ص ۱۰۷ - اعتمادالسلطنه یا صنیع الدوله، محمد حسن خان - وزیر و سیاستمدار ایرانی - مورخ در عهد ناصرالدینشاه است.

صدوق) در تهران نزدیک آرامگاه حاج آخوند محلاتی به خاک سپرده شده است^(۱)، ولی استاد جلال‌الدین همایی (سنا) می‌فرماید که:

«من از شاگردان و دوستان مکتب قمشه‌ای شنیدم که او را در سر قبر آقا - مقبره امام جمعه تهران - دفن کردند^(۲) به ایوان او سنگی کوچک نیز داشت و من زیارت کردم آن را. بعدها مرحوم حکیم الهی قمشه‌ای [مترجم قرآن کریم] که مرد ظریف و ادیبی بود نقل کرد برای من، که وقتی خیابان کشیدند، من و چند تن، استخوانهای آن بزرگ را به ابن بابویه دفن کردیم. صاحب طرائق هم که گفته به ابن بابویه دفن کردندش^(۳). نمی‌دانم که از کجا گفته است و من تقویت می‌کنم دفن او را به مقبره امام جمعه که خود زیارت کردمش بدان جا^(۴)».

«بنا به پاره‌ای از نگاشته‌های افصل الملک، حکیم (قمشه‌ای) در اواخر عمر در تهران در مورد تکفیر واقع شده... و دچار تنگناهایی بوده است و در بیان مسائل عرفانی و حکمی با مخالفت‌هایی مواجه گشته است»^(۵)

۱ - نائب الصدر شیرازی، معصوم علیشاه - طرائق الحقائق ج ۳ ص ۲۳۷.

۲ - نسخه خطی شماره ۱۶۴ ب کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمود حسینی ساوجی شاگرد استاد.

۳ - نائب الصدر شیرازی، معصوم علیشاه - طرائق الحقائق ج ۳ ص ۲۳۷.

۴ - صدوقی سها، منوچهر - تاریخ حکما و عرفا... ص ۱۰۸ می‌فرماید: این گفته را در روز پنجشنبه ۵۲/۱۲/۲ از وی شنیدم. به اتفاق استاد صدوقی (سها) در تاریخ جمعه ۷۶/۵/۲۴ در هر دو محل تفحص نمودیم ولی چیزی مشاهده نکردیم، امید واثق داریم که معنویت این مرد بزرگ مساعدت کرده و نشانی از آن بیابیم (بحوله و قوته).

۵ - نامه فرهنگستان علوم، ش ۶، ۷، ۸، ص ۶۸.

فصل دوم

حکیم قمشه‌ای
در آثار بزرگان

۱ - حضرت امام خمینی

«عارف کامل شیخ مشایخ ما آقا محمد رضا قمشه‌ای - رضوان الله علیه - در رساله‌ای که در تحقیق اسفار اربعه نگاشته‌اند مطلبی است که خلاصه‌اش این است: ... سفرهای معنوی چهار نوع است:

اول: سفر از خلق به سوی حق و آن به این است که حجابهای ظلمانی و نورانی را که میان او و حقیقتش هست از میان بردارد، حقیقتی که از ازل تا ابد با اوست.

حجابهای اصلی بر سه گونه‌اند:

۱ - حجابهای ظلمانی نفسانی؛

۲ - حجابهای نورانی عقلانی؛

۳ - حجابهای نورانی روحانی؛

و چون انسان از این سه مقام نفس و عقل و روح ترقی کرد، حجابهای سه گانه برداشته می‌شود و با برداشته شدن حجابهای سه گانه سالک جمال حق را مشاهده می‌کند و از خود فانی می‌شود که این مقام، مقام خفی و مقام اخفی است.

پس سفر اول پایان می‌رسد و وجودش وجودی حقانی می‌شود و حالت محو به او دست می‌دهد. و شط حیات از او سر می‌زند که محکوم به کفر می‌شود. پس اگر عنایت الهی به داد او رسید مشمول عنایت شده و حالت محو از او زایل می‌شود و پس از ظهور به ربوبیت، به عبودیت خود اقرار و اعتراف می‌کند و به هر حال چون سفر اول به پایان رسید سفر دوم را شروع می‌کند

سفر دوم: و آن عبارت است از سفر حق به سوی حق به وسیله حق، و اینکه سفر به وسیله حق انجام می‌گیرد از آن رو است که سالک به مقام ولایت رسیده

است و وجودش حَقّانی شده است، پس سلوکش از مقام ذات به سوی کمالات شروع می‌شود تا آنکه به مقام علم به همه اسماء می‌رسد، مگر آن اسمهایی که خداوند تعالی، علم آنها را مخصوص خود فرموده است، و چون به اینجا رسید دارای «ولایت تامّ» می‌شود و ذات و صفات و افعالش در ذات و صفات و افعال حَقّ فانی می‌شود و در این مقام است که فنا از فنا که مقام اخفای فنا است برای او حاصل می‌شود دایره ولایت، تمام می‌گردد و سفر دوّم به پایان می‌رسد و سفر سوّم شروع می‌شود.

سفر سوّم: و آن عبارت است از سفر از حَقّ بسوی خلق و در این موقف سلوک او در مراتب فعال می‌شود و صحو تامّ برای او حاصل می‌شود و با ابقاء خداوندی باقی می‌ماند و در عوالم جبروت و ملکوت و ناسوت مسافرت می‌کند. و حظّ و نصیبی از نبوّت برای او حاصل می‌شود، ولی مقام تشریع شامل حال او نمی‌شود و در اینجا سفر سوّم او به پایان می‌رسد و سفر چهارم شروع می‌شود

سفر چهارم: و آن سفر از خلق به سوی حَقّ است بوسیله حَقّ، در این سفر مخلوقات و آثار و لوازم آنها را مشاهده می‌کند و سودها و زیانهای آنان را می‌داند و به کیفیت بازگشت ایشان به سوی الله و آنچه می‌تواند آنان را به سوی خدا بکشانند آگاه می‌شود پس همه آنچه را که دانسته و هر چه را که مانع از سیر الی الله است به اطلاع دیگران می‌رساند و در این وقت است که نبوت تشریعی برای او حاصل می‌شود. این بود پایان سخن عارف کامل بطور اختصار^(۱)

۱ - حضرت امام - رحمه الله - سخن آقا محمد رضا را در باره اعیان ثابته در صفحه ۱۲۲ همین کتاب آورده است. موسوی خمینی - قدس سرّه - ، امام روح الله - مصباح الهدایة الی الخلافة و الولاية - ترجمه سید احمد فهری. صص ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷.

۲- استاد شهید مرتضی مطهری

«آقا محمد رضا حکیم قمشه‌ای، او نیز از اعظام حکما و اساطین عرفای قرون اخیر است. آقا محمد رضا - که شاگردان و دوستانش نام او را به صورت مخفف، «آمرضا»، تلفظ می‌کردند - اهل قمشه (شهرضا) اصفهان است، در جوانی برای تحصیل به اصفهان مهاجرت کرد و از محضر میرزا حسن نوری و ملا جعفر لنگرودی بهره‌مند شد، سالها در اصفهان عهده‌دار تدریس فنون حکمت بود. حدود ده سال پایان عمر خود را در تهران به سر برد و در حجره مدرسه صدر مسکن گزید و فضلا از محضر پرفیضش استفاده کردند. پرشورترین دوره زندگانی حکیم قمشه‌ای ده سال آخر است.

وی مردی به تمام معنی وارسته و عارف مشرب بود، با خلوت و تنهایی مأنوس بود و از جمع تاحدودی گریزان. در جوانی ثروتمند بود، در خشکسالی ۱۲۸۸ قمری تمام مایملک منقول و غیر منقول خود را صرف نیازمندان کرد و تا پایان عمر درویشانه زیست. حکیم قمشه‌ای در اوج شهرت آقا علی حکیم مدرّس زنوزی و میرزا ابوالحسن جلوه به تهران آمد و با آنکه مشرب اصلیش صدرائی بود، کتب بوعلی را تدریس کرد و بازار میرزای جلوه را که تخصصش در فلسفه بوعلی بود شکست. به طوری که معروف شد: «جلوه از جلوه افتاد».

حکیم قمشه‌ای هرگز جامه روستائی را از تن دور نکرد و درزی و جامه‌علما در نیامد، مرحوم جهانگیر خان قشقائی که سالها شاگرد او بوده است نقل کرده که به شوق استفاده از محضر حکیم قمشه‌ای به تهران رفتم، همان شب اوّل خود را به محضر او رساندم، وضع لباسهای او علمائی نبود، به کرباس فروشهای سده می‌مانست. حاجت خود را بدو گفتم، گفت میعاد من و تو فردا در خرابات. خرابات محلی بود در خارج از تهران (قدیم) و در آنجا قهوه خانه‌ای بود که درویشی آن را

اداره می‌کرد، روز بعد اسفار ملاًصدرا را با خود بردم، او را در خلوتگاهی دیدم که بر حصیری نشسته بود. اسفار را گشودم و آن را از برمی خواند سپس بتحقیق مطلب پرداخت، مرا آن چنان به وجد آورد که از خود بی خود شدم، می‌خواستم دیوانه شوم. حکیم حالت مرا دریافت گفت آری: «قوت می‌بخشند ابریق را».

حکیم قمشه‌ای از ذوق شعری عالی، برخوردار بود و به «صهبا» تخلص می‌کرده است. او در سال ۱۳۰۶ قمری در کنج حجره مدرسه، در تنهایی و خلوت و سکوتی عارفانه از دنیا رفت. قضا را آن روز مصادف بود با فوت مفتی بزرگ شهر، مرحوم حاج ملاً علی کنی و در شهر غوغائی برپا بود. دوستان و ارادتمندانش ساعتها پس از فوت او، از درگذشتش آگاه شدند، آن گروه معدود او را در سرفر آقا به خاک سپردند.

حکیم قمشه‌ای آن چنان مرد که زیست و آن چنان زیست که خود در بیتی از یک غزل سروده و آرزو کرده بود:

کاخ زرین به شهان خوش که من دیوانه

گوشه‌ای خواهم و ویرانه به عالم کم نیست^(۱)

«عده‌ای که داخل در هیچیک از سلاسل تصوف نیستند، در عرفان نظری محی‌الدینی متخصص می‌شوند. که در میان متصوفه رسمی نظیر آنها پیدا نمی‌شود، مثلاً صدر المتألهین شیرازی متوفی در سال ۱۰۵۰ و شاگردش فیض کاشانی متوفی در ۱۰۹۱ و شاگردش قاضی سعید قمی متوفی در ۱۱۰۳ آگاهیشان از عرفان نظری محیی‌الدینی، بیش از اقطاب زمان خودشان بوده است با اینکه جزء هیچیک از سلاسل تصوف نبوده‌اند، این جریان تا زمان ما ادامه داشته است. مثلاً مرحوم آقا محمد رضا حکیم قمشه‌ای و مرحوم آقا میرزا هاشم رشتی از علماء و حکماء صد

ساله اخیر متخصص در عرفان نظریند بدون آنکه خود عملاً جزء سلاسل متصوفه باشند»^(۱)

۳- استاد متأله حسن حسن‌زاده آملی^(۲)

«.... غبطه می‌خورم که در ایام جوانی فرموده‌های استاد خود را درباره آقا میرزا محمد رضا یادداشت نکردم. در مسجد امام (امروز) به منبر می‌رفته و تدریس می‌کرده و جمعیت در حدود ۵۰۰ و ۸۰۰ یا ۱۰۰۰ نفر از علما پای درس عرفان او جمع می‌شدند».

«فاضل تونی نقل می‌کرد: «او بزرگ مردی بود». فاضل شاگرد میرزا هاشم بود و او شاگرد ایشان (آقا محمد رضا) - خانهای قمشه املاک او را گرفته بودند. او مثل آقای طباطبایی در قزوین بود که املاکش را گرفته بودند و برای بازپس گرفتن املاک به تهران آمده بودند».

«زمانیکه آقا محمد رضا به تهران آمد، زمان ریاست حوزه درسی آقا حاج سید رضی لاریجانی بوده است. خوشبختانه عکس سید رضی لاریجانی را دارم، عکس سید رضی خیلی زیبا و وجیه است».

«حواشی پراکنده‌ای از آقا محمد رضا در فصوص دارم که سازمان تبلیغات آنها را با فصوص چاپ می‌کند نسخه فصوص من از یکی از شاگردان آقا محمد رضا بوده است. جز این حواشی چیزی دیگر در دست ندارم».

«عرفا حرکت را حبی دانسته و آنرا ناشی از تجدد امثال می‌دانند و حرکت

۱- همان کتاب، ص ۶۶۴.

۲- این مطالب در پی ملاقات پاره‌ای از اعضای کنگره حکیم صهبا با حضرت استاد در تاریخ دوشنبه نوزدهم، آبان‌ماه، سال ۱۳۷۶، ساعت ۹ صبح تا ۱۱، گرد آمده است.

جوهری از آن ناشی می شود، رساله ای دارم بنام «انسان در عرف عرفان» درباره آقا محمد رضا (مواردی را) نقل کرده ام. انسان در عرف منطق یعنی جانور گویا این تعریف در عرف منطق خوب است ولی آیا این حیوان، پلنگ گویاست، گرگ گویاست، خرس گویاست و...؟

«... بنده از جان و دل دوست دارم در بزرگداشت ایشان شرکت کنم ایشان حق دارند قمشه قدمگاه آن عزیزان آقا میرزا مهدی (الهی قمشهای) و آقا محمد رضا است، من نه سال در خدمت آقا میرزا مهدی الهی بودم، از جان و دل شرکت می کنم ولی چون حالم خوب نیست اصلاً ممکن است حرف نزّم، بزرگداشت وی عملی خیلی پسندیده است، آیا غزلیات ایشان چاپ شده است؟»
 «زمان ایشان، مرحوم جلوه، آقا میرزا حسن کرمانشاهی بودند، زمان ایشان زمان علم بوده است».

«در عرفان عرفا، توحید، توحید صمدی است، نه اینکه این کوه و آن درخت و آن ملک و آن فلک، و آن هم خداست، این طور نیست، توحید صمدی چیزی دیگر است که در رساله «انسان در عرف عرفان» گفته ام. به فرزندانم گفته ام این رساله را بعد از من چاپ کنید، ولی برای بزرگداشت آقا محمد رضا ممکن است آنرا تکمیل کنم و بفرستم».

«علم به مفهوم دانایی است و عالم یعنی کسی که داناست ولی علم اصیل، عرفان، به معنای دانایی نیست به معنای دارایی است دارایی یعنی ذوقی (چشیدنی) است. یکی دندان درد می کرد رفت پیش طبیب، به طبیب گفت: دندانم درد می کند، گفت: باد است، گفت آری آن دردی که تو می فهمی باد است ولی من دارم درد می کشم کجا این دردی که من می کشم مانند آن است که تو می فهمی (این داستان را به صورت شعر در نسخه خطی رساله «انسان در عرف

عرفان» بود خواننده و سپس فرمودند) آقا میرزا ربیع شیرازی استاد سید رضی لاریجانی بوده و خیلی اهل ریاضت و سیر و سلوک بوده است».

پس از این استاد سلسله اساتید خود را که در رساله فوق‌الذکر نوشته بودند این گونه بیان فرمودند که: «من حسن حسن زاده آملی شاگرد آیت‌الله محمد حسین فاضل تونی و او شاگرد آقا میرزا هاشم رشتی و او شاگرد آقا محمد رضا قمشه‌ای و او شاگرد سید رضی لاریجانی و او شاگرد میرزا آقا ربیع شیرازی بوده است، در راه علم عرفان به معنی دارایی باید خون دلها خورد، اینها خون دلها خورده بودند».

۴- استاد عبدالله جوادی آملی

«ما سر سفره مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای نشسته‌ایم و شایسته است که آثار او و آثار معاصرین و اساتید و شاگردان او زنده شود و بزرگداشت بسیار باشکوه برگزار گردد ولی مهم احیاء آثار است»^(۱).

«(در مکاشفه بعضی از صوفیه) خطر گمراهی گاهی بقدری است که تیه و ضلالت به عنوان صراط مستقیم و هدایت تلقی می‌گردد، لذا مرحوم قمشه‌ای چنین فرموده‌اند:

راه سخت است مگر یار شود لطف خدا

ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم»^(۲)

«(کتاب تمهید القواعد) در حوزه‌های علمی به عنوان یک متن درسی مورد قبول صاحب بصران قرار گرفته و با تدریس رسمی سید رضی لاریجانی (قده)

۱ - سخنان حضرت آیت الله جوادی آملی با آقای جعفر رضا شهرضا، رئیس سابق اداره فرهنگ ارشاد اسلامی شهرستان شهرضا، در شهرستان دماوند، تابستان ۱۳۷۶.

۲ - جوادی آملی، عبدالله، تحریر تمهید القواعد علی بن محمد ترکه اصفهانی، ص ۲۱۰.

شاگرد ممتازی چون آقا محمد رضا قمشه‌ای (قده) رشد کرده و با تدریس وی شاگردان ناموری چون میرزا هاشم اشکوری (قده) رشد کرده و آقا میرزا محمود قمی - رحمه الله - ظهور کرده‌اند و با تدریس آنان آیات عظامی مانند رفیعی قزوینی و سید محمد کاظم عصار تهرانی و برخی از مشایخ درسی ما چون محمد حسین فاضل تونی - رحمه الله - (۱۳۳۹ ه. ش. - ۱۳۸۸ ه. ق.) و... جلوه کرده‌اند که همه آنان از اساطین معرفت و ارکان معدلت همچنان زنده یادند»^(۱).

۵ - استاد سید جلال الدین آشتیانی

«یکی از اکابر مدرّسان در تهران، عارف محقق مدقق بی نظیر، میرزا محمد رضا قمشه‌ای، بود که در دوران تدریس، بر مقدمه قبصری و کتاب الشواهد و أسفار حواشی محققانه نوشته است. آقا میرزا هاشم اشکوری و آقامیر شیرازی، معروف به میر شهاب الدین نیریزی شیرازی، و مغفور له آقا حسین نجم آبادی، برادر آقا حسن تهرانی نجم آبادی، و شیخ هادی نجم آبادی، از تلامیذ میرزا محمد رضا بودند و دروس استاد را می‌نوشتند. وی در أسفار نیز استادی کم نظیر بلکه بی نظیر بود. آقامیرزا ابوالفضل تهرانی نوری، از شاگردان میرزای شیرازی، در شرح حال خود مراتب تقوا و طهارت ذاتی استاد عزیز خود را بر می‌شمرد و می‌گوید در علوم الهیه احدی در عصر ما در حد آقا محمد رضا نیست، گوید:

«قرائت عنده کتاب الأسفار والمبدأ و المعاد، لم یکن أحد مثله. و کان هذا الشیخ سلیم الجثة، قوی الايمان و لطیف العشرة. کان عارفاً و حکیماً محققاً لم یز مثله.»

مرحوم قمشه‌ای شرح اشارات خواجه را از هر کسی بهتر تدریس می‌فرمود.

عرض شد شارح علامه، داوود بن محمود قیصری، در رساله التوحید و النبوة و الولاية و چند رساله دیگر مطالب عالیه تحریر کرده است. در مبحث «ولایت»، در مقام بیان این مسئله مهم، آقا محمدرضا برای اثبات حق و ابطال باطل رساله‌ای بسیار نفیس نوشته و از حیث متانت و عمق مطالب ید بیضانموده است. «مقدمه» قیصری بر شرح فصوص الحکم تألیف خود وی نیز مشتمل بر مهمترین مسائل است. شاگرد میرزای قمشه‌ای نیز بر مقدمه قیصری تعلیق دارد که قابل استفاده است. نام این شاگرد بزرگ آقاشیخ غلامعلی شیرازی است که بر أسفار نیز حواشی نوشته است.

آقا میرشهاب‌الدین نیریزی شیرازی است که بر اسفار نیز، که از تلامیذ عارف زمانه میرزا محمد رضا است، کتاب قیصری را تدریس می‌کرده است. او بیشتر به أسفار می‌پرداخت و درس تفسیر قرآن نیز داشت که هر دورا در سطح عالی تدریس می‌فرمود.^(۱)

«مقدمه شرح قیصری بر فصوص الحکم مشتمل است بر تعلیقات عالیه بر مواضع مشکل به قلم سخّار عارف نیکنهاد زمان، بلکه افضل عرفاء قرنه، میرزا محمدرضا قمشه‌ای، که در سال ۱۳۰۶ جهان خاکی را ترک گفت. آن بزرگوار در مدرسه صدر تهران، جلوخان مسجد شاه، حجره وسیعی را محل تدریس خود قرار داده بود. و چه تدریسی که به هنگام شروع درس آنچنان قدرتی ملکوتی در او پیدا می‌شد که شاگردان نامی خود را مسحور می‌ساخت. در مقام تقریر مباحث توحید و ولایت، نفس شاگردان در سینه شان حبس می‌شد. اوایل جلسه که حال آرامتری داشت عارف و عامی را بر جای می‌خکوب می‌کرد. آن عارف بزرگ از خلّص ارادتمندان به صاحبان مقام ولایت بود. و مراد ما از ولایت «ولایت تکوینی» است،

۱ - آشتیانی، سید جلال الدین، شرح فصوص الحکم - مقدمه، ص هشت

و ولّیتی که قدرت تصرّف در عوالم کلیه و جزئیّه و مُلک و ملکوت را داراست صاحب این مقام است و متصرّف در عالم وجود است. و هر دو ولایت ملازمه تامّ است.

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

صاحب مقام جمع و تفصیل، یعنی اولیای محمدّیین، این مقام را دارا هستند. این ولایت، که حقیقت آن را کمتر کسی می‌تواند درک کند، جهت صاحب ولایت مطلقه محمدّیه بالأصاله، و برای اولیای محمدّیین بالوارثه ثابت است.

تعلیقات شاگرد میرزا محمد رضا قمشه‌ای، نصرالله وجهه، مغفورله آقا شیخ غلامعلی شیرازی، بر مقدمه قیصری نیز در حد خود عالی است. او مانند استاد دارای قلمی روان و در حل مشکلات نیز ماهر است. در «فصّ شیخی» (منسوب به «شیخ» فرزند آدم) و در بحث «ولایت» و تقسیم آن به ولایت مطلقه و مقیده، استاد زمان خود، آقا میرزا محمد رضا - در حد رساله‌ای جداگانه - به ایراد و مناقشه و اشکالات عمیق و دقیق بر کلمات شارح در مسئله ختم ولایت پرداخته، و اثبات کرده است که خاتم ولایت مطلقه آدم الأولیاء، علی بن ابیطالب - علیه السلام -، است و دیگر اولیای محمدّیین. ولایت وارثان ولایت محمدّیه موهوبی است، مانند اصل نبوت مطلقه. و صاحبان مقام و مرتبه نبوت، نبوت آنها موهبتی است و آنان بی نیاز از معلم بشری هستند.^(۱)

«مرحوم آقا میرزا محمد رضا، اعلی الله قدره و رفع الله شأنه، از این جهت که این کتاب (شرح فصوص الحکم علامه قیصری) را چندین دوره تدریس کرده‌اند آنچنان در حل رموز بحث ماهرند که این بنده حقیر، با تفحص و سیر زیاد در کلمات

۱ - آشتیانی، سیّد جلال‌الدین، شرح فصوص الحکم، ص نه و ده.

اعلام این فنّ شریف، حقّاً احدی را، چه از نظر بحث بر طریقه صوفیه و چه از جهت غور بنابر طریق استدلال، مانند ایشان نیافته‌ام. بنده تاکنون عارف محقق یا صوفی صفی‌القلبی را ندیده‌ام که در حکمت و عرفان اسلامی به پایه استاد مشایخنا العظام، میرزا محمد رضای قمشه‌ای، رسیده باشد.

آقا میرزا محمد رضا - که خواص اصحاب او را «آمِ رُضا» می‌خواندند - در آغاز زندگی مکنّت و ثروت فراوان داشت. اما در ۱۲۸۸ هجری قمری، که قحطی تمام شهرها و قصبات و دهات ایران را فراگرفت، از اموال خود هر چه داشت فروخت و بر قحطی زدگان بذل کرد و در آن بلای خانمانسوز با فداکاری خود جمعی را نجات داد. آن بزرگوار پس از این واقعه هولناک سخت تنگدست گردیده بود. عمامه کوچکی از کرباس به سر می‌نهاد، و شلوار کرباسی به پا می‌کرد، و عبایی از پنبه - که دریزد می‌بافتند - به دوش می‌افکند. نقل کرده‌اند در همان ایام روزی میرزا با همسر خود از مقابل مسجد «کاسه گران» می‌گذشت، دید چند کودک در کنار مسجد از گرسنگی و حمله جوع به حال نزع افتاده‌اند. بشقاب و مقداری نان و چند تخم مرغ و قدری قند آب فراهم آورد، و بیدرنگ نزد کودکان آمد. ابتدا اندکی آب قند به آنان خورانید، و سپس لقمه‌های نان و تخم مرغ به دهان آنان می‌نهاد تا کودکان رفته رفته حال عادی خود را باز یافتند و از مرگ قریب الوقوع نجات یافتند. مرحوم حاج امیر آقا اصفهانی، از شاگردان آقا سید علی نجف‌آبادی، حکایت می‌کرد که در آن سال قحط، که طلاب در روز حتی یک وعده غذا برای سیر کردن خود نمی‌یافتند، و ابدان ضعیف اطفال از شدّت خشکی به برگ زرد خزانی در وزش تند باد مرگ مانده بود و لسان حالشان این بیت:

می‌روم اندر دیار بی نشانی

همچو برگ‌گی در کف باد خزانی

در همین روزگار انبارهای بسیاری از اعیان، از حکام و صاحبان ثروت و اعلام از آقایان، آکنده از غله بود، چنانکه اینان در آن سال قحط و غلا، خم به ابرو نیاوردند. مرحوم حاج ملاعلی کنی گندم را که در آن زمان خرواری شصت تومان قیمت داشت، به این عذر که مال صغیر است، خرواری هشتاد تومان می‌فروخت. آقای آشتیانی (آقامیرزا احمد، مجتهد معروف تهران) به نقل از آقا میرزا هاشم (قده)، می‌فرمود جناب آقا محمد رضا پس از آن واقعه احوالش تغییر کرد و مدّتی با خلق تکلم نمی‌کرد، و دو سال در آن حال بود تا کم‌کم حال عادی یافت؛ اما اثر آن تألم روحی تا پایان عمر در او باقی ماند.^(۱)

«مرحوم عارف محقق، استاد الاساتید، محمد رضا قمشه‌ای، در تعلیقه خود بر «فصّ داودی» اثبات کرده است که خلافت ظاهری مانند نبوت تحت اسماء کونیه قرار دارد که حکم آن قطع نمی‌شود؛ و تنصیب خلافت از اوجب واجبات است. کشف غیر معصوم، یعنی شخصی که مستکفی بالذات و بی‌نیاز از معلم بشری نباشد، اگر چه به مقام مکاشفه برسد و متوغل در این وادی باشد، از لغزش و اشتباه مصون و از تعصّب خالی نیست.

و چه نیکو فرموده است استاد مشایخنا العظام، میرزا محمد رضا قمشه‌ای، که مکاشفات شیخ محیی‌الدین ابن عربی در موارد متعدّد خالی از اضطراب نیست. لذا بعد از اثبات این اصل که امیر مؤمنان منصوص بالخلافة است، فرموده است: و ان صعب علیک قبول مافرّزاه، فاحشر مع أحبّیک.^(۲)

«...نسخه (فصوص الحکم) چاپ دارالفنون که مشتمل است بر حواشی و تعلیقات عالی به قلم حکیم متّله، مرحوم آقا شیخ غلامعلی شیرازی. آن مرحوم

۱ - آشتیانی، سید جلال‌الدین، شرح فصوص الحکم، مقدمه، ص ۴۰ و یازده.

۲ - همان کتاب، ص ۴۰ و دو.

کتاب فصوص را در تهران نزد استاد محقق، خاتم‌المتألهین، میرزا محمد رضا قمشه‌ای، قرائت کرد. وی حواشی و تعالیق درخشان استاد را به نسخه کتاب خود منتقل ساخته و با دقت اغلاط کتاب را تصحیح کرده است.

در مقدمه نیز تعلیقات میرزا محمد رضا و نیز حواشی مفیدی که با علامت ۱۲ مشخص شده مندرج است. همه این حواشی محققانه و آموزنده و در بردارنده طرح و حل بسیاری از عویصات فن عرفان است.^(۱)

«برخی از اساتید نقل می نمودند، مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای هم معتقد به سلوک به طریق ملاصدرا و میرفندرسکی و آقا محمد بید آبادی و جماعت دیگر از متشرعین بود، لذا او و استاد او، عارف بی نظیر آقا سیدرضی لاریجانی، هرگز خود را در معرض قطبیت و مرید بازی قرار نمی دادند که مردم عوام را به تله اندازند با «گردو و دستمال و نبات مردم نادان بیچاره را بفقر مشرف سازند» و از این قبیل کارها، سخت تحاشی و پروا داشتند. اعظام عرفای سلف نیز همین رویه را داشتند و در پرورش دانشمندان مستعد کوشا بودند. لذا فضلا و محققان بزرگ را تربیت می نمودند و هرگز در صدد اندوختن مال و اظهار ادعاهای بی اساس و عوام فریبی بر نمی آمدند.

عرفان و تصوّف به معنای واقعی پدید آورنده یک عدالت اجتماعی و بوجود آورنده یک دنیای با صفا و صمیمیت دور از کشمکشهای مادی است، در صورتی که منشأ دنیا داری و عوام فریبی و نیرنگ نشود... همین آلودگیها که از مدعیان کاذب ظاهر شد تیشه به ریشه عرفان زد.^(۲)

آقا محمد رضا قمشه‌ای (۱۳۰۶ ه. ق.). برشواهد و اسفار حواشی نوشته

۱ - همان کتاب، ص پنجاه و هفت.

۲ - آشتیانی، سید جلال الدین، رسائل حکیم سبزواری، صص ۱۰۲، ۱۰۳.

است. نگارنده تعلیقات او را بر قسمتی از جواهر و اعراض اسفار دیده‌ام با این که آقا محمد رضا، در مباحث عرفانی راسخ و در متأخرین نظیر ندارد. در مباحث نظری نیز محقق و صاحب نظر است.

حواشی او بر شواهد مفصل تر از حواشی اسفار است، و او بر مواضع و قسمت‌های مخصوص تعلیقه دارد و بطور منظم حاشیه ننوشته است.

آنچه از حواشی دیده شده است، تحقیقی، پر فایده و دریاب خود بی نظیر است، آقا محمد رضا به مقدمات قیصری و اصل شرح فصوص، حواشی محققانه‌ای دارد که باید چاپ شود، تا از زوال محفوظ بماند.^(۱)

«صدر المتألهین شیرازی و تابعان او از جمله حکیم محقق سبزواری، آقا علی مدرّس، آقا محمد رضا، معتقد بودند که کمال مطلوب سالک، وقتی حاصل می‌شود که در عقل نظری و عملی هر دو کامل گردد، یعنی هم متوغل در حکمت بحثی و نظری گردد و هم در حکمت ذوقی و اشراقی راسخ شود، چنین وجودی از کبریت احمر اعزّ است.

به این معنی که شیخ عارف قیصری و شیخ متأله شهاب الدین سهروردی «شهید» و شیخ محقق قطب الدّین شیرازی و جمعی دیگری از کاملان تصریح نموده‌اند. شاید بتوان گفت جمیع حکما به این امر معتقدند ولی نیل به آن را مشکل قریب به محال، می‌دانند.^(۲)

«کتاب تمهید القواعد از کتب درسی در حوزه علمی و عرفانی تهران بود و این کتاب در اصفهان نیز تدریس می‌شد، مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای، همین کتاب را چند دوره تدریس نموده است و خود نیز همین کتاب را نزد مرحوم سید رضی

۱ - همان کتاب، ص ۱۱۰.

۲ - همان کتاب، ص ۱۵۰.

لاریجانی در اصفهان قرائت کرده است».^(۱)

«آقا میرزا محمود حکیم در عرفان و تصوّف و الهیات از تلامیذ بنام آقا محمد رضا اصفهانی است و در بین اساتید عصر به آقا محمد رضا علاقه‌ای خاص داشت، استاد نگارنده آقای میرزا ابوالحسن قزوینی... می‌فرمود میرزا محمود به آقا محمد رضا ارادت داشت و او را بر دیگران ترجیح می‌داد».^(۲)

«تهیّم در لغت شدّت هیّمان است و این ملأئکه بواسطه شدت هیّمان و انغمار و فنا در جمال محبوب ازلی، بغیر محبوب توجه ندارند و از خود نیز غافلند و سرّ این هیّمان را باید در اسم متجلّی در این قبیل از مظاهر جستجو کرد. مرحوم آقا محمد رضا - رض - فرموده است:

در بی خبری از تو، صد مرحله من پیشم

تو بی خبر از غیری، من بی خبر از خویشم»^(۳)

مرحوم میرزا مهدی آشتیانی - قدّس سرّه - به عرفان تمایل شدید داشت و هر بحثی را به عرفان می‌کشاند، لذا به آقا محمد رضا قمشه‌ای علاقه و ارادت خاص داشت. چون استاد او مرحوم آقا میرزا هاشم از تلامیذ درجه اوّل قمشه‌ای بود. مرحوم میرزا در هنگام بیان قواعد عرفانی، اشعار عرفانی زیاد می‌خواند و می‌فرمود: آقا محمد رضا در تصوّف اشعار عرفانی زیادی قرائت می‌کرد که بعضی از آنها را خود بداهه انشاء می‌نمود و بعد از درس، اغلب آنها را فراموش می‌کرد.

استاد محقق آقا میرزا ابوالحسن قزوینی از آقا میرزا ابراهیم زنجانی نقل کردند که بیانات و تقریرات آقا محمد رضا، بعضی از شاگردان، از جمله میرزا صفا را به

۱ - آشتیانی، سید جلال‌الدین، تمهید القواعد، مقدمه ص ۲.

۲ - همان کتاب، ص ۸۹، ۹۰.

۳ - همان کتاب، ص ۱۰.

حالت جذبه وامی داشت».^(۱)

«برخی از کوتاه نظران، هر روایتی که مشتمل بر مضامین عرفانی و فلسفی باشد، در استناد آن به امام، تشکیک می‌نمایند و نمی‌دانند که امام و ولی صاحب تمکین و دعوت نبویّه مستکفی بالذات و بی‌نیاز از معلّم بشری بوده، مؤسس قواعد علم توحید و شئون آن است. این حقیقت را محققان در این علم درک می‌نمایند نه کسانی که فقط جمله همّت آنها توغّل در فروع و خطابیات است یا راوی روایات مجرّد از درایت، می‌باشند.

بسیار بوده و هستند کسانی که از علم کلام تحقیقی نیز بهره ندارند و در عویصات علم توحید اظهار نظر می‌نمایند. باید از صدر المتألهین و میرداماد و فیض کاشانی و قاضی سعید قمی و کوتاه سخن آنکه از اساتید حوزه اصفهان، ملا اسماعیل خواجه‌بوی و ملا محمد صادق اردستانی و آقا محمد بید آبادی و آخوند نوری و اساتید پرورش یافته مکتب آخوند نوری که مشعل فروزان علم توحید بودند، خصوصاً اساتید بزرگی که در عرفان و تصوف و راسخ بودند، سؤال کرد مانند: میرزا سید حسین طالقانی، میرسید رضی لاریجانی و میرزا محمد رضا قمشه‌ای و غیر این اکابر که با تحمّل شدائد حیرت آور، موحدان بزرگی را تربیت کردند...»^(۲)

«استاد محقق، جامع علوم و نقلی آقا میرزا احمد آشتیانی «رضی الله عنه» که علماً و عملاً و از نوادر روزگار بود... هنگام قرائت کتاب اسفار خدمت حکیم متّاله و عارف محقق میرزا هاشم گیلانی اشکوری، بیانات استاد را در توضیح مواضع مشکل اسفار، - مواضعی که محقق سبزواری بر آن حاشیه ننوشته - نقل کرده است و

۱ - همان کتاب، ص ۹۷.

۲ - آشتیانی، سید جلال‌الدین، انوار جلیه - مقدمه ص ۱۹.

در موارد متعدّد از استاد الاساتید آقا محمد رضا حواشی و تعالیقی محققانه نقل و مرقوم کرده است: این تعلیقات را به امر استاد نقل کرده‌ام... مطالب منقول از او (میرزا هاشم رشتی) یا آنچه که به قلم او در دست داریم مانند الماس می‌درخشد.... صریحاً اقرار کنم، استادان محقق روبه نزول رفتند و تنزل جای تصاعد را گرفته است و در این صورت در مدّتی کوتاه چیزی شبیه کاریکاتور - خدا نخواست - ظاهر خواهد شد...»^(۱)

«برخی از عرفای شیعه مثل سیّد حیدر آملی و از متأخران آقا محمد رضا قمشهای، شاگرد او آقا میرزا هاشم رشتی و تلامیذ او آقا میرزا مهدی آشتیانی، آقا میرزا محمد علی شاه آبادی - قد هما - و آقا میرزا احمد آشتیانی - دام ظلّه - ، اصرار دارند که جمیع مطالب ابن عربی را در مسئله ولایت، حمل بر قواعد و اصول شیعه نمایند، بهیمن مناسبت، در مواردی مناقشه بر کلمات شارحان محیی الدّین، از جمله قیصری نموده‌اند و برخی از مناقشات آنها به قیصری وارد است، ولی کلمات شیخ اکبر در امر ولایت مضطرب و مختلف است و این اختلاف، منشأ برخی از توجیّهات قیصری که سُنی است و بعضی از توجیّهات اعلام شیعه - کثر الله امثالهم - شده است.»^(۲)

«... بعد از رحلت آقا محمد رضا، آقا میرزا هاشم رشتی عهده‌دار تدریس حوزه عرفانی استاد شد. مرحوم فقیه و اصولی و حکیم و عارف نامدار آقا میرزا محمد علی اصفهانی معروف به شاه آبادی از تلامیذ دوره اوّل حوزه آقا میرزا هاشم می‌باشد که به درس اسفار، شرح فصوص و مصباح الانس آقا میرزا هاشم حاضر شده‌اند و بعد از تکمیل علوم عقلیه و عرفان اسلامی و حضور به حوزه تدریس فقه

۱ - همان کتاب، ص ۲۱.

۲ - آشتیانی، سیّد جلال الدین، شرح مقدمه قیصری. صص ۱۶ - ۱۷.

و اصول اساتید تهران، برای میل بدرجات عالیه به نجف اشرف سفر نمودند و مدّتها بدرس مرحوم آخوند خراسانی استاد و محقّق نامدار عصر خود، حاضر شده‌اند....

حضرت استاد علامه آیه الله العظمی امام - ادام الله ظله الظلیل علی رؤوس المسلمین - در عرفان و تصوّف اسلامی تلمیذ این نامدارند و گویا معظم له شاگرد منحصر بفرد شاه آبادی می‌باشند...»^(۱)

«... او (ملاً صدرا) در فلسفه نظری و فلسفه اشراق و تصوّف تبخّر داشته، بلکه در جمیع این فنون استاد بی نظیر بوده است و امام او را یکی از اکابر اهل مکاشفه می‌داند و مرحوم آقا محمد رضا از وی به فائدا و مرشدنا، تعبیر کرده است. مخفی نماند که صدرا جزء عرفا، و صوفیه محسوب نمی‌شود بلکه یکی از حکمای بزرگ اسلامی است که کثیری از مبانی عرفا را پسندیده و داخل فلسفه نموده است، سبک بحث و طریقه مشی او، همان طریقه اهل حکمت است. مردی است که در فلسفه نظری، حکیمی مشائی و در حکمت ذوقی. فیلسوفی اشراقی و در مبانی عرفا راسخ و وارد، و در ریاضیات شرعی، صاحب قدمی راسخ بوده است»^(۲).

«آقا محمد رضا، مدّتی را در تهران تدریس نموده است، حوزه گرمی در تصوّف و عرفان داشته است، عرفان اسلامی به برکت وجود او، رونقی گرفت، شاگردان زیادی تربیت کرد که سرآمد آنها آقا میرزاهاشم اشکوری است.

آقا میرزاهاشم نیز در مسائل تصوّف وارد و عارفی متضلع بود و شاگردان زیادی تربیت کرده است. پیدایش برخی از حکومتها و افکار، مانع پیشرفت فلسفه و تصوّف اسلامی گردید و حوزه‌های علوم الهی برای مدّتی متوقّف ماند و اساتید این

فَنِّ تَقْرِيباً از بین رفتند «مَاتَ الْعِلْمُ بِمَوْتِ أَهْلِهِ».^(۱)

«آقا سید رضی مازندرانی لاریجانی و تلمیذ او آقا محمد رضا و برخی از تلامیذ آقا محمد رضا. مثل آقا میرزا هاشم از محققان و متفکران صاحب نظر در تصوّف و عرفان می‌باشند و آثار آنها شاهد بر تسلط آنها بمسائل عرفانی است. این اعاظم چون در حکمت نظری ترجیح بر قدما دارند، در تدوین مبانی عرفا و تنظیم و ترتیب مبانی کشفی، مردمانی شایسته و قابل توجّه می‌باشند و در سر و صورت دادن بمسائل عرفانی مهارت خاصی داشته‌اند».^(۲)

«نسخه‌ای (شرح فصوص الحکم) که آقا محمد رضا قمشه‌ای آنرا تدریس می‌نموده و مدتها نزد آقا میرزا هاشم گیلانی بوده تصحیح کرده است شاید نسخه (شرح فصوص الحکم) آقا محمد رضا صحیح‌تر از همه نسخه‌ای است که ما، در ایران دیده‌ایم.... نسخه خطی دیگری داریم که آقا میر شیرازی «آقا میر شهاب الدین نیریزی» آن را از روی نسخه استاد خود آقا میرزا محمد رضا قمشه‌ای تصحیح نموده است».^(۳)

«مرحوم عارف ربّانی استاد مشایخنا العظام، آقا میرزا محمد رضا اصفهانی، در حواشی بر شواهد ربوبیه، در جواب از اشکال وجود ذهنی و اینکه صور علمیه از جواهر، باید جوهر باشد، بهمین طریق، این عویصه راحل نموده است. صور علمیه باعتبار آنکه از تعینات و ظهورات و اظلال جوهر عقلانی هستند، بحکم سرایت حکم اصل در فرع، جوهرند، اگر چه بوجود فرقی و تفصیلی قیام بنفس دارند».^(۴)

«مرحوم آقا محمد رضا در حواشی بر تمهید، متعروض اشکالات وارده بر کتاب نشده است. ولی آقا میر شهاب نیریزی که از اعاظم تلامیذ آقا محمد رضا است،

۱ - همان کتاب، صص ۵۸، ۵۷.

۲ - همان کتاب، صص ۶۱، ۶۲.

۳ - همان کتاب، ص ۸۸.

۴ - همان کتاب، ص ۱۸۰.

بطور اختصار در موارد زیادی بر کلمات شارح و مابتن، مناقشه کرده است.^(۱) «مرحوم آخوند ملاعلی نوری... از اعظام فلاسفه و حکمای دوره بعد از صدرالمتهلین است، و فلسفه آخوند (ملاصدرا) بدون شک و تردید توسط این مرد بزرگ انتشار پیدا نموده است، در احاطه به کلمات ملاصدرا وجودت فهم و استقامت نظر، نظیر ندارد. برخی آن مرحوم را در تدریس و تقریر و تربیت شاگرد بر صدرالمتهلین مقدم می‌دانند.

آخوندی نوری شاگرد حکیم محقق، فخرالمتقدمین و المتأخرین آقا محمد بید آبادی است. آقا محمد از عجایب دوران و در زهد و ورع مورد اتفاق کل بوده است. آخوند ملاعلی نوری از زهاد علمای عصر خود است. آخوند ملا اسماعیل اصفهانی، آخوند ملا آقای قزوینی و آخوند ملا عبدالله زنوزی و حاج ملا محمد جعفر لنگرودی و آقا سید رضی مازندرانی (لاریجانی) از شاگردان مبرز آخوند نوری بوده‌اند. آقا سید رضی در عرفان از تلامذ ملا محمد جواد شیرازی است، در علم تصوف و اشراق بر آخوند نوری ترجیح داشته است.

آقا محمد رضا قمشه‌ای در تصوف از تلامذ آقا سید رضی لاریجانی است. حقیر تاکنون به استاد ملا محمد جواد در تصوف بر نخورده‌ام و آنچه تاکنون فحص کرده‌ام، کسی را نیافته‌ام»^(۲)

«... آقا محمد رضا (م ۱۳۰۶ ه. ق.) حواشی محققانه‌ای بر مقدمه فصوص دارد که ما در برخی از موارد متعرض آن شده‌ایم. آقا محمد رضا در تصوف بسیار محقق و دقیق‌النظر بوده است. شرح فصوص را در تهران تدریس می‌کرده است. آقا محمد رضا در احاطه به کلمات محیی الدین نمونه‌ای از قدما بوده است. و بعد از قونیوی منسوب به قونیه و کاشانی و اتراب و اتباع آنها شاید بی نظیر باشد، و در

شرح و بسط و تحقیق در مراتب مسائل کشف و شهود از محققان عرفای اسلامی بشمار می رود، و در جامعیت بین مسائل کشفی و حکمت نظری مقدم بر شارحان کلمات محیی الدین است»^(۱).

«سید اعظم الفقهاء والعرفاء، رئیس الملة امام خمینی - ادام الله ظله السامی -، در رساله مصباح الهدایة فی النبوة والولاية... اسفار اربعه بطریقه آقا محمدرضای اصفهانی، به این نحوه تقریر فرموده است: «ومیض و عندی أن السفر الاول من الخلق الى الحق..... الخ»

لایخفی که این تقریر (حضرت امام - رحمة الله علیه -) عین تقریر آقا محمدرضا است بانضمام تبدیل لفظ خلق در سفر اول بحق مقید، چون سالک در اوایل شهود، حق را بنحو اطلاق، مشاهده نمی نماید»^(۲).

«عارف محقق و حکیم کامل، استاد مشایخنا العظام، خاتم العرفاء الشامخین، آقا میرزا محمد رضای اصفهانی قمشه‌ای (م ۱۳۰۶ ق) در رساله‌ای که در ولایت تألیف فرموده و در حواشی خود بر مقدمه قیصری بر فصوص در موضوع خلافت تحقیقی دارد...

آقا محمد رضا می گوید: شناختن موضوع خلافت کبری بعد از رسول الله - صلی الله علیه و آله - توقف بر مقدماتی دارد که مأخوذ از براهین عقلی و اصول عرفانی است»^(۳) وی این براهین و اصول را در سر آغاز رسالة الخلافة ذکر فرموده است.

«بر ما معلوم نشد که در عصر ملاصدرا و قبل از او در حوزه‌های علمی ایران از قبیل اصفهان و شیراز شاخص در تدریس عرفانیات چه کسی یا چه کسانی بوده‌اند؟

۱ - همان کتاب، ص ۵۸۵.

۲ - همان کتاب، صص ۶۶۸، ۶۶۹.

۳ - همان کتاب، صص ۸۹۵، ۸۹۶.

بعد از تفحص و تتبع و کنجکاوی زیاد اساتید عرفان طبقه بعد از ملا صدرا را تا اندازه‌ی بدست آوردیم و بیان نمودیم و این معنی را روشن ساختیم و در این اعصار و در هر عصری یکی دو نفر مدرّس عرفان بوده اند. سایرین انواع علوم حکمیه را تدریس مینمودند.

اساتید و مدرسان بعد از آقا علی و آقا محمد رضا و میرزای جلوه و آقا میرزا حسین سبزواری و ملا اسماعیل سبزواری شاگرد دیگر حاج ملاهادی مدرّس و ساکن مدرسه امیرکبیر آقامیرزا تقی خان فراهانی معروف بمدرسه شیخ عبدالحسین تهرانی واقع در بازارچه پاچنار فعلی عبارتند از: آقا میرزا هاشم رشتی و آقا میرزا حسن کرمانشاهی و حیدرقلیخان قاجار و جمعی دیگر؛ ولی شاخص تلامذه آقا علی و آقا محمد رضا و میرزا ابوالحسن همان میرزا حسن کرمانشاهی و آقا میرزا هاشم رشتی است.

با این فرق که آقا میرزا هاشم در عرفان و الهیات و حکمت اشراق و آقا میرزا حسن در حکمت نظری اشارات و شفا و ریاضیات و طبّ بر دیگری ترجیح داشته اند اگر چه هر کدام جمیع شعب علوم فلسفی را تدریس مینمودند. آقا میرزا حسن در طب و طبیعیات استاد ماهر و متبحر و در ریاضیات از مدرسان معروف بود. بر روی هم رفته آقا میرزا حسن از آقا میرزا هاشم جامعتر بوده است.

حاج ملاهادی سبزواری (م ۱۲۸۸ ه. ق.). همان طوری که بتفصیل بیان خواهد شد از تلامیذ ملا اسماعیل درب کوشکی بود و آخوند نوری را هم درک کرده است مدتی مقدم بر اساتید تهران و مدتی مقارن با زمان آنها تدریس مینموده و محل حوزه تدریس او همان شهر سبزواری بوده است و در سبزواری شاگردان زیادی تربیت کرده است. تلامیذ مهم آقا میرزا هاشم و آقا میرزا حسن عبارتند از: آقا میرزا محمد علی شاه آبادی، آقا میرزا مهدی آشتیانی و آقا میرزا احمد آشتیانی و آقا میرزا

محمود آشتیانی، آقا میرزا سید ابوالحسن قزوینی و حاج شیخ مهدی امیر کلاهی مازندرانی و آقا سید حسین بادکوبه‌یی.

مرحوم آقا میرزا شهاب الدین نیریزی و آقا میرزا علی حکیم اصفهانی و برادر او، آقا میرزا صفاء شاعر و عارف معروف و آقا میرزا محمود قمی و حاج فاضل رازی از اعظم تلامیذ این طبقه از اساتید بشمار می‌روند. آقا میرزا علی اکبر یزدی که این اواخر در قم ساکن بود و همانجا فوت نمود از تلامیذ جلوه و آقا علی و آقا محمد رضا بشمار می‌رود و در علوم ریاضی از سایر علوم راسخ تر بود.^(۱)

«مؤلف کتاب جغرافیای اصفهان از آقا محمد رضا بیش از دیگران تجلیل نموده و نوشته است: «مدتی در اصفهان تدریس نموده از بقیه قداما همین یکنفر موجود می‌باشد... در مراعات آداب و سنن شرع و ادای واجبات و مستحبات و ترک مکروهات و مواظبت بر نوامیس دین چنان محکم و استوار بود که گوئی سلمان عصر و ابوذر زمان است».

آقا محمد رضا در اوائل عمر جزء متمکنین بشمار می‌رفت در مجاعة ۱۲۸۸ همه دارائی خود را صرف مستمندان نمود چون قسمتی از املاک او را صاحبان قدرت تصرف نمودند از برای گرفتن حقوق خود به تهران آمد و در همانجا ساکن شد. محل سکونت و تدریس او مدرسه صدر واقع در جلو خان مسجد سلطانی تهران بود.

آقا محمد رضا و آقا میرزا حسین سبزواری تلمیذ حکیم سبزواری و آقا میرزا ابوالحسن جلوه (م ۱۳۱۲ ه. ق.) و آقا علی حکیم (م ۱۳۰۷ ه. ق.) از کسانی هستند که بعد از آخوند ملا عبداللّه زنوری تهران را محل تدریس خود قرار دادند. معروف است آقا میرزا ابوالحسن جلوه از برای استفاده از محضر حاجی سبزواری

۱ - آشتیانی، سید جلال‌الدین - شواهد ربوبیه - مقدمه، ص ۱۲۹.

از اصفهان بقصد مسافرت به سبزوار حرکت نمود و در تهران توقف کرد و در مدرسه دارالشفاء ساکن شد و اغلب کتب شیخ را تدریس می‌نمود. تا قبل از توقف آقا محمد رضا در تهران آقا محمد رضا را بر حاجی سبزواری رسماً ترجیح می‌داد. اغلب اساتید بعد از آقا محمد رضا و جلوه و آقا علی حکیم محضر هر سه استاد را درک کرده‌اند.^(۱)

«آقا محمد بید آبادی (م ۱۱۹۷ یا ۱۱۹۸ ه. ق.). بزرگترین شاگرد حوزه تدریس ملا عبداللّه حکیم (م ۱۱۶۲ ه. ق.) و ملا اسماعیل و الماسی (م ۱۱۵۹ ه. ق.) است. ملا محراب (م ۱۲۱۷ ه. ق.) و میرزا ابوالقاسم مدرّس خاتون آبادی (م ۱۲۰۲ ه. ق.) نیز از تلامیذ فاضل و بارع حوزه تدریس آقا محمد بید آبادی هستند. آقا محمد، مدرّس کتب حکما خصوصاً کتب ملاحصدرا بوده است. نگارنده حواشی او را بر مواضع مختلف اسفار دیده‌ام یکی از معاصران آقا محمد که بیشتر به تدریس کتب عرفا می‌پرداخته است میرزا محمد علی میرزا مظفر است که در سنه ۱۱۹۸ چهره بنقاب خاک کشیده است. وی شرح فصوص الحکم و شرح حکمة الاشراق را تدریس می‌کرده است و ظاهراً تصوف و عرفان از طریق او به ملا محمد جعفر آباده‌یی و آقا سید رضی مازندرانی و آقا محمد رضا قمشه‌ای رسیده است. او از شاگردان مع الواسطه میرسید حسن طالقانی و لبنانی هردو شرح فصوص را تدریس می‌کرده‌اند.

مرحوم ملا محمد صادق اردستانی خود نیز از مدرسان نامی، هم در تصوف و هم در فلسفه است و بتدریس عرفان نیز اشتغال داشته است.^(۲)

«این مسلم است و اساتید ما خود ناظر این جریان بوده‌اند که جلوه در علمیات خواست با مرحوم آقا محمد رضا معارضه نماید آقا محمد رضا (م ۱۳۰۶ ه. ق.) که

۱ - همان کتاب، مقدمه، ص ۱۲۷.

۲ - همان کتاب، مقدمه ۱۲۱.

متخصص در عرفانیات و الهیات بود شروع به تدریس فلسفه مثناء فن تخصصی مرحوم جلوه نمود و از عهده برآمد و طلاب فاضل آن زمان او را در این فلسفه از حیث وسعت اطلاع و کثرت تحقیق وجود فهم بر جلوه ترجیح دادند ولی آقامیرزا ابوالحسن شروع به تدریس شرح فصوص و مفتاح الغیب (در عرفان) کرد و در همان صفحه اول این کتب توقف نمود و از عهده تدریس برنیامد، مناقشاتی بر کلمات آقا محمد رضا در وحدت وجود نمود و آقا محمد رضا از آنها جواب داد که در آخر تمهید بارساله وحدت وجود آقا محمد رضا به طبع رسیده است. عدم تخصص او در فلسفه آخوند از مناقشاتی که بر حرکت در جوهر و اتحاد عاقل و معقول و وحدت وجود نموده است کاملاً واضح و هویداست همین عدم تخصص و نداشتن قدرت بلند پروازی در عقلیات او را وادار باین قبیل از مناقشات نمود.

اما کسانی که دارای سعه فکر و قریحه تحقیق و متخصص در کلمات ملاصدرا بودند مانند حکیم مؤسس آقاعلی «مدرس» و عارف متأله آقا محمد رضا اصفهانی «قمشه‌ای» و حکیم سبزواری و آخوند ملا آقای قزوینی و آخوند نوری و ده‌ها محقق دیگر ملاصدرا را در علوم الهیه بر جمیع حکمای اسلامی حتی شیخ رئیس مؤسس فلسفه مثناء در اسلام و شیخ الاشراق رئیس اشراقیون امت مرحومه ترجیح می‌دهند.

ما در حواشی و تعلیقاتی که مرحوم جلوه بر کتب فلسفی نوشته است سیر نمودیم و برای نمونه یک تحقیق علمی که بتوان او را صاحب نظر و راسخ در این مسائل دانست از آن مرحوم ندیدیم بر خلاف آقاعلی حکیم و آقامحمد رضا و عبدالله زنوزی و حاج ملاهادی سبزواری که دارای تحقیقات عالیه در بیان تقریر فلسفه بسبک ملاصدرا می‌باشند.

حقیر معتقد است که باید با سعی بلیغ جمیع مأخذ و منابع تحقیقات علوم

اسلامی را بدست آورد تا معلوم شود که هر دانشمند چه اندازه از خود دارای تحقیقات است. اصولاً بطور مبهم در علوم بحث کردن مثمر ثمر نیست ولی باید شخص متتبع در هر علم و ناقد هر فنی در آن علم و فن متخصص باشد تا دچار لغزش‌های خطرناک نشود. روش بحث جدید اگر باتبحر قدیم توأم شود مدارس علمی ما دارای رنگ و بویی خواهد شد.^(۱)

۶- استاد مرتضی مدرّس گیلانی

زمانیکه در تهران بودیم و به خدمت جناب استاد منوچهر صدوقی «سها» شرفیاب شدیم ایشان ما را مورد تفقّد و راهنماییهای فراوان قرار دادند، درضمن آن متذکّر شدند که کسی را می‌شناسم از دانشمندان، و ذوفنون در علوم و معارف اسلامی است، گویا او فرزند مرحوم آقای محمد رضا قمشه‌ای را دیده باشد، نزدایشان رفته و جويا شوید، آدرس منزل را عنایت کرده، و به خدمتشان رسیدیم، قریب دو ساعت این دیدار طول کشید، ایشان فرمودند اگر مطلبی دیدم و یا به ذهنم رسید برایتان خواهم نوشت.

مطالب ذیل ضمن مرقومه شریفه‌ای از طرف آن جناب به دست ما رسید در اینجا آن نامه را به تمامه می‌آورم:

«قدوة الحکماء و عمدة العرفاء آقا محمد رضا قمشه‌یی - رحمة الله علیه - (۱۳۰۶ - ۱۲۲۵)،^(۲) فرزند مرحوم شیخ ابوالقاسم قمشه‌یی است. آقا محمد رضا قمشه‌یی از حکما و مدرسین تهران بود؛ در روزگار ناصرالدین قاجاری می‌زیسته، آوازه و شهرتی پیدا کرده بود.

۱ - همان کتاب، مقدمه صص ۶۸ و ۶۹.

۲ - برخی از تذکرة نویسان تولّد آقا محمد رضا قمشه‌ای ۱۲۲۵ هجری قمری نوشته اند.

برای تحصیل علم از قمشه که زادگاهش بود به اصفهان رفت، و چندین سال از دانایان آنجا به ویژه ملاعلی نوری و از شاگردانش ملا اسماعیل واحدالعین اصفهانی و میرزا حسن فرزند ملاعلی نوری استفاده‌های شایگانی کرده و گویا بر سر ملکی که بر سر آن نزاعی شده بود و دستگاه چندان به کار آن رسیدگی نمی‌کرد ناگزیر شد حدود ۱۲۹۰ هجری به تهران آید. چون غریب بود جایی نمی‌دانست به مدرسه صدر آنجا فرود آمد. دانش آموزی که کتاب انموذج می‌خواند از او سؤالاتی در نحو کرد او را بسیار دانا و ورزیده یافت. رفت به یاران خود گفت: دانشمندی آمده که در انموذج استاد است. از متولی مدرسه خواست که او را نگه دارد که برای ایشان تدریس کند. متولی چون مرد فاضلی بود، با جناب قمشه‌ای صحبت کرد او را بسیار دانا و یگانه یافت از او خواهش کرد که در این مدرسه بماند و برای افاضل و علما تدریس کند. او نیز پذیرفت و چندین سال در این مدرسه به تدریس اسفار و شفا و کتابهای عرفان و تصوّف سرگرم بود با همه فضلی که داشت مردی بود بی ادعا و افتاده و دارای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و با شاگردان متواضع بود. مرحوم شیخ عبدالحسین رشتی، از او بسیار نقل می‌کرد؛ معلوم است که او را ندیده بود چون حدود ۱۳۱۵ به تهران برای تحصیل آمده بود اما از محضر مرحوم آقا میرزا هاشم اشکوری لاهیجی که از شاگردان میرزا استاد قمشه‌ای بود استفاده می‌کرده. اشکوری حواشی به شرح کتاب میبیدی در حکمت دارد که چاپ شده نگارنده متن آن را به فارسی ترجمه کرده و به چاپ رسانیدم.

غالباً اهل فضل به قمشه‌ای بیشتر علاقه داشتند تا مرحوم میرزای جلوه زیرا او چندان به شاگردان ارجی نمی‌نهاد و کنایه‌گویی می‌کرد. چنانکه مثل کرده‌اند: مرحوم آقا علی مدرّس زنوزی، مدرّس مدرسه سپهسالار قدیم، مجلس تدریس داشت و ظاهراً گرایش به استاد غلامرضا مرشد شیشه‌گر پیدا کرده بود میرزای

جلوه این را به شعر در آورده بود و می‌گفت :

کرامتی بنما جلوه، گر همی قطبی

و گر نه همچو فلانی، مرید بهمان باش

این استاد شیشه‌گر از او رساله‌ای در سلوک مانده و شعر نیز می‌سروده. از

اوست :

استاد شیشه سازم و تو طفل بی وقوف

من شیشه دست مردم نادان نمی‌دهم

اگر چه دیوان میرزای جلوه چاپ شده اما به نظر نگارنده جناب قمشه‌ای در

شاعری از او برتر بوده و «صهبا» تخلص می‌کرد.

یکی از سندهای روایتی نگارنده در معقول که مرحوم قمشه‌ای در آن است

چنین است : نگارنده مرتضی مدرّس گیلانی نجل العلامة الفقهاء نقی الجعفریة

الشیخ شعبان بن مهدی بن عبدالوهاب الکیلانی سبط العلامة القاضی الانصاری

- قدّس سرّهما - روایت می‌کند : از عالم فقیه نحیر و فاضل حکیم قدیر شیخ

عبدالحسین رشتی در گذشته در نجف به سال ۱۳۷۲ هجری و او از استاد خود

مرحوم میرزا هاشم اشکوری لاهیجی در گذشته به سال ۱۳۳۲ هجری و او از

مرحوم استاد کلّ آقا محمد رضا قمشه‌ای در گذشته به سال ۱۳۰۶ هجری در تهران

مدفون نزد قبر آقا، ظاهراً از او چندان تشییع نشد زیرا در آن روز ملاعلی کنی، قاضی

تهران در گذشته و او از میرزا حسن نوری در گذشته به سال... و او از پدر خود ملاعلی

نوری در گذشته به اصفهان به سال ۱۲۴۶ هجری و او از استاد خود آقا محمد بید

آبادی گیلانی گذشته به سال ۱۱۷۳ هجری و او از سیّد حیدر آملی در گذشته به

سال ۱۱۵۰ هجری و او از استاد فیض کاشانی در گذشته به سال ۱۰۹۱ هجری و او

از صدرالدّین شیرازی مدرّس اسفار در گذشته به سال ۱۰۵۱ هجری در بصره عراق.

گویند از قمشه‌یی پسری مانده بود به نام شیخ قوام الدین قمشه‌ای، و الله اعلم.
آثارش:

از او مختصراتی در تصوف و حکمت موجود است از این قرار:

۱ - رساله‌ای در ولایت، نسخه‌ای از آن را نزد مرحوم آقا میرزا مهدی مازندرانی دیدم.

۲ - رساله‌ای در خلافت بر خلافت خلیفه علی بن ابی طالب.

۳ - رساله‌ای در وحدة الوجود بل الموجود. ظاهراً چاپ شده است.

۴ - شرح حدیث زندیق. گویا مناظره‌ای بوده است

۵ - رساله‌ای در فرق میان اسماء الذات و الصفات.

۶ - رساله‌ای در تحقیق اسفار اربعه. شاید چاپ شده باشد.

۷ - رساله‌ای در موضوع علم.

۸ - حواشی بر اسفار صدرالدین شیرازی

۹ - حواشی بر کتاب تمهید.

۱۰ - حواشی بر شواهد ربوبیه صدرالدین شیرازی.

۱۱ - رساله‌ای در تحقیق معنای جوهر و عرض.

۱۲ - حواشی بر کتاب فصوص.

۱۳ - حواشی بر کتاب مفتاح صدرالدین قونوی.

۱۴ - دیوان اشعار پراکنده‌ای.

آقا محمدرضا قمشه‌ای چنان که گفته شد شعر نیز می‌گفته از او اشعار

پراکنده‌ای موجود است

تخلص او در شعر صهبای قمشه‌ای بود از اوست:

هوای باغ فرح بخش و بوی گل نیکوست
ولیک خوار بود گل به چشم طالب دوست
مرا مخوان به تماشای باغ و سیرچمن
کدام سرو به بالای دوست بر لب جوست؟^(۱)

۷- معصوم علی شیرازی (معصوم علیشاه نایب الصدر)

«آن بزرگوار، مشرب صافی و اخلاق وافی داشت، چندین سال در آن دیار تدریس کتب حکمت و عرفان نمود، در سال مجاعه (قحطی) آنچه از ضیاع و عقار و مالیه داشت، بفروخت و صرف طلاب و فقرا می نمود و در اواخر به تهران آمد و در مدرسه میرزا شفیع صدر اعظم که در جلو خان مسجد شاه واقع است افادت و افاضت همی داشت، گمان نمی رود، فصوص الحکم را بعد از صدر الدین قونبوی کسی بهتر از او مباحثه نموده باشد و در آداب و نوامیس چنان محکم بود که گویی، ابوذر وقت و سلمان عهد است.

به هر تقدیر در سال ۱۳۰۶ غرة صفر، در دارالخلافة وفات یافت و در ابن بابویه نزدیک حاجی آخوند محلاتی مدفون شد^(۲)...»

«آقا محمد رضا از شاگردان میر سید رضی لاهیجی است که در اصفهان به تون تابی اشتغال داشت و روزگاری با آن کسب می نمود و او از شاگردان میرزا عبدالجواد شیرازی بود و سلسله استادانش منتهی می شود به ملا علی نوری (متوفی ۱۲۴۶ ه. ق.) و آقا محمد بیدآبادی، سپس تا ملا صدرا شیرازی الی شیخ

۱ - ۱۳۷۶/۴/۲۵، تهران، مرتضی مدرّس گیلانی.

۲ - طرائق الحقائق - ج ۳. قسمت خاتمه، به نقل از کتاب منتخبی از تاریخ فلاسفه اسلام، مرتضی مدرّسی چهاردهی، ص ۳۷۳.

الرئيس ابوعلی سینا.

در ایامی که هنوز به اصفهان نیامده بود زمستانها را در اصفهان به سر می‌برد و بقیه ایام را در قمشه می‌گذراند.

عارف قمشه‌ای مردی خوش اخلاق و با ذوق و عارف و مؤدب بود و در اواخر در مدرسه صدر تهران درس می‌گفت و دراویش بسیاری اطرافش بودند. از شاگردان معروف ایشان میرزا هاشم اشکوری - علی محمد اصفهانی معروف به حکیم است و سابقاً معلم مدرسه سیاسی تهران بود و (برادر او) صفای اصفهانی که از شعرای معروف بود. دیگر ملا محمد فانی سمنانی از بزرگان علمای قرن اخیر که در حدود هفتاد و هفت سال عمر کرد و در فروردین ۱۳۰۲ شمسی وفات یافت و ملا علی سمنانی از شاگردان حاج ملا هادی سبزواری و غیر ایشان بود.

وفات حاج ملا علی مجتهد معروف به (کنی) و آقا محمدرضا قمشه‌ای در یک شب بود اما اگر در وفات ملا علی کنی تمام عالم شیعه عزاداری کردند و تعطیل عمومی شد، در تشییع جنازه آقا محمدرضا فقط چند نفر مثل میرزا ابوالحسن جلوه حضور داشتند.

شادروان (محمد باقر مجلسی) معروف به شریعت گیلانی (شاگرد آقا محمدرضا) حکایت کرد مرا که پس از وفات آقا محمدرضا قمشه‌ای دو نفر حمّال با تنی چند از شاگردان و دوستان جسد پاک عارف وارسته و حکیم فرزانه را به آرامگاه ابن بابویه نقل کردند، در آن روز جمعیت تهران برای تشییع جنازه عالم بزرگ شیعه مویه کنان بسوی مراسم سوگواری می‌شتافتند ولی برای وفات عارف و حکیم و مدرّس فلسفه اشراق «توگویی فرامرز هرگز نبود» این داستان را برای استاد الاساتید آقا ضیاءالدین عراقی در نجف اشرف حکایت کردم، با لبخندی استاد ما گفت: آن نکبت فلسفه یونان و این برکت فقاقت مدرسه جعفر بن محمد

- علیهما السلام - بود.^(۱)

۸- استاد مرتضی مدرّسی چهاردهی

یکی دیگر از منابعی که نکاتی تازه از زندگی مرحوم استاد قمشه‌ای را روشن می‌کند، تذکره مدرّسی یا تاریخ فلاسفه اسلام است. برای آنکه خوانندگان و محققین را از تفحص زحمت آمیز زندگی این عارف والامقام، در بین کتب تراجم بی‌نیاز کنیم آن را در اینجا می‌آوریم:

«درباره آقا محمد رضا قمشه‌ای در کتاب (المآثر والآثار) چنین نوشته است: آقا محمد رضا، از قمشه اصفهان و از صنادید مدرّسین کتب عرفان بود، اواخر عمر به تهران آمد و در مدرسه میرزا شفیع صدر اعظم مجلس افاضت و افادت همی داشت. کتب محیی الدّین و شروح آنها را به ضمیمه سایر مصنّفات متصوّفه و رسائل عرفا، تدریس می‌فرمود. مردی درویش نهاد و بی ادعا و دور از تعین بود.

۱- مدرّسی چهاردهی، مرتضی، منتخبی از تاریخ فلسفه اسلام - ص ۳۷۵ و تحفة الحرمین ص ۳۰۳ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا)

استاد مسلم و عارف کامل، حاج عباسعلی انصاری مهبّاری قمشه‌ای - سلّمه الله تعالی - شاگرد حکیم حاج شیخ محمد هادی فرزانه و او شاگرد آقا میرزا نصرالله قمشه‌ای و او شاگرد آقا محمد رضا قمشه‌ای، در ربیع الاول ۱۳۸۸ ه. ق. در حاشیه کتاب فلاسفه اسلام آقای مدرّسی چهاردهی نوشته است: «شنیدم که حضرت مستطاب حجة الاسلام و المسلمین حاج آقا رحیم ارباب دامت برکاته الشریف فرمودند که ایشان از مرحوم حاجی میرزا تقی عموی حجة الاسلام آقای حاج میرزا مهدوی شهرضائی (قمشه‌ای) دامت انفاسه شنیده بود که آن بزرگوار می‌فرمودند: عارف ربّانی آقا محمد رضا با مرحوم حاجی میرزا محمد تقی معاصر بودند و چون ایشان سلک عرفان و حکمت داشتند و حاجی میرزا محمد تقی، فقیه بوده بعد از وفات آقا محمد رضا شبی او را در خواب می‌بیند که حاج میرزا محمد تقی سؤال می‌کند که این همه فلسفه و حکمت را به هم بافتی آیا تو را نفعی بعد از مرگ داشت؟ آقا محمد رضا فرمودند آنچه نافع بود بحال من قصیده‌ای که در مدح حسن بن علی - علیهما السلام - گفتم. بروید منزل ما و قرآن در طاقچه بلند اتاق ما گذاشته بردارید آن اشعار در پشت صفحه آن ثبت است.»

امسال که (۱۳۰۶) هجری است در دارالخلافة وفات یافت.»^(۱)

۹- شمس الحکماء، آقا اسدالله گلپایگانی «ایزد گشسب»

وی در کتاب خود شمس التواریخ فرموده است:

«آقا محمدرضا قمشه، حکیمی با معرفت و صفا چندین سال در قومشه بتدریس کتب حکمت و عرفان اشتغال داشت، در اواخر به تهران آمد، فصوص الحکم را خیلی خوب درس می‌گفته وفاتش در سنه ۱۳۰۶ (هزار و سیصد و شش) غره صفر در تهران اتفاق افتاد. این شعر از اوست:

«ساغر ز خون ماست باندازه نوش کن

این جام باده نیست که لبریز می‌کنی»^(۲)

۱۰- حاج سیاح

«شهر قمشه جای فراوانی و ارزانی هر قبیل نعمت و ارزاق است. اهلیش هم مردم افتاده و ملایم هستند. وضع شهر هم بد نیست. در موقعی که مشغول زیارت بودم، جوانی پاک و با لباس زیبا دیدم از هر دو چشم نابینا. سؤال کردم، کیست، گفتند: «پسر آقا محمدرضای حکیم است» او به فراست دانست من غریبم. سؤال کرد خود را معرفی کردم.

من در حجره‌ای بودم همراهان در ایوان جا داشتند به خاطر آوردم. اینکه نوزده سال پیش از اینجا عبور به شیراز کرده بودم. دیدم گذشته مثل خوابی است بلی آینده این حال هم مثل خوابی خواهد بود. بهر حال در آن هوای با صفا شب را به

۱- منتخبی از تاریخ فلاسفه اسلام، ص ۳۷۱، به نقل از مکارم الآثار، ص ۱۶۴.

۲- شمس الحکماء گلپایگانی، آقا اسدالله - شمس التواریخ - ص ۳۳.

خوشی به روز آورده، صبح مشغول بودم به صرف چای و شیرینی که خادم آورده بود یادداشت می‌کردم که یک نفر معمم محترم خوش محضری وارد شد. سلام کرد. حدس زدم آقا محمد رضای حکمی است. برخاسته احترام زیاد کردم. جلوس کرده با گرمی و کمال مشغول صحبت شد. تا سخن کشید به بقاء نفس، من گفتم «من در این سیاحت از هر بزرگ و حکیمی این مسئله را سؤال کرده‌ام، اغلب گفته‌اند لاینحل است، برهان منطقی ندارد»... آقا محمد رضا گفت: «انصافاً برای بقاء نفس دلیل منطقی اقامه نمی‌توان کرد، لکن ما تابع انبیائیم؛ آنچه فرموده‌اند، تعبداً می‌پذیریم» من از انصاف و طریق گفتگوی او بسیار ممنون شدم. بدبختانه از هر ملای نادان ایران هر مسئله که می‌پرسی فوراً ادعا کرده جوابی می‌دهد و اگر دلیل خواهی دلیلش اصرار و فریاد و تهدید به تکفیر است. آن بزرگوار تا قریب ظهر توقف کرد. بسیار از صحبت و حسن اخلاق او حظ بردم. اصرار کرد به خانه‌اش ببرد، قبول نکردم زحمت بدهم. تشریف برده و قدری میوه تازه فرستاد.^(۱)

بنابراین به تصریح حاج سیاح و بیان استاد مصلح الدین مهدوی در تذکرة القبور بقطع حکیم صهبا ازدواج نموده بوده و دارای فرزندی پسر بنام «قوام الدین» بوده است.^(۲)

۱ - خاطرات حاج سیاح، یا دوره خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، به تصحیح سیف الله گلکار - ه. ق.، ص ۳۳، ۳۲ (حرکت از شیراز به اصفهان ۲۰ شعبان ۱۲۹۴ - دوم رمضان ۱۲۹۴ ه. ق.) با توجه به اینکه حاجی سیاح در شعبان ۱۲۹۴ لغایت رمضان آن سال مسیر اصفهان - شیراز را طی نموده و آقا محمد رضا زمستانها در اصفهان مشغول به تدریس بوده و در تابستانها در موطن خود، قریب به یقین است، آقا محمد رضا حکمی هموست و چون بجز او کسی را بدین نام در قمشه (شهرضا) نبوده است و او در سال ۱۲۹۴ چند ماه بعد به تهران رفته است و دیگر اینکه ازدواج نمودن وی و داشتن فرزند با توجه به آنچه که آقای مهدوی در تذکرة القبور فرموده، درست می‌نماید.

۲ - مهدوی، سید مصلح الدین، تذکرة القبور - فهرست، آقا محمد رضا بن ابوالقاسم قمشه‌ای.

۱۱- محمود حسینی ساوجی شاگرد حکیم قمشه‌ای

وی در نسخه خطی ۱۶۴ ب که به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است مطالب ذیل را در مورد استاد خود بقلم آورده است که در آن مواد تدریسی مرحوم آقا محمد رضا، و وضعیّت کتب عرفانی و مدرّسین آن، در زمان ناصر الدّین شاه، و محلّ دفن آن بزرگوار، مشخص شده است. «... خدا رحمت فرماید آقا محمد رضا قمشه‌ای را که در عصر ناصر الدّین شاه، فتح باب تدریس عرفانیات و تصوّف از او شد. قریب ده سال در خدمتش به تحصیل گذرانیدم، شرح فصوص الحکم و کتاب تمهید را قبل از ورود ایشان به دارالخلافه کسی نمی دانست چه رنگ است، اعلی الله مقامه.

با مرحوم میرزای جلوه و جمعی از اصحاب مشایعت جنازه‌اش به عمل آمد و در مقبره مشهور آقا به خاک سپرده شد، رضوان الله علیه.»^(۱)

۱۲- کنت گوبینو

«کنت گوبینو که از سال (۱۲۷۱) تا (۱۲۷۴) در تهران منشی سفارت فرانسه و از سال (۱۲۸۷) تا (۱۲۸۱) وزیر مختار این دولت در ایران بود در کتاب خود بنام ملل و نحل در آسیای مرکزی در باب آقا محمد رضا قمشه‌ای چنین می نویسد: «این مرد، در زیرکی و فطانت در درجه اوّل و در علم صاحب مقامی جلیل است، حکمت و کلام را پیش حاجی محمد جعفر لاریجانی (شاگرد ملا علی نوری) و میرزا حسن نوری (پسر ملا علی نوری) فرا گرفته و در عرفان و تصوّف که فن خاص اوست و در آن مهارتی به سزا دارد شاگرد حاجی سیّد رضی (متوفی ۱۲۷۰) شاگرد

ملا علی نوری) و حالیه در اصفهان به تدریس مشغول است»^(۱)

«آقا محمد رضا قمشه‌ای، که او را به حدّ اعلای هوش و ذکاوت و درجۀ عالی دانش می‌شناسیم. وی نزد حاجی محمد جعفر [لاهیجانی] و نیز نزد میرزا محمد حسن نوری فلسفه و کلام را آموخته است. نظریات تصوف و عرفان را که در آن از برجستگی کامل برخوردار است نزد حاج سید رضی [لاریجانی] آموخته است. و هم اکنون در اصفهان به تدریس اشتغال دارد.»^(۲)

سلسله انتساب حکیم آقا محمد رضا قمشه‌ای به ملاصدرا

حکیم قمشه‌ای در یکی از حواشی خود شرح فصوص قیصری ارادت علمی خود را به ملاصدرا این گونه بیان داشته است: «مفیدنا و من ینتهی إلیه سبیلنا امام المعارف و محتد العوارف، صدرالمحققین و بدرالمتألهین الصدر الدین الشیرازی رفع الله مقامه.»

همان‌گونه که در کلام حکیم قمشه‌ای ملاحظه می‌شود، وی خود را پیرو ملاصدرا معرفی کرده و دانش خود را منتهی به او می‌داند. خوشبختانه کوشش محققان تاریخ علوم الهی در ایران، سلسله پیوستگی اساتید و مشایخ حکیمان دورۀ قاجاریه و از آن جمله همین آقا محمد رضای حکیم را تا به روزگار صدر المتألهین تا حدودی مشخص کرده است، صدیق حکیم آقای دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، در چگونگی ارتباط مزبور می‌نویسد:

«... صدر المتألهین با احاطۀ بی نظیر خود نسبت به آثار گذشتگان و با تأسیس اصل اصیل حرکت در جوهر توانست نه تنها از عهدۀ حلّ عقلانی این مسأله برآید

۱ - مدرسی چهاردهی، مرتضی - منتخبی از تاریخ فلاسفه اسلام، بخش آقا محمد رضا قمشه‌ای ص ۲۳۴.

۲ - نامه فرهنگستان علوم، ش ۶، ۷، ص ۴، ص ۵۰.

بلکه توانست بسیاری از مسائل بغرنج و پیچیده فلسفی دیگر را نیز به راه حل خود نزدیک سازد. لازم به یادآوری است که حکمت متعالیه صدرالمتهلین با همه اهمیتی که دارا است مدت‌ها حتی در زادگاه خود، اصفهان، ناشناخته باقی مانده بود.

گویا نخستین کسی که به آثار صدرالمتهلین توجه لازم مبذول داشت و تدریجاً سبب ترویج آن در حوزه دینی اصفهان گشت میرزا محمد تقی الماسی متوفای سال ۱۱۵۹ ه. ق. است. این شخص از احفاد مجلسی اول - رحمه الله - بوده و نزد ملا اسماعیل خواجه‌نوی تحصیل کرده است. اندیشه‌های صدرالمتهلین از طریق میرزا محمد تقی الماسی به شاگردانش که از جمله مبرزترین آنان آقا محمد بیدآبادی است منتقل گشته و رواج بیشتری می‌یابد.

آخوند ملاعلی نوری که شاگرد آقا محمد بیدآبادی بوده و در سال ۱۲۶۶ ه. ق. وفات کرده است بزرگترین مروج فلسفه ملاصدرا در قرن سیزدهم هجری [قمری] به شمار می‌آید. این حکیم عالی مقام که متجاوز از صدسال در قید حیات بوده بیش از شصت یا هفتاد سال از عمر پربرکت خود را به تدریس آثار صدرالمتهلین اختصاص داده است. بعد از این حکیم عالی مقام، بزرگان دیگری دامن همت به کمر بستند و در نشر و اشاعه اندیشه‌های صدرالمتهلین تا آنجا که توان داشتند کوشیدند.

از جمله این بزرگان حاج ملا محمد جعفر لاهیجانی شارح کتاب نفیس المشاعر را باید نام برد. این شخص از مشایخ حکما و مدرسان فلسفه در اصفهان بوده است. از جمله شاگردان برجسته این حکیم عالی مقام آقا محمد رضا قمشه‌ای و آقا علی مدرّس زنوزی است...»

همچنین مرحوم جلال‌الدین همایی در اشاره به «دو مکتب فلسفه بعد از

ملاصدرا» در این باره اظهار می‌دارد:

«بعد از صدر المتألهین «ملاصدرا متوفی ۱۰۵۰ ه. ق.» دو مکتب فلسفی در اصفهان که عاصمه کشور و مرکز علمی ایران در آن زمان بود تشکیل شد؛ یکی مکتب موافقان فلسفه او که اکثر اهل ذوق عرفان بودند و میراث علمی او را به عهد حاضر رسانیدند.

میراث این مکتب در عهد اخیر یعنی قرن ۱۲-۱۳ هجری به توسط میرابوالقاسم مدرّس خاتون‌آبادی متوفی ۱۲۰۲ ه. ق و آقا محمد بیدآبادی متوفی ۱۱۹۷-۱۱۹۸ ه. ق به آقا علی نوری اصفهانی متوفی ۱۲۴۶ ه. ق رسید که بزرگترین مدرّس فلسفه ملاصدرا در اصفهان بود و مدتی حدود ۶۰-۷۰ سال متوالی به این خدمت اشتغال داشت و شاگردان دانشمند معروف و برجسته مانند ملا اسماعیل اصفهانی واحدالعین مُحشی شوارق و ملا محمد جعفر لنگرودی شارح مشاعر، و میرسید رضی لاریجانی متوفی ۱۲۷۰ ه. ق، استاد آقا محمد رضا قمشه‌ای اصفهانی متوفی ۱۲۸۹ ه. ق از حوزه درس او برخاستند که آن امانت علمی را به اخلاف تحویل دادند. و در آن میان حاج ملاهادی سبزواری از همه مهمتر و مؤثرتر بود. - رحمة الله عليهم اجمعین رحمة واسعة -»^(۱)

۱ - محقق داماد، سید مصطفی، نامه فرهنگستان علوم، ش ۶ و ۷، س ۴، صص ۵۷ تا ۵۹.

فصل سّوم

شاگردان طبقه اوّل

۱- حکیم آقا میرزا هاشم اشکوری گیلانی

«آقا میرزا هاشم اشکوری فرزند حسن بن محمدعلی اشکوری از بزرگان عرفا و حکمای متأخر و از مدرّسان عرفان و فلسفه است. وی در اشکور متولّد شد. چندی در قزوین به حوزه درس آقا سیدعلی صاحب حاشیه بر قوانین درآمد و آنگاه به تهران رفت و در محضر آقا محمدرضا قمشه‌ای و آقا علی مدرّس و میرزا ابوالحسن جلوه در معارف عقلانی و بالاختصاص عرفان نظری به کمال رسید و آنگاه به موطن خود بازگشت و در روزگار تولیت میرزا ابوالفضل تهرانی - قدّس سره - در مدرسه سپهسالار به دعوت او به تهران بازگشت و تا آخر عمر در آن مدرسه به تدریس معقول و بویژه معارف عرفانی اشتغال ورزید. وی هرچند به سوء مزاج و امراض عدیده مبتلاء بود، ولی هیچگاه دست از تدریس نکشید و شاگردان بسیاری تربیت کرد که از آن جمله‌اند، سیدمحمدکاظم عصّار، میرزا احمد آشتیانی، میرزا مهدی آشتیانی، میرزا محمدعلی شاه‌آبادی «استاد عرفان حضرت امام خمینی - قدّس سره»، محمدحسین فاضل تونی و...»^(۱)

این شاگرد قدرشناس در هر جا یادی از استاد خود «آقا محمدرضا قمشه‌ای» کرده او را به فخامت و علوّ درجات علمی و فضائل اخلاقی و عرفانی ستوده است و سعی کرده آنچه استاد فرموده و بدان عمل کرده او نیز انجام دهد.

۱ - دو چوب و یک سنگ (۱۱۰) - آقا سید محمدتقی معصومی اشکوری متوفی در ۴۴ سالگی و

مدفون در قبرستان گل شور مشهد مقدس - ص ۱۷.

این بزرگوار را در بین تمامی شاگردان آقامحمد رضا شاگرد رتبه اول دانسته‌اند و گفته شده تنها کسی که تکیه برمسند استاد زد و راه او را ادامه داد و از عهده‌اش برآمد، همین میرزا هاشم است.

میرزا هاشم اشکوری کتب مصباح الانس حمزه فناری که شرح مفتاح الغیب صدرالدین قونوی است و شرح فصوص الحکم علامه قیصری و تمهید القواعد ابن ترکه اصفهانی و نصوص صدرالدین قونوی و مشاعر صدرالمثلین شیرازی و امثال آنرا تدریس می‌کرده است و نیز او را بزرگترین مدرّس کتاب اسفار اربعه و فرید عصر خود در عرفان و تصوف خوانده‌اند.

از جمله آثار وی تعلیقات بر نصوص قونوی، مشاعر ملاصدرا، تمهید القواعد ابن ترکه و مصباح الانس فناری و فصوص الحکم ابن عربی اثبات واجب و لطائف السبع را می‌توان نام برد که در استواری مطالب و متانت و استحکام کلمات نظیر آثار محققان از عرفای اتباع و تلامیذ محیی‌الدین ابن عربی - شیخ اکبر - و غوث اعظم است.

حضرت امام خمینی - رضوان الله تعالی علیه - ضمن حضور در مدرّس درس مرحوم شاه‌آبادی در ابتدای تعلیقات خود بر مصباح الانس محمد بن حمزه فناری می‌نویسند:

«قد شرعنا قراءة هذا الكتاب الشريف - مصباح الانس - لدى الشيخ العارف الكامل استاذنا في المعارف الالهية حضرة الميرزا محمد علي الشاه آبادي الاصفهاني - دام ظله - في شهر رمضان المبارك ۱۳۵۰»^(۱)

سرانجام همان گونه که گفته شد آقامیرزا هاشم مدت مدیدی را در حالی که به امراض گوناگون مبتلا بود ولی لحظه‌ای از تدریس و افاضه معارف حقه الهیه دست

۱ - امام خمینی (ره)، تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الانس، ص ۲۰۹.

نکشید، تا اینکه در سال ۱۳۳۲ هجری قمری^(۱) دلق بیچارگی ذاتی دنیایی را برکند و خلعت ابدی بر تن کرد، و به دیدار آن یگانه شتافت. - قدس الله سرّه و نور الله رمسه -.

۲- حکیم آقا میرشهاب الدین نیریزی شیرازی (آقامیر شیرازی)

مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی درباره این بزرگوار می نویسد:

«وی فیلسوف و فاضل و عالمی عارف و از اجلاء تلامیذ فیلسوف، حکیم الهی شیخ آقامحمد رضا قمشه‌ای متوفی در سال (۱۳۰۶) و علامة الحکماء سید ابوالحسن اصفهانی معروف به «جلوه» بود.

او درس و بحث این دو استاد دانشمند را رها نکرد تا آنکه در علوم عقلی بالاخص فلسفه قدمی راسخ پیدا کرد و بهره‌های فراوان یافت و در فقه و اصول نیز صاحب نظر بود و در عرفان یدی طولی داشت.

پس از وفات استاد قمشه‌ای در مدرسه صدر تهران کرسی و حوزه تدریس حکمت و غیره را بر عهده داشت و جمع کثیری از فضلا از وجود مبارکشان استفاده می کردند و عده زیادی از طالبان علم را تربیت کرد. و در بین مردم تهران مکانت و منزلتی رفیع داشت. به علت حسن اخلاق و تواضع فراوان او، امیرنظام گروسی رابطه‌ای بی شائبه و خالصانه با او داشت. از معظم له خواسته بود که فرزندانش را او تربیت کند، او نیز پذیرفت و در منزل پدرشان به تعلیم و تربیت آنان پرداخت و ایام مدیدی را آنان در حضور آن بزرگوار و با او بودند تا اینکه در سال (۱۳۲۰ ق) دار فانی را وداع گفت.^(۲)

۱ - تهرانی، آقا بزرگ، الذریعه - ج ۶، ع ۱۱۱۴.

۲ - نقباء البشر، قسم دوم از جزء اول ص ۸۴۵.

تنها اثر بر جای مانده از این حکیم رساله‌ای در حقیقت وجود است^(۱).

۳- حکیم آقا میرزا حسن کرمانشاهی

در مورد تحصیلات و محل تدریس و اشتیاق شاگردان به وی و ابتداء و انتهای امر این مرد بزرگوار، جناب آقابزرگ تهرانی - قدس سره - چنین می‌نویسد:

«میرزا حسن کرمانشاهی از جمله افاضل حکماء و اکابر فلاسفه بود که در کرمانشاه متولد و رشد یافت و اولیات و مقدمات علوم را از فضلاء موطن خود فرا گرفت. سپس با مهاجرت خود به تهران نقلیات را تکمیل و به فراگیری معقولات از دو حکیم جلیل، آقاعلی زنوزی و سید ابوالحسن جلوه پرداخت تا آنجا که متوغل در این علوم گشته و کارش بالا گرفت و به عنوان مدرّس درس فلسفه در مدرسه دانکی (که مؤسس آن سید حسین لاریجانی می‌باشد) تعیین گردید و در آن مدرسه یکی از فاضل‌ترین مدرسان و اساتید آن زمان گشت، بگونه‌ای که طلاب فراوانی به او روی آوردند و همگی به حسن تقریر و جودت تعبیر و طلاقت زبان و سلاست بیان او معترف بودند. همین مسائل باعث شد که پس از وفات استاد زنوزی به عنوان مدرّس مدرسه سپهسالار قدیم در تهران تعیین گردد و در این مدرسه تدریس آن جناب تا زمان بدرد حیاتش در سال ۱۳۳۶ ق، ادامه داشت و براستی او از جمله صلحاء و اتقیاء و کاملین از عرفا بود.»^(۲)

در مورد مواد تدریسی وی آقامیرزا اسدالله گلپایگانی می‌نویسد:

«فخرالحکما، آقا میرزا حسن کرمانشاهی (حکیم) ساکن تهران، شاگرد مرحوم آقاعلی مدرّس... در مدرسه سپهسالار قدیم، «شفا» و «اسفار» و «شرح اشارات»

۱ - این اثر در آینده زود منتشر خواهد شد.

۲ - تهرانی، آقابزرگ، اعلام الشیعه - ج ۱ ص ۳۷۳.

درس می‌گفت. آدم نیکی است نگارنده چندی از او استفاده نموده، از معمرین حکمای این عصر است، - سلمه‌الله - ^(۱).

آثار این حکیم نبیل را یکی از شاگردانش چنین بر می‌شمارد:

«از جمله مصنفات او حواشی فراوانی است که بر اسفار، و شرح اشارات و شفا نوشته و تعلیقات شریفش که بر طبیعیات و الهیات شفاست و فعلاً نزد نگارنده موجود است تسلط آن مرحوم را در فهم کلمات شیخ کاملاً می‌رساند.» ^(۲)
بنا به نقل استاد صدوقی «سها»:

«این بزرگوار که باقیمانده از حکمای حکمت مشاء بود و تدریس شفاء به وی منتهی می‌گشت به سال ۱۳۳۶ با عمری بین هشتاد تا نود سال ^(۳) دیده از جهان فروبست و بدیار باقی شتافت.

در زمان مرگ چنان از لحاظ مادی فقیر و درویش بود که جسد مبارک وی مدتی، بهر کفن و دفن معطل ماند تا اینکه بنا به قول آقای لواسانی، آقامیرزا مهدی آشتیانی بدان مهم قیام کرد. و رخت رحیل او بریستند (رحمة الله علیهم).
در مورد زهد و درویشی او گفته‌اند در حوالی عید که می‌شد اثاثیه منزل را می‌فروخت و تدارک عید می‌دید.

روزی به او گفتند مقداری از علم خود را به حاج محمد حسن کمپانی بفروشید، گفت اگر کمی از علم خود را به او بفروشم چه پیش می‌آید؟ گفتند، شما بی علم می‌شوید و با پول و اوبی پول می‌شود و با علم. فرمود: اگر چنین شود، نمی‌فروشم.

۱ - شمس التواریخ - ص ۹۹.

۲ - دژی، ضیاءالدین - کنزالحکمه، ج ۲ ص ۱۵۶ - الذریعه، جلد ۷، ص ۱۰۹.

۳ - اگر سال وفات وی ۱۳۳۶ ق باشد او ۸۰ الی ۹۰ سال عمر کرده باشد، تولد آن بزرگوار بین سالهای

۱۲۵۴ - ۱۲۴۶ می‌شود.

رحم الله معشرالماضین

که بمردی قدم سپردندی

باری آنان چو زنده شوند

کاش این ناکسان بمردندی»^(۱)

در زمینه مناعت طبع آن بزرگوار، استاد آشتیانی - سلمه الله - چنین می نویسد:
«مرحوم آقامیرزا حسن کرمانشاهی فیلسوف متأله آن عصر مبتلا به تنگدستی بود و معاش خود و عائله خود را از حقوق مختصر مدرسی که از مدرسه سپهسالار قدیم می گرفت، تأمین می نمود، ولی شدت ایمان و کثرت زهد آقامیرزا حسن کرمانشاهی مانع از تأثیر فقر در روحیات او بود، چون در تقوا و زهد و ایمان واقعی، «سلمان عصر» و «ابوذر دوران» بشمار می رفت.»^(۲)

«آقامیرزا حسن علاوه بر احاطه علوم متداول عصر از علوم ریاضی برخوردار بود. نجابت و عفت نفس و بی توجهی او بدنی و اهل پلید آن، زبانزد خاص و عام بود. با اینکه در کمال عسرت زندگی می نمود، از احدی پول قبول نمی کرد و با همان حق تدریس مدرسه سپهسالار زندگی می نمود. ابتلاء به فقر و تنگدستی شدید هرگز در روحیه او تزلزل وارد نکرد و هرگز از این بابت از روزگار شکایت نداشت و با شدائد می ساخت، هیچ چیز مانع او از تدریس و تربیت شاگرد نمی شد. یکی از اکابر می فرمود: گاهی در اثناء درس و دیگر اوقات که بحال خود فکر می کرد، آهی از عمق دل برمی آورد که از آن نور می بارید.»^(۳)

۱ - حکما و عرفای متأخر بر صدرالمتألهین، ص ۶۱ (به نقل از کیوان نامه، ج ۲، ص ۶۹).

۲ - آشتیانی، سید جلال الدین، مقدمه تمهید القواعد، ص ۸.

۳ - همان کتاب، ص ۱۰ - ۱۱.

۴- حکیم آقا میرزا محمود مدرّس کهکی^(۱) قمی

متخلّص به «رضوان»

استاد بارع جناب سیّد جلال الدّین آشتیانی - ادام الله ظلّه العالی - در مقدماتی که بر کتب ارزشمند خود نگاشته‌اند، گاه گاهی از اساتید مختلف این فنّ صحبت به میان آورده و یادی از یاران نجد می‌نمایند. اینک ما نیز برای حسن مطلب فرمایشاتی را که آن بزرگوار آورده‌اند را در ذیل نام آن افراد می‌آوریم.

«مرحوم آقا میرزا محمود در قم متولد شد و برای تکمیل تحصیل به تهران آمد، در مدرسه مروی سکونت داشت به عللی از این مدرسه اخراج شد و این اواخر در مدرسه صدر تدریس می‌نمود و در سال ۱۳۰۴ هجری شمسی، دار فانی را وداع گفت.»^(۲)

«مرحوم آقا میرزا محمود قمی یکی از تلامیذ مشهور حوزه درس آقامحمّد رضا، از روی همان کتاب (تمهید القواعد) که استاد تدریس می‌نموده است نسخه‌ای تهیه کرده است.»^(۳)

«آقا میرزا محمود یکی از شاگردان معروف آقامحمّد رضا بود که به هوش و کثرت ذكاء و حدّث فهم، شهرت داشت. و از مدرّسان معروف علوم عقلی بود و برخی او را در استعداد بر آقامیرزا هاشم مقدّم می‌دانستند ولی ابتلای به فقر و تنگدستی چنان او را در تنگنا قرار داده بود که در این اواخر نظم فکری را از دست داده بود.

آقا میرزا محمود، طبع روان داشت و در مدح ائمه - علیهم السلام - اشعاری

۱ - کهک همان قریه است که مرحوم صدرالمتألّهین شیرازی، مدتها در آنجا از جور اهل زمانه، انزوا گزیده و کتاب عظیم خود، یعنی اسفار اربعه را تألیف و تصنیف می‌نموده است.

۲ - آشتیانی، سیّد جلال الدین، تمهید القواعد، مقدمه ص ۱۱.

۳ - همان کتاب، ص ۳.

عرفانی دارد که در سابق اهل ذوق از وعظ تهرانی در منابر می‌خواندند و بعضی از این اشعار نیز در کتابها چاپ شده است.

مرحوم آقا میرزا محمود بر شرح منظومه و اسفار و شرح فصوص حواشی نوشته است و رساله‌ای مفصل در ولایت کلیه تألیف نموده است. حواشی آقا محمد رضا بر رساله مختصر است ولی برخی از حواشی موجود در نسخه آقامیرزا محمود از آقا محمد رضا است. چون آقا میرزا محمود حواشی خود را با ذکر نام خود به عنوان - لمحززه الشریف القمی - مشخص کرده است.^(۱)

«مرحوم آقا میرزا محمود، زمانی که در مدرسه خان مروی ساکن بود و نزد آقامحمد رضا تحصیل می‌کرد، تمهید القواعد را استنساخ کرده است. اصل نسخه جزو کتب خطی دانشکده الهیات تهران است که به کتابخانه مرکزی منتقل شده است.»^(۲)

«از آقا محمد رضا و برخی تلامیذ او مثل... آقامیرزا محمود بر شرح فصوص و مقدمه بی‌نظیر قیصری بر شرح فصوص، حواشی تحقیقی در دست داریم.»^(۳)

«آقای آقامیرزا محمود از تلامیذ بنام آقا میرزا حسن کرمانشاهی و آقامیرزا هاشم رشتی و آقا میرشهاب نیریزی و در علوم نقلی از شاگردان آقا ضیاء الدین عراقی و آقامیرزا حسین نائینی و آقا شیخ عبدالکریم حائری یزدی می‌باشند.

مرحوم آقا میرزا مهدی آشتیانی معتقد بود به آقا میرزا محمود، آقا میرزا محمود خویش را شاگرد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری می‌دانست و او را بر دیگران ترجیح می‌داد.»^(۴)

۱ - همان کتاب، ص ۸ و ۹ متن.

۲ - همان کتاب، ص ۸ باورقی.

۳ - همان کتاب، ص ۹.

۴ - آشتیانی، سید جلال‌الدین - رسائل حکیم سبزواری ص ۱۰۶.

«آقای حاج میرزا سیّد ابوالحسن قزوینی... در عقلیات (فلسفه و عرفان) از تلامذه آقا میرزا حسن کرمانشاهی و آقا میرزا محمود قمی... می‌باشند.»^(۱)

«آقا میرزا محمود معاصر بود با مرحوم آقا میرشهاب حکیم شیرازی و آقا میرزا حسن کرمانشاهی و آقا میرزا هاشم اشکوری و میرزا علی محمد حکیم (برادر حکیم صفای اصفهانی) و بعضی دیگر از افاضل... آن بزرگوار در مدرسه صدر زندگی می‌کرد و در معارف الهیه از شاگردان آقا علی مدرّس فرزند ملا عبداللّه زنوزی و از شاگردان میرزا ابوالحسن جلوه بوده است... آثاری که از ایشان بجای مانده تعلیقات بسیاری است که بر مصباح الانس نوشته است.»^(۲)

«از جمله شاگردان معروف آقامیرزا محمود قمی در منطق، شیخ آقابزرگ تهرانی صاحب الذریعه می‌باشد.»^(۳)

استاد مدرّس گیلانی در مورد این حکیم عظیم می‌نویسد:

«اصل او از یکی از روستاهای قم بود که «کهک» نامیده می‌شد. برای تحصیل ابتداءً به قم و سپس به تهران رفت و در عقلیات از محضر حکیم محمد رضا قمشه‌ای استفاده نمود و در این جهت یکی از بزرگترین مدرّسان گشت. در تهران فوت کرده و جنازه او را به قم منتقل و در سمت شمالی صحن اتابکی مدفون ساختند.»

او می‌نویسد: «با اینکه دارای فضل و دانش فراوان بوده ولی مزاجی تند داشت و از خشونت طبع بری نبود. زندگانی را در حالیکه مجرّد بود سپری ساخت و شاعری فصیح بود.»^(۴)

۱ - آشتیانی، سیّد جلال‌الدین - شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم ص ۹۳ پاورقی.

۲ - فناری، محمد بن حمزه، مصباح الانس، چاپ مولی تهران ۱۳۷۴ ش.

۳ - حکیمی، - محمد رضا - شیخ آقابزرگ ص ۴.

۴ - مدرّس گیلانی، مرتضی، تذکرة الحکماء، نسخه اصل به نقل از آقای صدوقی، «سها» در تاریخ حکما و

اکثر طبقه تالیه نزد این چهاربزرگ - آقا میرزا هاشم بن حسن اشکوری لاهیجی مازندرانی، آقامیرشهاب الدین نیریزی شیرازی، آقامیرزا حسن کرمانشاهی و آقامیرزا محمود مدرّس کهکی قمی - تربیت یافته اند که اسامی آن بزرگواران در فصل بعد آمده است.

۵ - حکیم آخوند ملا محمد کاشانی

آقای صدوقی «سها» می نویسد: «این بزرگوار مقیم مدرسه صدر اصفهان و اکثر اساتید طبقه تالیه نزد او تلمذ نموده اند و از بزرگان ارباب باطن بوده است. وی در شنبه ۲۰ شعبان ۱۳۳۳ وفات یافته است^(۱). به غیر از آقامحمد رضا قمشه ای، آقامیرزا حسن نوری نیز از اساتید مهم وی می باشد^(۲).

و در حالت حضور و توجه او در نماز گفته اند: هر نیمه شب نمازی چنان به سوز و گداز می خواند و بدنش به لرزه می افتاد که از بیرون حجره صدای حرکت استخوان هایش احساس می شد^(۳).

آقای سید محمد حسین علوی از قول مرحوم مغفور حاج محمد مقدس اصفهانی - قدّس سرّه - نقل می کند که:

«روزی پس از ختم درس، یکی از طلاب به مدرّس آن بزرگوار آمد و گفت آقا، این آقا شیخ چه می گوید که دیشب به وقت سحر دیدم که از در و دیوار صدای «سُبُّوحٌ، قُدُّوسٌ، رَبُّنَا وَ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» بر می آید و چون در نگرستم دیدم که آقای آخوند به سجده این ذکر می گوید، آخوند فرمود اینکه در و دیوار به ذکر من

→ عرفا...

۱ - مهدوی، سید مصلح الدین، تذکرة القبور، ص ۷.

۲ - شیخ حسن خان جابری نیز تنصیب کرده است که آخوند (کاشی) نزد آن بزرگوار تلمذ نموده است. بنگرید به تاریخ اصفهان، بلاطیع و به نقل از تاریخ حکما و عرفا...

۳ - تاریخ اصفهان، ص ۷۴.

متذکّر گشته باشند امری نیست. مهمّ آن است که او از کجا محرم این راز گشته است»^(۱).

در کتاب شمس التواریخ آمده است:

«مقرّب درگاه سبجانی، جامع فضائل انسانی ملا محمدکاشانی - دامت افاداته - سالهای چند می‌گذرد که با مقامی ارجمند در مدرسه صدر اصفهان آرمیده معقول و منقول تدریس می‌نماید و قریب هشتاد سال از سن شریفش می‌گذرد و عیال اختیار نکرده و گوینده لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را از دیگران کافی دانسته و طبعش بظرافت مایل است، نگارنده مقداری از او استفاده نموده، الحقّ، امروزه در تمام ایران چنین حکیم جامع و انسان کاملی کمتر پیدا می‌شود»^(۲).

آقای قرقانی به نقل از استاد سیّد مصلح الدّین مهدوی می‌نویسد:

«مرحوم آخوند ملا محمدکاشانی، حکیم، فیلسوف، عارف، از اجلّه حکما و فلاسفه، استاد جمع کثیری از حکما، در کاشان متولد شده و در اصفهان خدمت جمعی از بزرگان علوم متنوع از فقه و اصول و تفسیر و حکمت، تحصیل نموده در زهد و عبادت و تدریس حکمت علمی و عملی بی‌نظیر بوده است. برای وی حالات غریب و مکاشفاتی نقل شده که همگان دلالت بر عظمت و بزرگواری و قدرت نفس و روح آن بزرگوار می‌کند. در دوره تحصیل در مدرسه جدّه ساکن بود و روزگار تدریس در مدرسه صدر اشتغال داشته، حوزه درس او علاوه بر تدریس کتب

۱ - نقل از: صدوقی، سها، منوچهر، تاریخ حکما و عرفاء متأخر بر صدر المتألهین (ره)، ص ۷۵.

مرحوم آفانجفی قوچانی در کتاب زندگینامه خود تحت عنوان «سیاحت شرق، ص ۱۶۱» می‌نویسد: «در مدارس (اصفهان) جو یا شدم یک شیخ محمدکاشی پیرمردی در مدرسه صدر جستیم، طلاب او را تعریف کردند و خودش مدعی بود که در بیست و دو علم، مجتهد است و با آن پیری هنوز زن نگرفته و ندیده بود، نه دائمی و نه متعه، و مدعی مقام شهود و فنا هم بود و در این دعوها صادق بود...».

۲ - شمس الحکماء گلپایگانی، آقا شیخ اسداله، ص ۹۸.

حکمیّه، جلسه تدریس اخلاق در جنبه علمی و عملی بوده است. در روز شنبه ۲۰ شعبان المعظم سال ۱۳۳۳ در حجره مدرسه صدر مجدداً وفات یافته و در تخت فولاد در اراضی جنب لسان الارض مدفون گردیده است و سپس جهت او تکیه بنا گردید و بنای تکیه بدین قرار است:

مرحوم حاج محمد ابراهیم ملک‌التجار اصفهانی از تجار محترم و صاحب خیرات و مبرات پس از وفات مرحوم آخوند ملا محمد کاشانی، در اراضی جنوبی لسان الارض جهت آن مرحوم تکیه‌ای بزرگ بنا نهاد و در اطرافش متمکین، اطافها بنا کردند و در صحن تکیه و اطافهای نامبرده، عده زیادی از بزرگان علما و فضلا و حکماء و ادباء و دیگران مدفون شدند، مانند حکیم اسدالله قمشه معروف و متخلص به «دیوانه» و مرحوم شیخ محمد حکیم خراسانی، عالم و فاضل و استاد علم فلسفه و شاگرد جهانگیرخان قشقایی و....^(۱)

استاد ابوالفضل شکوری در کتاب خود «سیره صالحان» می‌نویسد:

«شهید مدرّس - قدّس سرّه - صمیمانه‌ترین رابطه‌ها را با این استاد خود داشته و به مدت ۲ سال در درسهای عمومی او شرکت می‌کرده است. آخوند کاشی بیشترین تأثیر اخلاقی و عرفانی و حکمت‌آموزی را در شاگرد نمونه خود «مدرّس» داشته است. مرحوم شهید مرتضی مطهری «اعلی‌الله مقامه الشریف» پس از توضیحی مختصر از زندگی آخوند کاشی و همراهی و دوستی وی با مرحوم میرزا جهانگیرخان که هر دو از شاگردان آقا محمد رضا قمشه‌ای‌اند می‌نویسد:

بسیاری از اکابر از آن جمله حاج آقا رحیم ارباب، مرجع بزرگ مرحوم آیت‌الله العظمی آقای حاج آقا حسین بروجرودی و گروهی دیگر از شاگردان اویند.

در سال ۱۳۲۲ شمسی که در بروجرود از محضرشان استفاده می‌کردم از

خودشان شاگردی آخوند و همچنین ظهور حالات عجیبه آخوند را شنیدم»^(۱).
 آقای قرقانی به نقل از کتاب تاریخ حکما و عرفای متأخر بر صدرالمآلهین
 می‌نویسد:

«مرحوم ملا محمد کاشانی معاصر و یار صمیمی حکیم جهانگیرخان قشقائی
 بوده و ارتباط قلبی خاص با هم داشته‌اند و هر دو در حالت مجرد در دو حجره‌ای که
 در مدرسه صدر اصفهان داشتند زندگی می‌کردند.

سالیان دراز در حوزه علمیه اصفهان، کلمه خان و آخوند، ورد زبانها بوده و از
 زبان باقیماندگان آن زمان، این دو نام مقدس را با تجلیل و تعظیم می‌شنویم. مرحوم
 آخوند در ادبیات و ریاضیات و هیئت و نجوم بر (خان) برتری داشت و در عوض
 خان به استادی و مهارت در موسیقی و فنّ طبّ و طبیعیات از آخوند ممتاز بود.
 هر دو استاد در حقیقت اهل دین و دانش بودند نه از قماش جاهلان عالم نما،
 که مصطلحات علمی را وسیله تفاخر و تکاثر جاه و مال قرار داده باشند. این است
 که به هیچوجه با یکدیگر رقابت و هم‌چشمی و منازعت نداشته بلکه با یکدیگر با
 کمال رعایت احترام و مودّب و صفا و یگانگی رفتار می‌کردند و در ترویج و
 بزرگداشت یکدیگر اهتمام می‌ورزید»^(۲). خدایشان رحمت کند.

در مورد رفاقت و دوستی مرحوم آخوند کاشی و جهانگیرخان مسموع است
 که: وقتی جهانگیرخان برحمت ایزدی پیوست، به رسم تشییع، جنازه مطهر او را به
 مدرسه صدر، محل حجره وی آوردند. در این هنگام که آخوند کاشی از این حادثه
 بسیار متأثر و ناراحت بود لذا به شاگردان خود فرمود، مرا به تشییع خان ببرید.
 گرچه هرگونه حرکتی برای او سخت بود ولیک جنازه او را از داخل مدرسه تا درب

۱ - شکوری، ابوالفضل، سیره صالحان، صص ۱۷۷ - ۱۷۸.

۲ - قرقانی، مهدی، زندگی حکیم جهانگیرخان، ص ۵۴ با تلخیص و تصرف.

مدرسه، مشایعت نمود و چون از حرکت عاجز بود به حجره خود بازگشت. شب هنگام یکی از شاگردان مشترک خان و آخوند در عالم رؤیا دید که خان به او فرمود از قول من از آخوند تشکر کن، و بدو بگو ای دوست، بسیار رفاقت نمودی که به تشییع من آمدی. شاگرد به او گفت حضرت خان، جناب آخوند چند قدمی بیش نیامد، جناب خان فرمودند: تو نمی‌دانی آخوند در همین چند قدم اذکاری برای من گفت که موجب رهایش روح من گردید.^(۱)

۶- آیت الله حکیم میرزا جهانگیرخان قشقایی دهاقانی

حضرت علامه آقابزرگ تهرانی زندگي میرزا جهانگیرخان را بدینصورت تقریر می‌نماید:

«جهانگیرخان فرزند، محمدخان قشقایی اصفهانی عالمی بزرگ و فقیهی برجسته است که از بزرگان حکما و فیلسوفان عالیقدر است.

در قریه دهاقان از نواحی اصفهان، به سال ۱۲۴۳ هـ. ق متولد^(۲) و در آن رشد یافت. قسمتی از مبادی علوم را از بزرگان آنجا کسب نمود و اشتغال به شغل پدرش که «کشاورزی و دامداری» بود ورزید و این وضعیت تا ۴۰ سالگی ادامه یافت. برای رفع بعضی از مشکلات و گرفتاریهای (زندگی) به اصفهان آمد. در این حین در زندگی او پیش آمدی روی داد که باعث ترغیب او بسوی علم گشت، آن امری که برای آن آمده، ترک کرد و مشغول تحصیل علم شد. مقدمات و معقولات و منقولات را از فضلاء (آن جا) تحصیل نمود.

۱ - آیه الله سید جعفر میردامادی به نقل از پدر خود که یکی از شاگردان خان بوده است به روایت آقای حامد ناجی اصفهانی به تاریخ ۱۳۷۶/۴/۲۹ در دهاقان.

۲ - این مطلب در کتاب سیره صالحان نوشته ابوالفضل شکوری، ص ۱۷۷، نیز آمده است.

عقلیات را به نزد علامه شیخ محمد رضا قمشه‌ای و فقه را از شیخ محمد حسن نجفی تحصیل نمود تا آنکه به اعلیٰ درجه علم نائل گشت و در فلسفه با جدیت تمام تمحّض نموده و تمام غوامض آنرا هضم نموده و بدانپایه رسید که در عصر خود منحصر به فرد بود. نام و استادی او در همه بلاد پیچیده و شهره آفاق گشت و طالبان علم از سرزمینهای مختلف به او روی آوردند و کسب فیض نمودند.

آن بزرگوار در فقه و اصول نیز عمیق و متبحر بود. نزدیک به چهل سال در مدرسه صدر اصفهان ساکن و مشغول تدریس فقه و اصول و ریاضیات و حکمت و... بود و عده کثیری از بزرگان افاضل زیر دست او تربیت شدند و عده بسیاری از علما و حکما به نبوغ و تفوّق علمی او اعتراف داشته و به شاگردی وی افتخار می‌کردند. در عامه طبقات جامعه مردی آبرومند و مورد اطمینان بود و اقامه جماعت می‌نمود و اصناف مختلف در آن شرکت می‌جستند و نماز او با شکوه‌ترین نمازها در اصفهان بود.

با اینکه این عالم جلیل در علوم مختلف متبحّر و دارای جلالت و قدر و عظمت والایی بود از زی سادّه اولیه (ایلی) خود خارج نگشت مگر اینکه هنگام نماز عمامه کوچکی بنا به استحباب آن، بر سر می‌بست.

زندگی شریف خود را با تدریس و افاده و ارشاد و عبادت به پایان برد تا اینکه در شب یکشنبه سیزدهم رمضان سال ۱۳۲۸ به سرای باقی شتافت. و در گورستان تخت فولاد پشت تکیه سید محمد ترک مدفون گشت و مزار شریفش همیشه زیارتگاه اهل علم و فضل و ادب و عرفان و سلوک است.

و در روز وفات از عمر پر بار او ۸۵ سال می‌گذشت و در خلال آن نه همسری داشت و نه فرزندی و این مسئله هیچگاه به ذهن او خطور نکرد.^(۱)

۱ - مرحوم آقا میر حسن نجفی قوچانی در کتاب سیاحت شرق که شرح زندگی او است می‌نویسد:

مرحوم خان دارای آثاری است:

از آن جمله: شرح نهج البلاغه که سید عبدالحجّت بلاغی در کتاب خود «تاریخ نجف و حیره جلد ۱ ص ۸۲» از آن نام برده است.

و دارای اشعاری فارسی است که بیانگر نظریات فلسفی اوست.^(۱)

حقایق زندگی جهانگیرخان قشقایی از زبان دیگران:

«این بزرگوار در سال ۱۲۴۳ هـ ق متولد و به سال ۱۳۲۸ به روز یکشنبه ۱۳

رمضان رحلت نموده است وی استاد بیشتر استادان طبقه تالیه بوده است».^(۲)

فسایی در فارس نامه می‌گوید:

«از بزرگ زادگان ایل قشقایی است از تیره دره‌شوری از اوایل عمر از معاشرت

اقران رمیده است...»^(۳)

«گفته‌اند در چهل سالگی از آنجا که کاری در اصفهان داشت عازم اصفهان

گشت، و رفاقت توفیق را روی در مدرسه آورد».^(۴)

میرزای عبرت آن قضیه را به طور تفصیل آورده است:

«در ایام جوانی، به موسیقی شائق بود. چندی مشق تار کرده و از برای تکمیل

→ ... یک نفر دیگر از علماء متدین در آن مدرسه (صدر) جستیم جهانگیرخان از لره‌های بختیاری یا قشقایی مکلاً بود. خانه و زندگی بجز حجره مدرسه نداشت و نماز جماعت هم می‌خواند. آن هم (مانند آخوند کاشی) پیرمرد بود و لکن گاهی متعه می‌گرفت. متشع تر از آن شیخ کاشی در ظاهر بود. یک دو روز به نزد او به درس اشارات شیخ رفتیم... (مشهد - انتشارات طوس، ص ۱۶۲).

۱ - تهرانی، آقا بزرگ، طبقات اعلام الشیعه، انقباء بشر در قرن چهارده هجری، ج ۱، ع ۶۹۹، ص ۳۴۵.

۲ - آدمیت، رکن‌الدین، دانشمندان و سخن‌سرایان، پارس، ج ۲، صص ۱۶۲ - ۱۶۱.

۳ - حسینی فسایی، حسن، فارس‌نامه، ج ۲، ص ۳۱۳.

۴ - تهرانی، آقابزرگ، نقباء البشر، ج ۱، ع ۶۹۹، آدمیت، رکن‌الدین، دانشمندان و سخن‌سرایان پارس، ج ۲، ص ۱۶۱.

آن فنّ به اصفهان آمده، از مدرسه صدر او را خوش آمده. همه روزه صبح و عصر می‌رفت آنجا، چنانکه از وی حکایت کنند در هنگام رفتن به مدرسه در دکان جنب مدرسه، درویشی وی را می‌خواند و از وطن مألوف و حرّفت و نسب او جويا می‌شود. جهانگیرخان شرح حال خود را کماکان با درویش درمیان می‌گذارد. می‌گفت چون گفتار من به پایان رسید، درویش خیره در من نگریسته، گفت: گرفتم در این فنّ فارابی وقت شدی، مطربی بیش نخواهی بود. گفتم: نیکو گفتمی، و مرا از خواب غفلت بیدار کردی. هان! بگو چه بایدم کرد که خیر دنیا و آخرت در آن باشد؟ گفت: چنین می‌آید که ترا فضاء و هوای این مدرسه پسند افتاده، در همین جا حجره گرفته به تحصیل علم مشغول باش، گویند جهانگیرخان می‌گفت، من بدین مقام از همت نفس آن درویش و یمن راهنمایی او رسیدم»^(۱).

در شمس التواریخ آمده است:

«حکیم علیم اصفهان، جهانگیرخان، اصلاً از ایل قشقائی شیراز، صحرانورد و کوه گرد بود. برای شغلی به اصفهان آمده جذبه الهیه او را بتحصیل علوم کشیده، ذوقش حکمت مشاء و اشراق را پسندیده باندک مدتی تحصیل، جامع علوم گردید. در مدرسه صدر اصفهان منزل نموده سطوح کتب حکمت را خوب درس می‌گفت. راقم چندی از خدمتش شفاء و اسفار را استماع کرد، امامت هم در آن مدرسه می‌نمود. تا آخر عمر مجرّد زیست. در ماه رمضان سنه ۱۳۲۸ هزار و سیصد و بیست و هشت برحمت ایزدی پیوست»^(۲).

باز فسائی گوید: «با اینکه (جهانگیرخان) در مراتب علمیه سرآمد ارباب عمام است، از لباس بزرگان ایلات از سر تا پا بیرون نرفته، مانند ایلات کلاه و زلف

۱ - میرزای عبرت، مدینه الادب، ص ۲۹۹ ح.

۲ - گلپایگانی، اسدالله، شمس التواریخ، صص ۳۳ - ۳۴.

دارد. (۱)

آقای حاج شیخ باقر قزوینی گوید از پدر خویش حاج شیخ عیسی بن فتح‌اله شاگرد آن بزرگوار شنیدم که: «سرکار خان، موی بلند می گذاشت و به حنا خضاب می فرمود. وی گفت سرکار خان مرا فرمود که من در قشقایی زمینی دارم که هر ساله چهل تومان از مال الاجاره آن زندگی خود را می گذرانم» (۲)

جناب استاد جلال الدین همایی - قدس سره - می نویسد:

«جهانگیرخان در اثر شخصیت بارز علمی و تسلیم مقام قدس و تقوی و نزاهت اخلاقی و حسن تدبیر حکیمانه که همه در وجود او مجتمع بود. تحصیل فلسفه را که ما بین علماء و طلاب قدیم سخت موهون و با کفر و الحاد مقرون بود. از آن بدنامی بکلی نجات داد و آنرا در سرپوش درس فقه و اخلاق، چندان رایج و مطلوب ساخت که نه فقط دانستن و خواندن آن موجب ضلالت و تهمت بد دینی نبود، بلکه مایه افتخار و مباهات می شد. وی معمولاً یکی دو ساعت از آفتاب برآمده در مسجد جارچی، سه درس پشت سر هم می گفت که درس اولش شرح لمعه فقه و بعد از آن شرح منظومه حکمت و سپس درس اخلاق بود. و بدین ترتیب فلسفه را در حشو جوزقند و لوزنیه فقه و اخلاق به خورد طلاب می داد.» (۳)

شیخ حسن خان جابری گوید:

«اگر شارب مسکری یا فاعل منکری را شبانه گرفته به مدرسه آورده، برای اجراء حد، آن مرحوم می فرمود حبسش کنند تا به هوش آید. بعد خود نیم شب رفته او را رها و از مدرسه بیرونش برده و به اندرز حکیمانه به راه راستش

۱ - حسینی فسایی، حسن، فارس نامه، ج ۲، ص ۳۱۳.

۲ - صدوقی «صها» منوچهر، حکماء و عرفاء متأخر بر صدرالمثلهین، ص ۸۵.

۳ - همایی، مقدمه دیوان طرب، تهران، فروغی، ۱۳۴۲، ص ۷۰.

آورده....»^(۱)

وحید می نویسد:

«من از جهانگیرخان با اینکه چندین سال در محضر درس وی حاضر بودم هیچگاه دعوی شعر و شاعری نشنیدم... و پس از رحلت وی از شاعری و شعری وسیله شیخ محمد حکیم که به وی مَحْرَم ترین اشخاص بود آگاه شدم. از اشعار او:

تا یاد چین زلف تو شد پای بست ما
رفت اختیار عقل و سلامت ز دست ما
از صرف نیستی چو کسی را خبر نشد
عشقت چگونه کرد حکایت ز هست ما
غمگین مشو، گر از ستمش دل شکسته‌ای
کارزد به صد هزار درست، این شکست ما
از دشمنان ملامت و از دوستان جفا
بوده است سرنوشت ز روز الست ما
گشتم ز هجر، غرقه دریای اشک خویش
تا ماهی وصال کی افتد به شست ما»^(۲)
ولی اثر کتبی آن بزرگوار ظاهراً "منحصر به شرحی است که بر نهج البلاغه نوشته است.

شیخ حسن خان جابری می نویسد:

«شصت سال قبل که ۱۳۱۴ هجری بود و در مدرسه صدر در خدمت آن بزرگ

۱ - تاریخ اصفهان ، بلاطیع و تاریخ، ج ۳، ص ۵۶ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا...).

۲ - ارمغان، تیر و مرداد، ۱۳۱۸، ص ۲۴۱ - ۲۳۹ - بزرگان نامی پارس، ج ۲، ص ۱۰۷۰.

نهج البلاغه می‌خواندم، شرحی بر آن کتاب مستطاب می‌نوشت»^(۱)
 در مورد بیماری و معالجات و سرانجام وفات جناب جهانگیرخان،
 آقامحمدجعفر دهاقانی خادم مدرسه صدر اصفهان در آن زمان می‌گوید:
 «خان که فوت شد اول خواستند در تکیه مادر شاهزاده دفن کنند، ولی دور بود.
 رفتیم اجازه گرفتیم در تکیه ترک دفن کردند.

بیماری ایشان در کبد بود. میرزا مسیح خان دکترش بود. وقتی خان بیمار شدید
 شد، من رفتم دنبال دکتر میرزامسیح خان. گفت شما چه نسبتی دارید؟ گفتم
 خادمش هستم. دکتر گفت من نمی‌آیم، خان آدم کوچکی نیست. من برای عیادت
 می‌آیم. آدمم جریان را برای خان گفتم. خان فهمید گفت برو بگو تا برای عیادت
 بیاید. آنگاه دکتر به خدمتش آمد. خان تبسم کرد و به او گفت هر چه تو می‌دانی من
 هم می‌دانم. من چاق شدنی نیستم.

میرزا مسیح خان رفت، دکتر شافتر را آورد. دکتر شافتر نسخه نوشت و دواها را
 از مریضخانه انگلیسیها تهیه کردیم ولی خان آنها را نخورد.
 سه چهار ساعت از شب گذشته بود که خان گفت رختخواب را روی به قبله
 کنید. سپس یک لیوان آب خوردن خواست. پس از خوردن آن به ذکر حق مشغول
 شد و چند لحظه بعد به رحمت حق پیوست.

تمام علماء در آن شب حاضر شدند. جماعت انبوهی آمده بودند. صبح فردا
 تشییع جنازه به عمل آمد. آقا نجفی بر او نماز خواند.»^(۲)

«مرحوم مدرّس کهنگی از شاگردان مرحوم خان می‌فرمود: مدتی در مسائل
 معاد غور و تأمل می‌نمودم تا اینکه شبی در عالم خواب به خدمت مرحوم خان

۱ - تاریخ اصفهان، ج ۳، ص ۵۶.

۲ - جوادی، واعظ، جاویدان خرد، ص ۹ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا)

رسیدم. از وی سه سؤال پرسیدم. بدو گفتم:

- بدن انسان در معاد چگونه است؟

وی فرمود: به همین گونه که می بینی.

- نعمات بهشتی چگونه است؟

فرمود: یدرک و لا یوصف!

- از مرحوم شیخ فضل الله نوری چه خبر؟

او فرمود: شیخ فضل الله نوری مقامی دارد و ما جایی، هنوز به خدمت او نرسیده ایم.^(۱)

۷- حکیم آیه الله میرزا علی اکبر مدرّس (حکمی) یزدی

آقا محمود حکمی خلف صالح آن بزرگوار در مقدمه رسائل والد ماجد خود، شرح حال ایشان را چنین آورده اند:

«استاد و فیلسوف بزرگ، مرحوم آیه الله آقای میرزا علی اکبر مدرّس یزدی، متخلص به تجلی، معروف به حکیم الهی - قدّس سرّه - فرزند حاج میرزا ابوالحسن تاجر اردکانی مقیم یزد، در شهر یزد متولد شده است. تحصیلات مقدماتی، فارسی، صرف، نحو، فقه و اصول را نزد اساتید یزد فرا گرفته، سپس راهی شهر اصفهان (که در آن زمان دارالعلم بوده است) می شوند؛ و در نزد اساتید فلسفه و عرفان مثل میرزا جهانگیر خان قشقایی و آقامحمد رضا قمشه ای اصفهانی که از عرفای بزرگ و بی بدیل زمان خود بوده اند تلمذ نموده، بعد از خاتمه دوره تحصیلات در اصفهان به تهران عزیمت می نمایند. در تهران در مدرسه شیخ عبدالحسین اقامت می گیرند

۱ - از افادات دانشمند معظم حضرت آیه الله روحانی «شیخ الاسلام» به روایت از آقای حامد ناجی اصفهانی.

و دوره تدریس ایشان در این شهر آغاز می‌شود. شاگردان زیادی از حوزه درس مشارالیه استفاده می‌نمایند و معلوم نیست تا چه مدتی در تهران سکونت داشته‌اند، و به طوری که تذکره‌نویسان و مطلعین از حال آن حکیم بزرگ یادآور شده‌اند بعد از تأسیس حوزه علمیه قم در زمان مرحوم آیه‌الله حائری یزدی به تدریس علوم معقول اشتغال می‌ورزند و شاگردان زیادی از جمله آیات عظامی مانند آقای حاج سید محمد تقی خوانساری و آقای حاج سیداحمد خوانساری و آقای حاج میرسیدعلی یثربی کاشانی و آقای آقامیرزا محمدتقی اشراقی ارباب و آقای کبیرقمی و حاج میرزا خلیل کمره‌ای و آقای سید محمد علی اراکی شاه‌زندگی - اعلی‌الله مقامهم الشریف - که هیچ‌کدام از این آیات بزرگ در قید حیات نیستند - رفع‌الله درجاتهم فی دارالبقاء - از محضر درسشان مستفید شده‌اند.

سیدعلیرضا ریحان مؤلف کتاب آئینه دانشوران در شرح حال حکیم یزدی چنین می‌نویسد:

«ابومحمود آقای آقامیرزا علی اکبر بن ابوالحسن یزدی یکی از متألّهین عالیقدر است که در روزگار مرحوم حائری یزدی در حوزه علمیه قم به تدریس علوم معقول می‌پرداختند و بسیاری از فضلا و دانشمندان از مجلس درس حضرتش استفاده کرده‌اند.»

و نیز در صفحه ۲۷ کتاب آئینه دانشوران تحت عنوان اساتید تدریس تفسیر و معقول می‌نویسد:

«قبل از اینکه نگارنده به قم وارد شود مجالس متعدده‌ای از این بخش از علوم معقول صورت می‌گرفته ولی اکنون سال ۱۳۵۱ هجری قمری است که قلم نگارنده در این اوراق در گردش است هیولایی هم از آنها باقی نمانده است. چه اساتیدی که در این فن مورد استفاده بوده‌اند یا بدرود جهان گفته‌اند، چون آقای آقامیرزا علی

اکبر یزدی که مردی استاد و حکیمی بزرگ بوده است و بسیاری از علماء و بزرگان از خدمتش استفاده کرده‌اند، و یا از شهر قم مهاجرت کرده‌اند مثل آقا سید ابوالحسن قزوینی که اینک در قزوین صاحب ریاست علمیه می‌باشند. خلاصه «شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست». وقتی شاهزاده بدیع‌الملک میرزا ملقب به عمادالدوله حاکم یزد بوده از آن جناب خواهش کرده رساله‌ای به فارسی مشتمل بر مسائل مهمه حکمت الهی بنویسند. ایشان نیز اجابت کرده و به‌طور موجز خلاصه مسائل را به پارسی روشن نگاشته‌اند و قسمتی از نسخه شریفه را سید طه موسوی اصفهانی که از طلاب مدرسه رضویه قم بوده به سال ۱۳۵۳ هجری قمری به خواهش من بنده (ریحان) از روی نسخه خطی که نزد آقامیرزا علی ناسوتی حکمی یزدی شاگرد و خواهرزاده حکیم نامبرده نوشته و نام آن تألیف «رساله عمادیه» است، و نیز خود بدیع‌الملک میرزا عمادالدوله از تلامذه معظم له در مقدمه کتاب الدرة الفاخرة تألیف ملا عبدالرحمن جامی و کتاب المشاعر تألیف صدر المتألهین می‌نویسد «این دو کتاب را در خدمت استاد جناب مستطاب عمدة الحکماء والمتألهین و زبدة العلماء المتشرعین المحقق الكامل والعارف الواصل الوحيد الموحّد والفريد المتفرد و جامع الفروع والاصول آقای آقامیرزا علی اکبر یزدی المدرّس - دامت افاضاته - استفاده نمود و شرح بیانات معظم له جمع و به رشته تحریر درآورد و به نظر استاد رسانید و حسب الامر آنرا کتابی نمود موسوم به «عمادالحکمه».

و همچنین محقق فاضل و دانشمند، استاد محترم دانشگاه تهران آقای دکتر علی موسوی بهبهانی در مقدمه کتاب «الدرة الفاخرة» پس از نقل مأخذ معتبر در شرح حال حکیم الهی یزدی چنین متذکر می‌شوند:

«در آغاز مقدمه یادآور شدیم که شرح و ترجمه کتاب «الدرة الفاخرة» با اینکه به

قلم عمادالدوله است ولی بواقع و مسلماً شرح و بیانات استاد خود «فیلسوف متأخر حوزه علمیه قم مرحوم آقای میرزا علی اکبر یزدی معروف به حکیم الهی را تحریر کرده است». در باب ترجمه حال فیلسوف یزدی متأسفانه نگارنده اطلاعات دقیق و مستندی در اختیار ندارد ولی قدر مسلم آن است که وی از بزرگترین اساتید فلسفه اسلامی در قرن اخیر در حوزه علمیه قم بوده‌اند و بنابر آثاری که به واسطه از ایشان باقی مانده و مورد مطالعه نگارنده قرار گرفته است، معظم‌له از مبرزترین مدرّسین قرن اخیر برای فلسفه صدرالمآلهین بوده‌اند، شرح و ترجمه کتاب المشاعر ملاًصدرا که به تحریر عمادالدوله است و توسط انجمن ایران و فرانسه تصحیح و طبع شده است، در واقع و حقاً بیانات و تقریر دروس آقای میرزا علی اکبر حکیم یزدی می‌باشد و از آن شرح المشاعر تزلّع و تبخّر استاد در مشرب فلسفی ملاًصدرا به خوبی استنباط و درک می‌شود و همچنین از مطالعه شرح «الدرة الفاخرة» جامعیت استاد در شعب علوم عقلی یعنی «کلام و فلسفه و تصوف» روشن و آشکار می‌شود. اخیراً نسخه خطی از رساله‌ای به نام «حکمت عمادیه» مورد مطالعه قرار گرفت که از مترجم همین کتاب است و آن نکته قابل ذکر اینکه رساله مذکور شرحی ملخّص از حکمت اشراق است که با بیان ساده نگارش یافته و این موضوع نمایانگر این است که مرحوم حکیم یزدی در حکمت اشراق نیز تبخّر داشته است. با تمام این احوال با اینکه پاره‌ای از شاگردان دروس فلسفی ایشان بحمدالله در قید حیاتند متأسفانه بی‌التفاتی نموده اطلاعات دقیقی از احوال و افکار این شخصیت علمی در جایی به چاپ نرسیده ولی خود این شاگردان که بعدها از بزرگترین اساتید درس حکمت در حوزه‌های علمیه بوده‌اند بهترین اثر آن استاد بزرگ و گویاترین یادگار علمی ایشان به‌شمار می‌روند، ازجمله آنان مرحوم آقا سید ابوالحسن رفیعی قزوینی که چندی قبل به رحمت ایزدی پیوست و مرحوم

آیه‌الله آقای شاه‌آبادی فیلسوف بزرگ متأخر که از تعریف و ترجمه بی‌نیازند و بعضی دیگر از شاگردان ایشان فرید گلبایگانی و استاد ابوالحسن شعرانی و آقامیرسیدعلی برقی و آفاسیدعلی اکبر برقی بوده‌اند. امید است توفیقی دست دهد تا در صورت به دست آوردن اطلاعات جدید آن را طبع و منتشر سازیم.»

حضرت امام خمینی - قدس سرّه - ضمن مباحثی که در تفسیر سوره حمد داشته‌اند به مناسبتی از مرحوم آقای آقامیرزا علی اکبر حکمی معروف به حکیم الهی یاد فرموده و متذکر شده‌اند بعد از تأسیس حوزه علمیه قم ایشان به تدریس علوم معقول اشتغال داشته و علمایی مانند آقای حاج سید محمد تقی خوانساری و آقای حاج سید احمد خوانساری و آقای میرزا محمد تقی اشراقی و آقای حاج سیدعلی یثربی کاشانی در محضر آقامیرزا علی اکبر حکمی درس می‌خواندند.

ایشان سالها عهده‌دار تدریس علوم معقول مانند کتاب شرح فصوص الحکم داود بن قیسری و اسفار صدر المتألهین و سایر کتب معقول در تهران و قم بوده‌اند، و شاگردان بسیاری از محضر درس این استاد بزرگ بهره‌ها گرفته و از خوان نعمات علمی آن بزرگوار متنعم شده‌اند. از خصایص این شخصیت علمی دقت کم‌نظیر و ذوق سرشار توأم با مراجعه به کتابها و رسائل عرفا و حکمای نامدار است که در فن مربوطه ذی صلاحیت بوده‌اند. از محصولات آن حواشی بر شرح فصوص الحکم و اسفار ملاًصدرای شیرازی است که بعون‌الله تعالی پس از سالها اختفاء چاپ و در دسترس صاحبان فنّ و ارباب معرفت و دانشمندان صاحب نظر در عرفان و فلسفه قرار می‌گیرد زیرا با احاطه‌ای که آن بزرگوار بر کلمات عرفا و حکمای سلف داشته‌اند و در نتیجه ضبط اصطلاحات نسخ موجب گردیده است تا نسخه مطبوعه شرح فصوص سنه ۱۲۹۹ هجری قمری که به طبع سنگی (ملکی) مرحوم والد بوده است صاحب امتیاز و ویژگی خاصی باشد و اوراق کتاب نشان دهنده اختلاف

نسخه‌های دیگر شرح فصوص قیصری می‌باشد که در هامش صفحات و یا بین السطور همان نسخ موصوف درج نموده‌اند و نیز سایر تألیفات آن مرحوم مثل رساله ملل و نحل (معرفی طوایف غلاة شیعه) که در آغاز تألیف آن مرحوم هیجده باب ذکر نموده‌اند اما اوراقی که در این موضوع موجود است بیست و چهار باب یادآور شده‌اند و شاید بیشتر از این هم بوده باشد و در این ابواب علت به وجود آمدن این طوایف و طرز رفتار و عقاید آنها را جزء به جزء و به طور تفصیل به رشته تحریر درآورده‌اند. موضوع دیگر تألیف آن مرحوم: حکمت متعالیه مشتمل بر حکمة الهیة فی الوجود والماهية، حکمة عرفانیة فی وحدة الوجود، حکمة منطقیه فی الوجوب والامکان والامتناع، حکمة الهیة فی بعض الاحکام الماهیه و غیره و حواشی بر اسفار صدرالمتألهین - رحمة الله تعالى علیه - بوده است.

اینجانب محمود حکمی فرزند ایشان چون در زمان حیات و وفات آن بزرگوار سنین طفولیت را سپری می‌کردم، نتوانستم وسائل طبع تألیفات آن مرحوم را فراهم آورم به همین مناسبت مقدار زیادی از نوشته‌های معظم له مفقود شده است اما اخیراً در اثر رواج فلسفه و عرفان و رونق گرفتن آنها و اینکه بسیاری مشتاق آن هستند، چند نسخه از تألیفات ایشان من جمله کتاب معرفة النفس و معرفة الرب را در قم به چاپ رسانیده‌ام. کتاب رسائل حکمیه هم به وسیله سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در دو نوبت چاپ و انتشار یافته است. و نیز کتاب ملل و نحل (معرفی و شرح حال غلاة شیعه) و رساله حکمت متعالیه مشتمل بر حکمة الهیة فی الوجود والماهية - حکمة عرفانیة فی وحدة الوجود - حکمة فی الوجوب والامکان والامتناع - حکمة فی بعض احکام الماهیه - حکمة تألهیة فی منشائیة الوجود للماهیه فی الجهات الثلاث - فصل فی توحید الوجود، حواشی بر شرح فصوص الحکم داود محمود بن قیصری که در حدود هشتصد

حاشیه است، و حواشی بر اسفار صدرالمتألهین شیرازی است که باز به وسیله سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به زیور طبع آراسته شده و در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

استاد معظم دارای طبع شعر نیز بوده‌اند که برای نمونه چند بیتی از اشعار عرفانی ایشان آورده می‌شود:

آنکه دل برد و ز من گشت نهان روی تو بود

و آنکه کشتم به دو شمشیر هم ابروی تو بود

خوش شمیمی که نه هرگز بزداید ز مشام

نکته لعل تو و رایحه بوی تو بود

لاله‌سان داغ نهادم به دل از آتش عشق

در گلستان قدم خال چو هندوی تو بود

آنکه مدهوش نمودم ز می و سحر حلال

شهد آب دهن و دیده جادوی تو بود

کشدم آنکه به زنجیر و رسن سوی توام

تار گیسوی تو و سلسله موی تو بود

تار گیسوی توام دور زده همچو کمند

خوش دل آن صید که در حلقه گیسوی تو بود

می‌توان یافت خلاصی ز کمندت؟ هیئات

رو به هر جا که نهادیم همه سوی تو بود

شرط انصاف نباشد که به خود ره ندهی

آنکه دائم به امید تو سرکوی تو بود

تشنه آب حیات است (تجلی) را دل

جرعه‌ای بخش که دائم به لب کوی تو بود

* * * * *

ای دل افسرده تاکی در قفس مانی خموش

در گلستان اندرا چون بلبلان با صد خروش

گرچه سرّ عشق نتوان فاش کردن در جهان

می‌توان در پرده گفتن رازها با اهل هوش

پخته گردانید این دلهای خام از تاب عشق

کز فروزان آتش او سنگ می‌آید بسجوش

در فناگر چشم و گوشت رفت هوش هست پاک

کوبه عاریت دهد از خویشتن چشمی و گوش

جام دل لبریز کن از می که ناگه بشنوی

هاتف غیبی که می‌گوید گوارایت بنوش

کی به کوشش وصل یابی گر نباشد لطف دوست

لیک بشتاب اندرین ره تا توانی و بکوش

بس به چشم یار بینی این زمان اغیار را

وز درون پرده بینی پرده‌دار پرده پوش

گر می وحدت (تجلی) نوشی از دست حبیب

تا ابد مدهوش مانی و نمی‌آئی به هوش

* * * * *

ماکه خراباتیان باده پرستیم

مست می بیخودی ز جام الستیم

خلق به مستی درند ما به تو هشیار
 گر چه ز چشم پر از خمار تو مستیم
 بهر نشارش (تجلی) ار چه ز سعدی است

جان گرامی نهاده بر کف دستیم
 مرحوم آقای حاج میرزا خلیل کمره‌ای، از شاگردان ایشان، در مقدمه‌ای که بر کتاب رسائل حکیمه تألیف استاد نوشته‌اند شرحی از موضوعات درس و مباحث علمی استاد را آورده و متذکر شده‌اند که عمر استاد حدود هشتاد سال بوده و از زمان شناسایی خود تا خاتمه حیات جز به تحصیل و تدریس اندیشه دیگری نداشته‌اند. به خاطر دارم در وفات مرحوم استاد معظم، آیه‌الله حائری درس را تعطیل کرده، با همه طلاب حوزه و جمع کثیری از اهل قم در تشییع جنازه آن مرحوم، با شکوه و جلال خاصی که کمتر در گذشته نظیر داشت، شرکت نمودند. جنازه آن مرحوم در محل شیخان، که مرکز مدفن علماست مدفون گردید.

این بود شرح مختصری از حال فیلسوف بزرگ قرن حاضر آقای میرزا علی اکبر مدرّس یزدی حکیم الهی - قدّس الله مرقده الشریف - . روی سنگ قبر ایشان این مطالب حک شده است:

هَذَا مَرْقَدُ شَرِيفٍ - الْعَالِمِ النَّبِيلِ الْفَاضِلِ الْجَلِيلِ وَالْفَضِيلِ، جَامِعِ الْمَعْقُولِ وَالْمُنْقُولِ، حَاوِي الْأَصُولِ وَالْفُرُوعِ، وَحَيْدُ الْعَصْرِ، فَرِيدُ الدَّهْرِ، الْعَالِمِ الرَّبَّانِيِّ، وَابْتَحَرُ الصَّمَدِ انِّي، الْحَكِيمِ الْإِلَهِيِّ، أَسْتَاذُ الْكُلِّ فِي الْكُلِّ، أَعْلَمُ الْعُلَمَاءِ الْعَالَمِينَ وَأَفْضَلُ الْفُقَهَاءِ وَالْمُجْتَهِدِينَ، آيَةُ اللَّهِ الْعَظْمَى آقَاي ميرزا علي اكبر المدرّس اليزدي طَابَ ثَرَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَكَانَهُ وَمَثْوَاهُ وَحَشَرَهُ مَعَ مَنْ تَوَلَّاهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. (۱)

۱ - حکیمی، محمود بن علی اکبر، مجموعه رسائل کلامی و فلسفی و ملل و نحل علی اکبر مدرّس یزدی، مقدمه.

قابل ذکر است که از شاگردان بزرگ حوزه تدریس این عالم ربّانی حضرت امام خمینی - قدّس سرّه - می باشد.^(۱)

۸- حکیم ملا محمد سمنانی (فانی)

آقای عبدالرفیع حقیقت در کتاب خود تاریخ سمنان می نویسد:
«مرحوم شیخ محمد فانی سمنانی فرزند ارشد حاجی شیخ علی اصغر واعظ سمنانی است. وی در سال ۱۲۴۶ قمری در سمنان متولد شد. تحصیلات مقدماتی را در سمنان آموخت و سپس برای کسب علوم به قریه لواسان که محل تجمع بسیاری از دانشمندان بود، رفت و در مدت ۱۴ سال در آنجا مشغول تحصیل بود، چند سالی هم در تهران باستفاضه از محاضر علماء مهم عصر پراخت. وی از شاگردان بنام ملا عبدالرسول مازندرانی و میرزا حسن آشتیانی و حاجی ملاعلی حکیم الهی سمنانی و میرزا شمس الدین حکیم الهی (و آقا محمد رضا قمشه‌ای)^(۲) است.

بر علوم ادبیه از لغت و عربی و صرف و نحو و معانی بیان و بدیع تسلط داشته است. و از اجلّه علما و عرفا محسوب است. مرحوم فانی مجتهد مسلم و جامع معقول و منقول بود. با این وصف به علوم تحصیلی اکتفا نکرد تا در سال ۱۲۷۶ قمری در نزد ملا علی گنابادی نور علیشاه ثانی به سلک فقرا نعمت الهی گنابادی در آمد و تا آخر عمر در همین راه کوشید.

مرحوم فانی در تاریخ استاد بود و قصائد و غزلیات و رباعیات ایشان سلیس و روان و دارای معانی بدیعه می باشد، دیوان اشعارش در سال ۱۳۲۹ به همت دکتر

۱ - حسن زاده آملی، حسن، در آسمان معرفت، اواخر بخش زندگینامه میرزا ابوالحسن جلوه.

۲ - مدرّسی چهاردهی، مرتضی - تاریخ فلاسفه اسلام (منتخب)، ص ۴۲۹ (به نقل از تاریخ سمنان).

نور الحکماء طبع و منتشر شده. وفات وی در سال ۱۳۶۱ قمری در سمنان اتفاق افتاده و در مزار شیخ نجم الدین دادبخش مدفون گردیده است.
استاد ملک الشعراء بهار قطعه‌ای در مدح فانی سمنانی سروده‌اند که ذیلاً درج می‌گردد:

فانی کز زادن چنو سخن آرای
مادر ایام شد عقیم و سترون
هر ورقی را کزو دو شعر نگاری
گردد بی‌غاره پرند ملون
خوش این چامه بدیع که باشد
باغی پر یاسمین و خیری و سوسن
دیدم از این یک قصیده پاکی طبعش
دید توان نور آفتاب ز روزن
لیک من و فانیثیم بنده ناصر
آنکه سرو دست این قصیده متقن
دیر بماندم در این سرای کهن من
تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

چند بیت از اشعار حکیم فانی سمنانی:
من فانی کوی حضرت دلدارم
در سوق زمانه، مرد بی آزارم
با کاله معرفت بهیچم نخرند
فاسد شده جنس مانده در بازارم

گر علم تو با عمل برابر گردد

کام دو جهان تو را میسر گردد

مغرور مشو که خوانده‌ای چند ورق

ز آن روز حذر کن که ورق برگردد

در مقام معرفت از همّت پیر مغان

در گذشتیم از صفات و محو ذاتیم ما

گر توئی از پا رودم سائیده‌های مدرسه

پاچه ورمالیده کوی خراباتیم ما

میان زهد و رندی حالتی دارم نمی دانم

که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه می سازد

برای گیسوی دلدار، در دل‌های شب‌گاهی

فلک از استخوان سینه من شانه می سازد

گفتم چشم‌ت؟ گفت بدمست مپیچ

گفتم دهند؟ گفت مگو هیچ از هیچ

گفتم زلفت؟ گفت پریشان مسرای

باز آوردی حکایت بیچاپیچ^(۱)

۹- حکیم ملا علی سمنانی

استاد مدرّسی چهاردهی در ترجمان احوال ابن فیلسوف بزرگوار می نویسد:

۱- حقیقت، عبدالرفیع (رفیع)، تاریخ سمنان، صص ۲۱۳ تا ۲۱۵.

«فیلسوف بزرگ حاج ملاعلی سمنانی در سال ۱۲۴۳ هـ. ق در سمنان متولد شد. پدرش حاج ملا محمدصادق نخستین امام جماعت مسجد سلطانی بود. به همراه پدر در سن هجده سالگی به مکه رفت. در راه سفر حج، پدر وفات یافت و آخوند به سمنان بازگشت. سپس مدتی در اصفهان، در مدرسه جدّه ریاضیات علوم هیئت و نجوم آموخت. بعد در کربلا مدتی به تحصیل فقه و اصول پرداخت. در سن ۲۴ سالگی برای تکمیل تحصیلات به نجف اشرف شتافت. پس از بازگشت از عراق مدت سه سال هم در سبزوار در جرگه شاگردان حاج ملاهادی سبزواری قرار گرفت. پس از پایان تحصیل به سمنان بازگشت. گذران زندگانی را از راه کشاورزی تأمین می‌کرد. عمری را به بحث و درس و ارشاد مردم بسر برد تا در سال ۱۳۳۳ هـ. ق از دنیا رفت. مدت عمر حکیم در حدود ۹۰ سال و ۶ ماه بود. اینک آرامگاه او در میدان مجسمه سمنان زیارتگه روشندان است.

نظر مورّخان دوره قاجاریه نسبت به او:

در کتاب المآثر و الآثار درباره او چنین نوشته‌اند:

(حاجی ملاعلی سمنانی، عالمی ربانیست، مابین علوم عقلیه و فنون و نقلیه جمع کرده و در سمنان شهرت و ریاست دارد. در حکمیات حضور شریف فیلسوف اعظم، حاج ملاهادی سبزواری را درک کرده، بعضی از علماء ظاهر بر آن دانشور ماهر حسد بردند و پاره‌ای اعتراضات آوردند. چون فیلسوف اعظم، خاتم المحققین حاج استاد وی او را تصدیق داشت، ناچار سخنان معترضین و مغرضین را باید بر طاق نیسان گذاشت.

در اثر شکایت بدگویان ناصرالدینشاه او را به تهران احضار کرد ولی به خانه آقاعلی حکیم درآمد و حاج ملاعلی کنی مجتهد معروف از وی دیدن کرد و وقتی چنین شد شاه با احترام او را به سمنان بازگرداند. وی بارها با استفاده از اخبار و

احادیث بر سر منبر گفته بود که: قریباً آسمانها جاده می‌شود و کاروانها بر فراز آسمانها به حرکت آیند! مردم می‌گفتند این حرفها یعنی چه؟ ما جاده درست کاروان رو بین تهران و مشهد نداریم، چگونه آسمانها جاده کاروان رو می‌شود؟ پس از چندی با آمدن هواپیما به یاد سخنان ملاعلی افتادند.^(۱)

در تاریخ سمنان آمده است:

«مرحوم حاجی... قریب به ۲۵ جلد کتاب در فلسفه و حکمت برشته تحریر درآورده، گویا برائرها سهل انگاری بیشتر آنها از بین رفته و اکنون بیش از دو سه جلد در دست نمی‌باشد، از فضائل قابل ذکر و در خور تحسین حاجی ملاعلی ساده نویسی است.

در زمانیکه عبارت پردازی و فضل فروشی بین طلاب رواج کامل داشت، مرحوم حاجی با آن عظمت مقام و فضل و کمال با ساده‌ترین و روانترین عبارت چیزی می‌نوشت و اغلب مسائلی که از او سؤال می‌شد با مثال معروفه و گاهی به زبان سمنانی جواب می‌نوشت و هیچوقت گرد تکلف در نگارش نگشت»^(۲)

و نیز نویسنده شمس التواریخ نوشته است:

«ملاعلی سمنانی از اعظام مجتهدین و علمای آن ولایت... بوده گویا نماز جمعه را واجب می‌دانست. نگارنده با او نماز جمعه خوانده و سیری از عالمش کرده است...»^(۳)

«مرحوم ادیب الممالک فراهانی اشعاری در تاریخ فوت او سروده که ابیاتی از آن ذیلاً درج می‌گردد:

۱ - منتخبی از تاریخ فلاسفه اسلام، ص ۴۲۹ تا ۴۳۱.

۲ - حقیقت، عبدالرفیع، تاریخ سمنان، ص ۲۰۳ - ۲۰۲.

۳ - گلپایگانی، آقااسدالله، شمس التواریخ، چاپ سنگی.

سراج الهدی حاج ملاعلی که نفسی ز کئی بود و جبری ملّی
 سفرکرد از این دار و در ماتمش پریشان عدو گشت و گریان ولی
 امیری بتاریخ گفتا نقد (قاضی نجبه الحاج ملاعلی)^(۱)

۱۰- حکیم میرزا لطفعلی صدرا لافاضل (دانش)

در کتاب مکارم الآثار آمده است:

«مرحوم میرزا لطفعلی فرزند محمّد کاظم امین السفراء شیروانی تبریزی، و خود از بزرگان ادبا و اهل علم و عرفان و حکمت بوده و شعر هم می گفته و تخلّص به «دانش» می نموده است.

شرح احوالش در چند موضع آمده است^(۲) که از همه آنها چنین برمی آید که وی به سال (۱۲۶۸) (در شیراز) متولد شده و در اوائل امر خویش به تهران آمده و علوم عقلیه در خدمت آقا علی مدرّس و میرزای جلوه (و آقا محمّد رضا قمشه ای)^(۳) تحصیل کرده و چندین کتاب تألیف نموده است:

۱- دیوان اشعار که از آن جمله مرثیه ای برای استادش مرحوم جلوه و مرثیه ای برای حاج شیخ فضل الله نوری شهید - رضی الله عنهما - می باشد.

۲- کتاب اندرزنامه.

۳- قصیده انصافیه و شرح آن.

۴- کتاب ایضاح الادب.

۱- همان کتاب، ص ۲۰۴.

۲- مجله یادگار س ۱، ش ۸، ص ۷۹- الذریعه، ج ۹، ص ۳۱۶- طرایق الحقایق ج ۳.

۳- صدوقی «سها»، منوچهر، در مباحث ولایت و رساله موضوع خلافة الکبریٰ آقا محمّد رضا قمشه ای، ص ۱۸- ۱۷- امینی در کتاب خود الکلم و الحکم نقل کرده که مرحوم دانش ۸ سال نزد مرحوم آقا محمّد رضا قمشه ای کتب شواهد و فصوص و تمهید القواعد خوانده است.

- ۵ - کتاب ترجمان الاحوال، در احوال خودش مختصراً در چهار صفحه که شیخ مهدی الهی قمشه‌ای بر آن حواشی نوشته است.
- ۶ - کتاب جواهر البلاغه در منشآت خودش.
- ۷ - کتاب مفتاح الخط کوفی.
- ۸ - مقدمه اصلاح المنطق که ظاهراً از ابن السکیت (یا ابن قتیبه) باشد چون ما خود آنرا ندیده‌ایم و این هر دو نفر، کتابی به این عنوان دارند.
- ۹ - کتاب الملخص در تذکره شعراء.
- ۱۰ - کتاب نمکدان.
- ۱۱ - کتاب هزارستان در محاضرات وی نزد میرزای جلوه نیز درس خوانده و در عهد مظفرالدین شاه به تعلیم چند نفر شاهزادگان منصوب بوده و سپس در زمان محمدعلی شاه، معلم احمدشاه گردید.^(۱)
- مرقدش در شهر ری، ابن بابویه در جنب مزار شیخ صدوق - قدس سره - باشد.^(۲)
- از جمله اشعار مرحوم صدرالافاضل مرثیه‌ای است که در رثای حکیم الهی آقاعلی مدرسی زنوزی بن ملاعبدالله زنوزی - رحمه الله علیهما - به زبان عربی سروده است:
- | | |
|-------------------------|--------------------------|
| آقا علی الفرد فی آدابہ | من علمه و الادب والتجابه |
| مجدد الحکمة فی خطابه | کشاف سرالله فی کتابه |
| و مظهر الاعجاز فی جوابه | معطی بغاة العلم من نصابه |
| قد ذهب اليوم الی مثابه | ثاب الی الرحمن فی ذهابه |

۱ - حبیب آبادی (معلم)، میرزا محمدعلی، مکارم الآثار، ج ۶، ص ۱۹۱۲.

۲ - مؤلف

و اغترب الفضل من اغترابه و غابت الحكمة من غيابه
 واحتجب التنزيل فى حجابيه واستتر التأويل فى نقابه
 اطبقه النور على ترابه ارخت ملهوفاً على انتخابه
 استادنا آب الى مآبه

و نیز او راست :

نعیت ان علیا و کان حولاً مستقیماً
 طوبی له اذ تخطی بالخلد حل مقیماً
 و قلما فی قرون تراه قرناً حکیماً
 لا قدمین من الفضل کان کفواً کریماً
 یا من یحاول ضبطاً حول الوفاة نظیماً
 للعالم ارخ حسباً فقد فاز فوزاً عظیماً^(۱)
 قابل توجه است که ماده تاریخی وفات آن مرحوم (آقا علی مدرّس) در ختام
 اشعار فوق ملحوظ است (شب شنبه ۱۷ ذی القعدة الحرام سال ۱۳۰۷ هـ ق).

۱۱ - حکیم جلال الدین علی ابوالفضل عنقاء طالقانی

شرح حال این بزرگوار در کتاب «تذکره طلعت» چنین آمده است:
 «شاهد مشاهد اهل یقین سید العارفین، عنقای مغرب کمال و عقل، مولانا
 جلال الدین علی، میرابوالفضل بن مولا علی بن هاشم بن عبد مناف بن پیر
 صلاح الدین کرکبودی طالقانی - قدس اسرارهم - از مشاهیر عرفا عظام و اقطاب
 سلسله علیّه اویسی.
 چون شرح حالات آن بزرگوار در کتاب طرائق الحقایق و سایر تذکرها باختصار

و اکثراً ناتمام بود. بتحقیق و نگارش شرح جامع تری مبادرت شد، که در آینده از نقطه نظر تاریخ احوال بزرگان در این مورد نکته ای مبهم باقی نماند.

«حضرت میرابوالفضل مشهور به عنقا از طرف پدر از سادات علیّه علوی مصطفوی، و از طرف مادر، نیز نوه دختری عارف بزرگ آقاسیدقریش قزوینی مشهور است.

ولادت باسعادت آن پیر روشن ضمیر در سال ۱۲۶۶ قمری^(۱) و پس از طی دوران طفولیت به تحصیل معقول و منقول، نزد والد خود مولی علی بن هاشم طالقانی که از علما راسخ و عرفاء شامخ و مراجع عالیمقام آن عصر بودند، ظاهراً و باطناً بدرجه اجتهاد رسیدند و اساتید معقول ایشان در قزوین، آقاسیدرضی حکیم الهی، استاد در تهران آقاعلی مدرّس (زنوزی) که از مشاهیر است در حکمت. و اساتید منقول در قزوین، آقاسیدعلی صاحب حاشیه و تعلیقه بر قوانین، و شیخ محمدصادق ابن شهید ثالث البرغانی، شاگرد شیخ صاحب جواهر و آقاآخوند علی نقی خیارچی قزوینی و در تهران حاج ملاهادی مدرّس، شاگرد صاحب جواهر بوده.

اما مشایخ بزرگوار که ادراک فیض حضورشان را فرموده در قزوین خدمت دائی خود زاهد المتورع و جامع الفضل و التقوی، عارف بیخویش، جناب آقاسیدحسین بن حاج سیدقریش، که از بزرگان عرفاء متأخرند و در کتاب تاریخ قزوین و طرائق الحقائق و غیره، اشاراتی از عظمت مقام معنوی آنان باختصار شده.

شیخ ذهبی ایشان عارف و اصل جناب آقاسیدحسین دزفولی است که ایشان از جناب سیدالابرار آقاسیدمحمدرضا و ایشان از عارف معارف یقین، سیدصدرالدین

۱ - سال وفات صاحب جواهر-آیت الله محمدحسن نجفی - قدس سره - مدرّس، میرزا محمدعلی (ریحانة الادب، ج ۳، ص ۳۵۸) (مؤلف).

دزفولی، صاحب مصباح الطریقه، و ایشان از عارف کامل عالم آقامحمدهاشم بیدآبادی گیلانی اصفهانی، مستفیض بوده. و همچنین از عارف کامل، حضرت شیخ المشایخ آقامحمد جاسبی، متخلص به «فناء» که نسبت ایشان به شیخ زین الدین حسینعلیشاه اصفهانی و مجذوبعلیشاه کبوتر آهنگی مسلم است اجازه ارشاد یافتند.

اما نسبت حقیقی فقری آن حضرت به سلسله علیّه اویسی است که از اوان جوانی به سن بیست سالگی به فیض خدمت حضرت قطب العارفین، ولایت مآب، کھف الاوتاد، بحرالمعارف والمعانی، عارف کامل ربّانی، استاد ماهر، آقاعبدالقادر جهرمی شیرازی، که در پاکبازی و بی نیازی مصداق حقیقی «اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری» بودند، نائل آمده و از دست آن بزرگ، خرقه ارادت و فقر پوشیدند و چنانکه سنت مرضیه این طریقه است، مسند ارشاد نگستردند و می فرمودند، طالب عطشناکی ندیدم تا در هدایتش تکلیف متوجه فقیر شود.

صد باد صبا اینجا بی سلسله می رقصند

این است حریف ای دل تا بادیه پیمائی
نسبت خرقه حضرت پیر آقاعبدالقادر بواسطه حضرت پیر حاج محمدحسن نائینی و ایشان از زبده الموحّدین پیر نائین، جناب حاج عبدالوهاب و ایشان به جناب پیر میرمحمدتقی شاهی سبزواری و ایشان به استاد شیخ بهائی و ملامحسن فیض و قاضی اسدکاشی و غیره و ایشان به قطب الاوتاد شیخ درویش محمد مذهب کارندهی مشهور به پیر پالاندوز و شیخ محمد خوبشانی تا پیر اسرار، شاه قاسم انوار و از اوتاد ولایت مآب شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین کبری و شیخ روزبهان بقلی تا به حضرت شیخ کبیر ابومحمد عبدالله خفیف شیرازی و ایشان به شیخ ابوجعفر حذاء تا به سیدالتابعین واقف سرّ و علن حضرت اویس

قرن، اتصال دارد

ذکر مقامات و کرامات آن بزرگوار محتاج به فصولی جداگانه است و در تذکرها و کتب آن زمان مسطور و تاکنون نیز در افواه صاحب‌دلان حق‌شناس منتشر و مشهور است. و کسانی که به خدمت آن پیر روشن ضمیر رسیده و عظمت روحانی و معنوی حضرتش را دریافته‌اند، شاید به تقریر نارسای کمترین، خورده بگیرند و حق هم همین است.

در کتاب طرائق الحقایق در خاتمه شرح حال آن بزرگوار به بی‌تی از شیخ نورالدین آذری استشهد جسته که بسیار مناسب حال است:

عنقای قاف قریم از آشیان فضل

قاف است تا به قاف جهان زیر شهرم

... تصنیفات و تألیفات آن عارف کامل ربّانی از نظر نظم و نثر:

- ۱ - دیوان حقایق المناقب.
 - ۲ - مثنوی انوار قلوب سالکین بر وزن صیقل الارواح مولانا جلال‌الدین رومی.
 - ۳ - مثنوی اشارات الحسینیه در معارف حسینی که در سال ۱۳۱۴ پایان یافته.
 - ۴ - غنچه باز در شرح گلشن راز.
 - ۵ - دیوان غزلیات قدیم.
 - ۶ - دیوان غزلیات و جذبات در دو جلد.
 - ۷ - کتاب عقاید حقّه در اصول دین.
 - ۸ - رساله در اثبات نبوت و ولایت خاصّه.
 - ۹ - رساله آیینّه جهان‌بانی.
 - ۱۰ - و دیگر مؤلفات از نحو و مقدمات و منطق و حواشی و غیره.
- رحلت آن حضرت سال ۱۳۳۳ هجری قمری که مصادف با ۲۳ اسفند سال

شمسی در تهران بود. مزار فایض الانوارش در قسمت غربی بقعه ابن بابویه - قدّس سرّه - واقع است» (۱)، (۲).

۱۲ - حکیم سیّد علی اکبر بن سیّد عبدالحسین

بن محمّد صادق طباطبائی

در شرح حال و زندگینامه این بزرگوار هرچه تفحص کردیم کمتر به نتیجه رسیدیم ولی در مجموعه‌ای که حاوی شش رساله است و تماماً آنرا به خط زیبا نوشته است، و خود را نسبتاً معرفی نموده است:

« ۱ - «راقم هذا الحروف اقل العارفين و الموحدين سيّد علي اكبر بن سيّد عبدالحسين بن مرحوم حجة الاسلام سيّد المجتهدين جامع للمعقول والمنقول حاوي الفروع والأصول آقا سيد محمّد صادق الطباطبائي أباً والحسنى أمّاً - قدّس الله روحه الشريف - » در پایان رساله الولایه آقا محمّد رضا قمشه‌ای - قدّس سرّه - (۸/رمضان المبارک/ ۱۳۱۱ ق).

۲ - ... من استادنا العارف الموحّد آقا محمّد رضا الاصفهانی القمشه ادام الله ایامه محرّراً لاوراق الفقير الحقير اقلّ الموحدين سيّد علي اكبر بن سيّد عبدالحسين بن مرحوم حجة الاسلام آقا سيد محمّد صادق الطباطبائي (سلخ شعبان سنه ۱۳۱۱ ق) در پایان رساله الخلافة».

۳ - ... تمت روز سه شنبه شانزدهم ذی الحجة الحرام سال هزار و سیصد و یازده (۱۳۱۱) و انا الحقير سيّد علي اكبر. (در پایان رساله جسم تعلیمی حکیم

۱ - در رواق امامزاده عبد الله که به قرب حضرت عبد العظیم (ع) است (طرائق الحقایق ، معصوم علی شاه ، ج ۳ ص ۵۸۶).

۲ - عنقا، طلعت ، (اعتماد مقدّم) ، تذکره طلعت ، (مجموعه نغمه‌های پراکنده) ، ص ۱۴۸ ، گزیده اشعار آن بزرگوار را از این کتاب بجویید.

میرزا ابوالحسن جلوه - قدس سره -).

۴ - ... محرّر الحروف اقلّ العرفاء سیّد علی اکبر بن سیّد عبدالحسین بن حجة الاسلام آقاسید محمد صادق... فی شهر رمضان المبارک سال هزار و سیصد و یازده، ۱۳۱۱. (در پایان رساله «فی بیان لطائف السبع المعروف علی السنة اهل الله» آقامیرزا هاشم اشکوری - قدس سره -).

۵ - در پایان رساله‌ای در مورد ماهیت از میرزا هاشم اشکوری - قدس سره - ... تمّ، علی اکبر.

۶ - در پایان رساله اثبات واجب از میرزا هاشم اشکوری - قدس سره - .^(۱)

۱۳ - حکیم شاهزاده عبدالعلی میرزا

«عبدالعلی میرزا فرزند فرهاد میرزا ملقب به احتشام الملک و متخلص به «عبدی» از فقراء سلسله علیه شاه نعمت‌اللهی است که شرح اشارات را نزد استاد بزرگوار خود، آقا محمد رضا قرائت نموده است»^(۲).

صاحب طرائق الحقایق از قول عبدالعلی میرزا معتمدالدوله در مآثر والاثر می‌آورد:

«احتشام الدوله خلف الصدق فرهاد میرزا معتمدالدوله، امیرزاده با فضیلت و علم است، حقاً. و در عربیت صاحب ملکه و اقتدار است، صدقاً. هم خط خوش می‌نویسد و هم شعر را نیکو می‌گوید و «عبدی» تخلص می‌گذارد و در حکمت متعالیه و فنون ریاضی و کتب متصوّفه و عرفاء سالها بر استادی العصر و رئیس البلد،

۱ - مجموعه ۳۱۱، ج الهیات - کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران خطی.

۲ - ظهر نسخه‌ای از شرح الاشارات والتنبيهات خواجه نصیرالدین طوسی (ره)، مخطوط، مجلس، شماره ۱۸۱۸.

میرزا محمد علی قاینی و میرزا محمد رضا قمشه - علیهما الرحمة - شاگردی کرده است»^(۱)

عبدالله مستوفی در کتاب «شرح زندگانی من» درباره عبدالحی میرزا چنین می نویسد:

«عبدالحی میرزا، پسر دوم معتمدالدوله و ولیعهد علمی شاهزاده و از جوانهای نسبتاً عالم دوره است. معتمدالدوله در تربیت او بذل جهد می کرد و خود او هم به تحصیل رغبتی داشت، حتی برای تکمیل دانش خود به مدارس آخوندی می رفت و با طلاب نزد مدرّس مدرسه درس می خواند، تخته نرد خوب بازی می کرد، شعر خوب می گفت و مطالب حکمتی را خوب می فهمید. در بذله گویی و آوردن اشعار مناسب و مطایبه و تمثیل، زیرکی از خود بروز می داد و اجمالاً از خود، فرهاد میرزای کوچکی ساخته بود. ولی خیلی از خود راضی و نمایش پز دادنیهای علمی و ادبی او بیش از دانشمندیش بود و در رفتار و گفتار سبکی یا اگر در اصطلاح مجاز شوم، جرت قوزی^(۲) از خود نشان می داد.

شاهزاده عبدالحی میرزا یکی از روزها که برای خواندن اشارات به مدرسه مروی رفته به انتظار رسیدن نوبت و موقع درس با آخوندهای همدرس خود در ایوان یکی از حجرات گرم مفاوضه بود، زغال مو فروشی برای پیدا کردن مشتری کالای خود، با الاغش از در مدرسه وارد شد، شاهزاده می خواست بذله گویی نماید و ماستی بار رفقای خود کند، با اشاره به سمت الاغ گفت این هم در این مدرسه حجره ای دارد یکی از همدرسها گفت: خیر! از خارج آمده می خواهد شرح اشارات

۱ - جلد ۳، ص ۴۴۶.

۲ - برای این لغت مرکب هیچ معنی نمی توان تراشید، اجمالاً جوانهای متظاهر جلف پر سروصدا و میان خالی را (جرت قوز) گویند.

بخواند.

معمدالدوله مرحوم شد، پسر بزرگش سلطان اویس میرزا معمدالدوله لقب گرفت و احتشام الملک لقب او، به عبدالعلی میرزا که قبلاً "احتشام الملک ملقب بود، رسید.

برادر بزرگتر به ایالت فارس و برادر کوچکتر به حکومت خمسه مأمور شدند. شاهزاده جوان که خیلی به پسرعمویی شاه، می‌نازید و می‌خواست این دول حکومت مستقل خود را بنمایش فوق‌العاده‌ای مشهور کند و همانطور که ولیعهد علمی پدرش بود، وارث نفوذ و استقلال و شاه وارثی او هم بشود. برای این منظور چه بهتر از آن بود که با شخص مهم با طایفه و با نفوذی مانند جهانشاه خان دست و پنجه نرم کند و او را به بهانه‌ای بگیرد....

بهر حال روزی در سر بازی تخته، در یک مهمانی، شاهزاده که خان را خالی الذهن تصور می‌کرد درشتی آغاز کرد، خان افشار هم که تدارک دیده بود عمداً معارضه بمثل کرد، شاهزاده از جا در رفت و بعد از فحاشی، امر به توقیف خان داد. کار به اینجا رسید که تفنگچی‌ها و سوارهای جهانشاه خان دور مهمانها را گرفته، همگی را یراق‌چین و شاهزاده را در طویله حبس کردند. خبر به شهر رسید. وزیر شاهزاده با چند نفر از اعیان و با هزار التماس، حضرت والا را از طویله خان بیرون آورده، به شهر بردند. معلوم است دیگر برای شاهزاده آبرویی باقی نماند و چاره‌ای جز خالی کردن مقر حکمرانی و آمدن به تهران نداشت. اولیاء امور مرکزی هم حاکم دیگری برای خمسه فرستادند، فقط کاری که شد یک تصنیف که به کنایه از فرار شاهزاده خبر می‌داد در ذهنها منتشر شد که یکی از اشعار آن شعر ذیل بود:

عبدی جان خوب کردی رفتی

قاش زی‌نا بگیر نیفتی

و نیز دو شعر ذیل که گوینده آن معلوم نشد در محافل ادبا خوانده می شد و از گوینده آن تحسین می کردند:

احتشام الدوله، ای نرّادبن فرهادِ راد

در چنین بازی، باین زودی چرادی گشاد

خان افشارت چو یا بو، بسته اندر آخیه

خانه افشار و ششدر؟ به به از این استاد

سرانجام شاهزاده سزای جلفیها و سبکیهای خود را پس داد و یک عمر

خانه نشین شد^(۱).

از آثار مرحوم عبدالعلی میرزا، حواشی چندی است بر کتاب اشارات که

تقریرات استاد خود یعنی آقا محمّدرضا را به رشته تحریر در آورده که در کتابخانه

مجلس شورای اسلامی موجود است.^(۲)

«هذا کتاب احکمت آیاته، ثم فصلت من لدن حکیم خبیر، الصّحیفه الکامله و

الجفر الجامعه الّتی لاینقص فیها من الاسرار شیء و لایزید علیها شیء، فهذا کتاب

المبین الّذی بأحرفه یتظهر المضمّر تجمیع اُصول الحکمه کلّها و تحتوی مصادر

المعارف جلّها، فقد صحّحته و نقّحته و علّقت علی بعض مواضعها بقدر الفهم

المرزوق و الطاقه حواشی تحل معضلاتها و تکشف مشکلاتها، لقد مرّرت مروراً

شافیاً وافیاً لدى الأستاذ الأفخم الفاضل، و الحبر الدّقیق الکامل، العالم العامل،

فیلسوف الأكمل و الحکیم الاجل، آقا محمّد رضای قُمشه‌ای - اَدَامَ اللّهُ ظلاله و ا

فضاله و حیاته، و منّ اللّهُ علینا بطول إفاضاته - فها انا أرْجُو من مُبدع جواهر العِلّ و

أضوائها و أنوارها و مخترع الأفلاک و الکواکب بآدوارها و آثارها، اَنّ اجتمع تعلیقاتی

۱ - مستوفی، عبداللّهُ، شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۴۳۷ - ۴۳۸.

۲ - به شماره ۱۸۱۸ - خطی. (تمام این تقریرات را در بخش آثار حکیم آقا محمّدرضا قمشه‌ای آورده‌ایم).

هذه على الإشارات و شرحها، و ادونها للطبع كى يصير نفعها عاماً - بحول الله وقوته و لاحول و لا قوة الا بالله المتعال - و أنا العبد الضعيف المحتاج الى مكارم ربه الغنى احتشام الملك عبدالعلى بن فرهاد بن عباس... المتخلص بـ «عبدى» ابن فرهاد ميرزا المعتمد الدولة ابن الوليعهد الأعظم و الملك المفخم عباس ميرزا»^(۱)

۱۴- حکیم آقا شیخ غلامعلی شیرازی

«آقا شیخ غلامعلی، در عرفان از شاگردان آقامحمد رضا قمشه‌ای، و در حکمت شاگرد آقا علی حکیم (مدرس زنوزی) و از اعظم تلامیذ اوست. وی پس از رحلت آقامحمد رضا به تدریس فصوص و اسفار اشتغال داشت. از او حواشی فاضلانه بر اسفار و شرح فصوص الحکم علامه قیصری در دست است. یکی از شاگردان او برخی از تقریرات استاد را در حاشیه اسفار نقل کرده است. شرحی بر فصوص در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است که به شیخ غلامعلی تعلق دارد و دارای تقریرات مفید در مواضع مشکل کتاب است. این حواشی را استاد سید جلال الدین آشتیانی - دام عزّه - همراه شرح فصوص الحکم قیصری چاپ و منتشر فرموده‌اند.

شیخ هنگام تدریس در مقام تقریر مشکلات، از شرح جامی و شرح عبدالرزاق کاشانی بر فصوص و دیگر محشین مطالب نقل کرده است. از این حواشی و تقریرات تسلط او بر عرفان و تصوف اسلامی آشکار است»^(۲).

«آقامیرزا ابوالحسن قزوینی نقل می‌کردند که شیخ غلامعلی در جوانی به

۱ - نامه فرهنگستان علوم، ش ۶، ۷، س ۴، صص ۸۰، ۸۱.

۲ - آشتیانی، سید جلال الدین، مقدمه انوار جلیه، ص ۳۷، مقدمه تمهید القواعد، ابن ترکه، تهران - انجمن فلسفه، ۱۳۹۶، ص ۹ و ۲۷ پاورقی.

رحمت ایزدی پیوست^(۱).

۱۵ - حکیم شیخ علی نوری حکمی (شیخ شوارق)

مرحوم آقابزرگ تهرانی می نویسد:

«این بزرگمرد از اعظام حکماست که متکلمی است بزرگ و عالمی است جلیل و عارفی است فاضل و از برجسته ترین شاگردان حکیم معروف، آقامحمد رضا قمشه ای و آقاعلی (مدرّس) زنوزی و... است. که ریاست تدریس معقولات در زمان خودش، به او منتهی می گشت و در مدرسه مروی تدریس می نمود که طلاب بر علیه او هفّواتی را بافتند.

عده زیادی از فحول و مشاهیر نتیجه زحمات و تربیت اویند. او نزد علما و بزرگان و اشراف و عموم مردم دارای منزلتی بالا و احترامی وافر بود. الا اینکه چون داخل در سازمان حکومتی وقت شده و سرانجام به وزارت عدلیه رسید، باعث سرزنش بعضی از مردم و خدشه در شخصیتش گشت.

در حدود سال ۱۳۳۵ هـ ق وفات یافت و در آرامگاه ابن بابویه در (نزدیک) آرامگاه شیخ جعفر بن محمد علی نوری بلده ای در حجره اوّل دست راست داخل صحن فرار (حیاط آرامگاه)، مدفون گشت و شاید او فرزند همین شیخ جعفر باشد...»^(۲)

بنده مزار شریف او را که سمت شمال خارج از بقعه مرحوم میرزای جلوه - قدّس سرّه - است به اتفاق استاد منوچهر صدوقی (سها) در تاریخ جمعه

۱ - آشتیانی، سید جلال الدین (به نقل از: دکتر میر، محمدتقی، بزرگان نامی پارس، ج ۲، ص ۱۰۷۲ -

۱۰۷۳)

۲ - آقا بزرگ، تهرانی، نقباء البشر، قسم سَوّم از جزء اوّل، ع ۱۸۵۴، ص ۱۳۱۹.

۷۶/۵/۲۴ زیارت نمودیم.

این بزرگوار چون بیشتر به تدریس کتاب «شوارق الالهام» می‌پرداخته به شیخ شوارق، معروف گشته است.

مرحوم امینی در مقدمه خود بر کتاب (الکلم والحکم) درباره او می‌نویسد:
 «او از بزرگان حکماء و اکابر متکلمین است. عالمی جلیل و عارفی فاضل است که ریاست تدریس معقولات در آن عصر به او ختم می‌شود. وی در مدرسه مروی تدریس می‌نمود. طلاب بر او خرده‌گیری میکردند... عده کثیری از مشاهیر و بزرگان از محضر او استفاده کرده‌اند...»^(۱)

از جمله آثار این حکیم والامقام می‌توان از حاشیه بر شوارق الالهام و رساله الوجود نام برد^(۲). و فقراتی از حواشی که بر کتاب مستطاب اسفار اربعه و فصوص الحکم با امضاء (شیخ ۱۱۰، شیخ علی، علی نوری) تحریر فرموده بودند را در کتابخانه مدرسه مروی تهران در تاریخ پنجشنبه ۱۳۷۶/۵/۲۳ بخش‌هایی از آن را از نظر گذراندیم.

۱۶- حکیم میرزا محمد مهدی قمشه‌ای

آقای بهرامی به نقل از آقای یراقی، در جغرافیای تاریخی شهرستان شهرضا، در شرح حال آن بزرگوار می‌نویسد:

«آیت‌اله میرزا محمد مهدی معروف به میرزا فرزند حاج میرزا محمد حسین از مجتهدین و حکما طراز اول شهرضا و جامع معقول و منقول بوده است. این شخص در سال ۱۲۶۱ قمری متولد شده و در سن ۱۴ سالگی برای کسب

۱- تهران، حیدری ۱۳۷۷ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا).

۲- شوارق الالهام، چاپ اول، سنگی، جلد اول.

کمال به اصفهان رفته و مقدمات صرف و نحو و ادبیات عرب را نزد مرحوم ملا محمدلاری و دیگران فرا گرفته‌اند.

سپس در حکمت و کلام و فقه از محضر درس اساتیدی چون ملا محمدباقر قمشه‌ای و حکیم صهبا و ملا اسماعیل و آقامحمد حکیم و غیره استفاضه و استفاده نموده‌اند و از فقها و مجتهدین بزرگوار نظیر حاج شیخ محمدباقر نجفی اصفهانی و ملا محمدباقر فشارکی و میرزا محمد حسن نجفی و دیگران اجازه اجتهاد گرفته‌اند. مرحوم فرصت الدوله شیرازی در آغاز دیوان خویش ضمن اشاره به مسافرت از شیراز به تهران که در سال ۱۳۲۳ (جمادی الاخری) روی داده است، درباره اقامت خود در شهرضا و ملاقات با مجتهد مذکور، چنین نوشته است:

«... جناب میرزا محمد مهدی، مجتهد آنجا را هم زیارت کردم. آدم بسیار با فضل و تقوائی است و دارای اجتهاد و فتوی‌...»

وفات آن مرحوم در عصر چهارشنبه ۱۷ ربیع الاول، سال ۱۳۳۰ قمری روی داده و بنا به وصیت خود، جنازه ایشان را از شهرضا به نجف اشرف حمل و در آنجا دفن کرده‌اند.

آثار:

از آثار میرزا محمد مهدی حاشیه بر اسفار ملاحظه‌ای و رساله‌ای در استصحاب و سایر ابواب اصولی استدلالی و فقه استدلالی دانسته‌اند.

با تحقیقی که این حقیر شخصا بعمل آورده‌ام، این آثار اینک نزد آیت الله مهدوی فرزند بزرگوار میرزا محمد مهدی موجود است. ولی هنوز درباره جمع‌آوری و چاپ آن، اقدامی به عمل نیامده. توفیق معظم له را در اهتمام به طبع و نشر این آثار

بزرگ از خداوند متعال مسئلت دارم»^(۱).

در ضمن یکی از آثار دیگر او حاشیه بر الهیات شفا می‌باشد که در کتابخانه حضرت صاحب‌الزمان (ع) شهرضا موجود است. حواشی مذکور را به راهنمایی برادر صدری کتابدار کتابخانه مذکور مشاهده نمودیم ولی مدتی بعد جهت نگهداری بهتر به کتابخانه حضرت آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی - قدس سره - منتقل شد^(۲) آیت‌اله میرزا محمد رضا مهدوی قمشه‌ای فرزند خلف ایشان، استاد مسلم معقول و منقول و بالاختصاص فصوص الحکم ابن عربی بوده است، دریغ است که شرح زندگی او را پس از این پدر بزرگوار نیاوریم:

«حضرت حجة الاسلام آقای حاج میرزا محمد رضا مهدوی، فرزند مرحوم آیت میرزا محمد مهدی «شاگرد آقا محمد رضا قمشه‌ای (ره)» در سال ۱۳۰۲ قمری در شهرضا، تولد و تحصیلات مقدماتی و فقه و اصول و فلسفه را در محضر پدر دانشمند خود فراگرفته، پس از آن مدتی برای تکمیل معلومات و تحقیق و تتبع در علوم مختلف بمسافرت پرداختند و فلسفه را نزد مرحومین ملامحمدکاشی و جهانگیرخان قشقائی و در نجف اشرف در محضر آقاشیخ مرتضی طالقانی و آقاسید حسین بادکوبه‌ای به پایان رسانید. و فقه و اصول را به ترتیب در خدمت مرحوم حاج میرزا محمد صادق مدرّس و مرحوم سید ابوالقاسم دهکردی و آسید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاء عراقی تکمیل فرموده و بدرجه اجتهاد نائل آمده‌اند. حضرت آقای مهدوی درک محضر ۳۷ نفر از اساتید بزرگوار را نموده و در انواع علوم و فنون و دانش و حکمت تبحر و تسلط کامل یافته‌اند، چنانکه اغلب از اساتید و علماء معاصر، مراتب فضل و دانش معظم له را ستوده و درجه اجتهاد و تسلط

۱ - بهرامی، محمدعلی شهرضائی، جغرافیای تاریخی شهرستان شهرضا (قمیشه) ص ۷۵ تا ۷۷.

۲ - مؤلف

علمی ایشان را تأیید و تصدیق نموده‌اند که برای نمونه به اظهار نظر حضرت آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاء الدّین عراقی و مرحوم فشارکی اشاره می‌گردد:

۱ - ملخص نظریه مرحوم آیه الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی:

«... و بعد فانّ جناب العالم الفاضل المذهب الكامل، عماد الاعلام و مصباح الظلام ولدنا الزکی التقی الورع النقی الحاج شیخ محمّدرضا القمیشه - سلّمه الله تعالی - ممن صرف عمره الشریف فی تحصیل العلوم الشرعیه و تنفیج مبانیها النظرية و قد ارتقى من العلم والعمل مدارج عالیة و بلغ مرتبة الاجتهاد و صار بحمد الله تعالی من العلماء الاعیان... الخ سنه ۱۳۴۴ الاحقر ابوالحسن الموسوی الاصفهانی»^(۱).

۲ - باز مرحوم آیه الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی - قدّس سرّه - ضمن مرقومه دیگری چنین نگاشته‌اند:

«... جناب العالم الفاضل قدوة الانام و ركن الاسلام الحاج میرزا محمّدرضا القمیشه - زید افضاله - فبلغ بحمد الله مرتبة الاجتهاد فله العمل بما يستنبطه من الاحکام و يحرمّ عليه التقليد... الخ ۱۳۳۴ ابوالحسن الموسوی الاصفهانی».

۳ - خلاصه نظریه مرحوم آیت الله ضیاء الدین عراقی:

«... فانّ العالم العامل الكامل عین التقی و علم الهدی جامع المعقول والمنقول و حاوی الفروع والاصول كهف الانام و ركن الاسلام» الحاج میرزا محمّدرضا القمیشه - دامت برکاته - قد هاجر عن وطنه الشریف و بذل عمر المنیف فی تحصیل العلوم الشرعیه و تنقیح مبانیها حتی فاز بحمد الله بما قصده و رame و فاق بعلوّ همّته اقرانه، فصار من الفقهاء الفخّام و بلغ الى مرتبة الاجتهاد فله العمل بما

یستنبط علی النحو المعروف بین الاعلام و یحرم علیه التقليد... الخ حرّر فی سادس والعشرين من ذی‌قعدة الحرام (۱۳۳۴) الاحقر ضیاء‌الدین عراقی^(۱).

۴ - مرحوم فشارکی ضمن بیانی‌ه و اطلاعی‌ه مفصلی که قسمتی عربی و قسمتی فارسی است، چنین اظهار نموده‌اند: (ملخص متن)

«... مختصراً" اليوم سرکار شریعتمدار، قدوة العلماء والمجتهدین و مرجع الانام فی احکام شریعت سیّد المرسلین العالم الفقیه والمجتهد البصیر و جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول النافذ حکمه و تعلیمه فی امورالذین آقای حاج میرزا محمد رضا القمشه‌ای می‌باشد.

اليوم قوام امور دين و دنیای عباد بوجود ایشان می‌باشد و از علماء مراجع تقلید مجاز و مصدق در اجتهاد و قائم به نیابت امام زمان - عجل‌الله فرجه - می‌باشد... الخ ۱۴ محرم ۱۳۵۱ حسین فشارکی»

باری حضرت آقای مهدوی اکنون در شهرضا موطن اصلی خود به بیان احکام شرعی و نشر حقایق دینی اشتغال دارند^(۲).

لازم به ذکر است که شاگرد مبرز این عارف واصل، جناب استاد حاج عباسعلی انصاری مہیاری است که مدت ۷۵ سال عمر شریف را بدون هیچ هوایی و بلا تعین در روستایی محروم بنام مہیار (کنار جاده اصفهان، شهرضا) به شغل

۱ - مطیعی، فضل‌الله، سالنامه فرهنگ شهرضا، ص ۳۶ و ۳۷.

۲ - «آقای مطیعی در سال ۱۳۳۶ زبان انتشار سالنامه فرهنگی می‌نویسد: «ناگفته نماند که دو دانشمند اخیر حکیم فرزانه و حجة الاسلام مهدوی در حقیقت دو گوهر گرانمایه و کم نظیری هستند که برای ما مردم این سرزمین و حتی کشور ایران مایه نهایت افتخار و مباهات می‌باشند (از خداوند متعال طول عمر و دوام برکت فیض وجودشان را مسئلت داریم) ص ۳۷. قابل ذکر است این بزرگوار در سال ۱۳۸۸ قمری مطابق با ۱۳۴۲ شمسی از دارفانی به سوی دیار باقی پرکشیدند و جسم شریفشان در امامزاده شاهرضا مدفون گشت.

کشاورزی تاکنون گذرانده و منزل محقر او مأمن و مأوای سرگشتگان بحر توحید است. به حق او هر آنچه کتب ارزشمند و کمیاب در معارف عرشیه الهیه عرشیه است جمع کرده که خود نشانگر تبخّر ایشان در کتابشناسی است و چون همه زخارف پست دنیوی را به دور انداخته، فرصت مطالعه اکثر آنها را پیدا کرده که بعضاً آنها را خلاصه نموده‌اند. زندگی او نمونه حقیقت جویی سلف صالح است که علم را برای درک و وصول به حقیقت کسب می‌کرده‌اند نه برای بازکردن دکان و رسیدن به مطامع پست. گوارا باد او را این همه فضل و حکمت و آفرین باد او را این همه گذشت و همت. کتاب شرح فصوص الحکم آقامیرزا محمد رضا مهدوی از طرف او به این شاگرد شایسته هدیه شده است. رزقنا الله انفسهم وایاکم.

۱۷- حکیم میرزا نصرالله قمشه‌ای

در جغرافیای تاریخی شهرستان شهرضا آمده است:

«میرزا نصراله فرزند حاجی شیخ مرتضی نوه دختری ملامصطفی حکیم (مصطفی العلماء) است.

تاریخ تولد او در سال ۱۲۵۷ هجری قمری بوده و در خاندان علم و حکمت نشو و نما یافته است. پس از آنکه علوم مقدماتی را در شهرضا، فراگرفت باصفهان مهاجرت نمود و فقه و اصول را نزد مرحوم ملاحسینعلی تویسرکانی که از مجتهدین مسلم آن عصر بوده تکمیل نموده است؛ پس از آن، جهت تحصیل علم و حکمت به سبزوار مسافرت نموده و از محضر درس حاج ملاهادی سبزواری استفاده و استفاده نموده است.

بطوریکه در نشریه و سالنامه فرهنگی شهرضا درباره این حکیم مندرج است:

«حکیم (میرزا نصرالله قمشه‌ای) برای تکمیل علم حکمت قصد مسافرت

بنجف اشرف را داشته، ولی موقعیکه به اصفهان می‌رسد، به جهاتی از تصمیم خود منصرف می‌شود و راه دیار سبزوار را در پیش می‌گیرد و ضمناً مراتب را با بیان این شعر به کسان و نزدیکان خود در شهرضا اطلاع می‌دهد:

از کعبه گشت جانب میخانه راه ما ای بهتر از هزار یقین اشتباه ما

این دانشمند پس از تکمیل دوره فلسفه و حکمت و احساس بی‌نیازی از استادان معاصر به وطن اصلی خود به شهرضا مراجعت نموده است و در آنجا همواره به مطالعه و تدریس کتب حکمت مشغول بوده است، ضمناً بطوریکه انزوا و گمنامی شیوه اغلب حکما به خصوص دانشمندان این شهر بوده، حکیم نامبرده مجلس درس و بحثی که در خور مقام علمی او باشد نداشته است.

از شاگردان او مرحوم شیخ اسداله - رحمه الله علیه - متخلص به «دیوانه» (از حکما و شعرای شهرضا) و دیگری آقای شیخ محمدهادی فرزانه حکیم، بوده‌اند. بطوریکه حکیم فرزانه که از شاگردان میرزا نصراله در حکمت بوده‌اند، اظهار می‌دارند استادشان از اوان طفولیت دارای استعدادی کافی و هوشی سرشار بوده و در فهم کلمات شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا نیز مانند او، کمتر یافت می‌شده و بالجمله حکیمی بارع بوده است که تقدّم او بر بسیاری از حکماء معاصرش حتی به عقیده حکیم فرزانه بر استادش (مرحوم سبزواری) مسلم است.

انواع فنون حکمت را از منطق، طبیعیات، الهیات، ریاضیات دارا بوده است ولی متأسفانه تصنیفی از او باقی نیست، مگر بعد بدست آید.

آنچه مسلم است و آقای فرزانه تأیید می‌کنند این شخص حاشیه‌ای بر اوایل امور عامّه اسفار ملاحظه‌درا که بسیار مفصل و قابل توجه بوده نوشته است، ولی نسخه‌ای از آن به دست نیامده، در اواخر عمر بیشتر در مقام این بوده است که مطالب تصنیفات ملاحظه‌درا و کلمات او را از گفتار شیخ‌الرئیس، بیرون بیاورد، زیرا

معتقد بوده است که مرحوم ملاصدرا بسیاری از مطالب خود را از شیخ دارد. بنا به گفتار حکیم فرزانه، طریقه میرزا نصراله در حکمت تقریبا "نزدیک به مشائین بوده و خیلی به شیخ الرئیس و ابونصر فارابی معتقد بوده است. وفاتش در سال ۱۳۲۴ هـ ق و مدفنش در شاهرضا (ی شهرضا) نزدیک قبر ملا محمدباقر قمشه‌ای است.

در کتاب رجال اصفهان صفحه ۱۶۶ درباره این حکیم چنین نوشته است: «مرحوم میرزا نصراله حکیم قمشه‌ای که در این زمان اعلم حکما شمرده می‌شد صاحب تصنیف یا تحقیق و با تقوی و احتیاط در این حجره (منظور حجره‌ای است که ملا محمدباقر در آن دفن است) جنب قبر مرحوم میرزا محمدخلیل امام جمعه قمشه‌ای از اجله سادات و مرجع شرعیات... بوده است مدفون است.

این شخص اولاد ذکور نداشته و تنها دارای دختری بوده است و شاید یکی از علل مفقود شدن تصنیفات او نداشتن فرزند ذکور باشد. این عبارت ثقیل ماده تاریخ وفات او آمده است. «بسط بحر علم حکمت یافت آب»^(۱)

شاگردان حکیم میرزا نصرالله قمشه‌ای

«۱ - آقاشیخ محمدهادی بن ملا محمد مهدی قمشه‌ای (حکیم فرزانه) استاد، حکیم، محقق توانا (که مرحوم فروزانفر او را طی نامه دعوت به همکاری در دانشگاه تهران کرد و مقدمات فراوانی را فراهم ساخت ولی حکیم متأله در پاسخ نوشتند:

«مع الاسف وقتی از من یاد شد که ضعف رو به قوت نهاده و قوت رو به

۱ - بهرامی شهرضایی، محمدعلی، جغرافیای تاریخی شهرستان شهرضا (قمشه)، ص ۷۵ - ۷۲.

ضعف»

معظم له پس از ۸۳ سال عمر پربار در شب پنجشنبه غره شعبان ۱۳۸۵ دار فانی را وداع گفت و در جوار استاد خود مدفون گشت.^(۱)

۲ - آقامیرزامهدی الهی قمشه‌ای (حکیم الهی قمشه‌ای) استاد، عارف، حکیم، مفسر قرآن کریم، در یک کلام جامع معقول و منقول که از افاضل اساتید دانشگاه تهران بود (وی ربیع الاول ۱۳۱۹ تولد و در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۵۲ شمسی بسرای ابدی شتافت)، حضرت علامه صاحب المیزان ارادتی خاص به آن مرحوم داشته است.

۳ - آقا شیخ اسدالله قمشه‌ای، متخلص به دیوانه که ۱۳۳۴ قمری مطابق ۱۲۹۴ شمسی در سن ۳۶ سالگی درگذشته است. از او شرح حال و اشعاری موجود است که حاوی مضامین بلند حکمی و عرفانی است که مرحوم الفت آنرا در سال ۱۳۳۵ به طبع رسانده^(۲) و این درحقیقت وصف الحال وی را بیان می‌نماید.^(۳)

۱۸ - حکیم میرزا سید حسین (صدرالحفاظ) قمی

در کتاب گنجینه دانشمندان آمده است:

«میرزای فیض در تاریخ خود گوید: میرزا سید حسین صدرالحفاظ حکیمی است دانا و فاضلی است بجمیع علوم توانا. والدش حاج سید اسماعیل از وجوه بزرگان خدام آستان مبارک فاطمه معصومه - صلوات الله علیها - بوده که به منصب

۱ - صدوقی، «سها»، منوچهر، تاریخ حکما و عرفاء ... ص ۱۰۴، (به نقل از مطیعی، فضل الله، سالنامه فرهنگ شهرضا).

۲ - الفت، مقدمه دیوان دیوانه، اصفهان، شهنشانی ۱۳۳۵.

۳ - مطیعی، فضل الله، سالنامه فرهنگ شهرضا.

صدرالحفاظی مفتخر ومباهی بوده.

تحصیل علوم ادبیّت و عربیّت را در حیات مرحوم والدش در این بلد شریف نموده چون والدش رخت به دار جنان کشید بر حسب وراثت منصب جلیل والدش به او مرجوع شد، در صبح و شام بر حسب قرارداد این شغل در دارالحفاظ سرکار فیض آثار حاضر شده با سایر قاریان وحافظان مشغول تلاوت قرآن میشدند. از بلندی نظر و علوّ فطرت این شغل را دون مراتب وقابلیت خود ملاحظه نموده تحصیل علم وتکمیل معنای انسانیت را وجهه همت وپیشنهاد خاطر نموده. رخت به دارالخلافه تهران کشید ودر مدرسه خان مروی که مجمع علماء ومحل انجمن فضلاست حجره گرفت.

علم فقه واصول را در مدرّس تحقیق فریدالعصر و وحیدالایام میرزا عبدالرحیم نهاوندی حاضر می شدند ومراتب علم وحکمت از الهی وطبیعی را از محضر حکیم بی مانند میرزا ابوالحسن استفاده مینمود وچندی هم زیب مجلس تحقیق حکیم عارف ربانی آقا محمد رضای قمشه ای اصفهانی بوده، شرح فصوص محی الدین وسایر کتب حکمیه را ملاحظه می نمود، و چون آن دو عالم کامل در تهران بدرود حیات گفتند، توقف تهران را از جهت خود بی فایده دیده روی به عتبات عالیات آورد ودر شهر سامری در محضر درس حجة الاسلام والمسلمین حاج میرزا محمد حسن شیرازی تشرف جسته وده سالی در آنجا توقف فرمود وروزوشب مشغول تدرّس وتدریس گردید وپس از فراغت از حوزه درس حجة الاسلام میرزای شیرازی رخت به تهران کشید و در آنجا اقامت نمود و مشغول تدریس و ترویج و امامت و افادت شد و مورد وثوق صغیر وکبیر و برنا و پیر گردید تا در سال ۱۳۲۲ قمری در آنجا به جوار رحمت الهی واصل ودر قم مدفون گردید»^(۱)

۱ - ناصر الشریعه ، تاریخ قم ، ص ۲۶۲ - ۲۶۰ (به نقل از گنجینه دانشمندان و فقها، دانشمندان نامی قم)

۱۹- حکیم محمود حسینی ساوجی

در کتاب طرائق الحقائق فقط از این جناب نامی آمده و نویسنده، او را از شاگردان مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای دانسته است^(۱). خود مرحوم، عنوان کرده که مدت ده سال معارف حکمی و عرفانی را نزد استاد تلمذ نموده است نوشته او را در بخش زندگینامه استاد آقا محمد رضا قمشه‌ای آورده‌ایم^(۲)

۲۰- حکیم شیخ آقا حسین نجم‌آبادی تهرانی

شرح زندگانی مرحوم مبرور نجم‌آبادی در کتاب نقباء البشر علامه تهرانی بدین مضمون آمده است:

«شیخ آقا حسین فرزند شیخ آقا محمد نجم‌آبادی تهرانی، عالمی بزرگ و فقیهی بزرگوار و والامقام است. نجم‌آباد، یکی از روستاهای ساوج بلاغ، نزدیک تهران است و خانواده نجم‌آبادی، خاندان جلیل و معروفی از قدیم در تهران هستند که عده زیادی از علماء و دانشمندان را به جامعه اسلامی تحویل داده است. از آنجمله همین آقا حسین می‌باشد که در تهران سال ۱۲۷۲ قمری^(۳) متولد و در خانواده‌ای اهل فضل و صلاح و راستی رشد یافت و مبادی علوم و تمامی مقدمات را در آن فرا گرفت.

سپس در سال ۱۳۰۵ قمری به نجف اشرف، مهاجرت کرده، از محضر میرزا حبیب‌الله رشتی، و شیخ میرزا حسین خلیلی کسب فیض نمود. مدت ۱۷ سال در نجف توقف نموده و با نهایت جدّیت، به تحصیل در فقه و اصول و... پرداخت تا

→ صص ۱۳۸-۱۳۹.

۱- نائب‌الصدر شیرازی، محمد معصوم علیشاه، جلد ۳، ص ۲۳۶.

۲- ص ۷۷.

۳- معلم حبیب‌آبادی، محمدعلی، مکارم‌الآثار، ج ۶، صص ۲۰۲۲، ۲۰۳۳.

اینکه به مرحله تبخّر و اجتهاد در این فن رسید و در حدود سال ۱۳۲۲ جهت خدمت به دین مبین اسلام و نشر احکام مقدسه آن به تهران بازگشت و به انجام وظائف شرعی پرداخت.

از آنجایی که در نهایت تقوی و درستکاری و زهد و عبادت زندگی می نمود مردم از عامّ و خاصّ به او اطمینان واثق پیدا کرده و روی آوردند و همچنین زعامت و ریاست دینی و مذهبی را داشت تا اینکه در هفتم رجب سال ۱۳۴۷ از دار فانی بسرای جاوید شتافت.

وی دارای آثار متعددی است که بعضی از آنها بدین قرار است:

۱ - «قسطاس المستقیم» که طبق موازین کتب فقهیه، از طهارت تا دیات مرتب شده است که واقعا کتابی است بسیار مهم و بی مانند که تاکنون به مانند آن تألیف نشده است.

۲ - «رسالة معرفة القبلة» که نوشته ای بسیار نیکوست و در این اواخر همراه کتاب «تحفة الوارثین» عالم ادیب، شیخ مهدی بن علامه شیخ هادی سنگلجی، چاپ شده است.

۳ - حاشیه بر کتاب ارث از قواعد علامه.

۴ - کتاب «میزان المقادیر». (۱)

او از استادش حاج میرزا حسین (مرقوم از صاحب جواهر) و او از آقا نجفی تبریزی - قدس سره - روایت می کنند (۲).

پدر بزرگوار حاج آقا حسین از اعظم اتقیاء و از مراجع بزرگ تهران در زمان

۱ - نقباء البشر ج ۱ / ص ۶۴۲.

۲ - معلم حبیب آبادی، محمدعلی، مکارم الآثار، ج ۶، صص ۲۰۲۲ - ۲۰۳۲.

خودش بوده که همگان بر عدالت و ورع و پرهیزگاری وی اتفاق نظر دارند»^(۱).
 «این عالم جلیل و محقق بی‌بدیل، به قول خود مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای
 همه درس گفتنی استاد را در ربوده بود»^(۲) - رحمه الله علیهم اجمعین - .

۲۱ - حکیم شیخ حیدر نهاوندی

مرحوم آقابزرگ تهرانی می‌نویسد: «وی عالمی جامع و ادیبی فاضل است که اصلش از ایل قاجار و از بزرگان فلاسفه و فقها و علمای تهران است. او معقولات را نزد مولیٰ محمد رضا قمشه‌ای و سپس نزد مولیٰ علی مدرّس زنوزی مشهور و... فراگرفت. تا آنجا که از برجستگان فن حکمت و ریاضیات گشت و جزء مشهورترین و خبرگان، شد. او عجیب اهل تفکر بود و از معاشرت مردم شدیداً کناره‌گیری کرده و در حجره‌ای که در مدرسه میرزا محمد خان سپهسالار که مشهور به مدرسه سپهسالار قدیم است، داشت، گوشه‌گیری اختیار نموده بود. سن او از شصت گذشت ولی ازدواج نکرد تا اینکه در حدود سال ۱۳۲۰ درگذشت»^(۳).
 «آثاری که از وی بجای مانده است، دیباچه‌ای مختصر بر بدایع الحکم آقا علی مدرّس - قدّس سرّه - است که با عبارتی بدیع نگاشته است»^(۴).

۲۲ - حکیم آقا شیخ علی اکبر نهاوندی

این بزرگوار در حوالی سال ۱۲۷۷ متولد^(۵) و در سال ۱۳۶۹ رحلت نموده

۱ - نقباء البشر، ج ۲، ص ۶۴۲.

۲ - میرزای فروغی، ص ید. (به نقل از تاریخ حکما و عرفاء... ص ۱۰۱).

۳ - تهرانی، آقا بزرگ، نقباء البشر، القسم الثانی من القسم الاول، ع ۱۱۲۶، ص ۶۹۰.

۴ - صدوقی «صها»، منوچهر، تاریخ حکما و عرفاء...، ص ۱۰۱.

۵ - خیابانی، تاریخ علماء معاصرین، ص ۲۲۰ (به نقل از تاریخ حکما و عرفاء... ص ۱۰۲).

است^(۱). شرح حال معظم له، در جلد ششم مکارم الآثار چنین آمده است:
 «وی فرزند ملامحمد حسین و خود از اجلّه علماء عصر و در علم احادیث و اخبار و سیر و تاریخ و فقه و اصول و سایر علوم شرعی و برخی از علوم عقلیه از افاضل و اکامل بشمار می آید.

شرح احوالش بخلاصه اینکه او در این سال ۱۲۷۷ قمری متولد شده و پس از حلّ و تحرّال به شهرهای عدیده ایران، عراق عرب و فراغت از تحصیل علوم و ادب و حضور در مجالس دروس جماعتی از آن جمله حاج شیخ محمد طاهدار نجف، از چندین سال پیش از این، در مشهد مبارک خراسان ساکن، و تاکنون هم در آن زمین برین، توطّن دارد و آنجا مرجعیتی شایسته و ریاستی پسندیده، به هم رسانیده و نزدیک به سی جلد کتاب در فنون اخبار و اخلاق و مواعظ و متفرّقات دیگر، تألیف کرده که بسیاری از آنها مطبوع و منتشر گشته، و از آن جمله است:
 اوّل: کتاب «بنیان رفیع در احوال خواجه ربیع» انجام تألیف آن روز چهارشنبه ۲۰ شوال ۱۳۴۱.

دوّم: کتاب «جنتان مدهامتان» در عقاید و اخلاق و عرفان و برخی از فنون متفرقه دیگر در دو جلد، انجام جلد اوّل آن پنج شنبه عید غدیر سنه ۱۳۴۶. انجام تألیف جلد دوّم دوشنبه عید اضحی سنه ۱۳۴۷.

سوّم: «رساله ای در نماز مسافر» از تقریرات استاد مذکورش.
 مرحوم حاجی علی اکبر، از چندین نفر از علما روایت می کند و هم روایت می کنند از او چند نفر، از آن جمله، میرزا محمد علی اردوبادی.
 صاحب عنوان در شنبه ۱۹ ماه سنه ۱۳۶۹ مطابق ۱۸ بهمن ماه باستانی، در مشهد وفات کرد و اعلانیه مجلس فاتحه او، در تهران در «روزنامه اطلاعات» س ۲۴

۱ - انصاری (اهوازی)، ص ۸۸ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا ص ۱۰۲).

ش ۷۱۴۹ صادره در ۲۴۲۰» منتشر شده و زوجه او دختر مرحوم سید مرتضی واعظ یزدی و دختر او زوجه شیخ حسین بن محمد صادق خراسانی است که آن محمد صادق در ۹ شوال سنه ۱۳۴۹ در مشهد وفات یافت و شیخ حسین از اهل علم و ادب این عصر است و شعر هم می‌گوید و «دیوانی در شعر» دارد^(۱)....»

۲۳- حکیم آقا میرزا ابراهیم بن ابی الفتح

الریاضی الزنجانی

آقای صدوقی در کتاب خود شرح حال این حکیم فرزانه را چنین آورده است: «مرحوم آقاشهاب فیلسوف - قدس سره - پسر برومند آن بزرگوار شطری از احوال پدر را، خود، چنین بازگو می‌کند:

«پدرم می‌فرمود که: پدر من روزگار خود را از راه تجارت و کسب می‌گذراند و در زمان طفولیت مرا به دکان بزازی برد تا شاگردی کنم. یک هفته چنین کردم، یکی از دوستان پدرم بنام حاج ملک علی، بر وضعیت من آگاه شده بود و به پدر گفته بود، در اینکه مرا به شاگردی بزازی فرستاده خطا کرده است.

او مرا به مدرسه سید بهر کسب علم برد و چون پدرم احترام او را خیلی داشت، سکوت کرد و مدتی را به تحصیل گذراندم تا اینکه این بیت شعر در عالم ذهن من نقش بست:

خدایا راست گویم، فتنه از تو است ولیک از ترس نتوانم چخیدن
در آن ایام از هر که معنای آن را می‌پرسیدم، قانع نمی‌گردیدم و برای اینکه معنای آن را دریابم به سوی تهران حرکت کردم و دست تقدیر مرا به پای درس آقامحمد رضا - قدس سره - و پس از آن به حوزه درس میرزای جلوه - قدس سره -

کشاند. در سال ۱۳۴۰ به زنجان برگشتم و باعث بازگشتم نظر کیمیاگر مرحوم آخوند ملا قربانعلی بود که مرا به موطن برگشید.

پدرم جسمی نحیف و لاغر و قامتی متوسط با موی کمی در صورت داشت و سالهای آخر زندگی گرفتار چشم درد شده و بینایی خود را از دست داد و چهار سال آخر عمر را به نابینایی گذراند.

او معاشرت مردم را بسیار کم کرده بود و اختلاطی با آنها نداشت، کسانی مانند امیر افشار و مانند آن اگر به دیدن او می آمدند، او به بازدید نمی رفت و آنها را هنگامیکه از منزل ما خارج می شدند بدرقه نمی کرد. او هیچ تعین و شخصیتی بر خود قائل نبود، اگرگاه در هنگام تربیت افراد و تدریس ابّهت و شخصیتی، دیگران، بر او قائل می شدند او سعی داشت فریب نخورد و سعی در خراب و زایل کردن آن داشت او واقعاً بزرگمرد بود.

از شاگردان بزرگ او، مرحوم میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی و مرحوم آقامیرزا ابو عبدالله زنجان (متوفی پنجشنبه هفتم جمادی الثانی ۱۳۶۰) را می توان نام برد که صاحب کتاب شرح بقاء نفس و کتاب فیلسوف بزرگ فارسی صدرالدین شیرازی و... می باشد^(۱). «تلمیذ دیگری که از ایشان می شناسیم مرحوم آقا بزرگ تهرانی صاحب الذریعه می باشد»^(۲)

مرحوم آقا بزرگ تهرانی - قدّس سرّه - زندگینامه آن بزرگوار را بدینگونه بیان می نماید:

«او میرزا ابراهیم فرزند ابوالفتح زنجان (معروف به مسگر) است که عالم و فقیه و ریاضی دان متبحّر و حکیمی الهی است. چند سالی را در تهران به تعلّم

۱ - صدوقی «سها»، منوچهر، تاریخ حکماء و عرفای متأخر بر صدر المتألهین، ص ۹۹.

۲ - حکیمی، محمدرضا، آقابزرگ تهرانی، ص ۴ به بعد.

معقولات نزد فیلسوف بزرگ میرزا ابوالحسن اصفهانی (جلوه) و علامه میرزا محمد حسن آشتیانی پرداخت تا آنجا که از بزرگان شاگردان وی درآمد.

این مرد بزرگ بین معقول و منقول را جمع کرده بود ولی به علت مهارتش در ریاضیات به (ریاضی) مشهور شده بود که در این فنّ مدرّسی یگانه بود.

در آغاز در مدرسه امام زاده زید معروف، شروع به تدریس نمود و سپس به مدرسه منیریه منتقل گشت و بنده (آقابزرگ) مدتی را نزد وی حساب و هیئت خواندم با اینکه در فنون حکمت تبخّر داشت فقهی با ورع و متشّرع بود. به زنجان مسافرت کرد و دوباره به تهران بازگشت ولی در بازگشت دوّم به وطن در تاریخ سیزدهم رمضان ۱۳۵۱ هـ. ق درگذشت.

آثاری که از وی بجای مانده عبارتند از:

۱ - شرح لغز (الزبدّة) شیخ بهائی به فارسی.

۲ - حاشیه بر اصول اقلیدس تا مقالة العاشرة.

۳ - ترجمه شرح لغز (القانون) ملک الاطباء.

۴ - رساله‌ای در حساب عقود الانامل.

همه رسائل فوق به خط شاگردش میرزا اسدالله بن محمد جعفر زنجانى در مجموعه‌ای فراهم آمده و شیخ محمدعلی اردوبادی در کتاب خود «الحدیقه المبهجة» از آن یاد کرده است.

پاره‌ای از رسائل وی عبارتند از:

رسالة اللباس المشكوك، رسالة الخلل، رسالة الخمس، رسالة نسبة ارتفاع اعظم الجبال الى قطرا الارض، حاشية الاكر از ثاؤوسیوس والردّ على البابية^(۱).

۱ - نقباء البشر، ج ۱، ص ۸۷، سال ۱۴۰۴، برای اطلاع بیشتر به کتاب حکما و عرفای زنجان تألیف آقای محقق مراجعه فرمائید.

۲۴- حکیم، ملک الشعراء، میرزا محمد حسین عنقاء

بن هما شیرازی^(۱)

ملک الشعراء میرزا محمد حسین اصفهانی متخلص به عنقاء فرزند ارشد افصح الشعراء استاد میرزا همای شیرازی است، چنانکه استاد ادب، طرب، که یکی از فرزندان اوست در ضمن قصیده‌ای گوید:

کنون مقارن سی سال می‌شود که ببرد

«هما» بملک بقا رخت از این سرای فنا

اگر چه مرد هنرور نمیردی هرگز

جوان بمرد و سه فرزند از او بماند بجا

کز آن سه گوهر دانش گرفت قدر و شرف

کز آن سه دفتر انشاء فزود فرّ و بها

نخست [«عنقا»] آن شاهباز چرخ سخن

که قاب قرب ملک را گزید چون عنقا

دگر «سها» شرف دودمان فضل و ادب

که نور بخشد خورشید را بوقت «سنا»

ز بعد آن دو، طرب خانه زاد آل رسول

که هست شاه جهان را کنون مدیح سرا

این غزل از مرحوم ملک الشعراء، محمد حسین عنقای شیرازی است که خانم

طلعت عنقا در تذکره خود نقل کرده است:

باز آمد آن معربد آغاز ناز کرده

عشاق پیش نازش جانها نیاز کرده

۱ - همائی، جلال الدین، مقدمه برگزیده دیوان سه شاعر، ص ۷ (به نقل از تاریخ حکما و عرفاء... ص

تا دامن وصالش دست کراست روزی
 با کوته آستینان دستی دراز کرده
 ز آن طره مشعبد گشته است مار موسی
 وز جادوان دو صد سحر با اهل راز کرده
 از دود کفر زلفش صد چشم تیره گشته
 وز روی آتشینش جانها گداز کرده
 جمجاه ناصرالدین چون می رود به نخجیر
 عنقای مغربی را بر دست باز کرده
 استاد شعر و شعرا «سها» و مجموعه ادب «طرب»، از معاشرین و مصاحبین
 حضرت جلال الدین علی، میرابوالفضل عنقاء (طالقانی) بودند و نام کوچک استاد
 همائی، جلال الدین متخلص به «سنا» هم که کینه آن عارف است مؤید همین
 معناست^(۱).

۲۵ - حکیم آقا میرزا محمد باقر مجلسی (شریعت گیلانی)^(۲)

مرحوم مدرّس چهاردهی می نویسد: «شادروان شریعت گیلانی که نام اصلی آن
 جناب «آقا میرزا محمد باقر مجلسی» است از روحانیان پاکباز و بنام تهران بشمار
 می رفت. روزگار آشفته ۱۲۹۹ خورشیدی، از ترس ورود سربازان بیگانه به رشت،
 همه مردم، پریشان وار به تهران فراری شدند. گویند شریعت گیلانی خانه اش را
 پناهگاه و آسایشگاه همشهریانش قرار داده. قضا را در آن زمان پولی به زحمت برای
 خرید خانه فراهم کرده بود و قرارداد خرید هم نوشته شده، آن را فسخ نمود و برای
 گذران گیلانیان آواره بمصرف رسانید و پیرو استاد خود «آقا محمد رضا قمشهای»

۱ - تذکره طلعت، ص ۱۹۲.

۲ - تاریخ حکما و عرفاء...، ص ۱۰۳.

شد که: «قرار در کف آزادگان نگیرد مال»

نگارنده این سطور گذشته از خویشاوندی با آن بزرگ مرد، خاطره‌های نیکو از او به یادگار دارد. خدایش رحمت کند. پدر ارجمند محمد مجلسی است»^(۱).

۲۶- حکیم حاجی شیخ رئیس قاجار ابوالحسن میرزای حیرت

مؤلف مکارم الآثار آورده است: «وی مرحوم ابوالحسن میرزای ابن محمد تقی میرزای حسام السلطنه است. مرحوم حاج شیخ رئیس از معاریف اهل منبر و شعراء بلکه از عظماء، علما و فقها و اهل حکمت و عرفان عصر خود بود و در شاعری «حیرت» تخلص می نمود.

وی در سال ۱۲۴۶ در تبریز از دختر سهراب خان گرجی متولد شده و در خدمت چندین نفر از علما و حکما (من جمله آقامحمد رضا قمشه‌ای)^(۲) درس خوانده و به شیخ رئیس ملقب گردیده و تألیفاتی دارد:

۱- کتاب «اتحاد الاسلام» که برای سلطان عثمانی تألیف کرده است.

۲- کتاب «کتاب ابرار» در ردّ احمد قادیانی.

۳- کتاب «منتخب نفیس» که دیوان اشعار اوست به عربی و فارسی.

وی در سال ۱۳۲۰ به اصفهان آمده و هوس پیشگان سست اندیشه گرد او جمع و فریفته سخنانش شده‌اند که به سمع مردم چشم بسته، پسند آمد اما به نظر اهل نظر اهمیتی نداشت و علمای سیاسی از آقایان مسجد شاه به معاونت ظلّ السلطان عذرش را خواستند. و مرحوم آقاشیخ غلامعلی بکائی می فرمود: وی در آن سفر

۱- مدرسی، چهاردهی، مرتضی، منتخب تاریخ فلاسفه اسلام، ص ۳۷۵. (حکایت تدفین «استاد آقا محمد رضا قمشه‌ای» منقول از آن جناب است)

۲- بلاغی، سید عبدالحجّه، انساب مردم ناین، ص ۱۲۵ (به نقل از تاریخ حکما و عرفاء ... ص ۱۰۱ آقاي صدوقی در این کتاب در تلمذ میرزا حیرت از حکیم قمشه‌ای عبارت «فیه تأمل» را آورده است).

بعنوان ملاقات آقای گزی بطرف مدرسه نیماورد آمد و چون درب مدرسه رسید، داشت از قاطر سواری خود، پیاده می شد که طلاب مدرسه شورش نموده که چرا این آدم اینجا بیاید!! او پیاده نشد و فرمود بصدائی درشت و قرائتی متائی « و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً »

آن جناب در شب چهارشنبه بیست و یکم ماه جمادی الاخری سال ۱۳۳۶ - مطابق با سیزدهم حمل ماه برجی وفات کرد و در شاه عبدالعظیم (ع) در ایوان مقبره ناصرالدین شاه، پهلوی در مقبره، مدفون شد^(۱).

در کتاب شمس التواریخ مرحوم آقااسدالله گلپایگانی (شمس الحکماء)، از ابوالحسن میرزا، اشعاری را ضبط کرده است و حاج میرزا معصوم نایب الصدر شیرازی به استقبال وی اشعاری سروده است. ما در اینجا آنچه را در کتاب مزبور است می آوریم:

«در استقبال جناب نواب والا، شاهزاده حاجی شیخ رئیس ابوالحسن میرزا که از واعظان مشهور و فضایی نامدار ایرانست و بعضی رسائلی از او مطبوعست که گفته:

خواهی بیا نمائی سرکش مشو چو گیسو

تا بر سرت نشانند چون کاکل محبت

جناب حاجی نائب الصدر چه نیکو گفته:

خواهی وصال رویش افتاده شو چو مویش

از سر بنه بلندی چون کاکل محبت

و در استقبال این شعر:

۱ - معلم حبیب آبادی، محمدعلی، مکارم الآثار، ج ۵، صص ۱۷۵۳ - ۱۷۵۴.

خال بکنج لب یکی، طرّه مشکفام دو
 وای بحال مرغ دل، دانه یکی و دام دو
 بطور مطایبه بتغییر قافیه گفته :
 عارض دلفریب دو، قامت دلنواز^(۱) یک
 بهتر ازین ندیده کس گردد و دراز یک^(۲)»

۲۷- حکیم حاج شیخ عبدالله حائری

آقای صدوقی «سها» می نویسد:
 «شاگردی این بزرگوار را در محضر آقامحمدرضا از فرزند برومند آن جناب
 یعنی آقای هادی حائری شنیدم و این پور برومند از بقیه الماضین و ثمال الباقین
 می باشد (ادام الله ایام برکاته - آمین)^(۳).
 ظاهراً ایشان شرحی بر حئی بن یقظان ابن طفیل نگاشته است^(۴).

۲۸- حکیم شیخ علی اکبر بن محمد مهدی یزدی قمی

علامه یا آقا بزرگ تهرانی در نقباء البشر می نویسد:
 «معظم له همان عالم بزرگ و حکیم برجسته شیخ علی اکبر بن محمد مهدی
 یزدی قمی می باشد. او از جمله شاگردان آقامحمدرضا قمشه ای در معقولات بود که
 مدت زیادی نزد وی به تلمذ پرداخت تا از بزرگان در این فن گشت و به علّت
 خبرگی و تضرّع در حکمت، ملقب به «حکمی» گشت.

۱ - (سرو ناز بهتر باشد) منه (ابوالحسن میرزا).

۲ - گلپایگانی، آقااسدالله، شمس التواریخ، ص ۱۰۴ - ۱۰۳.

۳ - صدوقی (سها)، منوچهر، تاریخ حکما و عرفای متأخر بر صدرالمتألهین، ص ۱۰۳.

۴ - به روایت از آقای حامد ناجی اصفهانی.

در منقولات شاگرد میرزا ابوالقاسم کلانتری در تهران و شیخ محمدحسن آشتیانی بود که اجازه اجتهاد را از او دریافت نمود.

به قم هجرت کرده و زمانی را به تدریس در آن شهر پرداخت، تا آنجا که گاه گاهی، استادش آقای آشتیانی، هدایایی را به او می‌بخشید و او را مورد تفقد قرار می‌داد و آنطور که نوشته‌اند، از شاگردان شیخ محمدعلی بن محمدجعفر قمی بوده و نزد او رسائل شیخ انصاری را می‌خوانده است.

وی در تاریخ ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۲۲ هـ. ق وفات یافت.

از جمله آثارش موارد ذیل را می‌توان برشمرد:

۱ - الرضاعیات به زبان فارسی که به منزله ترجمه فارسی کتاب رضاعیات علامه انصاری است.

۲ - حاشیه و شرح بر الشواهد الربوبیه.

۳ - حاشیه بر الرسائل.

۴ - حاشیه بر المطالب.

۵ - حاشیه بر بدایع الاصول.

و همه این آثار نزد فرزند عالم و کامل و جلیبش شیخ مهدی مؤلف کتاب (خواص الاعمال) می‌باشد که در سال ۱۲۸۱ هـ. ق در نجف متولد و سالیانی را در سامراء بود و داماد عالم جلیل سید ابوالحسن طالقانی در نجف بود.

و هنگامیکه به قم بازگشت از دانشمندان مروج دین و مجتهد مورد ثقه و موجه گشت تا اینکه در سال ۱۳۶۰ دار فانی را وداع کرد^(۱). - رحمه الله علیه -

۱ - تهرانی، آقابزرگ، نقباء البشر، قسم سوم از جزء اول، ع ۲۱۴۶، ص ۱۶۰۷.

۲۹- حکیم آقا میرزا عبداللّه ریاضی رشتی

شرح حال این حکیم الهی را استاد مدرّسی چهاردهمی در تذکره خود چنین آورده است:

«میرزا عبداللّه ریاضی، حکیمی بزرگ و گمنام بود که در رشته‌های فلسفه اسلامی و ریاضیات و نجوم و طب قدیم استاد بود و صاحب نظر و از خطّاطان درجه اول بشمار می‌رفت. متأسفانه از آثار قلمی ریاضی فقط قسمتی از حواشی او بر ترجمه اشارات و تصحیح کتاب مزبور بود که به همت مرحوم حاج سید نصرالله تقوی در تهران بچاپ رسید.

حکیم ریاضی، مانند غالب حکیمان اسلامی در ایران همیشه در گوشه مدرسه و حوزه‌های بحث و تدریس و در حاشیه اجتماع زندگانی می‌کرد و کمتر با جامعه تماس داشت و آفتابی می‌شد و تنها خواص اهل علم و معرفت، وی را می‌شناختند و تذکره نویسان هم توجهی به آن نداشته و فقط بشرح احوال رجال دیگر و معروف پرداخته‌اند.

بنابراین از شرح احوال و آثار حکیمان جامعه کمتر اطلاعی دارند تا می‌شود باید از زبان مردم خصوصیات زندگانی آنان را نقل و یا از دیگر کتابها، اخذ کرد. ناچار آنچه از حکیم ریاضی بدست آورده‌ایم عیناً در اینجا نقل می‌کنیم:

مرحوم علی عبدالرسولی، مصحح و ناشر کتابهای دیوان خاقانی و دیوان ادیب پیشاوری در پشت کتاب شرح بقراط در طب، بخط میرزا عبداللّه چنین نوشته‌اند:

«میرزا عبداللّه بن محمد مازندرانی، عالم نحیر و فاضل عدیم النظیر، قدوة الحکماء المتألهین و اسوة الفلاسفه و المتکلمین، در زمان خود بلکه در ازمنه سابق کمتر مثل او فاضلی دیده شده. بعد از او رشته اینگونه علوم و ارباب فضل بالکلیه در صفحه ایران منقطع گشته و انقراض یافته و علاوه بر علوم ریاضیات و

طبیعیات و الهیات و نجوم، خط تعلیق و نسخ تعلیق را نهایت خوش نوشته، این کتاب را به شیوه قدما تعلیق آمیخته به تحریر مرقوم داشته، کتاب مفتاح الحساب غیاث الدین جمشید بن مسعود بن محمود الطیب الکاشانی را بخط نستعلیق مرقوم فرموده و بسیار خوب نوشته و نسخه عالی است که در جزو کتابخانه حقیر موجود و محفوظ است.

و کتاب دیگر از خطوط مرقوم میرزا عبداللّه که نزد بنده است، رساله ایست در اعمال پرگار که بسیار ممتاز و پاکیزه نوشته شده و نیز رساله تحفة المنجمین است و این کتاب قلیل الوجود است و اصل فصول ابقرط چاپ شده و این شرح را ابوسهل سعید بن عبدالعزیز نیلی تلخیص کرده و نام آن کتاب است اختصار کتاب المسائل الخیل، تلخیص شرح جالینوس، للکتاب الفصول لا بقراط، و ابوسهل نیلی، اهل نیشابور است و از اعیان افراد در طب و معاصر یا متقارب العصر است با ثعالبی، کتاب فصوص و کتاب فکوک بخط مرحوم میرزا عبداللّه ریاضی نیز در کتابخانه حقیر بود، یکی از بزرگان علماء درخواست نموده، تقدیم شد.

میرزا عبداللّه ریاضی، روز شنبه دوّم ربیع الثانی ۱۳۰۶ هجری قمری بمرض و با و حبس البول درگذشت و در صفائیه متصل به چشمه علی مدفون شد.

(انا العبد المحتاج الی رحمة ربه، علی بن عبدالرّسول غفر له سنه ۱۳۴۳)

مرحوم سیّد حسن مشکان طبسی در شرح احوال ابن سینا، در مقدمه ترجمه متن اشارات شیخ به فارسی بمناسبت «ترجمه اشارات»^(۱) چنین نوشته‌اند:

«از پاره توضیحات که عبداللّه ریاضی، یکی از مبرزین اصحاب جلوه، و از

۱ - ترجمه کتاب اشارات تصنیف شیخ الرئیس ابن سینا، بدستور وزارت معارف در سال ۱۳۱۶ با مقدمه در شرح احوال شیخ و حواشی بقلم مرحوم سیّد حسن مشکان طبسی و ترجمه قسمتی از متن بقلم آقای سیّد محمد مشکوة، استاد دانشگاه تهران که به همت و نظارت حاج سیّد نصرالله تقوی در تهران به چاپ رسیده و از شاهکاری نثر فلسفی فارسی است.

فلاسفه آخر قرن ماضی، در حاشیه نوشته برمی آید که در حوزه جلوه این مسئله محل بحث بوده که آیا این ترجمه به قلم خود شیخ است یا تعلّم دیگری، که ریاضی ادله بر شق دوم پیدا کرده و در زیر عنوان «نسخه ترجمه و خصوصیات آن» مرحوم مشنگان طبسی مرقوم داشتند.

آنچه مرحوم ریاضی در حواشی نسخه «اشارات» نوشته در ذیل صفحات با گذاشتن حرف (ح) که علامت حاشیه است، در آخر بطبع رسیده و میرزا عبدالله در آخر ترجمه اشارات چنین نوشتند:

فراغت از تصحیح این کتاب مستطاب در ۲۰ شهرالله الاصب، رجب المرجب ۱۲۹۸ بعنونه تعالی عنایت شد الفقیر عبدالله.^(۱)

میرزا ابوالحسن جلوه حکیم معروف در تاریخ تحسّر وفات میرزا عبدالله ریاضی سروده است:

میرزا عبدالله آنکو، بی گزاف
 مثل او دیگر نیارد روزگار
 بود کان وجود و فضل و مردمی
 نی کز این اوصاف آرد افتخار
 جز که استغنا و حفظ دوستان
 می نکرد او چیز دیگر اختیار
 بذل کرد او هر چه اندر دست داشت
 تا که آسان باشدش زینجا گذار

۱ - میرزا عبدالله مردی فاضل و با میرزای جلوه دوست بود. از بیانات حکیم مقام فضل و دانش او مستفاد می شود.

شصت و شش سال آن بزرگی را طراز
 زندگانی کرد با عز و وقار
 در هزار و سیصد و شش رخت بست
 زین سپنجی جا سوی دارالقرار
 بود آن روح مجسم جان پاک
 رحمتی بر دوستان از کردگار
 دوستان را بی وجود او دگر
 زندگانی این جهان ناید بکار
 مجلس او هیچ گاه خالی نبود
 از هنرور مردمان هوشیار
 بود در علم و ریاضی و ادب
 غیرت ابن العمید و کوشیار^(۱)

۳۰- حکیم شهید حضرت آیه الله میرزا محمد باقر اصطهباناتی

در کتاب شمس التواریخ، مرحوم آقا اسدالله گلپایگانی می نویسد:
 «شیخ جلیل، استادنا النبیل الشهید، شیخ محمد باقر اصطهباناتی شیرازی

۱ - تاریخ فلاسفه اسلام، ص ۲۲۷ و منتخبی از تاریخ فلاسفه اسلام، ص ۳۸۲، ابن العمید هو ابوالفضل محمد بن العمید الحسن بن محمد الکاتب وزیر رکن الدوله، استاد صاحب بن عباد، کوشیار جیلی هر کیا ابوالحسن کوشیار بن لبان بن با جیلی «بجیم معجمه از اهل گیلان» از مشاهیر و کبار منجمین عصر خود بود و در اواخر قرن چهارم می زیسته و اینکه صاحب برهان و فرهنگ ناصری او را از اهل فارس و استاد ابن سینا دانسته اند، اشتباه است. «دیوان میرزا ابوالحسن جلوه با مقدمه آقای سهیلی خوانساری» چاپ تهران.

مرحوم آقابزرگ تهرانی در کتاب اعلام الشیعه می نویسد: «مرحوم آیت الله آقا شیخ محمدحسین کاشف الغطاء از شاگردان مرحوم میرزا عبدالله ریاضی است. (القسم الثالث من جزء الاول، ص ۱۱۸۵.

مجمع علوم و فنون، بحری مؤاج و سراجی و هاج، در خدمت اساتید عصر همچون میرزای شیرازی و مرحوم حاجی شیخ محمدباقر اصفهانی و غیرهما، معقول و منقول را استفاده نموده در عتبات عالیات، بسختی می گذرانید. نگارنده مدتی از خدمتش معقول و منقول استفاده کرد. افسوس که چون به شیراز رفت مقارن سنه ۱۳۲۶ (هزار و سیصد و بیست و شش) مقتول گشت. - رحمة الله علیه - .»^(۱)

مرحوم آقابزرگ تهرانی نیز درباره این شهید سعید می نویسد:

«شیخ محمدباقر فرزند عبدالمحسن فرزند سراج الدین اصطهباناتی شیرازی عالمی بزرگ و حکیم والامقام است. او در اصفهان از جمله شاگردان علامه شیخ محمد باقر فرزند «محشی کتاب معالم» است که از او اجازه اجتهاد یافته و پس از بازگشت به شیراز مرجع تدریس و دیگر امور آن دیار می شود.

در مدت زندگی در شیراز بین او و حاکم شیراز اختلاف افتاده لذا از آنجا خارج و راهی سرزمین سامراء می گردد و در آن مکان مقدس از محضر مجدد بزرگ میرزای شیرازی استفاده می نماید و پس از وفات آن مرحوم به نجف اشرف مشرف می شود و مشغول تدریس و اقامه نماز جماعت می گردد و در حدود سال ۱۳۱۹ به شیراز مراجعت نموده، کار او بالا می گیرد و به علت ترقی در علم و کار خود، رهبری مردم شیراز را در قیام مشروطیت بعهدہ گرفته تا اینکه به همراه سیداحمد معین و دیگران (۱۳۲۶ ق - ۱۲۸۶ ش ۱۷ اسفند ماه) به مقام رفیع شهادت می رسد.

عالم جلیل سیدمحمد شفیع کازرونی بوشهری در رثای وی قصیده ای سروده که ماده تاریخ آن را در مصراع آخرین بیت چنین آورده است «تاریخ فوت شیخ - مغفور - آتی» و دیگر شاعران فارسی زبان واقعه شهادت او را به نظم آورده اند که به رسم «مراثی الشهداء» به چاپ رسیده است.

مرحوم شهید اصطهباناتی در معقول و منقول، علامه دوران و در فقه و اصول محققى توانا بوده که از او آثار گوناگونی بجا مانده از آن جمله رساله‌ای مبسوط در احکام الدّین که بیش از هزار بیت است. نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجدّد شیرازی بجای مانده است. و رساله‌ای در حدوث عالم دارد که آنرا همراه سؤال و جواب شاگردش شیخ زین‌العابدین بن اسدالله مهربانی سرابی (م ۱۳۵۶) که درباره فروع بیع خیاری، معروف به بیع الشرط است مانده که بیش از ۲۰۰ بیت است.^(۱)

۳۱- حکیم آقا میرزا جعفر آشتیانی

مرحوم آقا بزرگ تهرانی در کتاب نقباء البشر در ذیل نام ایشان چنین آورده است:

«آقا میرزا جعفر بیشتر به «میرزای کوچک» معروف است که دانشمندی بزرگوار و حکیمی توانا بوده و حکمت و فلسفه را نزد آقا محمد رضا قمش‌ای و آقا علی مدرّس زنوزی و میرزا ابوالحسن جلوه فرا گرفته است.

فرزند آن بزرگوار شیخ میرزا مهدی آشتیانی است که در سفر حج سال ۱۳۴۶ قمری مطالبی در مورد احوالات و تاریخ وفات وی در اختیار این بنده گذاشت.

مرحوم آقا میرزا جعفر پسر برادر عالم بزرگ میرزا محمد حسن آشتیانی است که دختر او را به همسر گرفته و نزد او به تلمذ پرداخت.

مرحوم میرزا جعفر در حوالی سال ۱۳۲۴ هـ. ق وفات یافت.^(۲)

۱ - طبقات اعلام الشیعه، نقباء البشر، ج ۱، ص ۲۱۲.

۲ - تهرانی، آقا بزرگ، نقباء البشر، ج ۱، ع ۵۸۱، ص ۲۷۵ تاریخ حکما و عرفاء ص ۱۰۱.

۳۲- حکیم آقا میرزا ابوالقاسم آشتیانی

مرحوم آقابزرگ تهرانی - قدس سره - درباره ایشان می نویسد:
 «او از حکما و ادبای بزرگ است که حکمت را نزد فیلسوف معروف
 آقامحمدرضا قمشه‌ای فرا گرفته و از افاضل شاگردان وی بشمار می‌رفت.^(۱)»
 آقای صدوقی «سها» نیز او را از جمله شاگردان مرحوم آقا محمدرضا قمشه‌ای
 دانسته است.^(۲)

۳۳- حکیم آقا میرزا محمد طاهر تنکابنی

مرحوم صفوت - قدس سره - می نویسد:
 «او یکی از آزادیخواهان زنده و توانا و یکی از اساتید جامع در علوم عقلی بوده
 است. او هنگامیکه به تهران وارد شد در مدرسه‌های کاظمیه و قنبر علی خان و
 حاج ابوالحسن زندگی می‌کرد و پس از آنکه مدرسه سپهسالار (شهید مطهری
 کنونی) ساخته شد، خود را به آن منتقل کرد و حدود پنجاه سال در آن می‌زیست و
 اشکالات فلسفه مشاء را در آن مدرسه و مدرسه کاظمیه برای طالبان علم می‌گشود.
 در ریاضیات و هیأت و نجوم و طب قدیم نیز متبحر و استاد بود.
 در دوره اول مجلس از طرف علماء تهران وکیل شد و در دوره سوم نیز به
 وکالت پذیرفته شد. و در شب ۱۵ محرم ۱۳۳۴ به همراه آزادیخوان مهاجرت کرد و
 چهار سال در کاظمیه و کربلاء و بغداد و موصل بگذراند.
 در ایام هجرت از تهران به وکالت انتخاب شد و از اُسی‌ام مرداد ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲
 شمسی در کار نمایندگی بود. مدتی ریاست کل محاکم استیناف و مستشاری دیوان
 تمیز را داشت. از سال ۱۳۱۰ شمسی، سختیها و مشقتهاى وی شروع شد. به

تبعیدها و زندانها دچار گردید. و در سال ۱۳۱۸ به حبس بول مبتلا گردید و سمت چپ بدن او به استرخاء گرفتارگشت و پزشکان در پی آن، او را از مطالعه منع کردند. این درد برای او بسیار جانکاه بود به صورتی که مرگ را بهتر از بی مطالعگی می دانست و آرزوی آن را داشت.

در سال ۱۳۲۰ بدنبال عمل جراحی به ذات الریه (سرماخوردگی) مبتلا شد و پس از یک شبانه روز تب شدید در ساعت ۸ صبح جمعه ۱۴ آذرماه از گرفتاریها نجات یافت و از سرای غرور به سرای سرور رحلت فرمود.^(۱)

علامه آقابزرگ تهرانی در نقباء البشر می نویسد:

«وی فرزند میرزا فرج الله، و خود از حکماء بزرگ و اهل علم و ادب و فلاسفه عصر حاضر در تهران بود. از قرار در جمعه ۱۸ ماه رمضان المبارک ۱۲۸۰ در کلار دشت مازندران متولد شده و در تهران در خدمت «آقامحمد رضا قمشه‌ای» و «آقا علی مدرّس» و «میرزای جلوه» درس خوانده و در دوره اوّل مجلس به وکالت برقرار و مدتها در مدرسه قنبرعلیخان و مدرسه سپهسالار درس می گفته است. و پس از آن در اثر قدرت مطلقه حکام ناحیه تنکابن که أملاک طایفه ایشان را که به «بنی فقیه» معروف بودند، غصب کرده بودند، از تدریس در آن محل ممنوع گردید و پس از آن در خانه خود بتدریس پرداخت و جماعتی کثیر از اهل حکمت و فلسفه و ادب از درس او بهره مند شدند.

از خصائص او کتابخانه‌ای بود که در آن از کتب نفیس خطی و چاپی بسیار جمع کرده بود.

بامداد پنجشنبه ۱۴ ماه ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۶۰ مطابق ۱۳ آذر ماه (۱۳۲۰) در سن ۸۱ سالگی در تهران وفات یافت و بر حسب وصیت در روز ۱۵

ذی القعدة در جوار مرحوم جلوه دفن شد»^(۱) از جمله شاگردان وی «استاد بدیع الزمان فروزانفر» است.

باز مرحوم معلّم حبیب آبادی در کتاب ارزشمند خود «مکارم الآثار» شرح حال این حکیم دانا را چنین آورده است:

«در کتاب «مازندران ۱۱:۲» شرحی در احوال وی نوشته که خلاصه آنچه ما از آن درآوردیم، این است که «وی از اهل کلارستان مازندران از طایفه بنی فقیه است و در قریه «کردی چال» کلاردشت متولد شده و تا ۱۱ سالگی در موطن خود و سپس تا ۱۶ سالگی در بلوک لنگای تنکابن تحصیل نمود و بعد از آن به تهران آمد، بدواً در مدرسه کاظمیه و مدرسه قنبر علیخان و آخر در مدرسه سپهسالار منزل کرد و آنجا در حکمت نزد «آقا محمد رضا قمشه‌ای» و «آقا علی مدرّس» و «میرزای جلوه» و در هیئت و نجوم نزد «میرزا عبداللّه» درس خواند و بواسطه ذکاوت فطری و عشق مفروطی که به تحصیل داشت ترقیات کاملی نمود، بطوریکه «میرزای جلوه» به فضلش معترف و محصلین را به استفاده از او توصیه می‌فرمود.

و او علاوه بر فلسفه و حکمت، در فقه و اصول و علوم ریاضیه و طبّ تبخّر و تخصصی تمام داشت و کتاب قانون را چندین دوره درس گفت و بر آن حواشی مفیدی نوشته که در کتابخانه مجلس موجود است و خط، خوش می‌نوشت و کتابخانه‌ای مهم برای خود فراهم کرد که هر چند، شماره کتب، آن چندان زیاد نبود، ولی شامل نسخ خطی عذیم المثل یا قلیل المثل بود.

و در دوره مشروطه از طرف طلاب در دوره اوّل و دوّم و سیّم مجلس،

۱ - نقباء البشر و مجله یادگار سال پنجم شماره‌های ۴ و ۵ صص ۸۶ و ۸۷، یادداشتهای علامه محمّد قزوینی به تاریخ ۱۳۷۶/۴/۲۴ به اتفاق استاد بزرگوار صدوقی «سها» به زیارت مزار نورانی این مرد بزرگ و دیگر بزرگواران مشرف شدیم، قبر او داخل بقعه میرزای جلوه در سمت شمالی است - رحمة الله علیهما -.

بنمایندگی رفت، در جنگ بین‌المللی اول در سنه ۱۳۳۴ جزو مهاجرین درآمده به عتبات عالیات هجرت کرد و مدتی در موصل بسر برده و باز به ایران آمد. در سنه ۱۳۳۹ در اول کودتا از طرف سید ضیاء‌الدین طباطبائی دستگیر شده و چندی در زندان بود و نیز در دولت پهلوی چندی در زندان و سپس تبعید بکاشان گردید. و در تشکیلات جدید عدلیه از طرف داور بخدمت دعوت شده و مدتی رئیس محاکم ابتدایی و استیناف و چندی مستشار دیوان عالی کشور بود و بالاخره همه را ترک گفته و در مدرسه سپهسالار و غیره به تدریس علوم عقلیه و فلسفه عالیّه پرداخت و چندین نفر از بزرگان، از برآمدگان مدرّس مبارک وی گردیدند. افسوس که بعضی از این کتب نفیسه خود را، خودش، در مرض موت به علت احتیاج و بعضی را ورثه‌اش پس از فوت، برای اداء قرض وی به کتابخانه مجلس فروختند».

مرحوم فروزانفر او را چنین ستوده است:

«افضل المتأخرين آقای میرزا محمد طاهر تنکابنی^(۱) و همو در شرح حال خود گوید: در سال ۱۳۴۲ به تهران آمدم و یک دوره شرح اشارات و شفا و کلیات قانون پیش مرحوم میرزا طاهر تنکابنی تلمذ شد و نجات و تمهیدالقواعد را هم برایشان قرائت کردم».^(۲)

روزنامه اطلاعات نیز که در همان روز (روز رحلت وی) چاپ و منتشر گردیده در صفحه اول چنین نوشت:

«فقدان اسفناک حکیم دانشمند و فیلسوف بزرگوار، حضرت علامه آقای میرزا طاهر تنکابنی که از مفاخر نامی ایران و عالم اسلام بشمار می‌روند، امروز برحمت

۱ - سخن و سخنوران، ص ۲۶۵ در حاشیه (به نقل از مکارم‌الآثار، ج ۷)

۲ - مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۶۸. (به نقل از مکارم‌الآثار، ج ۷، (با دخل و تصرف))

ایزدی پیوسته‌اند. مراسم تشییع فردا ساعت ۱۰ صبح از مدرسه عالی سپهسالار بعمل خواهد آمد. فقدان این مرد دانشمند که سالهای اخیر عمر خود را در زاویه عزلت میگذراندند برای جامعه علم و ادب بسیار تأثرانگیز است. چون این خبر هنگامیکه صفحات روزنامه بسته شده بود رسید شرح حال و خدمات فقیه سعید را به بعد موکول می‌نمائیم...»^(۱)

باری، علامه تنکابنی در دو سه ماه آخر عمر خود پایان کار و فرا رسیدن دوران نکبت و ادبار رضاخان میرپنج را به چشم دید و عاقبت سوء، غصب اموال و مستغلات خود و دیگران را که سرنوشت همه غاصبان و ستمگران است برای العین مشاهده کرد و زبونی و اضطراب دیو را در کناره گیری و استعفا از سلطنت ظالمانه در جراید همان سال خواند و سپس با وجدانی آسوده و ایمانی ثابت و راسخ بدیدار حق شتافت.

دریغ است چند سطری را که باز همان روزنامه «یکشنبه ۱۶ آذر با امضای «ج» چاپ کرده است، در اینجا نیاوریم:

«مرگ فیلسوف نامی مرحوم طبرسی تنکابنی سپهر فضیلت و حکمت را ستاره درخشانی بود، متأخرین از حکماء به مرتبه جامعیت او در علوم ادبی و فلسفی نرسیده بودند. این دانشمند گرامی در ادبیات و منطق نیز اطلاعات شایانی داشت، در طبّ بوعلی استاد بود. و در فلسفه مشائی بی نظیر و اگر بگوئیم تنها مدرّس فلسفه ارسطو در این دوران بود، خطا و نابجا نگفته‌ایم.

خصائص روحی و عظمت اخلاقی، ویژه این فقید دانشمند بود. بزرگواری او نقل محفل دانشوران بود و کلام وی ورد زبان زبان سنجان....

آشنا و بیگانه وی را به مناعت طبع و علوّ همت می‌ستودند و به نیکی از او یاد

می‌کردند. آن خداوند حکمت خوش‌بین بود و به پیش آمده‌های ناگوار بدیده‌خوش بینی می‌نگریست. کیمیای سعادت را در خیرخواهی و یاری افتادگان می‌جست. این حکیم عالی مقام دوران عمر را در مطالعه و تعلیم فلسفه و منطق گذرانید. دستداران فلسفه در محضر وی استفاده‌ها کردند و از آزار پندارش دامن‌ها پر نمودند. مرگ او ضایعه عظیمی بود...»^(۱)

آثار:

در کتاب مکارم‌الآثار، آثار مرحوم تنکابنی چنین شمارش شده است:

« ۱ - رساله بسیار جامع و مفیدی در معرفی «کتب متداوله بین طلاب و محصلین در اکثر بلاد و ممالک ایران که در مدارس خوانده می‌شود» در دو جزء در دست است به عنوان کتب درسی قدیم، در جلد ۲۰ فرهنگ ایرانزمین ۳۹ - ۸۲ به چاپ رسیده و تاریخ نگارش آن جمادی‌الاولی و الثانی ۱۳۵۸ هـ ق می‌باشد.

۲ - حواشی بر کتاب قانون بوعلی سینا(ره).

۳ - مقاله‌ای مختصر به عنوان شرح حال میرزای جلوه به سال ۱۳۰۶ شمسی در مجله آینده ۲، چاپ شده است.

۴ - رساله‌ای در حقانیت علی - علیه السلام - و حب آن بزرگوار که با این مطلع شروع شده است: «بسم الله الرحمن الرحيم اعتصمت بالله و توكلت على الله. علی حبه جنة قسم النار والجنة وصی المصطفى حقاً امام الانس والجنة...»^(۲) با تفسیر احادیث منوره در این جهت، که به تاریخ ۱۳۱۹/۳/۱۹ ش، آن بزرگوار یکسال و نیم قبل از وفاتش آنرا نوشته است از بین شرح احوالات مرحوم تنکابنی می‌توان بهترین

۱ - معلم حبیب آبادی، مکارم‌الآثار، ج ۷، صفحات ۲۳۰۰ تا ۲۳۱۳.

۲ - همان کتاب، ج ۷، صفحات ۲۳۰۰ تا ۲۳۱۳.

شرح حال را که در کتاب داستان دوستان به قلم مرحوم فاضل محمد علی صفوت تبریزی آمده است، به علت اعتبار خاص، ترجیح داد.

۳۴- حکیم شهید آقا میرزا محمود بن ملا صالح بروجردی

آقای غلامرضا مولانا در شرح حال معظم له در کتاب خود «تاریخ بروجرد» چنین می نویسد:

«آقا حاج شیخ محمود فرزند حاج ملا صالح بروجردی - قدس سرّه - از دانشمندان و افاضل قرن چهاردهم هجری است. علوم مقدماتی را در زادگاهش بروجرد فراگرفت. و سپس رهسپار تهران شد و از اساتید بزرگ، فقه و اصول و سایر فنون اسلامی را، استفاده کرد، مخصوصاً از مرحوم آیت الله حاج میرزا حسن آشتیانی در فقه و اصول و از محضر حکیم معروف آقا محمدرضا قمشه ای در معقول بیشتر استفادّه نمود تا کم کم از اعلام و مشاهیر عصر بشمار آمد. در استنساخ و تصحیح کتب علمیه و تحشیه و طبع آنها و لغ و حرص وافر داشته، و از این راه خدمات ارزنده ای انجام داده است؛ تا در سال ۱۳۳۷ هجری قمری^(۱) که از زیارت عتبات مقدسه عراق بر می گردد، میان قصر شیرین و کرمانشاه بدست چند نفر دزد کشته میشود.

در فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی، جلد پنجم و ششم می نویسد: شیخ محمود ابن ملا صالح بروجردی تهرانی از فضلاء جامع و متتبّع بارع، در تهران مقیم بوده و در فن تصحیح و تحشیه ماهر و بارع، تصحیح مکارم الاخلاق و مناقب ابن شهر آشوب نمونه ایست از فضلش.

۱ - مرحوم آقا بزرگ تهرانی، سال قتل این فقیه سعید را ۱۳۳۸ هـ ق نوشته است (الذریعه، ج ۶، ص

مرحوم علامه امینی در شهداء الفضیله ص ۳۷۵ می‌نویسد: شیخ محمود بروجردی عالم فاضل فرزند حاج مولی صالح بروجردی، نزیل تهران از اعلام افاضل بود در منقول از حاج میرزا حسن آشتیانی و در معقول از متأله حکیم آقا محمد رضا قمشه‌ای بهره‌ور شد.

مؤلفات و آثار علمیّه:

۱ - نخبة الآداب فارسی و عربی ترجمه خلاصة الاذکار مرحوم فیض کاشانی در سال ۱۳۱۵ قمری در ۲۹۳ صفحه در تهران چاپ شده است.

۲ - حاشیه و تصحیح مناقب ابن شهر آشوب در دو جلد بخط احمد تفرشی ۱۳۱۶ قمری در تهران چاپ شده است.

۳ - تصحیح مکارم الاخلاق طبرسی که حسب الامر میرزا محمد حسن شیرازی تصحیح و مواضع حذف و تفسیر و تحریفی که در چاپهای مصر از این کتاب شده تعیین و خیانت مصریها را در کتب روشن نموده و در تهران سال ۱۳۱۴ قمری بخط احمد تفرشی چاپ شده است.

۴ - تصحیح جامع السعادات نراقی در سال ۱۳۱۲ قمری در تهران چاپ شده است.

۵ - تصحیح الاعضالات العویصات فی فنون العلم والصناعات میرداماد - قدس سرّه - در ۱۳۱۷ قمری در تهران چاپ شده است.

۶ - تصحیح التحصین فی صفات العارفین ابن فهد حلّی که در هامش مکارم الاخلاق در سال ۱۳۱۴ قمری طبع شده است.

۷ - تصحیح الفصول فی دعوات اعقاب الفرائض ابن فهد حلّی که در سال ۱۳۱۴ قمری در تهران چاپ شده است.

۸ - تصحیح قبسات، خلصة الملکوت، ایفاظات، حدوث العالم، اثولوجیا

ارسطو تألیف میرداماد که در سال ۱۳۱۵ قمری چاپ شده است.

۹ - تصحیح السبع الشّداد که در سال ۱۳۱۷ قمری در تهران چاپ شده است.

۱۰ - تصحیح وجیزه مجلسی دوّم که در سال ۱۳۱۲ قمری به طبع رسیده است.

۱۱ - تصحیح و جیزه شیخ بهاءالدین عاملی که در تهران سال ۱۳۱۲ به طبع رسیده است.

۱۲ - تصحیح الخلافة الکبریٰ قمشه‌ای که در سال ۱۳۱۵ قمری چاپ شده است.

۱۳ - تصحیح جمع بین الرأیین (فارابی) در سال ۱۳۱۵ چاپ شده است.^(۱)

۱۴ - مجموعه شماره ۵۹۵۷ که در کتابخانه و موزه ملک وابسته به کتابخانه آستان قدس رضوی «ع» موجود است و تمام آثار استاد خود، یعنی آقامحمّد رضا قمشه‌ای را، از تمهید القواعد گرفته تا تعلیقات او بر اسفار و فصوص الحکم و مصباح الانس قونوی، جمع آوری کرده و به یادگار گذاشته است. تمهید القواعدی که در این مجموعه است را از روی کتاب استاد خود استنساخ کرده و تقریرات درس او را در حاشیه آن درج نموده است و با شماره ۹۸ که به حساب جمل همان «محمود» است امضاء فرموده است و در پایان آن نوشته: «استنسخت من نسخة استادی الآقا محمّد رضا قمشه‌ای واللّه درّه و قرائت له فی سنة ۱۳۰۰».

و در پایان این مجموعه که تماماً عربی است رساله‌ای به فارسی از استاد الحکماء خواجه نصیرالدین طوسی نیز آورده است. تمام این مجموعه به خط نستعلیق شکسته و بسیار زیبا است که توان این مرد و دقّت و ظرافت و اعتقاد او را

۱ - مولانا، غلامرضا، تاریخ بروجرد (دانشمندان بروجرد از قرن ۴ تا عصر حاضر)، جلد دوّم، ص ۵۲۵

در کارش و مضافاً علاقه و ارادتش را نسبت به استاد بزرگوارش می‌رساند «رحمة الله علیهما و جزاهما الله احسن الجزاء»^(۱)

۳۵- حکیم امین الحکماء

آقای صدوقی «سها» می‌نویسد:

«این بزرگوار مقیم عودجان تهران بود و یکی از شاگردان والامقام وی مرحوم سید جلال الدین همائی اصفهانی (سنا) می‌باشد که من در روز ۲۳ اسفند ۱۳۵۲ این مطلب را از وی شنیدم (که مرحوم امین الحکما شاگرد مرحوم آقا محمد رضا - قدس سره - بوده است)»^(۲)

۳۶- حکیم آقا میرزا ابوالفضل بن میرزا ابوالقاسم تهرانی

استاد آشتیانی می‌نویسد:

«پدر وی مرحوم فقیه حاج میرزا ابوالقاسم نوری تهرانی، کلانتری، صاحب تقریرات شیخ در مباحث الفاظ از تلامیذ درجه اول شیخ انصاری در تهران بود و حوزه تدریس داشت و... در معقول از تلامیذ آخوند ملا عبدالله زنوزی است. فرزند وی حاج میرزا ابوالفضل تهرانی صاحب: دیوان اشعار به عربی، شاگرد

۱ - خداوند را هزاران هزار شکر می‌گوییم که پس از یکصد و هفده سال توانستیم میراث این دو استاد بزرگوار را به جامعه حق پوی اسلامی ایران منتقل نماییم. بی‌شک آنچه را که عارف یگانه آقا محمد رضا - و ثمره عمرش آقامیرزا محمود بروجردی می‌گفته و می‌نوشته است رجاء واثق داشته است که افرادی خواهند پیدا شد که رسالت آنان را در گوش امت اسلام نجوا کنند و بر دیگر عزیزان است که مدد نمایند و بحول و قوه او - تعالی - گنجینه فرهنگ اسلامی را باز یابی کرده و در اختیار دلاور مردان صحنه فرهنگ بگذارند تا جهان بداند که هیچ عقلانیتی را در مقابل عقلانیت اسلام یارای بر دمیدن نیست.

۲ - صدوقی (سها)، منوچهر، تاریخ حکما و عرفا، ص ۱۰۳.

آقامیرزا حسن آشتیانی و آقامیرزا محمد حسن شیرازی و در عقلیات از تلامید آقامحمد رضا (قمشه‌ای) و آقامیرزا ابوالحسن جلوه و آقا علی حکیم است»^(۱).
آقای صدوقی در کتاب خود «تاریخ حکما و عرفاء...» آورده است:
«خود این بزرگوار می گوید:

اکثر قسمتهای اسفار و شواهد ربوبیه و قسمتی از شرح اشارات و... را نزد او (آقا محمد رضا قمشه‌ای) خواندم.»^(۲)

اخیراً کتاب مستطاب «شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور» از ایشان چاپ شده است که در مقدمه آن شرح مختصری از وی به نقل از محدث بزرگوار حاج شیخ عباس قمی (ره) در کتاب «الکنی و الالقاب» آورده است، در آنجا می نویسد:
«کان المیرزا ابوالفضل المذکور، عالماً فاضلاً، فقیهاً، اصولیاً، متکلماً، عارفاً بالحکمة و الرياضی، مطلعاً علی السیر و التواریخ، ادیباً، شاعراً، حسن المحاضرة، ينظم الشعر الجید»^(۳).

و سال ولادتش را ۱۲۷۳ و وفاتش را در تهران در غره صفر ۱۳۱۶ هـ. ق ذکر کرده‌اند که در مقبره والد ماجدش در صحن امامزاده حمزه واقع در حضرت عبدالعظیم «ع» در شهر ری مدفون گشت.^(۴)

۱ - الشواهد الربوبية، مقدمه، ص ۱۳۵. ۲ - تاریخ حکما و عرفاء ص ۱۰۱.

۳ - شفاء الصدر فی شرح زیاره العاشور - ص ۷.

۴ - برای اطلاع بیشتر از شرح حال و حیات این عالم جلیل‌القدر خوانندگان را به مقدمه دیوان اشعار عربیتش که به کوشش آقای میر جلال‌الدین حسینی مشهور به محدث چاپ شده است، ارجاع داده است (تهرانی، میرزا ابوالفضل، شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور، ص ۷) قابل ذکر است که شرح حالی دیگر از ایشان در کتاب ریحانة الادب به طور مستوفی موجود است.

۳۷- حکیم آقا میرزا علی محمد اصفهانی (حکیم)

آقای سهیلی خوانساری زندگی میرزا علی محمد «حکیم» را چنین ضبط کرده است:

«وی برادر حکیم صفای اصفهانی و در اشعارش، خود را «حکیم» تخلص می‌کرد و پس از آنکه فضل و دانش او در تهران شهرت یافت، جمع کثیری در مجلس درس وی حضور یافته و از محضرش کسب علم می‌کردند. پس از چندی به اصرار جمعی از هواخواهان به تدریس در مدرسه علوم سیاسی که در آن زمان میرزا حسنخان پسر میرزا نصرالله مستوفی ریاست آن را عهده‌دار بود، اشتغال جست و تا پایان عمر از آن مدرسه وظیفه و مستمری می‌گرفت و بسیاری از بزرگان این عهد نزد وی تلمذ کرده‌اند.

حکیم در پایان عمر مبتلا به بواسیر (هموروئید) خونی بود. بدین سبب اکثر لنگ بر کمر بسته در حجره مدرسه می‌نشست و آنکه صحبت وی را مشتاق بودند به ملاقات او می‌رفتند.

وفات این عالم عالیقدر بنا به قول فاضل ارجمند آقای محمد سعادت تلمیذ وی شب پنجشنبه ۲۱ جمادی‌الاولی سال ۱۳۴۳ هجری قمری برابر ۲۶ قوس ۱۳۰۳ در مدرسه صدر^(۱) که اواخر عمر در آنجا ساکن شده بود، اتفاق افتاده است. مسودات اشعار او را پس از مرگش آقای میرزا ابوالقاسمخان نجم‌الملک از مرحوم حاج شیخ محمد تقی جارااللهی که وصی حکیم بود، برای چاپ گرفت لکن هنوز توفیق این کار را نیافته است.

این دو غزل که نمودار طرز سخن و کلام اوست در اینجا ثبت شد که خوانندگان

۱ - مدرسه صدر در جلوخان شمالی مسجد سلطانی (شاه) قرار دارد و حکیم در پایان عمر آنجا سکونت داشت.

گرامی را، از ابر گوه‌ر زای طبع برادرِ حکیم صفای اصفهانی، نیز رشحه‌ای، نصیب گردد:

از دور عکس روی تو دیدن چه فایده
دیدن گل و بکام نچیدن چه فایده
دیدن خوشست لاله رخان را بچشم خویش
تعریفشان ز غیر شنیدن چه فایده
ای مرغ دل، میان قفس بال و پر مزن
افتاده‌ای بدام، طپیدن چه فایده
از بهر تو ز هر طرفی دام و دانه‌ایست
ای صید تیر خورده، دویدن چه فایده
سهراب را ز داروی رستم، چه منفعت
دارو ز بعد مرگ رسیدن، چه فایده
آئینه زیر زنگ، جلاء نمی‌دهد
در چشم کور سرمه کشیدن، چه فایده
گفتم «حکیم» را به غلامی قبول کن
گفتا غلام پیر خریدن، چه فایده

زان مرده سفال که پهلو بجان زند
جامی بزنده بخش که بر جاودان زند
می آتشین بریز، که از جوش ساتکین
برق از مکان برآید و بر لامکان زند

بشنو ز من که در جگرم خم لطیفه‌ایست
 کز خاک سر برآرد و بر آسمان زند
 هرکس بحدّ خویش نشانی دهد ز دوست
 جز دل که لاف صحبت آن بی نشان زند
 عشق، ای عجب که دردل دریای هست و نیست
 کشتی فکنده است و کران بر کران زند
 ای مرغ سدره، از کبد حوت، طعمه کن
 حیفت از همای که بر استخوان زند
 ساقی بیا که دست توانای روزگار

سیلی اگر زنده برُخ ناتوان زند^(۱)
 در مورد آثار ایشان (حکیم)، استاد آشتیانی گوید:
 «از این بزرگوار بجز اشعار گوناگون، حواشی مفصل و متعدّدی نیز بر فتوحات
 مکّه شیخ اکبر، محی‌الدین بن عربی - قدّس سرّه - دارد که بجای مانده است»^(۲).
 و در جای دیگر^(۳) زندگی این دوبرادر حکیم را بیان فرموده که حاوی نکات
 تازه‌ای است که ذیلاً به عنوان تکمله درج می‌گردد:
 «مرحوم آقا میرزا علی محمد از مردم کروند^(۴) اصفهان بود که با برادر خود
 مرحوم میرزا صفا^(۵) برای تحصیل به تهران آمد و در مدرسه مرحوم حاج ابوالحسن

۱ - مقدمه دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، اقبال، چاپ دوم ۱۳۶۲.

۲ - آشتیانی، سیدجلال‌الدین، شرح مقدمه شرح قیصری، ص ۲۲.

۳ - آشتیانی، سیدجلال‌الدین، معاد جسمانی یا شرح زادالمسافر، مآخذ، ص ۲۷۴ - ۲۷۵.

۴ - کروند در جنوب نجف‌آباد اصفهان واقع است و مرکز آن شهرستان تیران می‌باشد (مؤلف).

۵ - میرزا صفا حکیم، بزرگتر از میرزا علی محمد بوده است. (آشتیانی، سیدجلال‌الدین، شرح مقدمه

معمار، واقع در بازار نواب ساکن شدند. هر دو برادر بواسطه استعداد ذاتی بمقام علمی رسیدند و هر دو از تلامیذ معروف حوزه درس «آقا محمدرضا قمشه‌ای» و «آقا علی حکیم» و از فضیلات نامدار عصر خود بودند.

آقا میرزا علی محمد شعر خوب می‌گفت و حکیم تخلّص می‌کرد. ایشان به نجف اشرف مسافرت نمود و در آنجا بتدریس کتب عالیّه حکمت مثل «اسفار» و «شفا» و در عرفان کتاب «شرح فصوص» اشتغال جست. او را تکفیر کردند. ناچار به تهران مراجعت کرد و مطلقاً برای طلاب و ارباب عمّامه درس نگفت با اینکه مدرّس کم‌نظیری بود و در مدرسه سیاسی «شرایع» درس می‌داد و در سال ۱۳۰۴ شمسی در مدرسه صدر که محل سکونت او بود در همان حجره‌ای که استاد او مرحوم «آقامحمدرضا» تدریس می‌کرد، چشم از جهان فرو بست.

آقا میرزا صفا معروف به حکیم صفا که به مشهد مقدس مشرف و مجاور شد، یکی از بهترین شاگردان حوزه درس «آقامحمدرضا» بود و از قراری که مرحوم جواد آقا اراکی سلطان‌آبادی در سال ۱۳۲۵ شمسی اوائل طلبگی حقیر راقم این سطور تعریف کرد میرزا صفا در مدرسه آقامیرزا ابوالحسن معمار ساکن بود و شرح اشارات و تمهیدالقواعد و فصوص درس می‌داد ولی در اوائل جوانی انقلاب حال به او دست داد و درس را ترک کرد و با مرحوم مؤمن‌السلطنه به خراسان آمد و مجاورت اختیار کرد....»^(۱)

→ شرح قیصری، ص ۲۲.

۱ - مقدمه شواهد ربوبیه، ص ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ (در اینجا موطن اصلی «حکیم» را فریدن و چهارمحال اصفهان ذکر کرده است).

۳۸- حکیم آقا میرزا صفای اصفهانی (حکیم صفا)^(۱)

آقای سهیلی خوانساری زندگینامه میرزا صفای اصفهانی را در مقدمه دیوان وی چنین آورده است:

«آقا میرزا صفای اصفهانی برادر آقا میرزا علی محمد حکیم اصفهانی است که هر دو نزد استاد آقامحمد رضا قمشه تلمذ کرده‌اند.

در اواخر سده سیزدهم که تهران مرکز اهل علم و هنر شده بود چون کالای دانش رواج داشت، ارباب معرفت از هر طرف روی بدین شهر می‌آوردند. دو برادر که روزگار جوانی را برنج کسب فضل و دانش می‌گذاشتند از فریدن اصفهان زادگاه خویش بار سفر بسته در تهران رحل اقامت افکندند.

هر یک در مدرسه‌ای مسکن گزیدند و به سختی با اندک سرمایه اسباب معاش را فراهم می‌کردند و در کسب علوم میکوشیدند تا آنکه در علم و فضل مقام استادی یافتند و دیری نگذشت که متاع دانش آنان را مشتری پدیدار گشت و ارباب ذوق و ادب محضر این دو تن را مشتاق و سخن هر یک را خریدار شدند. این دو دانشمند گذشته از آنکه در حکمت و فلسفه و کلام و فقه و عرفان متبحر بودند، در سخنوری نیز مقامی والا داشتند و محفل آنان غالباً "مجمع افاضل بود.

برادر مهتر، حکیم صفا ظاهراً "بسالی که میرزا محمد رضا مستشارالملک (پدر آقای قویم) وزیر خراسان که بعد ملقب به مؤتمن السلطنه شد، برای انجام کارهای دیوانی، بمقر سلطنت آمد و در بازگشت بمعیت وی بمشهد رهسپار شد.

۱ - استاد جلال‌الدین آشتیانی می‌فرماید «... آقاسید جواد عراقی که حدود دوسال قبل در یکی از قراء مجاور شهر ری درگذشت در سال ۱۳۲۵ هجری شمسی از معمرین بود و قریب ۹۰ سال از عمر او می‌گذشت. او خود سالیان دراز در مدرسه میرزا ابوالحسن (همان مدرسه‌ای که حکیم صفا سکونت داشته) ساکن بود. می‌گفت اهل فن «آقامیرزا صفا را از تلامیذ درجه اول آقامحمد رضا قمشه‌ای می‌دانستند». (معاد جسمانی، شرح بر زاد المسافر ملاصدرا ص ۲۷۵).

و برادر کهنتر، میرزا علی محمد متخلص به حکیم، در مدرسه حاج ابوالحسن (نزدیک امامزاده یحیی (ع)) به افاده علوم اشتغال جست. حکیم صفا چنانکه خود در قصیده‌ای بدین مطلع گفته است:

مرد که بر کند دل ز صحبت نادان

بر خرد افزاید و بگاهد نقصان

در سینه الف و سیصد و یک هجری

سی و دو سالست در خشبجی گیهان

کز افق وحدت وجود وجوبی

کرده طلوع اختر صفای صفاهان

در سال ۱۲۶۹ تولد یافته است لکن ولادت برادر بزرگتر، میرزا علیمحمد درست معلوم نیست. نام صفا را دوست دانشمند و شاعر ارجمند آقای محمود فرخ در سفینه محمدحسین نوشته است و در دفتری از اشعار حکیم که در ایام حیات وی نگاشته شده، کاتب لقب او را کاتب الدین، ثبت کرده، اما نسبت این لقب بوی مسلم نمی‌باشد، و دور نیست نویسنده اشعار از روی ارادت درانتساب این لقب تفنن کرده باشد، چه تاکنون آنانکه صحبت وزمان او را درنیافته‌اند، این قول را تأیید نکرده‌اند.

صفا، پیوسته در سرای مؤتمن السلطنه، جای داشت و برخلاف آنچه نویسندگان معاصر نوشته‌اند، هرگز در مدرسه مسکن نگزید و احترام وی پیش مؤتمن السلطنه، چندان بود که در خانه وی، همیشه به روی حکیم باز بود، چنانکه روایت میکنند، هرگاه مؤتمن السلطنه دیدار او را پذیرا می‌گشت از احترام حکیم چیزی فرو نمی‌گذاشت و اگر بر حسب اتفاق با وی به کالسکه سوار می‌شد، پیش از صفا در آن قرار نمی‌گرفت و قبل از وی نمی‌نشست، با این همه احترام، هیچگاه

حکیم عالی‌مقام به مدح او لب نگشود و در دیوان اشعار وی حتی یک مصرع در مدح و ستایش او نمی‌بینیم و نیز به غیر از دو چکامه و مسمط که در مدح ناصرالدین‌شاه و رکن‌الدوله محمد تقی میرزا برادر پادشاه والی خراسان سروده شده، دیگر در مدح کسی از بزرگان شعری ملاحظه نمی‌شود.

در سال ۱۳۰۹ مؤتمن السلطنه وفات یافت و وزارت خراسان به میرزا علی محمد مؤتمن السلطنه فرزند ارشد وی تعلق گرفت و او چون پدر، صفا را، گرامی می‌داشت و در حق او احسان فراوان می‌کرد. چنانکه در سال ۱۳۱۳ برای آسایش و رفاه بیشتر، خانه‌ای جهت وی در کوچه مقبره (پشت مقبره نادرشاه) که قریب به منزل خویش بود، خرید و اسباب زندگانی او را از هر حیث فراهم ساخت و صفا در این زمان غالباً با یحیی خان و حیدرخان، پسران اباخان معاشرت می‌فرمود. پس از سالی چند وزارت از مؤتمن السلطنه ثانی بستند و او ناگزیر روانه تهران گشت و صفا را به پسرعم خویش میرزا حسنخان معروف به اباخان سپرد. گویند حکیم در مشهد کمتر معاشرت می‌فرمود و پیوسته پای در دامن عزلت کشیده، منزوی بود. اشارت او را بگوشه نشینی و دوری از مردم در اشعارش می‌خوانیم و حاجت بادای دلیل و برهان نمی‌دانیم:

ولی‌الله من، آن هشتم اقطاب وجود

که فضای حرمش منزل احسان منست

من صفاهانیم اما به خراسان ویم

عقل حیران من و کار خراسان منست

هفت سالست که از خلقم در عزلت تام

ساحت گلشن من کنج شبستان منست

در آغاز اقامت در مشهد هرگاه از خانه برای کاری خارج می‌شد، عبای خود را

تا کرده زیر بغل می نهاد و کمتر بدوش می افکند. اما اواخر عمر اکثر عبا بر سر، او را در راه می دیدند.

قصائدی که در نعت و منقبت ائمه اطهار «صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین» می سرود، به مسجد گوهرشاد می رفت و در کنار مناره آن مسجد مقابل گنبد مطهر درنگ می کرد و آنگاه اشعار خود را با کمال خضوع و خشوع می خواند و باز می گشت. (۱)

صفا در زندگانی، همسر اختیار نکرد و تمام عمر را مجرد زیست.

ای دهر بکر عجز بر ما چه جلوه کنی

چل سال می گذرد از عمر و ما غریبیم

شه ملک عبد صفا در شهوتست و غضب

ما مالکیم و سوار بر شهوت و غضبیم

در روزگار به هیچ چیز اعتنا نداشت و بدانچه مردم زمانه شیفته و بیقرار آند به

چشم حقارت می نگریست.

مرا ز فقر بدولت مخوان که گاه ملوک

بر فقیر به از کنج خانقاهی نیست

فریب جاه نخواهیم خورد و غبطه مال

گدای فقر، مقید بمال و جاهی نیست

حکیم صفا در اواخر سال ۱۳۱۴ رنجور شد. پهلوی بر بستر نهاد و بیماری وی

مدتی مدید امتداد یافت و هم پس از این بیماری بود که به علت ناتوانی و ضعف

بیش از پیش از مردم دوری جست و دیری نگذشت که حالت او را دگرگونه یافتند. و

۱ - این مسئله را استاد آشتیانی خیلی زیباتر از اینجا تقریر فرموده اند. رک به شرح مقدمه شرح قیصری

بر فصوص الحکم، ص ۲۲.

بنا به قول فاضل محترم آقای قویم، اختلال به حواسش راه یافت اما برخی گویند از خرد بیگانه گشت و بدون احتفاظ پای در کوچه و برزن می‌نهاد.

گاهی برای اجتماع قوای فکریه و رفع اغتشاش حواس ظاهره و باطنه استعمال اسرار «حشیش» می‌نمود و بواسطه آثار آن گیاه در سن جوانی سر از افق جنون بیرون آورد... و پس از عروض آن مرض حافظه‌اش بکلی نابود و معدوم گردید.^(۱) راجع به اعتیاد حشیش و بعضی آلودگیهای این شاعر حکیم به تواتر داستانهای شنیده شده و شادروان میرزا محمدعلی خان بامداد که به روزگار جوانی در مشهد می‌زیست و مکرر صفا را می‌دید، مؤید این قول بود اما جنون و دیوانگی وی که بعضی بدان اشاره کرده‌اند چندان صحیح به نظر نمی‌رسد.

به حکیم صفا جز آنچه مؤتمن السلطنه صلت حواله می‌فرمود از دیوان به عنوان مستمری مبلغی می‌رسید و این وظیفه کمک معاش او بود. میرزا کریمخان بنان‌الدوله فرزند میرزا فضل‌الله مستمری او را قطع کرد....

صفا با آنکه در اشعارش، نام هیچکس را به زشتی نبرده است، بنان‌الدوله را مورد عتاب ساخته و گوید:

کردی ای خان بی‌خرد، تو به درویش

آنچه نکردست با گدا بسگ و دربان

قطع نمودی وظیفه من و بگذشت

ماند ترا از من این وظیفه بگیهان

نی تو بمانی نه حرص و آز تو وین نظم

ماند چندین هزار قرن بدوران

خلاصه پس از مرگ میرزا محمدرضای مؤتمن السلطنه در سال ۱۳۰۹ سالی

۱ - مجله ارمغان، سال هشتم، شماره ۶ و ۷ شرح حال صفا، بقلم آقای اشراق خاوری.

چند، حکیم در سرای میرزا علی محمد پسر او مؤتمن السلطنه ثانی و اباخان برادرش بود تا آنکه در سال وبایی (۱۳۲۲ق) چند ماه بعد از مرگ اباخان از این جهان فانی درگذشت و او را در مدرسه ملاّتاج بخاک سپردند.

در پشت ایوان عباسی که در شمال صحن عتیق واقعست، مدرسه‌ای است که از قدیم بنام ملاّتاج معروف بود. به سبب خرابی، مرحوم میرزا محمد رضا مؤتمن السلطنه آنرا به خرج خویش ترمیم و تجدید بنا کرد و موقوفاتی نیز برای نگاهداری آن معین فرمود. این مدرسه را تولیت و اختیار پس از مرگ وی، با خاندان او بود و به همین سبب صفا را پس از آنکه وفات یافت در آنجا دفن کردند. در داخل آن مدرسه متصل به بنای ایوان عباسی مناره‌ای زراندود در عهد نادرشاه ساخته شده که قبر حکیم در پای این مناره است، ولی اکنون به سبب خرابی بسیار، سنگ قبر و سایر آثار گور صفا در زیر خاک پنهان می‌باشد و اگر توده‌های خاک برداشته شود، دور نیست که قبر شاعر پیدا گردد». (۱)

دیوان اشعار حکیم صفا، دارای ۵۷۹۱ بیت شعر می‌باشد و قابل ذکر است که «ایشان (میرزا صفای اصفهانی یا حکیم صفا) را مرحوم آقا محمد رضا قمشه‌ای، میرزا صفا خطاب می‌کرده است. حکیم صفا در آخر دیوان اشعار خویش به طریقه سؤال و جواب، عالی‌ترین مباحث ولایت را عنوان نموده و به شرح و بسط آن مطالب به صورت شعر و حل دقایق آن در قالب نظم پرداخته است». (۲)

و در کتاب معاد جسمانی که شرح بر زادالمسافر ملاّصدرا است و شمه‌ای از زندگی حکیم صفادر آن آمده این مسئله، واضحتر بیان شده است:

۱ - سهیلی خوانساری، احمد، مقدمه دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی.

معلم حبیب آبادی، محمدعلی، مکارم الآثار، ج ۶، صفحات ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۲.

۲ - رک شرح مقدمه شرح قیصری بر فصوص الحکم، ص ۲۲.

«حکیم صفا بعضی مشکلات و برخی از مسایل مهم تصوف را در اشعاری که به صورت سؤال و جواب طرح کرده و مسایل و مجیب خود اوست، عنوان نموده، در آن تحقیق کرده است و کمتر کسی توجه به این مهم دارد.

ایشان در مقام شرح و بیان این مسئله، خاتم ولایت عامه و مطلقه و به اعتباری، ولایت خاصه محمدیه، در اینکه خاتم ولایت مطلقه با اعتباری و خاتم ولایت خاصه باعتبار دیگر، مهدی موعود - علیه السلام - است و عیسی (علیه السلام) از مشکات ولایت او استفاضه نماید (و در این مسئله، در فهم کلمات محیی الدین، بین ناظران و شارحان کلمات وی، اختلاف است) در صورت سؤال و جواب خیلی عالی این مشکل را حل نموده است»^(۱)

باز در جایی دیگر استاد آشتیانی فرماید:

«استاد حقیر از آقا میرزا ابراهیم زنجانی حکمی ریاضیدان و حکیم ماهر، نقل می‌کرد که وقتی آقا محمد رضا، با شور و حال خاص خود مسائل عرفانی را تقریر می‌کرد، حکیم صفا به حالت غشوه و هیمن می‌افتاد...»^(۲) - رحمة الله علیهم - .

۳۹- حضرت آیه الله حکیم آقا میرزا عبدالغفار تویسرکانی اصفهانی

یکی از علما و دانشمندان معروف اصفهان در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم عالم جلیل، جامع علوم معقول و منقول آقا میرزا عبدالغفار حسینی تویسرکانی، فرزند عالم فاضل آقا سید محمد حسین از سادات شیخ الاسلامی تویسرکان است. او در تویسرکان دیده به جهان گشود و پس از تکمیل تحصیلات

۱ - آشتیانی، سید جلال الدین، معاد جسمانی یا شرح زادالمسافر ملاصدرا، ص ۲۷۵.

۲ - آشتیانی، سید جلال الدین، شرح مقدمه شرح قیصری ص ۲۲ و مقدمه شواهد ربوبیه صص ۱۳۰ -

مقدماتی نزد پدر بزرگوارش، رهسپار حوزه علمیه همدان شد. و پس از استفاده از محضر اکابر آن حوزه مثل عالم نبیل آقا محمد تقی فرزند آقا میرزا عبدالحسین ابن استادکل وحید بهبهانی به سال ۱۲۶۶ هـ ق به حوزه علمیه اصفهان که در آن زمان از مشاهیر حوزه های علمی تشیع آن عصر بود عزیمت نمود و از افادات اساتید بزرگی مانند:

۱ - آقا میر سید حسن مدرّس، معروف به «مدرّس مطلق» متوفای ۱۲۷۳ هـ ق.

۲ - آقا حاج ملا حسینعلی تویسرکانی متوفای ۱۲۸۶ هـ ق. صاحب کتاب مبسوط شرح شرایع الاسلام و فصل الخطاب در اصول.

۳ - آقاسید محمد شهشهرانی صاحب حاشیه بر ریاض و قوانین متوفای ۱۲۸۹ هـ ق بهره کامل یافت.

و در علوم معقول از افادات حکیم متّاله آقا میرزا حسن نوری فرزند حکیم نامدار مولی علی نوری و حکیم عارف نبیل آقا محمد رضا قمشه ای متخلّص به «صهبا» بهره مند گردید. و به تدریس فقه و اصول و کتاب شریف اسفار در حوزه اصفهان اشتغال داشت.

از آثار نامبرده است :

۱ - تعلیقات و حواشی بر شرایع.

۲ - تعلیقات و حواشی بر مدارک الاحکام.

۳ - تعلیقات و حواشی بر کتاب شریف اسفار.

۴ - رساله ای در غنا.

۵ - جواهر المعارف.

۶ - کشکول.

۷ - تقریر درس اساتید در فقه و اصول.

۸ - کتاب روح الایمان.

۹ - بشارة المذنبین.

نامبرده در ربیع الثانی سال ۱۳۱۹ هـ ق. درگذشت؛ و در تخت فولاد اصفهان در تکیه معروف به تکیه تویسرکانی، مجاور مسجد رکن الملک، مدفون گردید. و از تلامیذ و شاگردان ایشانند، عالم فاضل مرحوم آقا میرزا محمد علی تویسرکانی و عالم بزرگوار مرحوم آقا میرزا حسین همدانی. بنده (مؤلف)، از شاگردان حقیر نجل بزرگوار آن عزیز یعنی حضرت آیه الله دکتر سید احمد تویسرکانی - دام عزّه - که از اکابر روزگار ماست می باشم. کتب لمعه، تبصرة المتعلمین، منطق، تفسیر و... را نزد ایشان فرا گرفتم.^(۱)

۴۰ - میرزا زکی قفقازی^(۲)

در کتب تراجم نام این بزرگوار را نیافتیم، زیرا بسیاری از شاگردان مرحوم استاد قمشه‌ای از آسیای میانه و دیگر کشورهای اسلامی بوده‌اند که پس از پایان تحصیلات به مسقط الرأس خود رجعت نموده‌اند بنابراین این در کتب تراجمی که ما در اختیار داریم کمتر نامی از آنها برده می شود. امید است علاقمندان به این کار در

۱ - حضرت استادی العظیم آقای تویسرکانی که متوغل در علوم معقول و منقول می باشند و در دانشگاههای مختلف استان اصفهان تدریس می فرمایند، دارای کتب متعدده در معارف عرشیه الهیه می باشند که از آن جمله است: «ثلاث رسائل» و «الرسالات المختاره» و... خداوند او را برای ما و آیندگان حفظ فرماید. آمین. مطالب فوق از افادات آن بزرگوار بود که این جا درج گردید.

۲ - آشتیانی، سید جلال الدین، رسائل قیصری، مقدمه ص ۱۱۴ «آقا میرزا زکی قفقازی که علاوه بر آقا میرزا هاشم چندسالی آقا محمد رضا را درک نموده بود. از تلامیذ آقا محمد رضا و از مدرّسان عرفان بودند.»

آینده روی این موضوع و یافتن زندگینامه آنان سعی وافیه مبذول فرمایند. ما هم اگر توفیق حضرت حقّ یار شد به تتبع خود ادامه خواهیم داد. (انشاء... تعالی) و گوشه‌ای از حیات آن عالمان ربّانی را برای تشنه کمانِ جویان، روشن خواهیم کرد.

فصل چہارم

شاگردان طبقہ دوم

شاگردان مشترک
حکیم آقامیرزا هاشم اشکوری،
حکیم آقا میرشهاب الدین نیریزی،
حکیم آقا میرزا حسن کرمانشاهی
و حکیم آقا میرزا محمود قمی

آقای صدوقی «سها» بزرگواران ذیل را به عنوان شاگردان اساتید فوق آورده‌اند.
«۱ - آقا سید محمد کاظم لواسانی تهرانی (۱۳۹۴ - ۱۳۰۲ ق) مدفون به مقبره
ابوالفتوح رازی که سید اعظم حکماء متأله و سند افاحم عرفاء محقق و عین انسان
و انسان عین بوده است. صاحب تفسیر فاتحه الكتاب، رساله در وحدت وجود و
رساله در جبر و تفویض و رساله در بداء.^(۱)

۲ - آقامیرزا مهدی آشتیانی (۱۳۷۲ - ۱۳۰۶ ق) فرزند آقامیرزا جعفر آشتیانی
(میرزای کوچک) شاگرد آقامحمد رضا قمشه‌ای صاحب حواشی متعدد بر اسفار،
شفاء و منظومه، رساله در وحدت وجود و قاعده الواحد، رساله در جبر و تفویض،
ترجمه اسفار و اشارات، حواشی بر فصوص الحکم محیی الدین بن عربی، فصوص
فارابی، مصباح الانس ابن فناری، رساله در معاد. از شاگردانش، آقامیرزا ابوالحسن
شعرانی، شهید آیت الله مرتضی مطهری، سید جلال الدین آشتیانی،
آقامیرزا محمد رضا ربانی تربتی، آقامهدی حائری، دکتر محمد صادقی، سید موسی

مازندرانی، دکتر محمدجعفر لنگرودی، حاج میرزا عبدالرحیم مدرّس تبریزی، سیدمحمد حسین آل طیب شوشتری، شیخ علی محقق کاشمیری، آقا میرزا احمد خوشنویس، بدیع الزمان فروزانفر، آخوند ملاعلی همدانی، دکتر عبدالجواد فلاطوری اصفهانی، حاج سید جواد مدنی کرمانی، حاج اعتماد رشتی، شیخ علی محمد جولستانی.^(۱)

۳ - آقا میرزا احمد بن حسن آشتیانی (۱۳۵۹ - ۱۳۰۰ ق) صاحب حواشی بر اسفار، شفاء، شرح منظومه، شرح تجرید، شرح مصباح الانس، رساله در امر بین‌الامرین، رساله در بیان مسالک در وحدت وجود.^(۲)

۴ - آقا میرزا محمدعلی شاه‌آبادی اصفهانی (۱۳۶۹ - ۱۲۹۲ ق) مدفون به مقبره ابوالفتوح رازی، استاد عرفان حضرت امام خمینی - قدّس سرّه الشریف - صاحب رشحات الانوار.^(۳)

۵ - آقا شیخ محمدتقی بن آخوند ملامحمد آملی (... - ۱۳۰۴ ق) صاحب تعلیقه بر شرح منظومه سبزواری.^(۴)

۶ - آقا شیخ محمد حسین بن ملا عبدالعظیم معروف به فاضل تونی (۱۳۳۹ - ۱۲۸۸ ق) صاحب تعلیقه بر فصوص، ترجمه سماع طبیعی شفاء، الهیات، حکمت قدیم.^(۵)

۷ - آقا میرزا حسن شرف الملک فرزند آقاعلی مدرّس، متوفای ۱۳۲۰ مدفون

۱ - مدرّس، محمدعلی - ریحانة الادب، ص ۵۰۷.

۲ - رازی، محمد، گنجینه، ج ۴، ص ۳۶۵. ۳ - رازی، محمد، آثارالحجة، ج ۲، ص ۴۵.

۴ - مصطفوی، مقدمه درالقوائد، ج ۱.

۵ - ترجمه احوال مرحوم فاضل تونی، ضمیمه شماره ۳ سال ۹ مجله دانشکده ادبیات. (به نقل از تاریخ حکما و عرفا)

در امامزاده عبدالله شهرری (۱)

۸ - آقا سید مرتضی لنگرودی (۱۳۸۳ - ۱۳۰۶ ق) صاحب رساله‌ای در حدوث عالم و رساله‌ای در قضاء. (۲)

۹ - آقا شیخ مهدی امیرکلایی مازندرانی (... - ۱۳۰۲ ق) مدفون در خاک فرج قم. (۳)

۱۰ - آقا احمد بن هادی بن محمود بن محمد علی بن آقا باقر بهبهانی متولد ۱۲۹۱ ق. (۴)

۱۱ - آقا شیخ محمد علی لواسانی (۱۳۹۳ - ۱۲۹۸ ق). (۵)

۱۲ - شیخ رئیس ابوالحسن میرزا، شاگرد میرزا حسن. (۶)

۱۳ - آقا شیخ عبدالله کجوری. (۷)

۱۴ - آقا میرزا حبیب‌الله بن محمد جعفر ذوالفنون عراقی (۱۳۶۷-۱۲۷۸ ق). (۸)

۱۵ - شیخ العلماء العاملین آخوند ملا علی همدانی (متولد ۱۳۱۳ ق). (۹)

۱۶ - آقا میرزا لطفعلی صدرا لافاضل (دانش) شاگرد میرزا حسن. (۱۰)

-
- ۱ - صدوقی «سها» منوچهر - تاریخ حکما و عرفا ص ۶۸.
 - ۲ - واصف، زندگی لنگرودی، (به نقل از تاریخ حکما و عرفا...)
 - ۳ - آشتیانی، سید جلال‌الدین، مقدمه شرح قیصری، ص ۴۸.
 - ۴ - سحاب، ابوالقاسم، تاریخ مدرسه سپهسالار، ص ۱۹.
 - ۵ - صدوقی «سها» منوچهر، تاریخ حکما و عرفا، ص ۶۸.
 - ۶ - بلاغی، حجت علی، مقالات الحنفاء، ص ۱۳۵.
 - ۷ - صدوقی «سها» منوچهر، تاریخ حکما و عرفا... ص ۶۸.
 - ۸ - تهرانی، آقا بزرگ، نقباء البشر، ج ۱ ص ۷۱۶.
 - ۹ - صدوقی «سها» منوچهر، تاریخ حکما و عرفا، ص ۶۹.
 - ۱۰ - امینی، الکلم والحکم - مقدمه (به نقل از تاریخ حکما و عرفا).

- ۱۷ - آقا سید ابوالحسن رفیعی قزوینی (متوفی ۱۳۹۵ ق) مدفون به قم، صاحب محشی منظومه، اسفار، رسائلی در معراج و رجعت و... از شاگردان اوست آقا میرزا ابوالقاسم خوارزمشاهی شهیر به خرمشاهی (۱۳۹۷ - ۱۳۱۴ ق).^(۱)
- ۱۸ - آقا سید حسین بن سید محمود طباطبائی قمی (۱۳۶۶ - ۱۲۸۲ ق).^(۲)
- ۱۹ - آقا میرزا محمود مفید از سلسله مشایخ بیدآباد اصفهان (۱۳۸۲-۱۲۹۷ ق).^(۳)
- ۲۰ - آقا شیخ اسدالله ایزد گشسب گلپایگانی، صاحب شمس التواریخ و رسائل متعدده، شاگرد میرزا حسن.^(۴)
- ۲۱ - آقا میرزا فضل‌الله آشتیانی (۱۳۸۲ - ۱۲۹۸ ق) شاگرد آقا میرزا حسن.^(۵)
- ۲۲ - آقا بزرگ لواسانی بن سید ذبیح‌الله از احفاد سید مهدی شهید (متوفای ۱۳۵۵ ق).^(۶)
- از شاگردان ابن بزرگوار شیخ محمد حسین خراسانی، شیخ سیف‌الله بن عباس بن حسن غریب دولتی گرمارودی.^(۷)
- ۲۳ - آقا سید حسین بادکوبه‌ای، شاگرد میرزاهاشم اشکوری متولد سال ۱۲۹۳ و متوفی ۱۳۵۸. از شاگردان او می‌توان علامه آقا سید محمد حسین قاضی طباطبائی تبریزی (متولد ۱۳۲۱ قمری) نام برد.^(۸)

۱ - آشتیانی، سید جلال‌الدین، شرح مقدمه قیصری، ص ۴۷، مقدمه رسالتین معراج و رجعت.

۲ - تهرانی، آقا بزرگ، اعلام‌الشیعه، قسم دوم از قسم اول، ص ۶۵۳.

۳ - مهدوی، سید مصلح‌الدین، تذکره‌القبور و جواهری، علوم و عقائد اصفهان، ص ۵.

۴ - صدوقی، سہا، منوچهر، تاریخ حکما و عرفا، ص ۷۰.

۵ - همان کتاب، ص ۷۰.

۶ - ریاضی، غلامرضا، دانشوران خراسان، ص ۲۲۸.

۷ - مقدمه و آخر مطارح‌الفحول، (به نقل از تاریخ حکما و عرفا...)

۸ - تهرانی، آقا بزرگ، نقباء‌البشر، قسم دوم ص ۵۸۴، طباطبائی، سید محمد حسین، شیعه در اسلام، مقدمه.

- ۲۴ - حکیم محقق زاهد آقامیرزا ابوالحسن شعرانی (۱۳۹۳ - ۱۳۲۱ ق).^(۱)
- ۲۵ - آقا شیخ عبدالحسین بن شیخ عیسی بن یوسف بن علی رشتی (۱۳۷۳ - ۱۲۹۲ ق).^(۲)
- ۲۶ - آقا شیخ علی قمی متوفای ۱۳۴۰، شاگرد آقامیرزا هاشم اشکوری، استاد اکثر اساتید طبقه بعد.^(۳)
- ۲۷ - شیخ علی اصغر بن ملاعلی اکبر هزار جریبی متوفای ۱۳۵۵، شاگرد آقامیرزا هاشم اشکوری.^(۴)
- ۲۸ - آقا سید محسن صدرالاشرف محلاتی شاگرد آقامیرزا هاشم.^(۵)
- ۲۹ - آقا ضیاءالدین درّی اصفهانی (۱۳۷۵ - ۱۲۹۳ ق). از شاگردان خاص میرزا حسن کرمانشاهی و آخوند محمد کاشانی و جهانگیرخان قشقایی، صاحب ترجمه تاریخ الحکماء شهر زوری و رسائلی از شیخ الرئیس.^(۶)
- ۳۰ - آقا میرسید محمد فاطمی قمی، شاگرد آقا میرزا حسن کرمانشاهی و آقا میرزا هاشم اشکوری و حکیم ریاضی.^(۷)
- ۳۱ - اسوة الحکماء شیخ علی محمد بن ملا محمد تویسرکانی تهرانی مشهور به - جولستانی، متولد سال ۱۳۲۸ قمری، صاحب رساله در علم.^(۸)
- ۳۲ - آقا شیخ محمد کاظم تربت حیدریه‌ای متوفای ۱۳۲۳ شمسی، شاگرد

۱ - آشتیانی، سید جلال‌الدین، مقدمه شرح مقدمه فیصری، ص ۴۶، ۵۱.

۲ - تهرانی، آقابزرگ، نقباء البشر، قسم ثالث، ع ۱۵۷۲.

۳ - تهرانی، آقابزرگ، نقباء البشر، ع ۱۸۹۴، قسم رابع.

۴ - تهرانی، آقابزرگ، نقباء البشر، ع ۲۱۰۲.

۵ - سید ریحان‌الله، علی اصغر، آینه دانشوران، ص ۹۵، ۹۴.

۶ - مهدوی، سید مصلح‌الدین، تذکره القبور، ص ۳۹۲ و کنزالحکمه، ص ۱۵۵، جواهری، ص ۱۴.

۷ - صدوقی «سها» منوچهر، تاریخ حکما و عرفا...، ص ۷۴.

۸ - همان کتاب، ص ۷۴.

آقامیرزا هاشم و آقامیرزا حسن».^(۱)

شاگردان حکیم آخوند کاشی

استاد صدوقی «سها» از جمله شاگردان آخوند ملا محمد کاشانی - قدس سره - بزرگانی را آورده است که خود نشانگر روح قدسی و انفاس زکیه آن بزرگوار (حکیم آخوند کاشی) است که مانند استاد بی بدیل خود (مرحوم آقا محمد رضا قمشه) اینچنین شاگرد پرور بوده است:

«۱ - میرزای ارسطو که پس از فوت استاد طاقت ماندن در اصفهان نیاورد و به راه شیراز شد و در بین راه درگذشت.
این دو بیت از یک غزل اوست:

من زین دو روزه عمر، به رنجم، چه می‌کند

بیچاره خضر، زندگی جاودانه را

گویی چرا شد است ارسطو، اسیر عشق

ای شیخ بس کن این سخن جاهلانه را^(۲)

۲ - آقا سید محمد کاظم موسوی اصفهانی (۱۳۶۶ - ۱۲۸۸ ق)^(۳)

۳ - حکیم ربانی حاج آقارحیم ارباب اصفهانی (۱۳۹۶ - ۱۲۹۷ ق) شاگرد خاص‌الخاص آن بزرگوار و استاد آقای جلال‌الدین همائی (سنا) مدفون در تخت فولاد اصفهان تقریباً در جوار استاد در یک تکیه.^(۴)

۱ - همان کتاب، ص ۷۴

۲ - صدوقی «سها» منوچهر، تاریخ حکما و عرفا، ص ۷۶ - ۷۵

۳ - رازی، محمد، گنجینه دانشمندان، ج ۲، ص ۴۰۱.

۴ - همایی، جلال‌الدین، دو رساله، ص ۱۶.

- ۴ - آقا میرزا عبدالحسین قدسی. (۱)
- ۵ - دهقان سامانی سیف الشعراء. (۲)
- ۶ - آقا شیخ علی نخستین سلطان آبادی (متوفی ۱۳۲۱ شمسی) که ۹۰ سال عمر کرد و شاگرد او آقاسید حسن هزاوی است. (۳)
- ۷ - آخوند ملاعباس مدرّس سلطان آبادی از اهل الله (متوفی سنوات ۲۰-۱۳۱۹ شمسی). (۴)
- ۸ - آقا سیّد محمد هزاوی سلطان آبادی اشراقی که در همدان وفات یافت. (۵)
- ۹ - شیخ عیسی بن فتح الله شاردی آهاردی قزوینی (۱۳۲۳ - ۱۲۸۰ ق) که فرزند او شیخ باقر مناهجی بود. (۶)
- ۱۰ - آقا سیّد عباس صفی دهکردی اصفهانی (متوفی ۱۳۹۳ ق). (۷)
- ۱۱ - آقا محمد مقدّس اصفهانی (۱۳۷۸ - ۱۳۰۴ ق) صاحب رساله «اول ما خَلَقَ الله». (۸)
- ۱۲ - آقا شیخ محمدحسن طالقانی (۱۳۶۹ - ۱۲۷۷ ق) که فرزند او حکیم محقق آقاییحیی طالقانی بود. (۹)
- ۱۳ - آقا میرزا محمدحسن مدرّس طباطبائی زواره‌ای (۱۳۷۶ - ۱۲۸۸ ق) صاحب رساله‌ای در بداء. (۱۰)

-
- ۱ - سالنامه مدرسه سعدی اصفهان، ص ۱۶۱.
 - ۲ - سپنتا، عبدالحسین، دیوان دهقان، ص یو.
 - ۳ - صدوقی «سها» منوچهر، تاریخ حکما و عرفا، ص ۷۷.
 - ۴ - همان کتاب، ص ۷۷.
 - ۵ - همان کتاب، ص ۷۷.
 - ۶ - همان کتاب، ص ۷۷.
 - ۷ - همان کتاب، ص ۷۷.
 - ۸ - مهدوی، سیّد مصلح‌الدین، تذکرة القبور، ص ۴۸۵. (به نقل از تاریخ حکما و عرفا)
 - ۹ - صدوقی «سها» منوچهر، تاریخ حکماء و عرفا، ص ۷۷.
 - ۱۰ - رفیعی، ابوالقاسم، آتشکده اردستان، ج ۲، ص ۳۰۲ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا)

- ۱۴ - آخوند ملا محمد حسین مهرآبادی (۱۳۵۴ - ۱۲۸۰).^(۱)
 - ۱۵ - آقا میرزا مسیح تویسرکانی (متوفی ۱۳۵۱).^(۲)
 - ۱۶ - آقا سید حسن قوچانی مشهور به آقاجفی (۱۳۶۳ - ۱۲۹۵ ق) صاحب رساله سیاحت غرب و سیاحت شرق و رساله تفاحیه ارسطو را ترجمه کرده است.^(۳)
 - ۱۷ - آقا شیخ محمد علی زاهد قمشه‌ای مشهور به ابی‌المعارف (۱۳۳۲ - ۱۲۹۰).^(۴)
 - ۱۸ - آقا میرزا محمد رضا مهدوی قمشه (۱۳۸۸ - ۱۳۰۲ ق) شاگرد شیخ مرتضی طالقانی و آقاسید حسن بادکوبه‌ای^(۵) در نجف اشرف. بنابه قول عارف واصل حاج عباسعلی انصاری مهباری دام عزّه، او استاد مسلم در معقولات و عرفان بود و من نزد او شرح فصوص الحکم علامه قیصری را خواندم و همان کتاب را هدیه من نمود که ما نگارندگان از روی همان کتاب نزد این استاد والامقام کسب فیض نمودیم.
 - ۱۹ - آقا سید ابراهیم شمس آبادی (۱۳۵۸ - ۱۲۹۶).^(۶)
 - ۲۰ - زبده‌الابرار آقاشیخ محمد حکیم گنابادی خراسانی مقیم اصفهان از سال ۱۳۱۶ (متوفی ۱۳۵۵)^(۷) که استاد مسلم فلسفه و هم مباحثه و هم صحبت مرحوم
-
- ۱ - همان کتاب، ص ۸۸.
 - ۲ - رجایی، زفره‌ای، محمد حسن، نامه ناقور، وحید، اسفند ۴۹، ص ۳۵۵. (به نقل از تاریخ حکما و عرفا)
 - ۳ - شاکری، جغرافیای تاریخی قوچان، ص ۱۴۵ - ۱۳۸.
 - ۴ - مطیعی، فضل‌الله، سالنامه فرهنگ شهرضا، ص ۴۹. (به نقل از تاریخ حکما و عرفا)
 - ۵ - همان کتاب، ص ۳۶ و مهدی، سید مصلح‌الدین، تذکرة القبور، ص ۳۳۵.
 - ۶ - جابری، حسن خان، تاریخ اصفهان، ص ۱۰. (به نقل از تاریخ حکما و عرفا)
 - ۷ - گنابادی، رضا علی، تاریخ و جغرافیای گناباد، ص ۲۴۱.

آقارحیم ارباب بوده و یک عمر حدود ۸۰ سال را در مدرسه صدر اصفهان مجرّد زیسته است.^(۱) استاد علم و عمل و از مدرّسین طبقه بعد بوده است. رحمة الله علیه و علی زُ مآلّته اجمعین. مرحوم استاد همایی دو دوره مثنوی را نزد این استاد تلمذ نموده است.

۲۱ - آقا میرزا حسن سدهی، عماد الشریعه.^(۲)

۲۲ - آقا سیّد محمّد علی داعی الاسلام لاریجانی.^(۳)

۲۳ - آقا ملا محمّد بن آخوند ملا حسن همایی (۱۳۵۹ - ۱۲۸۲ ق).^(۴)

۲۴ - آقا میرزا حسن کاشانی.^(۵)

۲۵ - آقا شیخ احمد شیخ المحقّقین اصطهباناتی صاحب «بیان الحق» و «کشکول العرفاء».^(۶)

۲۶ - میرزا سیّد محمّد حقّائق کشفی اصطهباناتی.^(۷)

۲۷ - آقا میرزا باقر علوی شهیدی (متوفی ۱۳۸۵ ق). متجاوز از هفتاد سال عمر کرده است.^(۸)

۲۸ - آقا سیّد احمد دهکردی رحمت علی حقانی خاکساری (متوفی ۱۳۳۹ ق).^(۹)

۲۹ - میرزا ابوالقاسم، ناصر حکمت (متوفی ۱۳۷۱ ق) نود و سه سال عمر

۱ - مهدوی، سیّد مصلح الدین، تذکرة القبور، ص ۴۷۵. (به نقل از تاریخ حکما و عرفا)

۲ - جزى، عبدالکریم، تذکرة قبور، ص ۲۳۶، حاشیه مهدوی (به نقل از تاریخ حکما و عرفا)

۳ - مهدوی، سیّد مصلح الدین، تذکرة شعراى، ص ۱۸۵.

۴ - مهدوی، سیّد مصلح الدین، تذکرة القبور، ص ۵۲۳.

۵ - جابری، حسن خان، تاریخ اصفهان، ص ۵۹.

۶ - محقق، سیّد احمد، سالنامه اصطهبانات، ص ۱۵.

۷ - همان کتاب، ص ۱۵. ۸ - مهدوی، سیّد مصلح الدین، تذکرة القبور، ص ۱۲۴.

۹ - همان کتاب، ص ۱۱۴.

کرده است.^(۱) از این بزرگوار آثار ذیل به یادگار مانده که هنوز به حلیه طبع آراسته نشده است.

۱ - مجموعه نسخ ابتکاری در طب ۲ - رساله افیونیه در ترکیب داروها که به صورت بدیعی نگارش یافته است^(۲).

۳۰ - حاجی میرزا باقر امامی (متوفی ۱۳۴۶ ق) صاحب رساله‌ای در حکمت و کلام.^(۳)

۳۱ - حاج ملاهادی هرنندی (متوفی ۱۳۴۹ ق).^(۴)

۳۲ - حاج آقا عطاء امانی (متوفی ۱۳۸۷ ق).^(۵)

۳۳ - میرزا حبیب‌الله (نیرالادباء) (۱۳۷۹ - ۱۳۰۸ ق).^(۶)

۳۴ - آقا سید محمد ابطحی (۱۳۶۷ - ۱۲۹۰ ق).^(۷)

۳۵ - آقا میرزا باقر تویسرکانی (۱۳۷۴ - ۱۲۹۳ ق).^(۸)

۳۶ - آقا میرزا مهدی اصفهانی مقیم مشهد مقدس (متوفی ۱۳۶۵ ق) صاحب ابواب الهدی - صوارم العقلیه که مسلک خاصی داشته در معارف عقلیه که منتهی به آخوند ملاحسینقلی - قدس سره - شده است در سلوک.^(۹)

۳۷ - آقا میرزا فتح‌الله درب امامی (۱۳۷۷ - ۱۳۰۱ ق) وی شاگرد آخوند ملاجواد آدینه‌ای هم بوده است.^(۱۰)

۱ - همان کتاب، ص ۱۰۳.

۲ - به قول آقای دکتر مهدی دهباشی نجل آن بزرگوار (استاد فلسفه در دانشگاه اصفهان).

۳ - همان کتاب، ص ۷۳. ۴ - همان کتاب، ص ۱۵۵.

۵ - همان کتاب، ص ۱۵۵. ۶ - همان کتاب، ص ۱۷۰.

۷ - همان کتاب، ص ۱۸۳. ۸ - همان کتاب، ص ۱۸۱.

۹ - همان کتاب، ص ۱۸۶. ۱۰ - همان کتاب، ص ۲۰۱.

- ۳۸ - آقا میر سید حسن بن سید محمد تقی مدرّسی میر محمد صادقی. (۱)
- ۳۹ - آقا سید محمد تقی موسوی احمدآبادی (۱۳۴۱ - ۱۳۰۱ ق). (۲)
- ۴۰ - آقا میرزا عبدالحسین بن محمد جعفر میردامادی (متوفی ۱۳۴۶ ق). (۳)
- ۴۱ - آقا سید زین العابدین طباطبائی ابرقویی (متوفی ۱۳۷۲ ق). (۴)
- ۴۲ - آقا شیخ صفرعلی همدانی (متوفی ۱۳۵۰ ق) که بیش از نود سال عمر کرده است. (۵)
- ۴۳ - آقا ملافرج الله درّی (متوفی ۱۳۸۲ ق) با عمری نزدیک به نود سال. (۶)
- ۴۴ - آقا میرزا عبدالرزاق همدانی (۱۳۸۳ - ۱۲۹۱ ق). (۷)
- ۴۵ - آقا میرزا محمد علی سدهی (متوفی ۱۳۵۲ ق). (۸)
- ۴۶ - آقا شیخ محمد علی یزدی (متوفی ۱۳۵۱ ق). (۹)
- ۴۷ - آقا سید فخرالدین خوانساری (متوفی ۱۳۴۸ ق). (۱۰)
- ۴۸ - آقا میرزا محمد حسن بن سید مهدی بن سید محمد حسین بن سید محمد تقی مستجاب الدعوة (۱۳۶۱ - ۱۲۸۷ ق). (۱۱)
- ۴۹ - آقا میرزا محمد باقر بن سید مهدی مذکور (۱۳۵۰ - ۱۳۰۳ ق). (۱۲)
- ۵۰ - آقا میر سید محمد بن میر سید علی اصفهانی (در کربلای معلی ۱۳۵۶ - ۱۲۹۰ ق). (۱۳)

- | | |
|-----------------------------|------------------------|
| ۱ - همان کتاب، ص ۲۱۱. | ۲ - همان کتاب، ص ۲۱۷. |
| ۳ - همان کتاب، ص ۲۳۰. | ۴ - همان کتاب، ص ۲۴۸. |
| ۵ - همان کتاب، ص ۳۹۰. | ۶ - همان کتاب، ص ۳۹۳. |
| ۷ - همان کتاب، ص ۴۱۳ - ۴۱۲. | ۸ - همان کتاب، ص ۴۴۴. |
| ۹ - همان کتاب، ص ۴۴۵. | ۱۰ - همان کتاب، ص ۴۵۸. |
| ۱۱ - همان کتاب، ص ۲۵۸. | ۱۲ - همان کتاب، ص ۲۵۹. |
| ۱۳ - همان کتاب، ص ۲۷۰. | |

- ۵۱ - حاج میرزا حسن خان انصاری (۱۳۷۶ - ۱۲۸۷ ق) صاحب تاریخ اصفهان.^(۱)
- ۵۲ - آقا شیخ محمد حسن نجف‌آبادی (متوفی ۱۳۸۴ ق) با عمری بیش از ۹۷ سال.^(۲)
- ۵۳ - حاج میرزا محمد حسین کهنگی (۱۳۷۶ - ۱۲۸۸ ق).^(۳)
- ۵۴ - حاج شیخ محمدعلی کرمانی (۱۳۸۰ - ۱۲۹۵ ق) وی شاگرد آخوند محمدجواد آدینه‌ای هم بوده است.^(۴)
- ۵۵ - آقا سید محمد حسین سدهی متخلص به «آیت» (۱۳۸۰ - ۱۳۰۳ ق).^(۵)
- ۵۶ - آقا شیخ محمد ابراهیم بن میرزا عبدالرحیم بن میرزا محمد رضا بن حاج محمد ابراهیم کلباسی (۱۳۶۲ - ۱۳۰۲ ق) صاحب اشارات الاصول.^(۶)
- ۵۷ - آقا شیخ محمد رضا جرقویه‌ای (۱۳۷۲ - ۱۳۰۹ ق).^(۷)
- ۵۸ - آقا سید یوسف بن سید محمد رضا خراسانی (متوفی ۱۳۷۹ ق) با عمری نزدیک به ۸۰ سال.^(۸)
- ۵۹ - آقا شیخ علی فقیه فریدنی (متوفی ۱۳۷۳ ق).^(۹)
- ۶۰ - آقا میرزا یحیی مدرّس بیدآبادی متخلص در «قریضة البدیع» به «یحیی» (۱۳۴۹ - ۱۲۵۴ ق).^(۱۰)
- ۶۱ - آقا شیخ محمد هادی فرزانه قمشه‌ای (۱۳۸۵ - ۱۳۰۲ ق) و نیز شاگرد آقا شیخ اسدالله قمشه‌ای «دیوانه» از بقیه السیف حکماء سلف مدفون در امامزاده

- | | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ۱ - همان کتاب، ص ۲۷۱. | ۲ - همان کتاب، ص ۲۷۶. |
| ۳ - همان کتاب، ص ۲۸۱. | ۴ - همان کتاب، ص ۲۸۴. |
| ۵ - همان کتاب، ص ۲۸۶ - ۲۸۵. | ۶ - همان کتاب، ص ۳۳۱ - ۳۳۲. |
| ۷ - همان کتاب، ص ۳۳۲. | ۸ - همان کتاب، ص ۳۳۸. |
| ۹ - همان کتاب، ص ۴۶۸. | ۱۰ - همان کتاب، ص ۵۴۸ - ۵۴۷. |

رضای شهرضا (قمشه) مقبره نواب، در جوار استاد بزرگوار خود حکیم نصرالله که شاگرد آقامحمد رضا قمشه‌ای بوده است.^(۱)

۶۲ - آقا میرزا مهدی بن هادی دولت‌آبادی (۱۳۳۴ - ۱۲۸۸ ق).^(۲)

۶۳ - حکیم محقق آقاشیخ مرتضی قمشه‌ای (۱۳۴۱ - ۱۲۳۶ ق).^(۳)

۶۴ - آقا سید ناصرالدین بن هاشم نجف‌آبادی (۱۳۶۰ - ۱۲۹۶ ق).^(۴)

۶۵ - آقا محمد نوری (۱۳۷۳ - ۱۲۹۵ ق).^(۵)

۶۶ - آقا میرزا محمد بن میرزا محمد طاهر اردبیلی (متوفای ۱۳۴۰ شمسی).^(۶)

۶۷ - آقامیرزا رضا بن عبدالرحیم بن میرزا محمد بن حاج محمد ابراهیم کلباسی صاحب اشارات الاصول، (م ۱۳۸۳ - ۱۲۹۵ ق)، صاحب کتاب انیس اللیل و کتاب مقامات العارفين و کتاب مکیال الیقین و کتاب هداية السالکین.^(۷)

۶۸ - حضرت آیت الله العظمی حاج سید حسین طباطبائی بروجردی.^(۸)

۶۹ - آقا سید حسن مشکان طبسی (۱۳۲۷ - ۱۲۵۸ شمسی) یکی از افاضل حکمای عصر بود. در فلسفه نزد جهانگیرخان، در ریاضیات نزد آخوند ملا محمد کاشانی، اسطرلاب و طبیعیات را نزد میرزا غلامحسین میدان کهنه‌ای (ایشان در اصفهان بوده‌اند) آورده است. استاد همایی ماده تاریخ وفات او را چنین آورده است «مرگ مشکان مگو، دانش مرد» که سال ۱۳۶۸ قمری می‌شود از آثار وی تصحیح ترجمه اشارات است که آقای انوری به یادگار هزاره شیخ ابوعلی سینا

۱ - همان کتاب، ص ۵۳۵ - ۵۳۴.

۲ - همان کتاب، ص ۵۳۲ - ۵۳۱.

۳ - همان کتاب، ص ۴۹۷.

۴ - همان کتاب، ص ۵۱۶.

۵ - همان کتاب، ص ۴۸۹ - ۴۸۸.

۶ - رازی، محمد، آثار الحجة، ج ۲، ص ۶۲.

۷ - مهدوی، سید مصلح‌الدین، تذکرة القبور، ص ۳۳۱.

۸ - روضاتی، سید محمدعلی، زندگی چهارسوقی، ص ۱۶۱.

مقدمه بر آن نوشته و در تهران در سال ۱۳۱۶ چاپ شده است.^(۱)

۷۰ - آیت الله آقا میرزا محمد بن میرزا ابی القاسم ناصرالحکمه.^(۲) احمد آبادی اصفهانی معروف به طبیب زاده (م ۱۳۴۹ شمسی - ۴ ذی القعدة ۱۳۹۰ هجری قمری) که در جوار علامه مجلسی در اصفهان مدفون می‌باشد. این فقید سعید جد ماجد امّی آقای دکتر مهدی دهباشی، استاد فلسفه و عرفان در دانشگاه اصفهان می‌باشد که بنده (مؤلف) تمام معقولات را نزد وی تلمذ نموده‌ام. آثار کثیری از این بزرگوار باقی مانده است که بعضی مطبوع، ولی اکثراً به طبع نرسیده است.

الف: آثار مطبوع: ۱ - الشمس الطالعة فی شرح الزیارة الجامعة. در دو جلد ۲ - هشت بهشت. ۳ - وظایف پزشکان مسلمان. ۴ - حور مقصورات. ۵ - شرح اعتقادات شیخ صدوق. ۶ - آفتاب درخشان در مباحلة با نصاری نجران. ب - آثار غیر مطبوع: ۱ - الثمرات الجنیه. ۲ - الاجازات الحسیبه والاجتهادیه. ۳ - افکار المستأنس. ۴ - خیار مجلس در فقه استدلالی. ۵ - افادات الفحول. ۶ - حواشی بر معالم الاصول. ۷ - توضیح المضامین. ۸ - حواشی بر قوانین. ۹ - السراج التره. ۱۰ - حواشی بر شرح لمعه. ۱۱ - القرع المسامع. ۱۲ - حواشی بر شرایع. ۱۳ - تنبیه الادیب. ۱۴ - حواشی بر مغنی اللیب. ۱۵ - الملتقطات. ۱۶ - تفسیر سی آیه از قرآن و ادبیات آن. ۱۷ - نتیجه المآثر. ۱۸ - در منابر. ۱۹ - اکرام الضیف در صرف ونحو. ۲۰ - حاشیه بر توضیح المسائل آقا سید ابوالحسن اصفهانی.

این بزرگوار علاوه بر شاگردی حکیم ملا محمد کاشانی، نزد بزرگوارانی چون

۱ - همان کتاب، ص ۱۸۸ - ۱۸۰.

۲ - مهدی، سید مصلح‌الدین، تذکرة القبور، ص ۱۰۳.

میرزا احمد مدرّس اصفهانی، حاج میرزا محمد صادق خاتون آبادی، آقا سید آقاجان، شیخ الفقهاء آية الله محمد حسين فشارکی، آقا منیرالدین بروجردی، آية الله سید محمد باقر درچه‌ای، قطب العارفین آية الله شیخ حسن علی اصفهانی نخودکی، حجة الاسلام سید محمد نجف آبادی، و آقا علی نجف آبادی تلمذ نموده است.

در ماده تاریخ فوت این عالم ربّانی علما و شعرا سروده‌های فراوانی دارند که ما این بیت را از حجة الاسلام صادقی که از علمای معاصر اصفهان می‌باشد ذیلاً نقل می‌کنیم:

ز روی صدق و صفا گفتم و شدش تاریخ

(طیب زاده به خلد برین قرین محمد^(۱)) (۲)

۷۱ - آقا شیخ حبیب‌الله نائینی (متوفی ۱۳۴۸ ق.) (۳)

۷۲ - خاتمة‌المحققین آقا ضیاء‌الدین عراقی (۱۳۶۱ - ۱۲۸۷ ق) که در اصفهان در مدرسه صدر از سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۷ ساکن و تحصیل می‌کرده است. (۴)

۷۳ - آقا میرزا ابوالقاسم محمد نصیر متخلص به «طرب» فرزند همای شیرازی (۱۳۳۰ - ۱۲۷۶ ق.) (۵)

۷۴ - آقا شیخ محمد حسن بیچاره بیدختی، صالح علی (۱۳۸۶ - ۱۳۰۸ ق.) (۶)

۱ - ۱۳۹۰ هـ ق.

۲ - بنابر قول دکتری مؤلف قدر آن بزرگوار جناب استاد دکتر مهدی دهباشی - دام عزّه - استاد راهنمای رساله.

۳ - مهدوی، سید مصلح‌الدین، تذکرة القبور، ص ۲۴۸.

۴ - دهقان، گزارش نامه، ص ۲۸۴ - ۲۸۳.

۵ - همایی، جلال‌الدین، دو رساله، ص ۱۷.

۶ - گنابادی، رضاعلی، مقدمه صالحیه، ص ز.

۷۵- آقا میرزا سید حسن بن آقا میرزا مسیح بن آقامیرزا محمد باقر خوانساری، صاحب روضات (۱۳۷۷ - ۱۲۹۴ ق).^(۱)

۷۶- سید محمد تقی احمدآبادی (۱۳۴۸ - ۱۳۰۱ ق).^(۲)

۷۷- آقا سید حسن مدرّس طباطبائی «شهید والامقام، مدرّس اسفه‌ای» که در حوالی سال ۱۲۸۷ در روستای کچویه از توابع اردستان متولد و در شب ۲۷ رمضان سال ۱۳۵۷ قمری در کاشمر خراسان، در حال گذراندن تبعید بدست عمال رضاخانِ معدوم ملعون، مسموم و به شهادت رسید (اخذهُ اللّهُ بِحَقِّهِ مَمَّنْ ظَلَمَهُ). حضرت امام خمینی - قدّس سرّه - جلساتی درس آن شهید را درک کرده بود در حقّ وی فرمود «مدرّس زنده است تا تاریخ زنده است».^(۳)

۷۸- حکیم زاهد، حاج میرزا علی آقای شیرازی - قدّس سرّه - (۱۳۷۵ - ۱۲۹۴ ق) استاد مسلم طبّ و مدرّس قانون بوعلی سینا و مدرّس توانای نهج البلاغه و واعظ شهیر و خطیب صریح و استاد علامه شهید حضرت آیت‌الله مرتضی مطهری در نهج البلاغه که در اصفهان ساکن بوده و تدریس می‌فرموده است و بنا به وصیت او در ضلع یا زاویه جنوبی شیخان قم مدفون گشت^(۴)، الحمدلله که کنگره بزرگداشت این حکیم ازطرف اداره ارشاداسلامی اصفهان برگزار شد.

۷۹- حکیم محقق آقا شیخ مفید اصفهانی، استاد مسلم در معقولات و منقولات. همشاگردی آقا رحیم ارباب(ره).^(۵)

۱- مهدوی، سید مصلح‌الدین، تذکرة القبور، ص ۱۷۹.

۲- تهرانی، نقباء البشر، ج ۱، ع ۵۵۳ و ص ۳۳۴.

۳- رفیعی، ابوالقاسم، آتشکده اردستان، ج ۲، ص ۳۰۲ - ۳۰۱.

۴- جواهری، ابراهیم، علوم و عقاید اصفهان، ص ۸، مهدوی، تذکرة القبور، ص ۴۳۶ - ۴۳۵.

۵- همان کتاب، ص ۵.

۸۰ - حاج مشیرالملک نائینی.^(۱)

۸۱ - حاج میرزا حسین بن میرزا باقر نائینی (متوفی ۱۳۲۵) که از زاهدان بزرگ بوده و شیبی مکاشفه‌ای برای او حاصل می‌شود که بر تمام برگ های درخت سرّ نیکبختی و سعادت خود را مشاهده نمود.^(۲)

۸۲ - سید محمد کاظم موسوی اصفهانی (۱۳۶۶ - ۱۲۸۸ ق).^(۳)

۸۳ - آقا شیخ مرتضی بن ملّا آقا جان طالقانی غروی - قدّس سرّه - که از بزرگان حکمای متألّه و عرفای شامخ بوده است. (بنا به قول علامه محمد تقی جعفری - قدّس سرّه -).^(۴)

۸۴ - آقا سید مهدی بن سید مرتضی نجف آبادی (متوفی ۱۳۷۲ ق) که شاگرد جهانگیرخان قشقائی - قدّس سرّه - هم بوده است.^(۵) (۶)

شاگردان حکیم جهانگیرخان قشقایی

از شاگردان آن بزرگوار راد مردانی هستند که در صحنه علم و عمل، و سیاست و فقاقت گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند. از آن جمله ما ۶۲ تن از آنان را که میراث دار خان هستند، نام برده‌ایم ۵۴ تن از این عزیزان را استاد صدوقی (سها) نقل کرده‌اند.

۱ - بلاغی، سید عبدالحجّه، انساب مردم نائین، ص ۸۴ س ۲.

۲ - همان کتاب، ص ۴۶، س ۱.

۳ - رازی، محمد، گنجینه دانشمندان، ج ۲، ص ۴۰۳ - ۴۰۱ و ۳۰۲.

۴ - صدوقی «سها» منوچهر، تاریخ حکماء و عرفا...، ص ۸۴ - ۸۳.

۵ - میردامادی، مقدمه لطائف غیبیه، تهران، حیدری، ۱۳۹۶، ص ۳۳. (به نقل از تاریخ حکما و عرفا...)

۶ - صدوقی «سها» منوچهر، تاریخ حکما و عرفا... از ص ۷۵ تا ۸۴.

- ۱ - حضرت آیت الله حاج سیدحسین طباطبائی بروجردی - طاب ثراه - (۱).
- ۲ - حضرت آیت الله آقارحیم ارباب چرمهینی اصفهانی، - قدس سره الشریف - (۲).
- ۳ - حضرت آیت الله شهید سیدحسن طباطبائی مدرّس زواره‌ای اسفه‌ای قمشه‌ای - رضوان الله تعالی علیه - (۳).
- ۴ - شیخ محمدجواد آدینه‌ای، عالمی حکیم در اصفهان، که پس از استاد خود، جهانگیرخان کرسی تدریس حکمت را بدست گرفت و از طلّیعه علما و حکمای عصر خود بشمار می‌رفت (متوفی ۱۳۳۹). (۴).
- ۵ - آقا سید محمدعلی بن فضل الله، داعی الاسلام لاریجانی (متوفی ۱۳۳۳). (۵).
- ۶ - خاتمه المحققین آقاضیاءالدین عراقی - وی شاگرد آخوند محمد کاشانی نیز بوده است. (۶).
- ۷ - آخوند ملاعباس مدرّس ادریس آبادی عراقی. (۷).
- ۸ - آقا سیدمحمد هزاوی عراقی حکیم اشراقی. (۸).
- ۹ - آقا شیخ علی عراقی. (۹).
- ۱۰ - آقا میرزا سیدمحمد حقائق کشنی اصطهباناتی. (۱۰).

-
- ۱ - روضاتی، سید محمدعلی، زندگی چهار سوقي، ص ۱۶۱ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا).
 - ۲ - جواهری، ابراهیم، علوم و عقاید اصفهان، ص ۶.
 - ۳ - رفیعی، ابوالقاسم، آشکده اردستان، ج ۲، ص ۳۰۱ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا).
 - ۴ - تهرانی، آقابزرگ، نقباء البشر، ج ۱، ص ۳۱۶.
 - ۵ - صدوقی، «صها» منوچهر، تاریخ حکما و عرفا، ص ۸۸ - ۸۷.
 - ۶ - همان کتاب، ص ۸۸.
 - ۷ - همان کتاب، ص ۸۸.
 - ۸ - همان کتاب، ص ۸۸.
 - ۹ - همان کتاب، ص ۸۸.
 - ۱۰ - محقق، سید احمد، مقدمه همایی نامه، ص ۲۱ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا...).

- ۱۱ - آقا سید عباس صفی دهکردی اصفهانی.^(۱)
- ۱۲ - آقا میرزا علی محمد بن علی اکبر نائینی، مقیم مدرسه جدّه اصفهان (متوفی ۱۳۳۴).^(۲)
- ۱۳ - حضرت آیه الله آقا میرزا محمد رضا مهدوی قمشه‌ای استاد مسلم فصوص الحکم و شاگرد آخوند کاشی.^(۳)
- ۱۴ - آقا شیخ محمد علی زاهد قمشه‌ای (ابوالمعارف).^(۴)
- ۱۵ - آقا سید حسن نجفی قوچانی، صاحب سیاحت غرب و سیاحت شرق.^(۵)
- ۱۶ - آقا شیخ محمد حسن طالقانی پدر آقا شیخ یحیی طالقانی.^(۶)
- ۱۷ - آقا میرزا محمد علی حکیم الهی فریدنی (متوفی ۱۳۴۳ ش)، شارح قصیده عینیّه شیخ رئیس.^(۷)
- ۱۸ - طرب بن همای شیرازی.^(۸)
- ۱۹ - حاج شیخ عیسی بن ملافتح الله مجتهد شاردی اماردی قزوینی پدر مرحوم حاج شیخ باقر و صاحب مناهج الطریقه.^(۹)

۱ - صدوقی «سها»، تاریخ حکما و عرفا، ص ۸۸.

۲ - جزى، عبدالکریم، تذکره القبور، ص ۲۲۱.

۳ - مطیعی، فضل الله، سالنامه فرهنگ شهرضا، ص ۳۶.

۴ - همان کتاب، ص ۴۹.

۵ - شاکری، جغرافیای تاریخی قوچان، ص ۱۴۵ - ۱۳۸ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا).

۶ - صدوقی «سها»، منوچهر، تاریخ حکماء و عرفا، ص ۸۸.

۷ - افشار، ایرج، سواد و بیاض، ص ۲۹۳ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا).

۸ - همائی، جلال الدین، دو رساله، ص ۷۰.

۹ - صدوقی «سها»، منوچهر، تاریخ حکما و عرفا...، ص ۸۹.

- ۲۰ - حاج آقا مقدس اصفهانی شاگرد آخوند کاشی. (۱)
- ۲۱ - آقا سید فخرالدین خراسانی. (۲)
- ۲۲ - حاج شیخ محمد علی کرمانی. (۳)
- ۲۳ - آقا سید محمد حسین سدهی (آیت). (۴)
- ۲۴ - آقا شیخ علی فقیه فریدنی. (۵)
- ۲۵ - آقا میرزا مهدی بن هادی دولت آبادی. (۶)
- ۲۶ - حاج شیخ محمد حسین نجف آبادی. (۷)
- ۲۷ - آقا میرزا ابوالقاسم ناصرالحکمه که شرح اسباب و شرح نفیسی و قانون را، نزد آن بزرگ خوانده است. (۸)
- ۲۸ - آخوند ملا محمد همامی. (۹)
- ۲۹ - حاج میرزا محمد باقر امامی. (۱۰)
- ۳۰ - آخوند ملا محمد علی خوانساری (متوفی ۱۳۵۰ ق). (۱۱)
- ۳۱ - آقا سید محمد علی ابطحی سدهی (۱۳۷۴ - ۱۲۹۴ ق) که در صحن دار الضیافه آستان قدس رضوی مدفون است. (۱۲)
- ۳۲ - آقا میرزا مهدی اصفهانی خراسانی صاحب «ابواب الهدی». (۱۳)
- ۳۳ - آقا میرزا فتح الله درب امامی. (۱۴)

۱ - مهدوی، مصلح الدین، تذکره القبور، ص ۴۸۶ - ۴۸۵.

۲ - همان کتاب، ص ۴۵۸.

۳ - همان کتاب، ص ۲۸۴ - ۲۸۳.

۴ - همان کتاب، ص ۲۸۶ - ۲۸۵.

۵ - همان کتاب، ص ۴۶۸.

۶ - همان کتاب، ص ۵۳۲ - ۵۳۱.

۷ - همان کتاب، ص ۲۷۶.

۸ - همان کتاب، ص ۱۰۳.

۹ - همان کتاب، ص ۷۴.

۱۰ - همان کتاب، ص ۷۳.

۱۱ - همان کتاب، ص ۴۴۶.

۱۲ - همان کتاب، ص ۱۸۵.

۱۳ - همان کتاب، ص ۱۸۶.

۱۴ - همان کتاب، ص ۲۰۱.

- ۳۴ - آخوند ملا فرج الله دُری.^(۱)
- ۳۵ - آقا شیخ محمد علی یزدی.^(۲)
- ۳۶ - حاج میرزا محمد حسین مدرّس کهنگی.^(۳)
- ۳۷ - آقا شیخ محمد حسن بینچاره بیدختی گنابادی صالح علی.^(۴)
- ۳۸ - بقية الماضین، آقا شیخ محمد حکیم بن آخوند ملا زین الدین بن حاج ملا صادق گنابادی خراسانی - قدّس سرّه - وی شاگرد خاصّ الخاصّ و وارث علم و اخلاق خان و مانند وی مجرّد زیست و در همان مدرسه صدر اصفهان مقیم بود و شبانه روز درس داشت وی به کتاب اسفار اعتقاد داشت و شرح منظومه را «بچه اسفار» می دانست و بسیار خوب و پخته و منقّح تدریس می کرد و حوزه درسش پس از خان و آخوند کاشی گرمترین و معروفترین حوزه های درس فلسفه شمرده می شد. از بزرگترین شاگردان او آقا جلال الدین همایی (سنا) می باشد که خود می گوید: «مدت ۱۸ سال پی در پی همراه و حاضر در خدمت و درس او بودم و متون فلسفه، منطق و عرفان را از شرح شمسیه تا شفا و اسفار و تحریر اقلیدس و کلیات قانون بوعلی سینا را در خدمت او تحصیل کردم».^(۵) و در جوار مرحوم آخوندکاشی در اصفهان مدفون است - رحمة الله علیهما -
- ۳۹ - آقا میرزا سید حسن بن آقامیرزا مسیح بن صاحب روضات، وی شاگرد آقا سید حسن مشکان هم بوده است.^(۶)

۱ - همان کتاب، ص ۳۹۳.

۲ - همان کتاب، ص ۴۴۵.

۳ - همان کتاب، ص ۲۸۱.

۴ - گنابادی، رضاعلی، تاریخ و جغرافیای گناباد، ص صز.

۵ - همایی، جلال الدین، دو رساله، ص ۲۰ - ۱۹ - ۱۸، همایی نامه، مقدمه، و ص ۳۷.

۶ - روضاتی، محمد علی، زندگی چهار سوقی، ص ۵۸.

- ۴۰ - آخوند ملا محمد جواد صافی گلپایگانی.^(۱)
- ۴۱ - شیخ ابوالفضل ریزی (متوفی ۱۳۳۹ ق).^(۲)
- ۴۲ - آقا سید صالح طارمی.^(۳)
- ۴۳ - آقا میرزا محمد حسین مدرّس طباطبائی زواره‌ای.^(۴)
- ۴۴ - آقا شیخ حسین مدرّس رفسنجان‌ی (متوفی ۱۳۱۴ ش).^(۵)
- ۴۵ - آقا شیخ محمود مفید اصفهانی.^(۶)
- ۴۶ - حاج میرزا محمد علی حکیم الهی سلطان آبادی (۱۳۲۵ - ۱۲۴۷) پدر و استاد آقای حسین واعظ زاده حکیم الهی عراقی (۱۳۴۹ - ۱۲۷۴) (بروایت فرزند وی آقای مرتضی واعظ زاده).^(۷)
- ۴۷ - حکیم الهی حاج میرزا علی آقا شیرازی که شاگرد آقا شیخ اسدالله قمشه‌ای (دیوانه) هم بوده است. در قسمت شاگردان آخوند محمد کاشانی درباره معظم له توضیح دادیم.^(۸)
- ۴۸ - سید محمد کاظم موسوی اصفهانی.^(۹)
- ۴۹ - حاج سید صادق بن میرزا محمد بروجردی (متوفی ۱۳۶۵ ق) صاحب

۱ - تهرانی، آقابزرگ، نقباء البشر، ج ۱، ع ۶۶۷.

۲ - همان کتاب، ع ۱۲۳.

۳ - زنجانی، تاریخ زنجان، ص ۴۰۹ (به نقل از تاریخ حکما و عرفا).

۴ - رفیعی، ابوالقاسم، آتشکده اردستان، ص ۳۰۶ - ۳۰۷.

۵ - سپهر، گلزار، تهران ۱۳۴۹، مقدمه (به نقل از تاریخ حکما و عرفا...).

۶ - جواهری، ابراهیم، علوم عقاید اصفهان، ص ۵.

۷ - صدوقی «صها»، منوچهر، تاریخ حکما و عرفا، ص ۹۱.

۸ - همان کتاب، ص ۸.

۹ - رازی، محمد، گنجینه دانشمندان، ج ۲، ص ۴۰۳ - ۴۰۱.

- رساله‌ای در تفسیر فاتحه‌الکتاب. (۱)
- ۵۰ - آقا عبدالله اشراق جهرمی (۱۳۴۵ - ۱۲۳۵). (۲)
- ۵۱ - حاج مشیرالملک نائینی. (۳)
- ۵۲ - خاتمة‌المحققین آقامیرزا محمد حسین نائینی - قدس سره - (۱۳۵۵ - ۱۲۷۷ ق). (۴)
- ۵۳ - برهان الحق آقا شیخ مرتضی بن ملا آقا جان طالقانی که مقیم مدرسه آقا سید کاظم یزدی در نجف اشرف بوده است. یکی از خصیصین آن بزرگوار، استاد و حکیم الهی علامه محمدتقی جعفری - قدس سره - می‌باشند (۵)
- ۵۴ - آقا سید حسن مشکان طبسی که شرح حال وی مختصراً در قسمت شاگردان مرحوم آخوند محمد کاشانی گذشت. (۶)
- ۵۵ - آیت الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی. (۷)
- ۵۶ - آیت الله حاج شیخ حسن علی اصفهانی نخودکی صاحب کرامات فراوان. (۸)
- ۵۷ - آیت الله سید جمال الدین گلپایگانی. (۹)
- ۵۸ - آیت الله سید حسن چهارسوقی (۱۰)

-
- ۱ - مولانا، غلامرضا، تاریخ بروجرد، ج ۲، ص ۵۸۶ - ۵۸۵.
- ۲ - اشراق، محمد کریم، بزرگان جهرم، ص ۱۰ ح.
- ۳ - بلاغی، سید عبدالحجّه، انساب مردم نایین، ص ۸۴، س ۲.
- ۴ - تهرانی، آقابزرگ، نقباء البشر، قسم ثانی از جزء اول، ص ۵۹۳.
- ۵ - صدوقی، سها، منوچهر، تاریخ حکما و عرفا، ص ۹۲ - ۹۴.
- ۶ - روضاتی، سید محمدعلی، زندگی چهارسوقی، ص ۱۸۸ - ۱۸۰ و تاریخ حکما و عرفا، ص ۹۴ تا ۹۸.
- ۷ - قرقانی، مهدی، زندگی جهانگیرخان. ۸ - همان کتاب.
- ۹ - همان کتاب. ۱۰ - همان کتاب.

- ۵۹ - آیت الله شیخ حسن خان جابری.^(۱)
- ۶۰ - استاد شیخ جعفر طیار، مبارزی سرسخت علیه رضاخان.^(۲)
- ۶۱ - آیت الله محمد علی شاه آبادی، استاد عرفان حضرت امام خمینی - قدس سره - .^(۳)
- ۶۲ - آیت الله محمد حسین فاضل تونی، شاگرد میرزا هاشم رشتی نیز بوده است.^(۴)

۱ - همان کتاب.

۲ - همان کتاب.

۳ - همان کتاب.

۴ - حسن زاده آملی، حسن، در آسمان معرفت.

فهرست منابع

- آدمیت ، رکن الدین ، دانشمندان و سخن سرايان پارس ، تهران ، خيام ۱۳۳۹ ج ۲ ص ۱۶۱ ، ۱۶۲ .
- آشتیانی ، آقا میرزا مهدی ، اساس التوحید (در قاعده الواحد و وحدت وجود) با مقدمه استاد منوچهر صدوق سها ، تهران دانشگاه ، ۱۳۳۰ هـ . ش
- آشتیانی ، جلال الدین ، تمهید القواعد ، تهران ، انجمن فلسفه ، ۱۳۹۶ .
- آشتیانی ، جلال الدین ، شرح مقدمه قیصری ، مشهد ، دانشگاه ۱۳۸۵ هـ . ق .
- آشتیانی ، جلال الدین مقدمه انوار جلیه ، مؤسسه تحقیقات ۱۳۵۴ هـ . ش .
- آشتیانی ، سید جلال الدین ، شرح برزاد المسافر ملاصدرا یا معاد جسمانی ، تهران ۱۳۵۹ ، چاپ دوم ، چاپ انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران .
- آشتیانی ، سید جلال الدین ، شرح حال ملاصدرا ، مشهد ، خراسان ، گویا ۱۳۴۰ هـ . ش .
- ابن ترکه ، محمد ، تمهید القواعد ، تهران ، شیرازی ، ۱۳۱۵ هـ . ش .
- ابن سینا ، حسین ، اشارات و تنبیهات ، ترجمه و شرح دکتر ملکشاهی ، تهران ، سروش ۱۳۶۷ ش .
- ابن عربی ، محیی الدین ، انشاءالدوائر ، لیدن ، بریل ، ۱۳۳۶ هـ . ق .
- احتشام الدوله ، عبدالعلی میرزا «عبدی» ، حل مشکلات اشارات بوسیله آقا محمدرضا قمشه ، نسخه شماره ۱۸۱۸ ، کتابخانه مجلس ، ۳۳۰ برگ .
- اشراق ، محمد کریم ، بزرگان جهرم ، تهران ، چاپخانه خيام ، ۱۳۵۱ هـ . ش .
- اعتمادالسلطنه ، محمد حسن خان ، المآثر و الآثار ، تهران دارالطباعة ۱۳۰۶ هـ . ش .
- افندی ، میرزا عبدالله ، ریاض العلماء ، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، ۵۷۴۱ عکسی .
- اقبال آشتیانی ، عباس ، مجله یادگار ، سال اول ، شماره اول شهریور ۱۳۲۵ هـ . ش .
- الفت ، دیوان دیوانه ، تهران ، شهشهانی ، ۱۳۳۵ هـ . ق .
- امام خمینی ، روح الله ، مصباح الهدایة الى الولاية و الخلافة ، تهران ، انتشارات مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) ، چاپ دوم ، سال ۱۳۷۳ هـ . ش .
- امام خمینی ، روح الموسوی ، شرح دعای سحر ، ترجمه احمد فهری ، چاپ سوم ، ۱۳۷۱ ش . تهران ، انتشارات اطلاعات .
- امام خمینی ، سید روح الله موسوی ، تعلیقات بر شرح فصوص الحکم ، مصباح الانس ، قم ، دفتر تبلیغات حوزه علمیه ، چاپ دوم ، ۱۴۱۰ ق .
- امیری ، ناصر ، پناهگاه اخلاق یابشتوانه های حکمت عملی ، بلاطیع خطی ، ۱۳۷۶ ش .
- امین ، سید محسن ، اعیان الشیعه ، دمشق ، اتفاق ۱۹۴۶ هـ . ش .
- امینی ، مقدمه الکلم و الحکم ، تهران ، حیدری ، ۱۳۷۷ هـ . ق .
- بامداد ، مهدی ، تاریخ رجال ایران (قرن ۱۴-۱۳-۱۲) تهران ، کتاب فروشی زوار ، ۱۳۵۰ هـ . ش ، چاپخانه بانک بازرگانی ایران .
- بامداد ، مهدی ، حافظ شناسی ، تهران ، گویا ، ۱۳۳۸ هـ . ش .
- بروجردی میرزا محمود بن ملا صالح ، مجموعه شماره ۵۷۵۹ ، آستان قدس رضوی (ع) ، خطی عکسی .

- بلاغی ، حجت علی ، مقامات الحنفاء ، تهران ، مظاهری ، ۱۳۶۹ هـ . ق .
- بلاغی ، سید عبدالحجت ، انساب مردم نائین ، تهران ، سپهر ۱۳۶۹ هـ . ق .
- بهرامی - محمد علی - جغرافیای تاریخی شهرستان شهرضا (قمشه) - شهرضا، ندا، ۱۳۴۵ هـ . ش .
- تحویل دار ، جغرافیای اصفهان ، تهران ، دانشگاه ۱۳۴۲ هـ . ش .
- تهرانی ، آقا بزرگ ، اعلام الشیعه ، نجف ، القضاء .
- تهرانی ، آقا بزرگ ، اعلام الشیعه ، نجف ، علمیه ۱۳۷۵ هـ . ق .
- تهرانی ، آقابزرگ ، اعلام الشیعه ، نجف ، علمیه ، ۱۹۵۴ م .
- تهرانی ، آقابزرگ ، الذریعه الی تصانیف الشیعه ، تهران ، بانک ملی ، ۱۳۲۵ هـ . ش .
- تهرانی ، آقا بزرگ ، نقباء البشر فی القرن الرابع عشر ، مشهد ، دارالمرتضی للنشر ، ۱۴۰۴ هـ . ق چاپ دوم .
- تهرانی ، آقا بزرگ ، نقباء البشر ، نجف ، آداب ، ۱۳۸۱ هـ . ش .
- تهرانی ، آقا بزرگ ، نقباء البشر ، نجف ، الآداب ، ۱۳۸۸ هـ . ق .
- تهرانی ، آقا بزرگ ، نقباء البشر ، نجف ، علمیه ، ۱۹۵۶ م .
- جابری ، شیخ حسن خان ، تاریخ اصفهان ، بلاطیع .
- جبل عاملی ، اعیان الشیعه ، دمشق ، الاتفاق ، ۱۹۴۶ م .
- جمالی ، مسیح الله ، تاریخ شهرضا ، اصفهان ، ثقفی ، ۱۳۵۵ هـ . ق .
- جوادی آملی ، عبدالله ، تحریر تمهید القواعد ، تهران ، چاپ اول سال ۱۳۷۳ هـ . ش .
- جواهری ، ابراهیم ، علوم و عقاید و اصفهان ، گیتی شناسی ، چاپخانه گیتی ، ۱۳۷۲ هـ . ق .
- حائری ، عبدالحسین و ، فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی .
- حاجی سیاح ، خاطرات حاج سیاه (دوره خوف و وحشت) ، به کوشش حمید سیاح تهران ، ۱۳۷۸ هـ . ق .
- حجازی: سید علیرضا ، سیمای شهرضا سینای حکمت و عرفان ، قم ، انتشارات پارسایان ، چاپ اول ، زمستان ۱۳۷۵ هـ . ش .
- حسن زاده آملی ، حسن ، در آسمان معرفت ، قم ، انتشارات تشیع ، ۱۳۷۵ هـ . ش .
- حسینی ساوجی ، محمود ، نسخه خطی ۱۶۴ ب ، کتابخانه دانشگاه تهران .
- حسینی فسائی ، میرزا حسن ، فارسنامه ناصری ، تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۶۷ هـ . ق و آقا سید مرتضی ۱۳۱۳ هـ . ش .
- حسینی فسایی ، میرزا حسن ، تاریخ ادبیات ایران ، تصحیح منصور رستگار .
- حقیقت (رفیع) ، عبدالرفیع ، تاریخ سمنان ، تهران ، چاپ اول ۱۳۴۱ هـ . ش .
- حکمی یزدی ، میرزا علی اکبر ، مجموعه ربائل فلسفی و کلامی ، تهران ، چاپ اول سال ۱۳۷۳ هـ . ش .
- حکیمی ، محمدرضا آقا بزرگ تهرانی ، تهران ، مشعل ، ۱۳۵۴ هـ . ش .
- حکیمی ، محمدرضا ، شیخ آقا بزرگ تهرانی ، تهران ، دفتر نشر فرهنگ اسلامی ، بلاتاریخ .
- خیابانی ، تاریخ علماء معاصرین ، تهران ، اسلامی ، ۱۳۶۶ هـ . ق .
- دائرة المعارف تشیع ، تهران ، بنیاد فرهنگی شط ، ۱۳۷۳ هـ . ش .
- دری ، ضیاءالدین ، کنزالحکمة (ترجمه تاریخ الحكماء شهرزوری) تهران ، شرکت چاپخانه دانش ، مرداد ۱۳۱۶ هـ . ش .
- دستگردی ، وحید ، ارمغان ، تیر و مرداد ، ۱۳۱۸ هـ . ش .
- دهقان ، گزارش نامه ، اراک ، موسوی .

- رازی، محمد، آثارالحجّه، دائرةالمعارف علمیّه قم، چاپ اول، حکمت ۱۳۷۴ ه. ق.
- رازی، محمد شریف، گنجینه دانشمندان، تهران، اسلامیه ۱۳۵۲ ه. ش.
- رجائی زفره‌ای، محمدحسن، نامه ناقور، وحید، اسفند ۱۳۴۹ ه. ش.
- رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم آتشکده اردستان، تهران، اتحاد، ۱۳۴۲ ه. ش.
- روضاتی، سید محمد علی، زندگی چهارسوقی، میرزا محمد باقر (صاحب روضات الجنات) (شرح حال علمای اسلام)، چاپخانه داد، اصفهان ۱۳۳۲ ه. ش.
- ریاضی، غلامرضا، دانشوران خراسان، مشهد، کتابفروشی باستان، ۱۳۳۶ ه. ق.
- زنجانی، تاریخ زنجان، تهران، نشر کتاب، ۱۳۵۲ ه. ش.
- سالنامه مدرسه، سعدی اصفهان، ۱۳۲۰ ه. ش.
- سبزواری، حاج ملاهادی، شرح منظومه، تهران، چاپ سنگی.
- سپنتا، عبدالحسین، مقدمه دیوان دهقان، اصفهان، گویا، ۱۳۴۲ ه. ش.
- سپهر، گلزار، تبریز، چاپ کتاب ۱۳۴۲ ه. ش.
- سحاب، ابوالقاسم، تاریخ مدرسه سپهسالار، تهران، سپهر، ۱۳۲۹ ه. ق.
- سهیلی خوانساری، احمد، دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی، اقبال، ۱۳۳۷ ه. ش، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ه. ش.
- سید ریحان الله، علی اصغر، آئینه دانشوران، تهران، نشر کتاب ۱۳۷۸ ه. ق.
- سینا، ابوعلی اشارات و تنبیهات، ترجمه سید محمد شکوه - حواشی و شرح حال بقلم سید حسن مشکان طبسی، وزارت معارف، ۱۳۱۶ ه. ش.
- شاکری، جغرافیای تاریخی قوچان، مشهد، خراسان ۱۳۴۶ ه. ش.
- شکوری، ابوالفضل، سیره صالحان، قم، انتشارات شکوری، چاپ اول، ۱۳۷۴ ه. ش.
- شمس گیلانی، تاریخ علماء گیلان، تهران، دانش ۱۳۲۸ ه. ش.
- صاحب جواهر، دائرة المعارف، تهران، مجلس، ۱۳۲۰ ه. ق.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه، با حواشی حکیم سبزواری، تصحیح و مقدمه سید جلال الدین آشتیانی.
- صدرالدین شیرازی، محمد، شرح الهدایة الاثریة، تهران، شیرازی، ۱۳۱۳ ه. ق.
- صدوقی (سها)، منوچهر، تاریخ حکما و عرفا، متأخر بر صدرالمتألهین، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۵۹ ه. ش.
- صدوقی (سها)، منوچهر، رساله الولاية آقا محمد رضای صهبای قمشهای، قزوین، مطبعه نور، ۱۳۵۴ ه. ش.
- صفوت، محمد علی، داستان دوستان، قم، ۱۳۲۸ ه. ش.
- طباطبائی، علامه محمد حسین، شیعه در اسلام، تهران، مشعل، ۱۳۵۲ ه. ش.
- طرب بن همای شیرازی اصفهانی، دیوان طرب، مقدمه استاد همایی، تهران، نشر فروغ ۱۳۴۲ ه. ش.
- طوسی، خواجه نصیرالدین، شرح اشارات و تنبیهات، مخطوط، تعلیقات عبدالعلی میرزا احتشام الملک، مجلس، شماره ۱۸۱۸.
- عبد الباقي، محمدفؤاد - معجم الفاظ القرآن.
- عصار، سید محمد کاظم، مجموعه رسائل ۲ (تفسیر القرآن الکریم - سورة الفاتحه) با تعلیق و تصحیح و

- مقدمه سید جلال الدین آشتیانی ، مشهد ، دانشگاه مشهد ، مهر ۱۳۵۰ ه. ش.
- عنقا ، طلعت ، تذکره طلعت - اعتماد مقدم - ، تهران ، تمدن ۱۳۳۹ ه. ش.
- فاضل تونی ، محمدحسین ، برخی از آثار ، نسخه شماره ۷۶۸ الهیات ، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .
- فاضل قائینی نجفی ، علی ، معجم مؤلفی الشیعه ، مطبعه وزارة الارشاد الاسلامی ، چاپ اول ، ۱۴۰۵ ه. ش.
- فناری ، محمدبن حمزه ، مصباح الانس ، صحیح محمد خواجهی ، چاپ اول ، تهران ، مولی ، ۱۴۱۶ ه. ق.
- ۱۳۷۶ ه. ش.
- فیض کاشانی ، محسن ، المهجة البيضاء ، تهران ، اسلامیة ، ۱۳۸۰ ه. ق.
- قرآن کریم .
- قرقانی ، مهدی ، زندگانی حکیم جهانگیر خان قشقایی ، اصفهان ، امور فرهنگی شهرداری اصفهان ، ۱۳۷۱ ه. ش.
- قزوینی ، کیوان ، کیوان نامه ، تهران ، ۱۳۱۱ ه. ش.
- قمشه ای ، آقا محمدرضا ، حواشی برمسائل شکله کتاب اشارات و تنبیهات ، نسخه شماره ۱۳۲۱ ، کتابخانه ملک ، آستان قدس رضوی (ع).
- قمشه ای ، آقا محمدرضا ، رساله در تحقیق جوهر و عرض در لسان اهل الله ، نسخه شماره ۳۱۱ ج الهیات ، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .
- قمشه ای ، آقا محمدرضا ، رساله در تحقیق جوهر و عرض در لسان اهل الله ، نسخه شماره ۵۷۵۹ کتابخانه آستان قدس رضوی (ع).
- قمشه ای ، آقا محمدرضا ، رساله در موضوع الخلافة الکبری ، نسخه شماره ۲۲۳۹ ملک ، حواشی بر فصوص الحکم ، خطی .
- قمشه ای ، آقا محمدرضا ، رساله در موضوع خلافت کبری ، همراه رساله بین الرأیین فارابی ، تهران ۱۳۱۵ ، چاپ سنگی ، خط محمد صادق.
- قمشه ای ، آقا محمدرضا ، رساله الولاية ، نسخه شماره ۳۷۱ سنا ، محفوظ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی .
- قمشه ای ، آقا محمدرضا ، رساله فی العلم ، همراه رساله بین الرأیین فارابی ، تهران ۱۳۱۵ ، چاپ سنگی .
- قمشه ای ، آقا محمدرضا ، رساله فی وحدة الوجود بل الموجود ، نسخه شماره ۷۵۴ ، (شوارق الالهام - خواجه نصیر الدین طوسی) کتابخانه مروی تهران ، خطی .
- قمشه ای ، محمدرضا ، رساله الولاية ، نسخه شماره ۶۶۱۱ حواشی بر فصوص الحکم خطی .
- قمشه ای ، محمدرضا ، رساله الولاية ، نسخه شماره ۶۵۲ ملک ، حواشی بر فصوص الحکم ، خطی .
- قمی ، میرزا محمد ، رسائل حکیم سبزواری ، با مقدمه و تعلیق سید جلال الدین آشتیانی ، تهران ، انتشارات اسوه ، ۱۳۷۰ ه. ش.
- قوچانی ، آقاجفی ، سیاحت شرق ، مشهد انتشارات طوس - بدون تاریخ .
- قیصری ، داوود ، رسائل قیصری با حواشی عارف محقق آقا محمد رضا قمشه ای ، با تعلیقات و تصحیح و مقدمه سید جلال الدین آشتیانی ، تهران ، انتشارات انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران ، ۱۳۵۷ ه. ش.
- قیصری ، داوود ، شرح فصوص الحکم ، تهران بیدار ، مطبعه امیر ، ۱۳۶۳ ه. ش ، افست از چاپ سنگی .

- قبیری، داوود، شرح فصوص الحکم، مقدمه و تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۵ ه. ش.
- (گزنی) جزئی، ملا عبدالکریم، تذکرة القبور (رجال اصفهان)، اصفهان، چاپ دوم ۱۳۶۹ ه. ق.
- گلپایگانی، شمس الحکماء آقا اسداله، شمس التواریخ، اصفهان، دارالسلطنه، ۱۳۳۱ ه. ق.
- گنابادی، رضا علی، تاریخ و جغرافیای گناباد، تهران، چاپخانه دانشگاه ۱۳۴۸ ه. ش.
- گنابادی، علی، صالحیه، تهران، چاپ دوم، چاپخانه دانشگاه تهران ۱۳۸۷ ه. ش.
- گوینو، کنت، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، مترجم همایون، تهران ۱۳۲۸ ه. ش.
- مجدوب، مرآت الحق، تهران، ارمغان، ۱۳۱۵ ه. ش.
- محقق، سید احمد، سالنامه فرهنگ اصطهبانات، شیراز، مهریزد ۱۳۲۹ ه. ش.
- مدرس تبریزی، میرزا محمد علی، ریحانة الادب، تبریز شفق، ۹ - ۱۳۴۶ ه. ش.
- مدرس، گیلانی، مرتضی، تذکرة الحکماء، نسخه اصل.
- مدرسی چهاردهی، مرتضی، تاریخ فلاسفه اسلام، تهران، فروغی ۱۳۵۳ ه. ش.
- مدرسی چهاردهی، مرتضی، منتخبی از تاریخ فلسفه اسلام، تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۵۳ ه. ش.
- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من، تهران باغ فردوس شمیران، آبان ۱۳۲۱ ه. ش.
- مصطفوی، مقدمه درالفوائد، تهران، نشر کتاب، ۱۳۷۷ ه. ق.
- مطارح الفحول، مشهد، طوس، ۱۳۳۱.
- مطهری، مرتضی، خدمات متقابل اسلام و ایران - قم، انتشارات صدرا، ۱۳۵۷ ه. ش.
- مطهری، مرتضی، خدمات متقابل اسلام و ایران، قم، انتشارات صدرا، ۱۳۵۴ ه. ش.
- مطیمی، فضل اله، سالنامه فرهنگ شهرضا، قمشه شرکت چاپ ۱۳۳۶ ه. ش.
- معصومی اشکوری، سید محمد تقی - دو چوب و یک سنگ، به اهتمام جعفر سعیدی تهران، نشر سایه، ۱۳۷۴ ه. ش.
- معلم حبیب آبادی، محمد علی، مکالم الآثار، اصفهان، محمدی، ۱۳۷۷ ه. ق.
- مولانا، غلامرضا، تاریخ بروجرد (دانشمندان بروجرد) از قرن چهارم تا عصر حاضر، ج ۲، قم، چهار راه شاه سابق، بلاتاریخ.
- مولوی، جلال الدین محمد بلخی رومی، مثنوی معنوی، تصحیح نیکلیسون، بامقدمه دکتر قدمعلی سرامی، تهران انتشارات بهزاد، چاپ هشتم ۱۳۷۵ ه. ش.
- مولوی، جلال الدین محمد بلخی رومی، مثنوی معنوی، رمضانی، تهران چاپخانه خاور، چاپ دوم ۱۳۱۵ - ۱۳۱۹ ه. ش.
- مهدوی، سید مصلح الدین، تذکرة القبور، اصفهان، ثقی، ۱۳۴۸ ه. ش.
- مهدوی، سید مصلح الدین، سیری درتاریخ تخت فولاد، اصفهان، انجمن کتابخانه های عمومی، چاپ اول ۱۳۷۰ ه. ش.
- میراث ماندگار، مجموعه مصاحبه های سال اول، دوم، سوم، چهارم، کیهان فرهنگی، تهران.
- میردامادی، مقدمه لطائف غیبیه، تهران، حیدری ۱۳۹۶ ه. ق.
- میر، محمدتقی، بزرگان نامی پارس، شیراز، دانشگاه شیراز، چاپ اول ۱۳۶۸ ه. ش.
- میرزای عبرت، مدینه الادب، نسخه اصل، مجلس ۱۸۲۴.
- مؤلف، غلامرضا، تاریخ بروجرد، قم، بلاتاریخ.

- نائب‌الصدر شیرازی - معصوم علیشاه، طرائق الحقایق، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۱۹ ه. ش.
- ناصر الشریعه، تاریخ قم، قم، حکمت، ۱۳۴۲ ه. ش.
- نسخه شماره ۳۱۱ ج الهیات، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، مخطوط به خط سید علی اکبر طباطبائی، ۱۳۱۱ ه. ق.
- نسخه شماره ۹۸۵، کتابخانه مجلس، خطی، آقا محمد رضا قمشه‌ای.
- نسخه شماره ۲۲۴۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، خطی.
- نصرآبادی، میرزا طاهر، تذکره نصرآبادی، تهران، ارمغان ۱۳۱۷ ه. ش.
- نصرآبادی میرزا محمد طاهر، تذکره نصرآبادی، تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۶۱ ه. ش، چاپ سوم.
- واحدی، سید تقی (صالح علیشاه)، از کوی صوفیان تا حضور عارفان، تهران، چاپخانه حیدری، تابستان ۱۳۷۵ ه. ش. و اصف، زندگی لنگرودی، قم، علمیه ۱۳۸۳ ه. ق.
- واعظ، جوادی، جاویدان خرد، فردوسی ۱۳۳۶ ه. ش.
- ولی قلی بیگ، قصص خاقانی، مجلس ۲۱۵۶.
- هدایت، رضاقلی خان مجمع الفصحاء، تهران ۱۲۹۵ ه. ش.
- همائی، جلال‌الدین دورساله، تهرانی، انجمن فلسفه ۱۳۹۸ ه. ق.
- همائی، جلال‌الدین، مقدمه برگزیده دیوان سه شاعر، تهران، فروغی ۱۳۴۳ ه. ش.
- همایی، جلال‌الدین، اصفهان پاسدار گنجینه‌های علم و هنر ایران، تهران، دبیرخانه مرکزی، اتحادیه جهانی ایران شناسی، بهمن ۱۳۴۶ ه. ش.

مجموعه آثار حکیم صہبا

عارف الہی آقامحمد رضا قمشہ ای

۱۳۰۶ھ ق

تصحیح و تحقیق :

حامد ناجی اصفہانی

با همکاری

خلیل بہرامی قصرچی

فهرست مطالب

۷	 مقدمه مصحح
۱۱	 فهرستواره آثار حکیم صهبا
۱۲	 نسخه‌های اساس تصحیح
۱۴	 چگونگی تصحیح و نسخ مبنای آن
۱۵	 حواشی شرح فصوص الحکم
۱۷	 حواشی تمهید القواعد
۱۷	 حواشی مصباح‌الأنس
۱۸	 شرح فقرة من دعاء السحر
۱۹	 حواشی اسفار
۱۹	 رساله موضوع علم
۲۰	 حواشی شرح اشارات
۲۱	 رساله فی ردّ جواز انتزاع مفهوم واحد من الحقائق المتباينة
۲۱	 اشعار
۲۲	 تشکر و تقدیر

٣١	التعليقات على شرح فصوص الحكم
٣٣	الفصل الأول
٤١	في بيان اصطلاحات الطائفة
٤٣	في تنبيه آخر
٤٦	الفصل الثاني
٤٩	في تقسيم الأسماء
٥٠	في بيان الفرق بين أقسام الأسماء
٥٣	شرح حديث الزنديق
٧٠	الفصل الرابع
٧٦	الفصل السادس
٧٨	الفصل الثامن
٨٦	نقد وتلخيص
٨٩	الفصل التاسع
٩٢	الفصل الثاني عشر
٩٢	رسالة في الخلافة الكبرى
٩٩	شرح الديباجة
١٠٠	الفصّ الادمي
١٠١	الفصّ الشيثي
١١١	رسالة الولاية
١٥٠	الفصّ النوحى
١٥٥	الفصّ الإسحاقى
١٥٨	الفصّ الإسماعيلى

١٥٩	الفصّ الهودي
١٦٠	الفصّ العيسوي
١٦١	الفصّ السليماني
١٦٢	الفصّ الداودي
١٦٤	الفصّ اليونسي
١٦٥	الفصّ الإلياسي
١٦٦	الفصّ الهاروني
١٦٧	الفصّ الموسوي
١٦٨	الفصّ المحمّدي
١٧٥	التعليقات على تمهيد القواعد
١٩٣	التعليقات على مصباح الأنس
١٩٩	شرح فقرة من دعاء السحر
٢٠٣	الجواب الأوّل
٢٠٥	الجواب الثاني
٢٠٧	التعليقات على الأسفار الأربعة
٢٠٩	رسالة في تحقيق الأسفار اربعة
٢١٢	التعليقات على الاسفار
٢٢٣	التعليقات على شرح الإشارات والتنبيهات
٢٣٩	رسالة في موضوع العلم
٢٤٥	رسالة في ردّ جواز انتزاع مفهوم واحد من الحقائق المتباينة
٢٥٤	اشعار

فهارس	۲۷۱
فهرس الآيات	۲۷۳
فهرس الاحاديث	۲۷۵
فهرس الاشعار	۲۷۶
فهرس الأعلام و فرق و امکنه	۲۷۷
فهرس الكتب	۲۸۰
بعض مصادر التحقيق	۲۸۱

بسم الله الرحمن الرحيم

والاستيفاق من الحكيم العليم

الحمد لله الذي تجلّى من غيب ذاته بتجلّيه الأقدس على المرتبة الأحدية، و
ظهر بفيضه المقدّس أعيان الأسماء في المرتبة الواحدية؛ ثم الصلاة والسلام على
المظهر الأتم، الرحمة الرحمانية، جامع الظهور و البطون، الحقيقة المحمدية، ثم
الصلاة والسلام على مظاهر الرحمة الرحيمية و خاتم الولاية المطلقة المحمدية.
عرفان اسلامی در بردارنده اشرف مسایل معارف انسانی است چه موضوع آن
برتر از تمام علوم می باشد؛ از همین رو بزرگان اهل معرفت از آغازین روزهای
بنیان‌گذاری علوم اسلامی با بهره از مظهر اتمّ شهود، وحی نبوی، با شهود عارفانه
بطون آن، بنیادی استوار از دانش عرفانی پی نهادند؛ و در ارائه مسایل، با جستار در
مأثورات ولوی، پهنه آن را وسعت بخشیدند.

بنابراین اساس عرفان اسلامی و به ویژه معارف شیعی برگرفته از احادیث
توحیدی ائمه اطهار - علیهم السلام - و ادعیه و مناجاتهای آن بزرگواران است، چه
خاستگاه ظهور نبوت از حقیقت محمدیه بوده که آن حقیقت مظهر تامّ اسم «الله»
می باشد و در بردارنده مراتب ظهور و بطون است؛ مرتبه ظهور آن اسم با تجلّی
نبوت جلوه گر شده و مرحله بطون آن با ظهور ولایت استمرار یافته است؛ و از آن رو

که این حقیقت در اطوار نبوی گذشته، در تجلی اسماء نازل از اسم جمعی جلوه گر شده، تا استعداد در مرتبه ظهور تام آن به فعلیت رسد، با ظهور مرتبه اکمل آن، حقیقت بالفعل در عالم ماده متعین گشته، پس فرد اکمل آن به طور متصل با حفظ مرتبه حقیقت باقی خواهد بود؛ لذا با فقدان یکی از صاحبان ولایت کلیه در عرصه ناسوت، فرد دیگر آن محقق خواهد بود تا آن که سلطنت اسماء حاکم بر این حقیقت ولوی با ظهور اسماء حاکم بر قیامت کبری مخفی گردد و طومار ناسوتیان را درنوردد.

پس براساس تعالیم شیعی، باب اعظم سلوک الی الله، صاحب ولایت کلیه خواهد بود و کسب معنای ولایت و وصول به اطوار آن رهین توسل و استمداد از آن حقیقت است؛ پس سالک معارف حقه با زمزمه نجوای ائمه هدی از یک سو استعداد ظهور آن معانی را در خود فراهم آورده و از سوی دیگر با تأمل و کاوش در پهنه این عبارات به استخراج معانی آن می پردازد.

از این رو با ژرفنگری در بنیاد اندیشه های عرفانی، تأثیر حقایق ولایی و بهره وری از منبع حقیقت احمدی به وضوح به چشم می خورد؛ و انفکاک اندیشه عرفانی از ولایت محمدی به هیچ وجه ممکن نخواهد بود.

در میان اندیشه وران حوزه اسلامی و معارف ربوبی - در معنی عام - گویا اولین بار شیخ اکبر محیی الدین عربی متوجه این حقیقت گشته و شاید برای اولین بار در حوزه اهل سنت بر پایه همین مبنا به حیات داشتن خلیفه الله الأعظم، حکم کرده است.

وی در این باب گوید:

«و اما ختم الولاية المحمدية فهي لرجل من العرب من اكرمها أصلاً و يداً، و هو في زماننا اليوم موجود، عرفت به سنة خمس و تسعين و خمس مائة، و رأيت العلامة

التي قد أخفاها الحق فيه عن عيون عباده وكشفها لي بمدينة فاس حتى رأيت خاتم الولاية منه و هو خاتم النبوة المطلقة لا يعلمها كثير من الناس، و قد ابتلاه الله بأهل الإنكار عليه...»^۱.

و در جای دیگر گوید:

«اعلم أيدنا الله أن لله خليفة يخرج ... من عترة رسول الله - صلى الله عليه وآله - من ولد فاطمة، يواطى اسمه اسم رسول الله - صلى الله عليه وآله - جدّة الحسن^۲ بن علي بن أبي طالب ... و أنا ختم الولاية المحمدية فلهو أعلم الخلق بالله لا يكون في زمانه ولا بعد زمانه أعلم بالله و بمواقع الحكم منه، فهو القرآن اخوان، كما أن المهدي و السيف اخوان»^۳.

چون شیخ اکبر و بیشتر شارحان مکتب وی، متأثر از کلام اشعری و گاه معتزلی بوده‌اند، و از درنگ در مآثورات شیعی و کاوش در کلام امامیه بهره کافی نداشته‌اند، در تحقیق پاره‌ای از اطوار ولایت و در نتیجه پاره‌ای از منازل سلوک نظری و عملی باز مانده‌اند، و گاه دچار تناقضات و تهافت‌های آشکار گردیده‌اند.

در این میان، دانشمندان و فرزندگان جهان تشیع به واسطه دسترسی به منابع اصیل، و استمداد باطنی از ختم ولایت کلیه، با موفقیت بیشتری، به نقد و تحلیل دریافتهای سلوک نظری و عملی ابن عربی و شارحان او نشستند؛ و گویی که در میان گذشتگان دور کسی گوی سبقت را از سید حیدر آملی و صائن الدین ابن ترکه نربوده، و در میان متأخران کسی به پایه حکیم آقا محمدرضا قمشه‌ای نرسیده است.

۱ - الفتوحات المکیة، ج ۲/۴۹.

۲ - در برخی از نسخه‌های خطی در ایران فتوحات «الحسین» ضبط شده است.

۳ - الفتوحات المکیة، ج ۳/۳۲۷ - ۳۲۹، باب ۳۶۶.

حکیم سترگ آقا محمد رضا قمشه‌ای^۱ متخلّص به «صهبا» در سال ۱۲۴۱ ه. ق. در قمشه اصفهان متولّد شد. پس از دوران صباوت به ارشاد پدرش شیخ ابوالقاسم وارد حوزه درسی اصفهان شد و در دامن پر شفقت حکیم متّله میر سید حسن مدرّس پرورش یافت. پس از تحصیل مقدمات علوم در اصفهان، به حوزه فلسفه ملا محمد جعفر لنگرودی لاهیجی و میرزا حسن نوری وارد شد و همگام آن در حوزه عرفانی آقا سید رضی لاریجانی توشه‌ها اندوخت. سپس به مسقط الرأس خود، قمشه، بازگشت و شاگردان متعدّدی در آن سامان تربیت نمود، که مشهورترین آنان، حکیم میرزا نصرالله قمشه‌ای و حکیم ملا محمد مهدی قمشه‌ای می‌باشند.

در خشکسالی ۱۲۸۸ ه. ق. بیشتر اموال خود را فروخت و صرف تأمین حاجات نیازمندان نمود؛ در سال ۱۲۹۴ ه. ق. به جهت تصاحب غصبی پاره‌ای از اموالش به دادخواست به تهران رفت و به واسطه خواهش جمعی از طلاب در حوزه تهران ماند و به تربیت شاگردان مختلف همّت ورزید.

به سبب مهاجرت حکیم صهبا از قمشه به تهران، و برقرار بودن حوزه درسی میرزا ابوالحسن جلوه، آقا علی مدرّس زنوری و آقا میرزا حسن سبزواری، رفته رفته، حوزه علوم عقلی از اصفهان به تهران انتقال یافت و اساتید مبرز و همچون میرزا حسن کرمانشاهی، آقا میر شهاب نیریزی و آقا میرزا هاشم اشکوری از آن حوزه بیرون آمدند.

۱ - چون بخشی از آثار کنگره بزرگداشت حکیم صهبا مختصّ گزارش زندگی و ذکر شاگردان وی است، از اطناب کلام در این مقام خودداری شد.

فهرستواره آثار حکیم صهبا

بیشتر آثار این حکیم متأله که گاه به عنوان یک رساله قلمداد شده‌اند، ذیل یکی از عناوین زیر قرار می‌گیرند:

۱ - اشعار^۱.

۲ - حواشی اسفار^۲.

۳ - حواشی تمهید القواعد^۳.

۴ - حواشی شرح اشارات.

۵ - حواشی شرح فصوص قیصری^۴؛ مشتمل بر:

الف: رساله فی وحدة الوجود (حواشی فصل اول مقدّمات قیصری).

ب: رساله فی الفرق بین اسماء الذات والصفات (حواشی فصل دوم مقدّمات قیصری).

ج: شرح حدیث زندیق (حواشی فصل دوم مقدّمات قیصری).

د: رساله فی تحقیق الجوهر والعرض فی لسان اهل الله (حواشی فصل هشتم مقدّمات قیصری).

هـ: رساله الخلافة (حواشی فصل دوازدهم مقدّمات قیصری).

و: رساله الولاية^۵ (حواشی فصّ شیخی).

۱ - بخشی از این اشعار برای اولین بار در تاریخ حکما و عرفا متأخر بر صدر المتألهین / ۵۳-۵۷ بر اساس مصادر گوناگون چاپ شده است.

۲ - رساله اسفار اربعه پیش از این سه مرتبه، در حاشیه اسفار، در حاشیه شرح هدایه اثیریّه ملاصدرا و نامه فرهنگستان علوم س ۴، ش ۸ چاپ شده است.

۳ - این حواشی در تصحیح استاد آشتیانی از تمهید القواعد آمده است.

۴ - بخش عمده‌ای از این حواشی در تصحیح استاد آشتیانی از شرح فصوص قیصری و رسایل قیصری آمده است.

۵ - این رساله به نام تعلیقه بر فصّ شیخی توسط استاد صدوقی به ضمیمه خلافت کبری برای اولین بار

ز: حواشی متفرقه بر فصول مقدمات قیصری.

ح: حواشی متفرقه بر فضّهای گوناگون.

۶- حواشی شواهد الربوبیة، که تا حال نسخه‌ای از آن بدست ما نرسیده است.^۱

۷- حواشی مصباح الأنس.^۲

۸- شرح فقره‌ای از دعای سحر.

۹- موضوع علم.^۳

۱۰- رساله فی ردّ جواز انتزاع مفهوم واحد فی الحقائق المتباینة.

نسخه‌های اساس تصحیح

در تصحیح مجموعه حاضر، ابتدا از دو مجموعه گرد آمده از آثار وی - به

شرحی که بیاید - استفاده شد، و سپس از سایر نسخه‌ها بهره بردیم.

اینک معرّفی اجمالی دو مجموعه پیشگفته:

مجموعه نخست با رمز «م»: محفوظ در کتابخانه ملّی ملک، ش ۵۷۵۹، قطع

رحلی کوچک، خط نستعلیق، مجموعه‌ای است فراهم آمده از تمهید القواعد، آثار

حکیم صهبا و رساله‌ای کلامی از حکیم طوسی.

تمام مجموعه حاضر به خط شیوای نستعلیق حکیم آقا میرزا محمود

بروجردی است. وی کتاب تمهید القواعد را نزد حکیم صهبا فرا گرفته، و بر آن - با

استفاده از گفتار استاد - حواشی مختلف نگاشته است. در پایان تمهید القواعد آمده

→ چاپ شده است.

۱ - استاد مثاله سید جلال‌الدین آشتیانی، نسخه‌ای از آن را در کتابخانه امیرالمؤمنین (ع) نجف اشرف

گزارش نموده‌اند ← شرح حال و آراء فلسفی ملاصدرا / ۲۲۰.

۲ - این حواشی در تصحیح استاد خواجه‌ای از مصباح‌الانس آمده است.

۳ - در پایان کتاب الجمع بین رأی الحکیمین این رساله به چاپ سنگی رسیده است.

است: «قد تَمَّتْ نسخة هذه الرسالة الشريفة مأخوذة عن أصل مغلوط مع الانحصار فيه حين قراءتی اياها على الأستاذ الأمجد و الحبر الناقد المؤید الرباني الآقا محمّدرضا القمشی الاصفهانی، لازال دوام تأييده بافاضته. و قد تابعت فی تصحيحها كلّ ما تيسّرت القراءة لی فی حضرة الأستاذ، و علّقت عليها كلمات موضحة متفرقة مما لاح معانيها على خاطر، أو ترشّح علیّ من البحر الزاخر و الشيخ الماهر في محروسة طهران صانها اليه عن الحدّثان لاربع عشرة ليلة بقيت من شعبان سنة الرابع و ثلاث مائة و الف من الهجرة و الله ولى الغفران و عليه المعوّل و التكلان.

و المسوّد هو الراجی عفو ربّه الودود محمود (۹۸) البروجردی ابن المرحوم الحاج الملاّ صالح. أعوذ بك يا ربّ من اليوم الورد، و الهول لدى الورد، و منك النزول، و اليك الصعود.

نویسنده دانشمند، پس از تحریر تمهیدالقواعد تمامی حواشی و آثار بر جای مانده از استاد فرزانه خویش را در دو ستون و با سلیقه تمام از روی خطّ استاد کتابت کرده است. از این رو مجموعه حاضر، به عنوان نسخه اساس در تصحیح مورد استفاده قرار گرفته است.

مجموعه دوم با رمز «د»: محفوظ در کتابخانه دانشگاه الهیات تهران، مجموعه ۳۱۱ ج؛ قطع وزیری، به خط نستعلیق و نسخ.

این مجموعه نفیس در بردارنده رسایل آقا میرزا هاشم اشکوری^۱، آقا محمّد رضا قمشه‌ای و میرزای جلوه است. کاتب این اثر سید علی اکبر طباطبائی از شاگردان محقق اشکوری است.

۱ - به خواست خداوند مجموعه‌ای منقح از آثار حکیم اشکوری را تا چندی دیگر، خدمت ارباب معرفت تقدیم خواهم داشت.

در پایان بخشی از آثار حکیم صهبا به خط نسخ وی چنین رقم زده: «محرّر الحروف، اقلّ العرفاء سید علی اکبر بن سید عبدالحسین بن حجة الاسلام، آقا سید محمد صادق - قدس سره - وقد فرغت من تسويد النسخة في شهر رمضان المبارك سال^۱ هزار و سیصد و یازده.

و در پایان بخشی از رسایل محقق اشکوری به خط نستعلیق چنین نوشته: «تم^۲ هذه المجموعة، وهذا ممّا أفاده الفاضل المحقق والعالم المدقق العارف الحكيم والاستاذ العظيم، آقا میرزا هاشم من اجلّ تلامذة الشيخ المؤيد العارف المعتمد، شيخ العرفاء والحكماء المتأخرين آقا محمدرضا القمشی الاصفهانی الأصل و الطهرانی المسکن، و المحرّر سید علی اکبر بن سید عبدالحسین بن سید محمد صادق الطباطبائی، نسخة ۱۳۱۲».

همو در پایان حواشی شرح فصوص حکیم صهبا در انجام مجموعه آورده: «قد تمت بعون الله على يد اقلّ مظاهر الله سید علی اکبر بن سید عبدالحسین ابن سید محمد صادق الطباطبائی - قدس الله روحه - في ليلة الأحد في شهر ربيع الثاني سنة هزار و سیصد و دوازده ۱۳۱۲».

با توجه به نکات فوق، چنین می نماید که این مجموعه، یا بدون واسطه و یا با یک واسطه، از روی خط مرحوم حکیم صهبا، کتابت شده باشد.

چگونگی تصحیح و نسخ مبنای آن

در تصحیح و تحقیق هر یک از آثار حکیم صهبا بر اساس نسخه های موجود از آن و با عنایت ویژه به نسخه اساس و بهره وری از شیوة تصحیح تلفیقی به تهیه متنی حتی المقدور منقّح اقدام شد.

در اینجا گزارش مآخذ مهیاسازی هر بخش را می آوریم:

حواشی شرح فصوص الحکم*

۱- رساله فی وحدة الوجود، حواشی فصل اول مقدمه قیصری.

م: نسخه ملک.

ط: نسخه مطبوع در آخر تمهید القواعد ابن ترکه، چاپ سنگی.

گزارشی کوتاهی بر این حاشیه از حکیم میرزا ابوالحسن جلوه در نسخه «ط» به چشم می خورد که در حاشیه این تصحیح آورده شد.

۲- رساله فی الفرق بین اسماء الذات و الصفات^۱، حواشی فصل دوم مقدمه قیصری.

م: نسخه کتابخانه ملی ملک.

د: نسخه دانشکده الهیات تهران.

۳- شرح حدیث زندیق، حواشی فصل دوم مقدمه قیصری.

م: نسخه کتابخانه ملی ملک.

د: نسخه دانشکده الهیات.

۴- رساله فی تحقیق الجوهر و العرض فی لسان اهل الله، حواشی فصل چهارم مقدمه قیصری.

* - شماره های ارجاعی این حواشی به متن قیصری بر اساس چاپ سنگی تنظیم شده که از ستون اول هر صفحه با رمز «الف» و از ستون دوم با رمز «ب» نام برده شده است.

اکثر این حواشی در چاپ اخیر شرح قیصری، آراسته شده به همت والای استاد آشتیانی، به چشم می خورد و گویا اساس تصحیح استاد بر پایه بخشی از نسخه دانشکده الهیات بوده است.

۱ - به گزارش استاد صدوقی نسخه ای از این حاشیه در کتابخانه مرحوم میرزا محمد ثقفی تهرانی بوده است ← تاریخ حکما و عرفا / ۱۰۶.

م: کتابخانه ملّی ملک.

د: کتابخانه دانشکده الهیات تهران.

۵- رساله الخلافة، حواشی فصل دوازدهم مقدمه قیصری.

م: کتابخانه ملّی ملک.

د: کتابخانه دانشکده الهیات تهران.

ش: کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ش ۲۲۳۹، به خط نسخ خوش، جدول

کشی شده، بدون تاریخ.

ط: نسخه مطبوع در آخر رساله «الجمع بین رأی الحکیمین» فارابی، چاپ

سنگی ۱۳۱۵ ق.

۶- رساله الولاية، حواشی فصّ شیخی.

م: کتابخانه ملّی ملک.

د: کتابخانه دانشکده الهیات تهران^۱.

۷- حواشی متفرقه بر فصلهای هشتم و نهم مقدمه، دیباچه و فصّهای آدمی، شیخی،

نوحی، اسحاقی، اسماعیلی، هودی، سلیمانی، داوودی، یونسی، هارونی، الیاسی،

موسوی و محمدی.

نسخه «م» در بردارنده حواشی فصّ محمدی است و نسخه «د» در بردارنده

حواشی سایر فصّهاست.

۱ - نسخه‌های دیگری از این رساله در کتابخانه‌های مرحوم علامه شعرانی و حکیم متّله آقا میرزا مهدی

مازندرانی موجود بوده است (تاریخ حکما و عرفا / ۱۰۶). افزون بر این در کتابخانه مرکزی دانشگاه،

ش ۶۶۱۱ و مجلس سنا، ش ۳۷۰ نسخه‌های دیگری از این رساله موجود است که صحت آنها همپای

دو نسخه ملک و الهیات نیست.

حواشی تمهید القواعد:^۱

بیشتر حواشی این بخش بر اساس نسخه ش ۷۶۸ د از مجموعه دانشکده الهیات تهران، در حاشیه نسخه تمهید القواعد، به خط آقامیرزا محمود مدرس قمی، تنظیم شده است. وی جهت تمایز حواشی خود از حواشی آقا محمدرضا، از رمز «رضا» و «محمدرضا» در پایان حواشی استفاده نموده است.^۲

حواشی اندکی از این بخش نیز در برگ ب ۶۳، الف ۸۶-۸۷، نسخه تمهید القواعد کتابخانه ملک و برخی از برگهای دیگر دیده می شود.

حواشی مصباح الانس^۳

کتابخانه آستان قدس رضوی، ش ۱۴۲۵۵، قطع وزیری، به خط نسخ و شکسته که عناوین فرعی با خط ثلث در حواشی آن آمده است.

کاتب این نسخه گویی خود از شاگردان مکتب حکیم صهبا است و به استنساخ مصباح الانس، و مفتاح الغیب به همان صورت چاپ سنگی اقدام نموده که بیش از نیمی از کتاب را به انجام نبرده است. کاتب در جای جای کتاب حواشی مفید و مختصری با امضای «۱۲» نگاشته و حواشی متعددی را از فتح المفتاح نقل نموده است. وی خوشبختانه حواشی مختلنی از حکیم آقا محمد رضا قمشه ای را در طی حواشی مختلف گزارش نموده است.

۱ - حواشی این بخش بر اساس چاپ انجمن حکمت و فلسفه ایران، (تهران) تنظیم شده است.

۲ - حکیم متاله استاد آشتیانی، بر اساس این نسخه و چند نسخه دیگر به تصحیح تمهید القواعد و حواشی آن اهتمام ورزیدند، و لله دژه.

با مراجعه به نسخه اساس، به جهت نبود رمز متداول در نسخه الهیات، از پاره ای حواشی وارد در چاپ مذکور خودداری گردید.

۳ - حواشی این بخش بر اساس چاپ انتشارات مولی، تهران ۱۳۷۵ تنظیم شده است.

تاریخ تحریر حواشی مختلف کتاب بنا به آنچه در پایان برخی از حواشی آمده بین سالهای ۱۳۱۶ ه. ق تا ۱۳۲۰ ه. ق است.^۱

شرح فقره من دعاء السحر

نگاشته حاضر در پاسخ به پرسش حکیم ملا محمد مهدی قمشه‌ای از شاگردان حکیم صهبا و میرزای جلوه به رشته تحریر در آمده است.

حکیم ملا محمد مهدی قمشه‌ای با اشاره به ناهمگونی عبارت «اللهم انی اسألك من بهائك بأبهاه وکل بهائك بهی ، اللهم انی اسألك ببهائك کله» با سایر فقرات وارد در دعای سحر، در پی توجیه و پاسخ از این مشکل برآمده است. از این رو وی در ابتدا به پرسشی از حکیم صهبا و سپس از میرزای جلوه همت گمارده است، و در پی آن خود به طور مفصل به محاکمه و تحلیل مطالب این دو حکیم پرداخته و نظر مرضی خود را ارائه نموده است، از این رو مجموعه حاضر در بردارنده چهار بخش است:

الف : طرح پرسش.

ب : پاسخ حکیم صهبا.

ج : پاسخ میرزای جلوه.

د : محاکمه و تحلیل ملا محمد مهدی قمشه‌ای.

در تصحیح حاضر فقط به سه بخش اول پرداخته شده و تحلیل ملا محمد مهدی قمشه‌ای را به مجال دیگری واگذار نموده‌ایم.

اثر حاضر بر اساس تنها نسخه یافت شده آن، محفوظ در بخش غیر فهرست

۱ - اکثر این حواشی، پیش از این بر اساس همین نسخه و به راهنمایی نگارنده این سطور در چاپ استاد خواجه‌ای از مصباح‌الانس درج شد.

شده کتابخانه مجلس شورای اسلامی در مجموعه ۶۹۴۷ تهیه و تنظیم شده است.

حواشی اسفار^۱

۱- رساله اسفار اربعه

«م»: کتابخانه ملی ملک

«د»: نسخه مطبوع در حاشیه شرح الهدایة الأثریة ملاصدرا، چاپ سنگی

۱۳۱۳ هـ. ق

«الف»: نسخه مطبوع در حاشیه الأسفار الأربعة ملاصدرا، ج ۱، صص ۱۳-۱۶.

«ق»: نسخه چاپی در نامه فرهنگستان ش ۶، س ۴. تحقیق شده بر اساس چهار

نسخه خطی، به کوشش استاد مصطفی محقق داماد.

۲- چند حاشیه بر اسفار.

ب: نسخه کتابخانه ملک، در بردارنده حواشی مباحث حرکت.

ح: نسخه عکسی مندرج در فرهنگستان، بخط علی اکبر حکمی یزدی.

رساله موضوع علم

ط: نسخه مطبوع در آخر رساله الجمع بین رأی الحکیمین فارابی، چاپ سنگی

۱۳۱۵ هـ. ق ۲.

۱- حواشی این بخش بر اساس چاپ نه جلدی مکتبه الحیدری، تهران تنظیم شده است.

۲- تا حال تحریر نسخه خطی ای از این رساله بدست نیامده است.

حواشی شرح اشارات^۱

ح: نسخه کتابخانه ملی ملک، ش ۱۳۲۱. این نسخه شرح اشارات بظاهر از روی خط حکیم خواجه نصیر الدین طوسی در سده یازدهم به رشته تحریر در آمده است، سپس توسط یکی از حکمای چند سده اخیر حواشی گوناگون با رمز «س» بر آن نوشته شده است. اثر حاضر در اختیار حکیم صهبا قرار گرفته، و او نیز حواشی متعددی به خامه زیبای خود بر آن نگاشته و اسم خود را در پایان آن درج نموده است.

این اثر بظاهر پس از فوت حکیم صهبا، در اختیار شاگرد وی عبدالعلی میرزا^۲ قرار گرفته است.

م: نسخه کتابخانه ملی ملک ۵۷۵۹، در بردارنده چند حاشیه بر شرح الاشارات و نقدی از ناسخ آن بر حواشی استادش که در پاورقی همین بخش آمده است.

ع: کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ش ۱۸۱۸. شرح الاشارات با حواشی عبدالعلی میرزا، احتشام الدوله، از شاگردان حکیم صهبا. وی با استفاده از درس استاد، به نگارش حواشی متعددی از آغاز تا انجام کتاب اهتمام ورزیده و در بین حواشی خود، حواشی استادش را با رمز «رضا» در پایان هر حاشیه، درج نموده است.

۱ - این حواشی بر اساس شماره جلد ها و صفحات، چاپ سه جلدی شرح الاشارات، چاپ تهران تنظیم شده است.

۲ - یکی از حواشی حکیم صهبا در این مجموعه به خط زیبای وی است.

رسالة فی ردّ جواز انتزاع مفهوم واحد من الحقائق المتباینة

این رساله بظاهر پاسخی حکمی بر نظریه حکیم میرزا ابوالحسن جلوه است. به گزارش متن این رساله وی بر این باور است که از حقایق متباین می‌توان مفهوم واحد را انتزاع نمود؛ مؤلف این رساله در طی این رساله به پاسخ از این پندار برآمده و از آن جا که برای نویسنده آن کمال احترام را قائل بوده^۱، در پایان رساله به انتصار از وی برآمده و گفتار وی را چنین توجیه نموده که وی یا به مشرب قوم سخن گفته و یا ما منظور حقیقی وی را نمی‌فهمیم چه شأن وی اجلّ از تفوّه به این باور سست است.

در تصحیح رساله حاضر از تنها نسخه موجود از آن در پایان مجموعه ۵۲۴۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بهره جستیم، این مجموعه در بردارنده تمهید القواعد، نصوص، رساله‌ای در سلوک، رساله‌ای در وجود، رساله وجود حکیم جلوه و بالاخره رساله حاضر است. این مجموعه به خامه محمد حسینی ساوجی از شاگردان میرزای جلوه و حکیم صهبا در حدود سال ۱۳۱۵ ه. ق. تحریر گشته که در صفحه آغازین مجموعه تصریح به نگارش این اثر حاضر توسط حکیم صهبا شده است.

اشعار

ت: اشعار گرد آمده در کتاب تاریخ حکماء و عرفاء متأخر بر صدر المتألهین ۵۳-۵۷ بر اساس مصادر گوناگون.

ش: نسخه جنگ ملکی استاد گرانمایه و دانشمند فرزانه جناب حاج آقا حسین شفیع - زید افضاله - که بر پایه روایتهای شفاهی از اساتیدی همچون حکیم متأله

۱ - حکیم قمشه‌ای در این رساله وی را «حکیم محقق» و «حکیم مدقق» خوانده است.

آقا محمد خراسانی، زاهد حکیم حاج میرزا علی شیرازی و جز ایشان فراهم آمده است. این مجموعه در مقایسه با مجموعه قبل کاملتر و دارای ضبط استوارتری است.

تشکر و تقدیر

در این مقام بر خود لازم می‌دانم از سید الحکماء الالهیین، استاذ الکُل، سید جلال الدین آشتیانی، تشکر نمایم، چه ایشان واسطه آشنایی حقیر بلکه نسل معاصر با حکیم صهبا هستند و خود نیز به واسطه نشر و تحقیق آثار گوناگون حکیم صهبا حق عظیمی برگردن حکمت و عرفان اسلامی و پژوهش حاضر دارند. در پایان از دوست دانشمندم جناب آقای خلیل بهرامی به واسطه همکاری در این تحقیق، بویژه استنساخ بیشترین این مجموعه کمال تشکر و امتنان را دارم و از فاضل گرامی جناب آقای مرتضی جنتیان که زحمت نشر و کارهای فنی این اثر را بر خود هموار نموده‌اند نیز سپاسگزارم.

حامد ناجی اصفهانی

[illegible]

التعليقات على شرح الاشارات بخط المؤلف

نقطه

آنرا ذاتی از دلوا شترکت می

لم یکن قعینات سر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

يكون بعض المتغيرات المتعددة الوجود عند وقوع على اطلاق النسبة التي تكون متغيرة الى
 الامور الثابتة والتي تدعى النسبة التي تكون للامور الثابتة بعضها البعض ثم ارجع الى مثل هذا المعلوم
 يكون الجسم متغيرا لان لم يطلع لفظ المعلوم عليه سيرا لم يقدم عليه عدم الزمان فلا مضاعفة ثم سأل عن
 ظهور الخ وظهر في ذلك ان لفظ المعلوم من الحذف في النسبة الاصل هو ان يكون من الشيء وجزءه متعلقا بغيره دون
 متوسط من مادة او الزمان وهذا في لفظ الاصل هو ان يكون لفظ الترتيب لستمال الجهر فذكره وايضا
 عدم زباني المستعملين في وسطه وهذا كما لا يخفى وهو ان كل سبق عدم فهو سبق زمان فإضافة والزمن
 عكس متغير وهو ان كل سبق بقاؤه زمان فلم يكن سبقا لعدم وتبين من ان في النسبة الاصل ان الابداع هو ان
 يكون من الشيء وجوده في غير شيء بغيره من حيث انما هو متغير في النسبة الاصل هو ان الابداع يتفادلان على ما
 استعماله في صدر المقادير والابداع اعلى من التكوين والاصناف التكوين هو ان يكون من الشيء
 مادة والاصناف هو ان يكون من الشيء وجوده في زمان وفي كل واحد منهما قبل الابداع من وجود الابداع اقدم منها لان
 للمادة لا يمكن ان يحصل التكوين والزمان لا يمكن ان يحصل الاصل في الشئ كونهما سبقا في مادة اخرى وزمان
 ان فاذ التكوين والاصناف زمان على الابداع وهو اقدم منها الى العلل اعلى من زمانها ولعل هذا البيان
 متوخى خطية كما هو الحال في الفاعل الشئ في نسبة وانساقه من ان لم يكن ثم كان في العقل الاول ان ترجع اعلى
 ان كان صادقا في الشيء او سببا وان كان قد تكرر في العقل ان يذهب عن هذا البيان وينزع الى ان من البيان وهذا
 الترتيب والغرض من ذلك ان الماهية قد وجد على سبيل او علم في كل واحد من هذه الاوجه عند الاوجه للاسنان
 عنه فيعد اما ان يفسر الترتيب في حقه ولا ينفق في ان يفسر في الحيز الذي لا يكون وايضا فهو يمكن والممكن يفسر في
 ترجع الى صطلح في حقه وعدمه على الاخر الى علته في حقه لذلك الطرف وهذا هو القول وان كان قد تكرر العقل
 اي عكس للعقل ان يذهب وينزع الى ان من البيان كما يفسر في العقل في كل واحد من هذه الاوجه عند الاوجه للاسنان
 يتبع احدا على الاخر من غير شيء اخر متضاف اليها الى غير ذلك مما جرى مجراه ويذكر في هذا الموضوع ثم ان مدلول
 الممكن المعلوم في ذلك الترتيب عن تلك العلة اما ان يكون وايضا ولا يكون بل يكون ممكنا اذ لا وجه لان يكون ممكن
 في فرضه فوجد ان كان ممكنا عاد الكلام في طلبه بترجيحه جذعا اي جديدا وحدث ولا يتناول يود في الاقفا
 بعد كل سبب المبررات الى انها متغيرة ويلزم من هذا ان يكون ما فرض سببا وهو ان لا يتصور للمعلوم علة
 في الترتيب من السبب الا انه وهو المطلوب في كل من ذكر ان العلة ساله عن وجود المعلوم في حال وجود المعلوم في حال
 ان العلة الاولى كما هو احب لها كما كانت احب في علة الثانية وانما هو الفصل بالنسبة والاشارة على كل من
 من الرضخ وهو كون السبب سببية وايضا وهذا ما نابع من فهم من الممكن فانه على ان العمل بالاشارة

بسم الله الرحمن الرحيم

الفصل الاول فؤله في شبه المستصير لا ينكح المثل في جمعه محتج بالاعتد
وهو غير موجود عند الخ اراد ان المثل موجود بوجه واحد على نفسه وذلك الوجه حجة
حتمية ما اعلمه والوجود وان كان كذلك ليس بموجود بوجه واحد على نفسه لانه
اعتبار والاعتبار لا يكون موجودا فلا يكون محتاجا الى اعتبار لعدم جهة الاستيعاب
الى اعتد فاجاب او لا يمنع كون الاعتبار غير محتاج الى الاعتد ولما استدلى
المستدل على عدم حتمية حاجته الى الاعتد المستبعد فذكره وثانيا
يمنع كون الوجه اعتباريا و استدلى على عدم اعتبارية ودفع حجتهم بكونه اعتباريا
بقوله وتعلق بشئ بنفسه الخ ثم استدلى على كونه موجودا بقوله لان الخ فؤله وطبيعة
الوجود لا تقتضي ذلك لما تراه في عبارة الامان مرادهم من وجوده حيث هو بهي اول شرط
نفس طبيعة الوجود فؤله فالتفت عليه من وجوده في عبارة الامان لا يؤثر في الوجود
الا انه فؤله فان الوجود حقيقة واحدة لاكثر فيها الخ اراد بالوحدة الوحدة الشخصية
فان وحدة الوجود قد يطلق في عرفهم على الوحدة الانسانية التي تستلزم وجودها
الواجب بالذات ووجوهات الكمالات وهذا يجب الكشف بكمية في اداسط
السفر الاول من الاسفار الاربعة المعنوية وقد يطلق على الوحدة الشخصية المنصورة في
الواجب بالذات وهذا يجب التهود لفرقا في نهاية السفر الثالث الذي يحمي
للاولياء الكليين وختمه لا ينبغي للكمالات وجودا يكون واحدا مع وجود الواجب
او كثيرا بل لا وجود ولا موجود الا هو والوجود واحد شخصي هو الواجب بالذات و
الوجوهات الاحكامية لمعات بوزنه واشتراقات ظهوره بل مركز الحقيقة

أه النفسوس لاهل الاطلاق فان الانوار العائنه لا يجبر على لاهم
 بواسطة البدن وقواما حتى محتمل في قوله ولهذا بدو به الامر وختم فكان
 سببها وادم بين الماء والطين اسد لكونه الجهر موعود في ذل النوع الانساني
 بجزء الماء ونسم وذلك لان اكل هذا النوع من كان برده حايته اشراف الله
 الارواح القدسية وجماعته اشراف الاجسام الطبيعية وشراف الارواح
 القدسية العفدة الاول وهو بد الموجد است الامكانية وبه بدأ الوجود الامكاني
 واليه اشار بقوله ثم كنت نبيا وادم بين الماء والطين وشراف الاجسام
 الطبيعية الجسم المركب الذي يكون مزاجه اعدل للانزقة حتى توجد له الوحدة
 الحقيقية فاذا كان الروح اشراف الارواح يجب ان يكون الجسم اشراف
 الاجسام لوجوب المناسبة بينهما واذا كان الجسم اشراف الاجسام يجب ان
 يكون مزاجه اعدل للانزقة في المركبات واذا كان الانسان برده اشراف
 الارواح وجب اشراف الاجسام فهو الجهر افراد النوع ويجب ان يكون الجسم
 الهنوة لانه ليس وراءه ارباب ان قرينه فيجب ان يكون الجهر افراد النوع
 ببدنه وبه ختم ولهذا قال لا ترعبني الهتسام الهنوة قدمت وكشيت
 اسير لعل الاستاد العبد في العبد طيب الخطاب وفي الكلمة والعرفان رب
 الارباب آقا محمد صفي القمشي صفحا في قدس الله سره الشريف عايد
 اقد الغراء والوحيد سيد الكبري سيد عبد الجين في حجة الاسلام والمسلمين
 آقا سيد محمد صادق طاب الله ثراه وقدس الله روحه ميت هم شرف
 والعقد سته هزار و سصد و بارده



الحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه
وخاتم انبيائه وسيله محمد وآله الطاهرين
فانهم في تعيين موضوع الخلافة الكبرى بعد
رسول الله صلى الله عليه وآله وبراهين عقلية
مستفادة من اذوا المكاشفين واصول عرفاء
ماخوذة عن طريق الحق واليقين وذلك يستد
تقد يومقات منها ان معادن اخذ الرسل
والخلافة وماخذ الحكماء مختلفه حسب

التعليقات

على شرح فصوص الحكم

[الفصل الأول]

[٥/الف ٥] قال: في الوجود وانه هو الحق

بسم الله الرحمن الرحيم

قد اختلف أصحاب القلوب من مشايخ العرفاء - بعد اتفاقهم في وحدة الوجود، بل الموجود، و أنه هويّة عينية مُتَحَقِّقَةٌ^١ بنفس ذاتها - في أنّ حقيقة الواجب عزّ اسمه، هل هو [١]: الوجود^٢ المأخوذ لا بشرط الأشياء و عدمها؟ أي نفس طبيعة الوجود، من حيث هي هي، المعتبرة^٣ عندهم بالهوية السارية في الواجب والممكن و الغيب المجهول و غيب الهوية و عنقاء المغرب. إذ لا يبلغه عقول العقلاء و لا يصطاده أوهام الحكماء، كما قيل بالفارسية^٤:

عنقا شكاركس نشود دام بازگیر

كان جا همیشه باد به دست است دام را^٥

[٢]: أو المأخوذ بشرط عدم الأشياء المسمّى بالمرتبة الاحدية، و الغيب الأول،

و التعيّن الأول، و الوجود بشرط لا.

ففریق منهم يقولون بالأول، و فریق بالثاني.

و الفریقان يتفقان في أنّ الوجود العام المنبسط - على الأسماء^٦ و الأعيان الثابتة

١ - ط : محققة

٢ - م : اسمه هي الوجود

٣ - م : المعتبر عنها

٤ - م : - بالفارسية

٥ - راجع : الديوان للحافظ / ٨

٦ - خ : الأشياء

و الخارجة في العلم و العين - المعبر بالنفس الرحماني و الفيض الأقدس - في مقام العلم - و الفيض المقدس و الحق الثاني و الحق المخلوق به - في مقام العين - ظل لتلك الحقيقة. و ظل الشيء عينه بوجه، و غيره بوجه.

و تحقيق المقام يستدعي مقدمة^١ هي :

أن المصادق بالذات لكل مفهوم ما ينتزع منه ذلك المفهوم مع عزل النظر عن جميع ما يغيره من الحثيات التقييدية و التعليلية و يحمل عليه، وإلا لم يكن المصادق مصداقاً بالذات، و الذاتيّ ذاتياً، كما أن مفهوم السواد ينتزع من نفس طبيعته مع عزل النظر عن أنها مع عدم البياض و غيره من الإضافات و الإعتبارات، و لذلك كان حمل ذات الشيء و ذاتياته عليه بالضرورة الذاتية.

فإن كانت الذات ازليّة كانت الضرورة ذاتيّة أزليّة وإلا كانت ذاتيّة غير أزليّة.

إذا تمهد ذلك فنقول: انتزاع مفهوم الوجود عن طبيعة و حمله عليها باعتبار نفس ذات تلك الطبيعة مع عزل النظر عن جميع الحثيات و الإعتبارات تعليلية كانت أو تقييدية، فكان حمله عليها بالضرورة الذاتية ولما كانت تلك الطبيعة أزلية، و إلا لكانت لها علّة موجودة؛ فيلزم تقدّم الشيء على نفسه. فكان حمل المفهوم و عليها بالضرورة الأزليّة.

و إذا كانت الأمر كذلك، فالوجود المأخوذ لا بشرط هو الحق الواجب بالذات، لا المأخوذ بشرط لا؛ إذ لا دخل لذلك القيد في انتزاع المفهوم و حمله عليه و ضرورته الازلية، أو المفهوم المنتزع من نفس ذاته من غير ملاحظة الغير - و القيد هو ملاحظة الغير - و أيضاً الوجود العام الجامع للأشياء ظل للوجود المأخوذ لا بشرط، لا المأخوذ بشرط لا - و إن كانا عيناً واحدة لكن الإعتبار مختلف - و لذلك يجمع مع الأشياء؛ فإن^٢ بشرط لا يتأبى^٣ عن الإجتماع مع الأشياء.

وليتأمل^٤ في قوله تعالى: ﴿هو معكم﴾^٥ وقوله: ﴿هو الأول والآخر والظاهر والباطن﴾^٦ وقوله: ﴿وما رميت إذ رميت ولكن الله رمى﴾^٧ وقوله: ﴿سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق﴾^٨، وقول أمير المؤمنين و سيد الموحدين «داخل في الأشياء، لا بالمازجة وخارج عن الأشياء لا بالمزائلة»^٩ وقوله - صلى الله عليه وآله - : «لو دلّيتم بالأرض السفلى لهبطتم على الله»^{١٠}. كل ذلك يدل على ما أفدناك.

فإن قلت: إذا كانت^{١١} حقيقة الواجب نفس الطبيعة، والطبيعة مع كل موجود، فحقيقة الواجب مع كل موجود إما عينه أو جزؤه؛ لأنّ الوجود إما عين الموجود أو جزؤه.

قلت^{١٢}: قد اشرت إلى أنّ طبيعة الوجود ينتزع منها مفهوم الوجود مع عزل النظر عن جميع الحثيات والإعتبارات سوى حيثية ذاتها. وماهية الأشياء ينتزع عنها المفهوم باعتبار الحث التقيدي والتعليلي معاً، ووجودات الأشياء ينتزع عنها المفهوم باعتبار حيثية التعليلي، فليس شيء منها نفس^{١٣} الطبيعة بخلاف الواجب بالذات. وليتأمل في قوله تعالى: ﴿ليس كمثله شيء﴾^{١٤}. فلو كان وجودات الأشياء أفراداً لطبيعة^{١٥} الوجود كانت مثلاً له، تعالى عن ذلك.

فإن^{١٦} قلت: فهو تعالى ليس مع الأشياء وقد قال: ﴿وهو معكم﴾^{١٧}.

٣ - في بعض النسخ: لا لا يتأبى

٤ - الحديد / ٣

٥ - الأنفال / ١٧

٦ - فصلت / ٥٣

٧ - الأنفال / ١٧

٨ - فصلت / ٥٣

٩ - قارن: التوحيد للصدوق / ٣٠٥-٣٠٦

١٠ - قارن: السنن للترمذي، ج ٤٠٤/٥

١١ - م: كان

١٢ - م: + و

١٣ - ط: بنفس

١٤ - الشورى / ١١

١٥ - م: طبيعة

١٦ - ط: و ان

١٧ - الحديد / ٤

قلت : الوجود العام مع كل شيء و هو ظلّه تعالى^١ كما أشرت^٢ إليه؛ و ظلّ الشيء^٣ عَيْنُهُ بوجهٍ، فهو مع كل شيء^٤.

والحاصل : أنَّ الوجود المأخوذ لا بشرط - أي طبيعة الوجود من حيث هي - موجود بالضرورة الأزليّة، وكلّ^٥ موجود كذلك هو واجب الوجود بالذات، فالوجود المأخوذ لا بشرط واجب الوجود بالذات. والوجود العام المنبسط عنه بوجهٍ وغيره بوجه. و بوجه العينية يصحّ الوحدة، و بوجه الغيرية يصحّ الكثرة؛ وبالوحدة يصحّ التوحيد الوجودي؛ وبالكثرة يصحّ اختلاف أحكام^٦ الواجب والممكن و النزول والصعود والمبدأ والمعاد والملل والشرائع والأديان^٧ والأحكام. و لو^٨ تأملت فيما مرّ يظهر لك معنى آخر و هو: أنَّ وحدة الوجود وحدة شخصيّة، لا وجود و لا موجود إلّا هو. و الوجودات الامكانية ظهوراته و شؤوناته ونسبه و اعتباراته.

موجود تویی علی الحقيقة
باقی نسبند و اعتبارات
و اعلم أنَّ الوجود لما كان حيث ذاته حيث التحقّق و العينية، فهو متحقّق بنفس

١ - م : - تعالى

٢ - ط : اشرنا

٣ - قال الحكيم المتأله الجلوله في حاشية هذا المقام: «هذا الوجود الظلي، هل هو من طبيعة الوجود؟ أم على ما قال: مثلاً له تعالى عن ذلك و إن لم يكن، فكيف يكون عين الواجب بوجه و كيف يكون الحق مع كل شيء من معية هذا الظل الذي يكون من غير طبيعة الوجود إلّا أن يقال: إن المراد من طبيعة الوجود هو الوجود الصّرف، و الظل وجود، و لكن ليس بصرف. فنقول: فطبيعة الوجود لها مرتبتان، صرف و غير صرف، فلا يصحّ قوله: أن طبيعة الوجود مطلقاً هو الواجب، و الواجب هو الوجود الظلي!» * لا توجد هذه الفقرة في نسخة الأصل.

٤ - ط : + الواجب هو الوجود الظلي، فإنّ الواجب يكون عَيْنُهُ بوجهٍ فهو مع كل شيء.

٥ - م : فكل

٦ - م : أحكام

٧ - ط : الاديان و الشرائع

٨ - ط : فلو

ذاته؛ ولما كان واجباً بذاته ماهيته انيته. فليس فيه سوى حيث الوجود حيث^١، ولما لم يكن فيه سوى حيث الوجود حيث، فلم يكن معه شيء «فكان الله ولم يكن معه شيء»^٢ والآن كما كان». وهذا هو الذي يوهّم أنه وجودٌ بشرط لا. والأمر كذلك إلا أن كونه بشرط لا من لوازم ذاته ولا دخل له في وجوب ذاته.

فإن قلت: فما معنى سريان تلك الحقيقة في الواجب والممكن؟
أقول: معنى السريان الظهور [١]: فقد يكون ظاهراً بنفس ذاته لذاته، وهذا سريانه في الواجب.

[٢]: وقد يكون ظاهراً في ملابس الأسماء والأعيان الثابتة في العلم.
[٣]: وقد يكون ظاهراً في ملابس أعيان الموجودات في الأعيان والأذهان، وهذا سريانه في الممكن. والكل شؤوناته الذاتية.

فالوجود المأخوذ لا بشرط عين الوجود بشرط لا بحسب الهوية والاختلاف [انما هو] في الاعتبار، وإليه أشير في قوله تعالى: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^٣، فإن لفظة ﴿هو﴾ ضمير يشير إلى أنه لا اسم له. ولفظة ﴿الله﴾ اسم الذات بحسب الظهور الذاتي. ولفظة ﴿أحد﴾ قرينة دالة على أن اسم الله هناك للذات؛ فإنه مشترك بين الذات وبين الذات الجامعة لجميع الصفات، وفي الظهور الذاتي لانتفاء لا صفة، بل الصفات منفية كما قال - عليه السلام -: «كمال التوحيد نفي الصفات عنه تعالى»^٤، أي الغيب المجهول هو الذات الظاهرة بالأحادية، ولما كان لفظة «أحد» قد يُطلق بمعنى سلبي - كما في هذا الموضع - فإنه يسلب عنه جميع الأشياء، بل الاسماء والصفات أيضاً، فيوهّم أنه خالٍ عن الأشياء فاقدٌ لها بل عن النعوت و

٢ - قارن: التوحيد / ٦٧

٤ - ط: - لفظة

١ - ط: - الوجود حيث

٣ - التوحيد / ١

٥ - قارن: نهج البلاغة، الخطبة ١

الكمالات، وهو تعالى بوحده كل الأشياء وجميع النعوت والكمالات؛ فاستدرك بقوله: ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾^١، فَإِنَّ الصَّمَدَ هو الواحد الجامع.

ثم استدل عليه بأنه ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾^٢ أي لم يخرج عنه شيء ولم يخرج عن شيء، فيكون ناقصاً بخروج شيء عنه أو بخروجه عن شيء. فأحديته بسبب تعينات الأشياء عنه وصمديته باندماج حقايقها فيه. هذا بيان المرام في المقام. والله أعلم بالسرائر والضمائر.

[٨/الف ٢] قوله: في تنبيهه للمستبصرين. لا يقال...

أقول: أراد أن الممكن موجوداً بوجود زائد على نفسه، وذلك الوجه جهة احتياجه إلى العلة، والوجود وان كان ممكناً لكنه ليس موجوداً بوجود زائد على نفسه، لأنه اعتباري، والأعتباري لا يكون موجوداً، فلا يكون محتاجاً إلى العلة، لعدم جهة الإحتياج إلى العلة فيه^٣.

فأجاب: أولاً بمنع كون الإعتباري غير محتاج إلى العلة، ولما استدل على عدم احتياجه احتاج الشارح المانع إلى سند المنع، فذكره. و ثانياً: بمنع كون الوجود اعتبارياً، واستدل على عدم اعتباريته ودفع توهم كونه اعتبارياً بقوله: «وتعلق الشيء بنفسه» إلى آخره، ثم استدل على كونه موجوداً بقوله: «لأن» إلى آخره.

[٨/ب ١٦] قوله: وطبيعة الوجود...

أقول: فيه إشارة إلى أن مرادهم من الوجود^٤ من حيث هو هو - أي لا بشرط -

٢ - التوحيد / ٣

٤ - د: وجود

١ - التوحيد / ٢

٣ - د: فيه

نفس طبيعة الوجود.

[٢٤ب/٨] قوله : فائضة عليه من موجد...

أقول: فيه إشارة^١ إلى أن لا مؤثر في الوجود إلا الله.

[٢ب/٩] قوله فإنَّ الوجود حقيقة واحدة.

أقول : أراد بالوحدة ههنا الوحدة الشخصية، فإنَّ وحدة الوجود [١]: قد يطلق في عرفهم على الوحدة الإنبساطية، التي تشمل^٢ على الواجب والممكن^٣ وهذا بحسب الكشف الجلي^٤ في أواسط السفر الأول من الاسفار الأربعة المعنوية^٥.

[٢]: وقد يطلق على الوحدة الشخصية المنحصرة في الواجب بالذات، وهذا بحسب الشهود العرفاني في نهاية السفر المذكور الذي يحصل للأولياء الكاملين^٦، وحينئذ لا يبقى للمكنات وجود ليكون واحداً مع وجود الواجب^٧ كثيراً، بل لا وجود ولا موجود إلا هو، والوجود واحد شخصي هو الواجب بالذات، والوجودات الامكانية لمعات نوره واشراقات ظهوره، بل هي «كسراب بقية يحسبه الظمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئاً ووجد الله عنده»^٨.

والأول توحيد خاص، والثاني توحيد خاص الخاص. وقد اشرت إلى كلا المعنيين في تحقيق قوله^٩: «حقيقة الواجب الوجود، المأخوذ لا بشرط الأشياء و

١ - م : أقول اشار

٢ - م : يشمل

٣ - د : على وجود الواجب بالذات و وجودات الممكنات

٥ - م : للنفس

٤ - خ : الجليل

٧ - د : + أو

٦ - د : الكاملين

٩ - د : بيان قولهم

٨ - النور / ٣٩. د : - فوجود ... عنده.

عدمها» فلنرجع إليه ليظهر لك تحقيقه^١.

وإذا ظهر لك أنَّ الوجود واحدٌ بالوحدة الشخصية يظهر لك أنه ليس متواطياً و لا مشككاً، فأنها من نعوت الكلّيات، والوجود ليس بكلي ولا جزئي، وليس كمثله شيء^٢.

فتبصّر وتنبّه ان الوجودات الإمكانية بل مهياتها أيضاً آيات بينات في صدور الذين أوتوا العلم! واركب معنًا، ولا تكن مع الكافرين!

[٩ب/٣] قوله: أفرادها باعتبار اضافتها إلى الماضيات.

أقول: أراد بالإضافة الإضافة الإشرافية التي تنبعث عنها الماهيات، لا الإضافة المقولية التي هي من الماهيات، ويتحقّق بعد تحقّق الطرفين، وهي - أي الإضافة الإشرافية^٣ - نفس الظهور وهو أمر اعتباري، أي من الإعتبارات العرفانية التي هي الرّوابط، لا الإعتبارات الحكمية التي هي من المعاني الإنتزاعية الغير المتأصّلة في الخارج.

و أنت خبير بأنّ الرّوابط و الظهور ليسا من حقيقة الوجود، بل ان هي إلّا «كسراب ببيعة يحسبه الضّمان ماء»^٤، و بالجملة وجود الممكن ظلّ الوجود، «ألم تر إلى ربّك كيف مدّ الظّل»^٥، وزواله برجوعه إلى أصله واستهلاكه فيه، «ثمّ قبضناه إلينا»^٦ قبضاً يسيراً^٧.

١ - د : - تحقيقه

٢ - اقتباس من الشورى / ١١

٣ - د : + هي

٤ - النور / ٣٩

٥ - د : قبضنا اليه

٦ - د : قبضنا اليه

٧ - الفرقان / ٤٦

[في بيان اصطلاحات الطائفة]

[١١/الف ٧] قوله : فهي المسماة عند القوم بالمرتبة الأحدية المستهلكة جميع الأسماء والصفات فيها ...

فيه اشارة إلى أنَّ المرتبة الأحدية ليست خالية عن كمالات مرتبة الأسماء والصفات، بل كمالات تلك المرتبة مستهلكة فيها، فيكون منه مندمجة فيها. ويسمى بـ «جمع الجمع» لانطواء مرتبة الواحدية المعبر عنها بمرتبة الجمع في مرتبة الأحدية، وسميت أيضاً بـ «حقيقة الحقائق» لقيام كلِّ قائم في كلِّ مرتبة عليها، وسميت بـ «العماء»، لاحتجابها نظراً إلى أنَّ العماء بمعنى الغيم الرقيق أو لإبفاء المرتبة عن إدراك الطالبين، فيكون ما به العمى نظراً إلى المعنى الملائم للمقام من يأخذ العمى.

[١١/الف ١١] قوله : في الواحدية إنَّ جميع الأشياء اللازمة لها كليها وجزئها ... المراد من الأشياء الكمالات المنعوت بها. ومراده من «كليها» أمهات الأسماء، و من «جزئها» المتولدات؛ وبعبارة أخرى [الأعم منها والأخص.

[١١/الف ١٧] قوله : فهي المسماة بالهوية السارية.

أي الظاهرة في الواجب والممكن.

[١١/الف ١٩] قوله : فهي مرتبة الأسم الباطن المطلق.

أقول : قد يتصور البطون مقيساً إلى عالم الشهادة كما للمجردات، وقد يتصور مقيساً إلى عالم العين مطلقاً كما للصور العلمية والأعيان الثابتة. و «الباطن المطلق» ذات الباري، ففي ذكره من دون ملاحظة ظهوره علماً أو عيناً

فهو ربّ في بطونه ربّ الأعيان. و باعتبار ظهوره العلمي عين الأعيان الثابتة، و يقال له «الأوّل» لكونه في مرتبة التعيّن الأوّل المصطلح عندهم في مرتبة الوجوب.

[١١/الف ٢٠] قوله : بشرط كَلَيّات الأشياء فقط .

أقول : هذا القيد لتمييز المرتبة عمّا بعدها؛ لأنّ مرتبة الرحيمية المأخوذة بشرط أن تكون كَلَيّات فيها جزئيات مفصلة اعتبر فيها التفصيل. و التفصيل عبارة عن جزئية الأسماء.

فالانتقام يقابل الرّحمة الرّحيمية و يندمج في الرّحمة الرّحمانية، لأنّ الرّحمانية تلزمها رعاية كَلَيّات مصالح الأنواع، و هي لاتنافي الانتقام. و الرّحيمية تلزمها رعاية صلاح الأشخاص و الانتقام ينافيها.

[١١/الف ٢٥] قوله : ربّ النّفس الكلية.

أقول : أي هي مظهره. و يقال للمرتبة «الكتاب المبين» باعتبار التفصيل.

[١١/الف ١] قوله : إذا أخذت بشرط أن تكون الصّور المفصلة جزئية متغيّرة.

أقول : أي متغيّرة عند وجوديّتها لوجوداتها الخاصّة بها. و المقصود من العبارة تأكّد التفصيل إلى درجة اعتبار الحالات.

[١١/الف ٥] قوله : فهي مرتبة اسم القابل، ربّ الهيولى الكلية.

أقول: المراد من العبارة [١]: إمّا الهيولى الفلسفيّة المعبر عنها بمادة المّواد، [٢]: أو الهيولى العرفانيّة المعبر عنها بالفيض المقدّس.

[١١/ب٦] قوله : وإذا اخذت مع قابلية التأثير والتأثر.

أقول : أي التأثير عنه.

[١١/ب١٤] قوله : وهي الشاهدة أيها شهوداً عيانياً ...

أقول : ظهر الفرق بين العقل التفصيلي الحاصل للعرفاء والحاصل للحكماء. بأنَّ بالأوّل تشاهد الكليات شهوداً عيانياً دون الثاني، وهو المسمّى بـ «قلب» دون غيره.

[١١/ب١٦] قوله : وإذا اخذت بشرط الصّور الحسيّة العينية.

أقول : أي الصور المثالية.

[في تنبيه آخر:]

[١٢/الف١٥] قوله : لا ما يسبق إلى الأفهام^١ إلى أن قال: وإن كان هذا المعنى أيضاً

صحيحاً من وجه آخر...

أقول : أنّ العينية المقصودة من الصفات هي بحسب الأصول لبحسب الظلال. يعني أنّ الصفات عين ذاته وموجودة بوجوده من غير تأثير وتمييز في الحقيقة. و الظلال ليست مقصودة في هذا الدّعى وإن تصوّر فيها هذا المعنى أيضاً بملاحظة عينه الظلّ مع أصله بوجه الحكاية.

[١٢/الف١٧] قوله : فإنّ الوجود في مرتبة أحديته يفنى المتعيّنات ...

أقول : أي المتعيّنات العلمية والعينية؛ فلمّا لم يكن له فيها التّعين بوجه فلا صفة ولا موصوف إلى آخره؛ بخلاف المرتبة الواحدة، فإنّ فيها تميز علمي.

[١٢/الف ٢١] قوله : كما أنَّ المراد ...

أقول : هذا ناظر إلى قوله السابق، فإنَّ المعنى به ما ذكر.

[١٢/الف ٢٣] قوله : فتتحدَّ الحياة إلى قوله كاتحاد الصِّفة والموصوف في المرتبة الأولى.

أقول : كما أنَّ الصِّفة والموصوف في الوجود الخارجي شيء واحد - وليس بينهما تمايز إلاَّ بتحليل العقل و الجنس و الفصل و أيضاً موجودان بوجود النوع - فكذلك الكمالات في المرتبة الأولى. و أمَّا في المرتبة الثانية فالتمايز واقعي بين الوجودات العلمية للصفات، و ان كانت كلّها موجودة في العين بعين وجوده تعالى جلَّ ذكره، لا بوجود مغاير له.

فاطلاق كلّ واحد من الصِّفات على الذات و على تلك الحقيقة الظلية على وجه التمايز يكون بالإشتراك اللفظي، لأنَّ هذه الحقائق اللازمة قد تكون جوهرأ و قد تكون عرضأ أيضاً، و ذاته جلَّت عن الجوهرية و العرضية و إن كان الكلَّ مندمجاً فيه. و نِعَم ما قيل بالفارسية :

نه چهره گلی نه دیدگان مکحولی

نه لب لعلى نه گیسوان مرغوبی

هیچش نه و هستش آنچه خوبان دارند

من ترک ندیده ام به این مقبولی

[١٢/ب ٢٢] قوله : وهو أيضاً يحصل من تجلياته ...

أقول : فيه إشارة إلى مذهب الحقِّ من أنَّ الماهیات أيضاً وجودات. و الشاهد

عليه ما قيل: «إنّ الأعيان الثابتة صور الأسماء»، ومعنى كونها صوراً لها كونها ظلالاً، و
سيُتضح أنّ الماهيات عند أهل النظر هي المعبر عنها بالأعيان الثابتة عند أهل
الشهود، ولا اختلاف إلاّ بحسب المواطن والمرتبة.

[١٢/ب/٢٢] وقوله: يكون اطلاقها عليها ...

أقول: يعني أن الوجود لمّا كان التعيّن في مقيدة أيضاً فالمطلق المقيّد والقيد
كلّها وجودات بالإشتراك المعنوي لتحقق الجامع وعلى سبيل التشكيك في
المراتب.

[١٢/ب/٢٤] وقوله: وعلى أفراد نوع واحد منها ...

أقول: لمّا كان نظام العالم العلمي على طبق نظام العالم العيني - ولم يحصل منه
إلاّ تجلّي واحد في العالم الأوّل وينزل في العالم الثاني بحكم مع صدور الكثير عن
الواحد - فلا اختلاف أيضاً في كلّ من العالمين إلاّ بحسب المراتب وعلى سبيل
التشكيك.

[الفصل الثاني]

[١٣/الفه] قوله: اعلم أنَّ للحقّ ...

أقول: أي بحسب الآية الشريفة له شؤون و تجليات، و يكون معنى الآية على هذا: ان «كلّ يوم» أي ظهور «هو»^١ أي اليوم و الظهور «في شأن» أي جلوة معيّنة.

[١٣/الف٩] قوله: والقيوم.

أقول: على أحد معنييها وهو المبالغة في القيام بالنفس لا المعنى الآخر، أي القائم بنفسه المقيم لغيره حتّى يصير إضافياً.

[١٣/الف١٤] قوله: وليست إلا تجليات ذاته تعالى...

أقول، مراتب التجلي يكون بحيث ينتزع من بعضها مفهوم ايجابي و من بعضها مفهوم سلبي. و المنتزع موجود بعين وجود منشأ انتزاعه، فالصفات كلّها وجوبية باعتبار و بعضها سلبية باعتبار آخر.

[١٣/الف٢٦] قوله: كما قال تعالى: ﴿و لكم في القصص حيوّة﴾^٢ ...

أقول: صحّة الاستشهاد بالآية موقوفة على ما قيل: ان في القصص حياة للمقتول لقربه إليه تعالى بسببه.

١ - كذا في العبارة اضطراب، و في تفسيره بهذه الصورة وجه نظر.

٢ - البقرة / ١٧٩

[١٣/ب٥] قوله: وهذا المشار إليه .

إشارة إلى قوله «أول كثرة».

[١٣/ب٦] قوله: ومعنى برزخ^١.

أقول: أي جامع بين كل صفتين متقابلتين.

[١٣/ب٥] قوله: ومن هنا يعلم أن المراد بالإسم، عين المسمى ما هو

أقول: لقد تبين المراد أن الإسم هو الذات باعتبار صفة معينة و تجلّي خاص، و من حيث عينية التجلّي للمتجلّي و الظهور للظاهر ظهر أن الإسم عين المسمى.

[١٣/ب١٢] قوله: وذلك التكثر باعتبار مراتبها الغيبية ...

أقول: لما كان مرتبة ظهوره في مظاهر المفاهيم المعقولة من الأسماء و الصفات أيضاً من مراتب تنزلاته وهذه المرتبة بالقياس إلينا غيبية - أي غير ظاهرة لنا بالعيان - عبّر عن تلك المفاهيم بالمراتب الغيبية التي هي مفاتيح غيب الحقّ ومظاهر لكلماته، فقال^٢: «تتعيّن بها شؤون الحقّ و تجلياته. و ليست بموجودات» أي هي معقولات.

[١٣/ب١٦] ثمّ قال: ولا تدخل في الوجود أصلاً.

أي المراتب العقلية بكثرتها الناشئة عن تميّزاتها غير داخله في الوجود العلمي للحقّ - جلّ ذكره - يعني أن المرتبة الأحدية لا تميّز فيها للكلمات الإلهية و لا

١ - المصدر: وهذا المشار إليه برزخ بين كل صفتين ...

٢ - [١٣/ب١٥]

للمعقولات فيها دخل و أثر. و أئما الداخل في الوجود العلمي ما تعين من الوجود الحق في تلك المراتب من الأسماء، يعني أن الوجود المتعين بمراتب الأسماء في المرتبة الواحدة داخل في العين دون الوجود المتنزل إلى درجة المفاهيم.

وبالجملة أراد أن التكثر للمرتبة الأحادية ليس إلا من حيث المفاهيم العقلية، أي الوجود في تلك المرتبة يصح أن ينتزع العقل منه المفاهيم و يجعلها مرايا و مفاتيح للغيب، و ان لم تكن مطابقة لها تمام المطابقة من أجل انفصالها و تميز بعضها عن بعض، و التكثر في المرتبة الواحدة نظراً إلى تعين لوجود في مراتب الأسماء واقعي.

فظهر ممّا ذكر أن الكثرة في المرتبة الأحادية مطلقاً ممنوع إلا من حيث المفهوم. و الفرق بين المفاهيم المعقولة باعتبار المرتبة الأحادية وبينها باعتبار المرتبة الواحدة أنّها بالإعتبار الأول حكايات صرفة غير مطابقة للواقع من جهة منع التفصيل عمّا اعتبرت فيه و انتزعت عنه، و أئما التعبير بها لأجل التفهيم بوجه بخلافها بالإعتبار الثاني، و لكن للكثرات الواحدة الأسمائية في المرتبة الأحادية الأثر و الحكم بنحو الإندماج، و هذا هو المراد من قوله: «ولها الأثر و الحكم فيما له الوجود العيني».

[١٣/ب/٢٣] قوله: و من وجه يرجع التكثر إلى العلم الذاتي.

أقول: جعل وجه التكثر أولاً كثرة الأسماء أنفسها، فيكون المرجع تلك الأسماء بكثرتها، ثم أعتبر كون المرجع العلم الذاتي و قال ما قال. و مرجع الوجهين واحد، و نعم ما قيل:

ابن همه رنگ می و نقش مخالف که نمود

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

[في تقسيم الأسماء]

[١٤/الف ٤] قوله : و سمعه عبارة عن تجليّه بعلمه المتعلّق بحقيقة الكلام الذاتي ...
أقول : الكلام عبارة عمّا به يظهر ما في ضمير المتكلّم، وما به يظهر ما في غيب
الهويّة الإلهية هو الوجود الظاهر لذاته إمّا بذاته أو بتعيّناته العلمية أو العينية.
فالوجود وإن شئت قلت: التجليّ الحاصل من تعلّق الإرادة والقدرة - إلى
آخره - هو كلام الله في أيّ مواطن من مقامات جمع الجمع والجمع والتفصيل.
والسمع عبارة عمّا به يدرك الكلام أيّ كلام كان، وهو - عزّ اسمه - بعلمه الذاتي
يدرك ويعلم الوجود الظاهر لذاته بذاته وبتجليّاته لذاته المتعالية بهذا الاعتبار سمع.
وهو بذاته «سميع». و باعتبار إظهاره عمّا في ضميره و غيبه بالوجود «متكلّم». و
باعتبار علمه بالحقائق على نحو الشهود بصر وهو «بصير» أيضاً، باختلاف الاعتبار.

[١٤/الف ٦] وقوله : ظاهراً و باطناً.

[لَف] نشر مشوّش لمقامي الجمع والتفصيل.

[في بيان الفرق بين أقسام الأسماء]

[١٤/ب/٢٥] قوله: «وينقسم الأسماء أيضاً بنوع من القسمة^١ إلى أسماء الذات، و أسماء الصفات و أسماء الأفعال ...

قد مرّ في كلامه أن الذات مع صفة معينة و اعتبار تجلّي من تجلياته يسمّى بالاسم.

فلنأثّل أن يقول: إذا كانت الصفة مأخوذة في حدّ الاسم فكيف ينقسم الاسم إلى أسماء الذات و أسماء الصفات؟ و الذات ههنا هي الذات الساذجة بحكم المقابلة، أليس^٢ ذلك تقسيماً للشيء إلى نفسه و إلى غيره؟ و أيضاً إذا انقسم الاسم إلى أسماء الذات و أسماء الصفات فلم لا يكون له تعالى في المرتبة الأحدية الذاتية اسم و لا رسم، و الذات في هذه المرتبة حاصلة، و ان لم تتصف بالصفات؟

فنجيب عن الأول: بأنّ ذاته تعالى و ان كانت هي الطبيعة الاطلاقية للوجود، أي الوجود المأخوذ لا بشرط، لأنّه الواجب الوجود بالذات بالوجوب الذاتي الأزلي، ضرورة ثبوت الوجود لنفسه بالضرورة الأزلية الغير المقيدة بالحيثيات التعليلية و التقييدية، إلّا أنّه^٣ لمّا كان الواجب الوجود بالذات واجب الوجود من جميع الجهات و الحيثيات^٤، فكانت ماهيته أثبتة، فيكون وجوداً صرفاً و إنّيّة محضة، فيكون واحداً.

والأحدية توجب الصمدية، فيكون عين جميع الصفات و الكمالات، و هي

١ - أيضاً بنوع من القسمة

٢ - د: ليس

٣ - د: الوجود بالذات في جميع الحيثيات

٤ - د: به

شؤونه الذاتية المندمجة فيه اندماج الأغصان والأوراق في النواة والحبّات. إذا عرفت ذلك عرفت أنّ اسم الذات أيضاً اسم الذات مع الصفة، فإنّ روح المعية هو الوحدة، والذات متحدة مع الصفات، فالتقسيم باسم الذات واسم الصفة باعتبار ظهور الذات دون الصفات في بعض الأسماء وظهور الصفات في بعض الآخر.

و أمّا الجواب عن الثاني: إن اسم الشيء ما يميّزه و يكشفه، فيجب أن يطابقه ليكشفه، والذات الإلهية لا تظهر ولا تكشف بمفهوم من المفاهيم ليكون اسماً له^١ تعالى. فارجع إلى وجدانك هل تجد مفهوماً من المفاهيم يكون ذلك المفهوم عين مفهوم آخر، فضلاً عن أن يكون عين المفاهيم الغير المتناهية التي بازاء كمالاته تعالى؟ كيف والمفهوم محدود، وذاته تعالى غير محدود، فلا اسم للذات الأحدية أصلاً، تقدّست ذاته عن أن يحده حادّ، ويحيط به شيء^٢ من الأشياء الغيبية - كالمفاهيم - أو العينية - كالوجودات - فالوجود المنبسط العامّ ومفهومه العام الاعتباري يكشفان عن اطلاقه لا عن^٣ ذاته الأقدس الأرفع الاعلى. أما سمعت كلام الأحرار: أن العالم كلّ خيال في خيال؟! وذاته تعالى حقيقة قائمة^٤ بنفس ذاتها و ينحصر الوجود بها.

قال الشيخ العظيم محيي الدين الأعرابي :

أمّا الكون خيال و هو حقّ في الحقيقة

كلّ من يعلم^٥ هذا حاز أسرار الطريقة^٦

و الكون هو الوجود العام المنبسط، وإذا كان الكون خيالياً والمفهوم العام

١ - د: اسمائه

٢ - د: شيء به

٣ - د: من

٤ - د: تعالى هو الحقيقة

٥ - في شرح القيصري / ٦٨٦ : يفهم

٦ - قارن : شرح فصوص الحكم للخوارزمي ج ١ / ٣٣٥ و فصوص الحكم ج ١ / ١٥٩.

الاعتباري أيضاً خيال و حقائق الأشياء المسماة بالعالم أيضاً خيال، فالعالم كلّ خيال في خيال. و أنت تعلم أنّ خيال الشيء لا يكشف عنه؛ لأنّ خيال الشيء دون حقيقته، والحكاية دون المحكى عنه، وإذا كان الأمر كذلك فاسماء الذات تعبيرات عنها يعبر عنها بها للتفهم.

قال الشيخ المتأله صدر الدين القونوي في كتابه المسمى بمفاتيح الغيب و الشهود: «وللوجود^١ اعتباران، أحدهما: من كونه وجوداً فحسب، وهو الحق، و أنّه من هذا الوجه كما سبقت الإشارة إليه لا كثرة فيه ولا تركيب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا حكم، بل وجود بحت.

و قولنا: وجود. للتفهم، لا أن ذلك اسم حقيقي له، بل اسمه عين صفته و صفته عين ذاته، و كماله نفس وجوده الذاتي الثابت له من نفسه لا من سواه، و حياته و قدرته عين علمه». إلى أن قال: «لا ينحصر في المفهوم من الوحدة أو الوجود، ولا ينضبط بشاهد ولا مشهود»^٢، انتهى كلامه.

و قال أيضاً في نصوصه: «اعلم ان الحقّ هو الوجود المحض لا اختلاف فيه، و أنّه واحد وحدة حقيقة لا يتعقل في مقابله كثرة، و لا يتوقف تحقّقها في نفسها و لا قصورها في العلم الصحيح المحقّق على تصوّر ضدّها، بل هي نفسها ثابتة مثبتة. و قولنا وحدة للتنزيه و التفهيم، و لا للدلالة على مفهوم الوحدة على نحو ما [هو] متصوّر في الأذهان المحجوبة»^٣، انتهى كلامه^٤.

فظهر من كلامه في هذين الموضعين ان ذاته ليس لها اسم حقيقي، و ما يقال لها من الأسماء تعبيرات عنه للتفهم. و هذا ما أردناه.

١ - د: فللوجود

٢ - قارن: مفتاح الغيب / ٢٣.

٣ - راجع: النصوص / ٦٩-٧٠

٤ - م: - و قال أيضاً في ... كلامه.

[شرح حديث الزنديق]

و في الكافي^١ والوافي عن هشام بن الحكم في حديث الزنديق الذي أتى أبا عبد الله - عليه السلام - وكان من قول أبي عبد الله - عليه السلام - : «لا يخلو قولك انهما اثنان، من أن يكونا قديمين قويين». إلى أن قال هشام : فكان من سؤال الزنديق أن قال : فما الدليل عليه؟

قال^٢ أبو عبد الله - عليه السلام - : «وجود الأفاعيل دلت على أن صانعاً صنعها، ألا ترى أنك إذا نظرت إلى بناء مُشيد مبني علمت^٣ أن له بانياً، وإن كنت لم تر الباني ولم تشاهده»^٤.

قال: فما هو؟

قال: «شيء بخلاف الأشياء أرجع بقولي إلى اثبات معنى، وأنه شيء بحقيقة الشيئية، غير أنه لا جسم ولا صورة ولا يحس ولا يدرك بالحواس الخمس، لا تدركه الأوهام، ولا تنقصه الدهور، ولا تغيره الأزمان».

فقال له السائل : فتقول^٥: أنه سميع بصير؟

قال: «هو سميع بصير، سميع^٦ بغير جارحة، وبصير بغير آلة، بل يسمع بنفسه ويبصر بنفسه. ليس قولي: أنه سميع يسمع بنفسه ويبصر بنفسه أنه شيء، والنفس شيء آخر، لكن أردت عبارة عن نفسي إذ كنت مسؤولاً وإفهاماً لك إذ كنت سائلاً، فأقول : إنه سميع بكله لا أن الكل منه له بعض، ولكنني أردت إفهامك والتعبير عن

١ - قارن: الكافي ج ٨٠/١ والوافي ج ٣٢٥-٣٢٩.

٢ - د : فقال

٣ - د : فقال

٤ - النسخ مهمة هنا

٥ - د : يشاهد

٦ - د : - سميع

نفسی، و ليس مرجعي في ذلك إلى أنه السميع البصير العالم الخبير بلا اختلاف الذات ولا اختلاف المعنى».

قال له السائل : فما هو ؟

قال أبو عبد الله - عليه السلام - : «هو الربّ، و هو المعبود، وهو الله. و ليس قولي: «الله» اثبات هذه الحروف - ألف، و لام، و هاء، و لا راء و لا باء، و لكن أرجع إلى معنى وشيء خالق الأشياء و صانعها، و نعت هذه الحروف و هو المعنى سمى به الله و الرحمان و الرحيم و العزيز و أشباه ذلك من أسمائه و هو المعبود، جلّ و عزّ».

قال له السائل : فإنّا لم نجد موهوماً إلا مخلوقاً؟.

قال أبو عبد الله - عليه السلام - : لو كان ذلك كما تقول، لكان التوحيد عنّا مرتفعاً، لأنّا لم نكلّف غير موهوم، و لكنّا نقول كلّ موهوم بالحواس مدرك به تحدّه الحواس و تمثله فهو مخلوق، إذ^١ كان النفي هو الإبطال و العدم، و الجهة الثانية التشبيه، إذ^٢ كان التشبيه هو^٣ صفة المخلوق الظاهر التركيب و التأليف، فلم يكن بُدّ من إثبات الصانع لوجود المصنوعين و الإضطرار إليهم أنّهم مصنوعون، و أنّ صانعهم غيرهم و ليس مثلهم، إذ كان مثلهم شبيهاً بهم في ظاهر التركيب و التأليف و فيما يجري عليهم من حدوثهم بعد، إذ لم يكونوا، و تنقلّهم من صغر إلى كبر و سواد إلى بياض و قوّة إلى ضعف و أحوال موجودة، لاحتاجة بنا إلى تفسيرها لبيانها و وجودها».

فقال^٥ السائل : فقد حدّدته إذ أثبتّ وجوده؟

قال أبو عبد الله - عليه السلام - : «لم أحّدّه، و لكنّي أثبتّه، إذ لم تكن بين النفي

١ - د : اذا

٢ - د : اذا

٣ - م : هو

٤ - د : لم يكون

٥ - د : قال

والإثبات منزلة».

قال له السائل : فله ^١ إنيّة ومائيّة ؟

قال : «نعم، لا يثبت الشيء إلا بانيّته ومائيّته ^٢».

قال له السائل : فله ^٣ كيفيّة ؟

قال : لا، لأنّ الكيفيّة ^٤ جهة الصفة والإحاطة، ولكن لا بدّ من الخروج عن جهة التعطيل والتشبيه، لأنّ من نفاه فقد انكره ورفع ربوبيته وأبطله، ومن شبّهه بغيره فقد أثبتّه بصفة المخلوقين المصنوعين الذين لا يستحقّون الربوبية، ولكن لا بدّ من إثبات أن ذات بلا كيفيّة ^٥ له كيفيّة لا يستحقّها غيره، ولا يشارك فيها ولا يحاط بها ولا يعلمها غيره» إلى آخر الحديث ^٦

أقول : في الحديث مواضع للشهادة على ما كنت بصدده يطول الكلام بذكرها وهو خارج عن طور هذا المرقوم ، فإن شئت الإطلاع عليها فلا بأس بنا أن نطول الكلام فيه. فالأولى أن نسوق الكلام في شرح الحديث ونشير إلى مواضع الإستشهاد فيه، فنصرف عنان القلم إليه ونقول وبالله التوفيق :

لما بيّن - عليه السّلام - توحيدَه بقوله: «لا يخلو قولك انهما اثنان». إلى آخره، ولم يثبت بذلك وجوده تعالى، لأنّ صدق الشرطيّة لا يستلزم صدق الطرفين حتّى يستلزم وجوده تعالى.

فسأل السائل عن اثبات وجوده تعالى بقوله : «فما الدليل عليه؟ أي على وجوده - تعالى ^٧ - وهو مفاد الهلية البسيطة، فأثبت - عليه السّلام - وجوده تعالى

١ - د : ذاته

٢ - د : - و مائيّته / خ : ماهيته / في الوافي : بانية و مائية.

٣ - د : - فله

٤ - د : كيفيّة

٥ - الوافي : - ذات بلا كيفيّة

٦ - د : إلى آخره.

٧ - م : - تعالى

بقوله: «وجود^١ الأفاعيل دلت» إلى قوله: «ولم نشاهده»، فعلم السائل وجوده وسأل عنه تعالى بما الحقيقة، لأن «ما» بعد الهل البسيطة حقيقة، فقال ماهو^٢؟ ولما لم يكن لحقيقته تعالى^٣ أن يقع الجواب بها عند السؤال بما هو - ولا يليق بجلاله الأرفع، لأنه صرف الأنية ولا يحيط به الأفهام، ولا تضبطه الأوهام، فلا يحده حادّ - فأجاب - عليه السلام - عنه بتنزيهه تعالى ارشاداً للسائل بأنّه تعالى خارج عن الأفهام و لا يصحّ السؤال عنه بما هو، واللائق بجلاله التنزيه حتّى عن التحديد المستلزم للتشبيه - تعالى شأنه - فقال: «شيء بخلاف الأشياء» أي لا يقبل التحديد.

أقول: في كلامه - عليه السلام - هذا دلالة على أن لا اسم لحقيقته تعالى، لأنّ الجواب في القضية المخصوصة عند السؤال بما هو، يكون باسم الحقيقة، كما إذا سُئل عن زيد بما هو، بأن يقال زيد ما هو؟ كان الجواب انسان، وهو اسم للحقيقة المسؤولة عنها في القضية، فلو كان لحقيقته تعالى اسم، لكان يجيب له - عليه السلام - الجواب به، ليكون الجواب مطابقاً للسؤال؛ ولما لم يأت به فعلم أن ليس له اسم، وإلا لم يعط السائل حقّه، ومثله لا يُخيّب السائل، حاشاه عن ذلك. قوله - عليه السلام -: «ارجع بقولي»^٥ إلى قوله: «و لا تغيّره الأزمان» لمّا كان للسائل حقّ المسؤول وهو المسؤول عنه كما جاء في التنزيل: ﴿وفي أموالهم حقّ للسائل والمحروم﴾^٦.

وبرهانه: ان السائل يدرك المسؤول عنه ولو بوجه، ووجه الشيء هو الشيء و المدرك عين المدرك بحكم اتحادهما وهو عند المسؤول، فالسائل يطلب نفسه عن^٧ المسؤول ونفسه حقّه، فللسائل حقّ يجب اعطاءه، لوجوب اعطاء كلّ ذي حقّ

١ - و :- تعالى بقوله وجود

٢ - د :- فما

٣ - د :- لم تكن الحقيقة

٤ - د :- الا يعط

٥ - د :- بقوله تعالى

٦ - الذاريات / ١٩

٧ - م :- من

حقّه، وللمحروم الغير المتنّبّه أيضاً حقّ لادراكه الفطري وسعة رحمة الله. فرجع - عليه السّلام - إلى افاضة الفيض واعطاء حقّ السائل، وقال: «ارجع إلى اثبات معنى» وهو ما يطلبه السائل، فأعطى حقّه، وقال: «أنّه شيء بحقيقة الشّيثية»، أي هو ما يصدق عليه مفهوم الشيء مع عزل النظر عن جميع الحثيات والإعتبارات، فإنّ حقيقة كلّ شيء ما هو كذلك، فهو بخلاف الأشياء، لأنّ غيره تعالى ليس كذلك، لأنّ كلّ ما سواه تعالى مع عزل النظر عن جميع الإعتبارات ليس بشيء، فلا حقيقة للشيء سواه، والشيء ينحصر فيه، كما أنّه لا وجود ولا موجود سواه، وهو الشيء المطلق والوجود اللا بشرط، فإنّ الشيء^١ والوجود والموجود بالذات متساوقة، ومع ذلك تلك^٢ المفاهيم قاصرة عن إعطاء تلك الحقيقة، لأنّها محدودة، وتلك الحقيقة غير محدودة؛ ولذلك شرع - عليه السّلام - في التنزيه بقوله: «غير أنّه لا جسم ولا صورة» إلى آخره، وإلا كانت تلك التنزيهات فضلاً من^٣ الكلام حاشاه عن ذلك. أقول: في هذا الجواب أيضاً إشارة إلى أنّ لا اسم له تعالى، وإلا كان يجب اعطاؤه عليه - عليه السّلام -، وكان - عليه السّلام - استغنى حينئذ عن تلك التنزيهات لما مرّ، ولما نزه - عليه السّلام - ذاته تعالى^٤ عن الجسمية والصفات الجسمانية، وعلم السائل تنزيهه تعالى فسأل عن صفات التشبيه، وقال: «فتقول أنّه سميع بصير؟» ولم يقل: فتقول أنّه عليم حكيم؟ أي: كيف^٥ ثبت^٦ له صفات التشبيه؟ وتقول أنّه سميع بصير، مع كونه منزهاً عن الأوصاف الجسمانية؟ فأجاب - عليه السّلام - عنه: «إن اثباتنا تلك^٧ الصفات له تعالى ليست على أنّها صفات التشبيه كما في الجسمانيات، وأشار إليه بقوله: أنّه سميع بصير، سميع

١ - د: هو

٢ - د: تلك

٣ - د: عن

٤ - م: ذاته تعالى

٥ - م: فكيف

٦ - د: ثبت

٧ - د: بان اثبات بتلك

بغير جارحة، بصير بغير آله، بل يسمع بنفسه، ويبصر بنفسه.

ولما كانت القوى الإدراكية للنفس واسطة للثبوت في ادراك النفس مدركاتها - على ما يراه المحققون^١ من أهل الحكمة، لا واسطة في الفروض على ما يراه الآخرون - كان للسائل أن يتوهم أن قوله - عليه السلام - «يسمع بنفسه، ويبصر بنفسه» اشارة إلى التحقيق المذكور، وحينئذ لا يدفع^٢ التشبيه كل الدفع، فإن الإنسان بنفسه يسمع وبنفسه يبصر، فأزاح - عليه السلام - ذلك الوهم بقوله: «ليس قلبي^٣ أنه سميع، يسمع بنفسه ويبصر بنفسه أنه^٤ شيء آخر»، وتمّ بيانه باستداركه عما في نفسه - عليه السلام - فقال: «ولكن أردت عبارة عن نفسي، إذ كنت مسؤولاً وإفهاماً لك، إذ كنت سائلاً، فأقول: أنه سمع بكّله»، أي لما كنت^٥ مسؤولاً وكنت سائلاً، و يجب على إفهامك، فأردت التعبير عما في نفسي من سؤالك، فأقول: أنه^٦ سميع^٧ بكّله لإفهامك لا أنه سميع كالإنسان بنفسه التي هي بعضه، وبذلك تمّ بيانه - عليه السلام - في نفي التشبيه الذي يسأل عنه السائل، وظنّ السائل أنه تعالى منزّه عن صفات الجسمانيات ومقدّس عنها قدس الجبروت، كالعقول القادسة، ولم يكن الأمر كما ظنّه، بل كان له تعالى قدس اللاهوت، بل تقدّسه بحسب حقيقة ذاته فوق تلك التقديسات، وهو التقديس الذي قدّس به نفسه حين صلاته حيث سمع رسول الله - صلى الله عليه وآله - ليلة المعراج، أنه يقول «سُبُّوحٌ قَدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ» وأراد - عليه السلام - إزاحة ذلك الظنّ عن^٨ السائل باعطاء ما في نفسه عن^٩ التقديس الواقع اللائق به تعالى، أي التقديس من التنزيه والتشبيه، فإنّ التنزيه

١ - د: محققون

٢ - د: لا يرفع

٣ - د: قوله

٤ - د: + شيء، والنفس

٥ - م: كانت

٦ - د: - أنه

٧ - هكذا يمكن أن يقرأ ما في م وفي سائر الموارد.

٨ - د: من

٩ - د: - عن

أيضاً تشبيهه بالعقول القادسة وهو التسبيح المختص بجلاله وكبريائه، وكان ذلك التقديس حقاً للسائل عنده - عليه السّلام - لأنّ السائل سأل^١ عنه تعالى بما هو و لما لم يمكن الجواب بما هو حقّ ما هو، فيجب أن يجاب بما يختصّ بما هو جوابه. ولعلّ^٢ السائل حينئذ يستعدّ^٣ بارشاده - عليه السّلام - لذلك فاستدرك - عليه السّلام - وقال: «ولكنّي أردت إفهامك والتعبير عن نفسي» إلى أن قال: «ولا اختلاف المعنى». أي قولي: «أنّه سمع [بـ] كلّ»، ليس معناه أن له كلّ وله بعض، و ليس لسمعه^٤ الذي هو نفس ذاته الأقدس اسم ومفهوم يطابقه، ويمكن اعطائه بلفظ، ولكنّي أردت افهامك والتعبير عمّا في^٥ نفسي لاعطاء حقّك، وليس لي بدو رجوع في ذلك التعبير و الإعطاء إلّا^٦ أنّه السميع البصير^٧ الخبير بلا اختلاف الذات و المصادق، وبلا اختلاف المعنى والمفهوم، يعني المفهوم^٨ المطابق لما في نفسي ان كان هو مفهوم يكون بوحدته كلّ تلك المفاهيم، ويكون مصداقه بوحدته كلّ تلك المصاديق^٩.

أقول : هذا هو الأسم المستأثر الذي لا يعلمه إلّا هو.

ثمّ أقول : يظهر من كلامه - عليه السّلام - كل الظهور أن لا اسم لذاته الأقدس و صفاته المقدّسة التي هي عين ذاته في مرتبة ذاته، والأسماء المطلقة عليها تعبيرات عنها للتفهيم و الإرشاد والهداية إليها، فسبحان الذي جلّ عن أن يصفه الواصفون و يبلغه العارفون، كلّت العقول عن ادراكه وتبيانه، وخرست الألسن عن بيانه.

ثمّ أقول أنظر إلى كمال حسن الترتيب في التعليم والهداية كيف بدأ بنفي كفر

١ - د : - سأل

٢ - د : نقص

٣ - د : يستعد حينئذ

٤ - د : يسمعه

٥ - م : التعبير عن

٦ - م : + إلى

٧ - د : + العالم

٨ - د : - يعني المفهوم

٩ - د : المصادق

الشرك الجلي ثم بنفي^١ كفر الجحود ثم بنفي الشرك الخفي ثم بنفي الشرك الأخفى ثم بنفي الأثنية و التكثر مطلقاً عنه تعالى، فهل هو إلّا روحانياً يتجسد أو جسمانياً يتروح، ما أظنّ فيلسوفاً إلهياً أو عارفاً ربّانياً ينظر في جودة^٢ تعليمه ويشكّ في امامته و خلافته، أو كافراً مجوسياً أو زنديقاً دهرياً يحضر مجلس افادته ولا يسلم بين يديه، فلنرجع إلى شرح الحديث و الإشارة إلى مواضع الإستشهاد.

قال له السائل : فما هو ؟

قال أبو عبد الله - عليه السلام - : «هو الربّ وهو المعبود»، إلى أن قال^٣ : «و اشباه ذلك من أسمائه وهو المعبود جلّ وعزّ».

أقول : قد علمت أن السائل سأل عنه تعالى بما هو، وأجاب عنه بصفات التنزيه، و أشار إلى أنّه لا يصحّ السؤال عنه بما هو، ولا اسم له. ثمّ سأل السائل عن صفات التشبيه مثل السمع والبصر، و أجاب - عليه السلام - بأنّ التشبيه فيه تعالى عين التنزيه، بمعنى أن معنى السمع مثلاً فيه عين معنى العلم، لست أقول: السمع بمعنى العلم، بل أقول بمعنى^٤ واحد هو معنى السمع ومعنى العلم، وكلّ معنى من المعاني الكمالية كالارادة والقدرة والحياة، ولا يحيط به الأفهام والأوهام، فوقع فيه حيرة ودهشة، فعاد في السؤال عنه بما هو سؤال سائل مهيم، ولمّا علم - عليه السلام - ذلك منه فأجابه^٥ بالصفات الثبوتية دون السلبية، فإنّ الجلال يستدهش، والجمال يستأنس، فقال : هو الربّ، وهو المعبود وهو الله.

ولمّا علمت أنّ القضية مخصوصة، والجواب فيها عمّا هو باسم الحقيقة، ولم تكن تلك الأسماء أسماء الحقيقة، لأنك قد عرفت أن لا اسم لحقيقته - تعالى -^٦،

١ - د : ينفي ... ينفي...

٢ - د : وجوده

٣ - د : الإستشهاد ... قال

٤ - د : معنى

٥ - د : فاجاب

٦ - م : - تعالى

فاستدرك - عليه السّلام - عن معاني تلك الأسماء، وقال: «ليس معنى^١ قلبي: الله، اثبات هذه الحروف»، أي اثبات معاني هذه الحروف، «ولكن أرجع إلى معنى و شيء خالق الأشياء وصانعها»، أي أردت من اثبات هذه الحروف شيء خالق الأشياء، و^٢ يحيط بالأشياء، ولا يحيط به الأشياء^٣ و لا يمكن أن يطابقه معنى من المعاني و يسمّى باسم من الأسماء، قال: «ونعت هذه الحروف»، أي المفهوم من هذه الحروف «وهو المعنى، سمّى به الله والرّحمان، والرّحيم، والعزیز واشباه ذلك من اسمائه»، أي معنى الإسم هو الذات مع صفة معيّنة، والذات التي هي عين جميع الصفات ليست معنى اسم من الأسماء.

والحاصل: أن اسماءه تعالى أسماء بحسب أحدية الجمع، أمّا بحسب أحدية الذات هي تعبيرات للتفهيم، ولا اسم له، وهو المعبود - جلّ وعزّ - عن أن يسمّى باسم ويوصف بوصف.

أقول: كلامه هذا مستغن عن بيان ما كنت بصدده، لأنّه صريح فيما هو مقصودنا. قال له السائل: «فأنا لم نجد موهوماً إلا مخلوقاً».

قال أبو عبد الله - عليه السّلام - : «لو كان ذلك كما تقول، [ل] كان التوحيد عنا مرتفعاً».

أقول: لما ظهر من كلامه - عليه السّلام - أن معاني الأسماء محدودة ولا سبيل لنا إلى معرفته تعالى إلا من جهة تلك المعاني، فكان^٤ ما يقع عليه تلك المعاني محدودة، وكلّ محدود مخلوق، فلم نجد إلا مخلوقاً.

فقال له السائل: «فأنا لم نجد إلا موهوماً مخلوقاً»، أي ما وقع عليه المعاني

١ - كذا. لا يرجو لفظ «معنى» في نفس المنقول.

٢ - د: أو

٣ - د: أو

٤ - د: لكان

الموهومة لنا مخلوق، و لم نجد معنىً محيطاً^١ بجميع المعاني ليكون ما يقع عليه ذلك المعنى غير مخلوق، و خالق الأشياء؛ أجاب - عليه السّلام - بأنّه لو كان ذلك كما تقول : لكان التوحيد عنّا مرتفعاً، أي لو وجب أن يكون كلّ ما يقع عليه المعنى المحدود محدوداً، لكان التوحيد عنّا مرتفعاً، لكون كلّ محدود مركّباً من هوية وحدّ، بل ما يقع عليه المحدود على سبيل التحديد و التطبيق محدود لا على سبيل الإطلاق.

و بعبارة أخرى ما يقع عليه المعنى المحدود الموهوم لو وقع عليه على سبيل الاسميّة و التوصيف يجب أن يكون محدوداً، لا أنّه يقع عليه على سبيل الوجهة و التعبير.

و إنّنا إذا أوقفنا عليه تعالى المعاني و الأسماء أوقفنا عليه على سبيل الثاني دون الأوّل، فإنّه لا يمكن ولا يسع لنا غير ذلك، و «ولا يكلف الله نفساً إلّا وسعها»^٢ و إليه أشار بقوله - عليه السّلام - : «لأنّا لم نكلّف غير موهوم، لكنّا نقول كلّ موهوم بالحواس مدرك به تحدّه الحواس وتمثّله فهو مخلوق»، أي لا تقف على تطابق موهومنا لمعبودنا حتّى يكون معبودنا محدوداً ومخلوقاً، بل جعلناه وجهةً له و تعبيراً عنه، كما عرفت مراراً.

ثمّ علّل - عليه السّلام - تكليفنا بالموهوم بقوله : «إذ كان النفي هو الإبطال و العدم»، أي لو لم يقع عليه تعالى تلك المعاني الموهومة لنا ولو على سبيل التعبير وجب نفيها عنه، إذ لا واسطة بين النفي و الإثبات، و إذا نفى و سلب عنه تعالى جميع المعاني و المفاهيم وجب ابطال ذاته تعالى؛ لأنّ من جملة المعاني معنى الوجود و الموجود و الشيئية، و إذا سلّبت تلك المعاني عنه فيكون تحت العدم لعدم الواسطة بين الوجود و العدم و الموجود و المعدوم و الشيء و لا شيء، فكان

النفي هو الإبطال والعدم.

ثم قال - عليه السلام - : «والجهة الثانية التشبيه، إذ كان التشبيه هو صفة المخلوق الظاهر التركيب والتأليف».

أقول : قوله - عليه السلام - هذا يحتاج إلى بيان، وهو أن ارتفاع^١ المعاني الكمالية المعبر عنها بالموهومات تارة، وبالأسماء باعتبار آخر، وبالتعبيرات^٢ باعتبار آخر - على حقيقته تعالى لوجهين:

الوجه الأول: ما أشار - عليه السلام - إليه بقوله : «إذ كان النفي هو الإبطال»، و قد عرفت تفسيره.

والوجه الثاني: التشبيه، أي لو لم يقع عليه الموهوم يلزم كونه تعالى شبيهاً بالمخلوقات^٣، لأننا إذا اثبتنا تلك المعاني له تعالى أثبتناها له مع عزل النظر عن جميع الحثيات والإعتبارات، ولم يثبت شيء من المعاني والمفاهيم حتى معنى الشيء و الوجود لشيء من الأشياء بهذه الحثية والاعتبار، فلا يشبه تقدست أسماؤه بشيء من الأشياء سواء كان ذلك الشيء من المفارقات القدسية أو من الجسمانيات الغاسقة.

فقوله: - عليه السلام - : «والجهة الثانية» إشارة إلى الوجه الثاني، أي الوجه الثاني لإثبات المعاني له تعالى على الوجه الذي علمته نفي التشبيه عنه تعالى، لبطلان الجحد والتعطيل، ليستقيم الكلام ويثبت الملازمة.

فإن لقائل أن يقول : نجحد وجوده تعالى من رأس، ولا يلزم حينئذ تشبيه أصلاً، ثم أبطل - عليه السلام - ذلك الجحد بإثبات وجوده تعالى وقال : «فلم يكن بُدَّ من إثبات الصانع لوجود المصنوعين». وأشار إلى دلالة المصنوعين على الصانع بقوله:

٢ - د : باعتبار تعبيرات

١ - م : إيقاع

٣ - د : بالمخلوق

«في ظاهر التركيب والتأليف»، إلى أن قال: «وجودها».

أقول: قد ظهر من كلامه - عليه السلام - في جواب هذا السؤال إلى أن لا اسمَ لحقيقته المقدسة، و الأسماء تعبيرات عنها، وإن كانت باعتبار آخر أسماءه تعالى وهو اعتبار مقام واحديته، ولا يحتاج ذلك إلى بيان بعد ما فسرناه.

ثم أقول: يظهر من هذا الجواب بطلان قول طائفة من الصوفية حيث ذهبوا إلى أن الموهوم لا اعتداد به، ويجب للسالك إلى الله أن يأخذ^١ صورة الشيخ في خياله وجهة عبادته، ولا يعلمون أن تلك الصورة أيضاً من الموهومات، لأنّ الوهم هو الحاكم^٢ المتصرّف في الحواس الباطنة، على أنّ الموهوم في كلامنا ههنا هو المعنى المعقول الفاض على النفس بافاضة العقل الفعال^٣ باعتبار الكثرة في الوجود ومن الله العليم الخبير باعتبار التوحيد الوجودي، وصورة الشيخ موهوم بمعنى أنها من مجعولات القوة الوهمية. وربما استدّلوا على صحّة مذهبهم باخبار لا دلالة لها على مرامهم أصلاً، ولا تطول الكلام بذكرها حذراً من تضييع الوقت بذكر المذهب السخيف ومقالات أهله، فلنرجع إلى شرح الحديث وما كنّا بصدده.

فقال السائل: «فقد حدّدته، إذ أثبت وجوده».

قال أبو عبد الله - عليه السلام - : «لم أحده ولكنّي أثبتته، إذ لم تكن بين النفي و الاثبات منزلة».

أقول: لما أثبت - عليه السلام - ذاته تعالى لنفي الجحود^٤ واثبات الملازمة، و أوقع - عليه السلام - لفظة الوجود عليه تعالى لاثبات معناه، فقال السائل: «فقد حدّدته، إذ أثبت وجوده»، و ذلك لأنّ مفهوم الوجود محدّد كسائر المفاهيم و هو تعالى غير محدود.

١ - د: يصور

٢ - د: الحكم

٣ - د: افتعال

٤ - د: الجمود

فإن قلت : مفهوم الوجود ينتزع من حقيقة ذاته المقدسة، وحقيقة ذاته المقدسة غير محدودة^١، والمنتزع من^٢ غير المحدود يجب أن يكون غير محدود، فكيف قال السائل: «فقد حدّته إذ^٣ أثبت وجوده».

أقول: تحديد الشيء بنفاده و انقطاعه، و نفاد الشيء قد يكون باعتبار ذاته، كنفاذ الخطّ أو نفاد النقطة؛ وقد يكون باعتبار كمالاته وفقدان درجاته الكمالية، كفقدان وجود الممكن كمالاته الذاتية، كالوجوب الذاتي والعلم^٤ والقدرة والإرادة الذاتية، والمنتزع من غير المحدود غير محدود^٥ بالإعتبار الأول ومحدود بالإعتبار الثاني، و^٦ غير ذلك لا يمكن ولا يكون، فإنّ المنتزع يستحيل أن يكون في درجة المنتزع عنه وال^٧ يلزم الخلف، وإذا استحال أن يكون في درجة المنتزع عنه فيكون فاقداً لما يختصّ بتلك الدرجة من الكمالات الذاتية، فمفهوم الوجود بالإعتبار الأول غير محدود، ولا تحدّ به حقيقته، ويحيط بكلّ شيء حتّى نقيضه وهو عدمه، كما أنّ حقيقة الوجود يحيط بكلّ شيء حتّى نقيضه الذي هو رفع حقيقة الوجود وعدمها. بيان ذلك: ان العدم قد يقال ويراد به العدم المطلق، كما أنّ الوجود قد يقال ويراد به الوجود المطلق، وقد يقال ويراد به العدم الإضافي كعدم وجود الأرض وعدم وجود السماء، كما أنّ الوجود قد يقال^٨ ويراد به الوجود الإضافي كوجود الأرض ووجود السماء، والعدم المطلق لا يخبر عنه ولا يحكم عليه بشيء ولا يوصف بأنّه نقيض للوجود المطلق؛ لأنّ نقيض كلّ شيء رفعه، فنقيض الوجود المطلق رفعه، وهو عدم اضافي لاضافته إلى الوجود المطلق، وكلّ ذلك لبطلان ذاته و هلاك تفرّره

١ - د : محدودة

٢ - د : عن

٣ - م : إذ

٤ - د : نعلم

٥ - م : المحدود

٦ - م : + هي

٧ - د : فلا

٨ - د : - ويراد به العدم الإضافي ... يقال

بمعنی آنکه محض البطلان و صرف الهلاك، و لو كان له مثقال ذرة خيراً يره^١ لسعة رحمة الله واحاطة الوجود بكل شيء، و العدم الإضافي منه عدم الوجود المطلق وهو نقيضه، و باعتبار اضافته^٢ إلى الوجود المطلق له حظ من الوجود، و الوجود المطلق يحيط به، و بالإعتبار الثاني محدود فاقد لكمالاته الذاتية، و غير ذلك لا يكون، لانحطاط رتبة المنتزع من مقام المنتزع منه؛ فأنت^٣ تعقل مفهوم الوجود ولا تعقل^٤ مفهوم العلم والقدرة والحياة بنفس ذلك التعقل.

فقول السائل: «فقد حدّدته»، أراد ذلك التحديد لا^٥ التحديد الأول. فقله - عليه السلام -: «لم أحده»، أي لست أثبت له تعالى مفهوم الوجود على أنه يطابقه ليلزم كونه محدوداً بنفي الكمالات عنه تعالى، ولكني أثبتته إذ لم تكن بين النفي و الإثبات منزلة، أي لو لم يثبت الوجود له تعالى يلزم كونه نفيّاً لامتناع ارتفاع النقيضين. أقول: قد ظهر من كلامه - عليه السلام - برهان لاثبات ذاته تعالى من غير أن يتوسّل فيه إلى ابطال الدور والتسلسل، وهو أنه لو لم يكن الواجب الوجود بالذات موجوداً لكان معدوماً، لامتناع ارتفاع النقيضين عن الواقع، وإذا كان معدوماً يلزم كونه موجوداً، لأنّ عدمه رفع وجوده، ورفع وجوده مضاف إلى وجوده و الإضافة إلى وجوده يستلزم وجوده، فعدمه يستلزم وجوده؛ هذا خلف؛ فيجب^٦ أن يكون موجوداً، وهو المطلوب. فليتأمل^٧ وانظر إلى سعة رحمة الله كيف يشمل^٨ كلّ شيء حتّى نقيضه الذي هو أعدى عدوّه^٩ بوجه امكانه، وهو عنوانه و يصير عبداً محضاً له تعالى حيث لا وجهة للإضافة إلّا القوام^{١٠} بالمضاف إليه، وهو^{١١} الانتقياد المحض و

١ - اقتباس من الزلزلة / ٧

٢ - د: اضافي

٣ - د: وانت

٤ - د: + به

٥ - د: ان

٦ - د: فيلزم

٧ - د: وليتأمل

٨ - د: صير

٩ - د: اعداء و

١٠ - د: الالف و اللام

العبدية الصرفة.

و أيضاً قد ظهر من كلامه - عليه السّلام ^{١٢} - أن مفهوم الوجود لو وقع عليه تعالى على سبيل المطابقة لكان محدّداً له ^{١٣}، فليس وقوعه عليه تعالى على سبيل المطابقة، فإذا ^{١٤} لم يكن على سبيل المطابقة فليس اسماً له تعالى، لأنّ الاسم هو الذات مع الصفة، والذات مع الصفة يطابق حقيقته تعالى، لأنّ حقيقته بنفس ذاتها عين جميع صفاته وكمالاته، وإذا لم يكن اسماً له تعالى كان تعبيراً عنه للإفهام والتخلّص عن الابطال والتعطيل، تعالى ذاته عنه، كما صرّح به بقوله: «ولكنّي أثبتته، إذ لم تكن بين النفي والإثبات منزلة».

«قال السائل: فله انية ومائية؟»

أقول: هذه مقدّمة مهّدها السائل ليعترف ^{١٥} بها - عليه السّلام - ويسلمها حتّى يفرّج عليها نقض قوله - عليه السّلام - في اثبات ذاته تعالى على ما يفعله ناقضوا الأوضاع، أي إذا أثبت وجوده فله أنية ومائية ^{١٦}، وسلمها - عليه السّلام - بقوله: «نعم؟ لا يثبت الشيء إلّا بانيته ومائيته ^{١٧}»، قال له السائل: «فله كيفية» أي ^{١٨} إذا اثبت له تعالى الوجود، يثبت له الكيفية، لأنّ الوجود لا ينفكّ عن الكيفية كالوجوب والحياة والعلم والقدرة والإرادة وغيرها من كمالاته الذاتية، وكلّها كيفيات زائدة على نفس ذاته، وإذا كانت الكيفيات زائدة لذاته فذاته ^{١٩} خالية عنها في حدّ نفسها، وإذا كانت خالية عنها لكانت ^{٢٠} متحدّدة بها، وإذا كانت متحدّدة كانت مركّبة من الأيس والليس،

١١ - د: الا

١٢ - د: عليه السلام

١٣ - د: لكان محدوداً

١٤ - د: وانا

١٥ - د: ليصرف

١٦ - يمكن أن يقرأ ما في د: انية

١٧ - د: نفهم الذهنية الشيء الانيته وما انيته

١٨ - د: أي

١٩ - د: لذاته بذاته تعالى

٢٠ - م: فكانت

و التركيب ينافي الوجوب الذاتي، فاثباته يؤدي إلى نفيه، وهو الخلف، فاثباته باطل؛ فهو المعنى و هو المطلوب.

قال - عليه السلام - : «لا» أي ليس له كيفية، لأنّ الكيفية صفة، و الصفة تحيط بالموصوف، ولكن لابدّ من الخروج عن جهة التعطيل و التشبيه، أي من جهة الإبطال و التشبيه. يعني: لو لم يثبت له تعالى وجود^١ لزم كونه معدوماً لعدم الوساطة و بطلان ارتفاع النقيضين؛ فإنّ من أنكره و لم يثبت له وجوداً^٢ رفع ربوبيته و أبطله، و من شبّهه بغيره في اثبات الكيفية الزائدة فقد أثبت بصفة المخلوقين المصنوعين الذين لا يستحقّون الربوبية في كونهم على كيفية زائدة.

قوله - عليه السلام - : «ولكن لابدّ من أثبات أنّ [ذات بلا كيفية] له كيفية لا يستحقّها غيره و لا يشارك فيها و لا يحاط^٣ بها و لا يعلمها غيره».

لما نفى - عليه السلام - عنه - تعالى -^٤ الكيفية الزائدة، و يتوهّم^٥ منه نفى تلك الكمالات عنه تعالى، فاستدرك - عليه السلام -^٦ و قال : كلّ تلك الكمالات و الكيفيات ثابتة له تعالى على وجه لا يشارك فيها الغير و لا يعلمها، و لا يستلزم تحدّد، أي كلّ ذلك عين ذاته تعالى^٧ على وجه بسيط لا ينثلم بوحدته، و يكون كلّ منها عين الآخر، و بذلك يظهر أيضاً أنّ لا اسم له تعالى، لأنّ الإسم هو الذات مع الصفة، وإذا كانت تلك الصفات عين ذاته تعالى^٨ فلا صفة و لا موصوف بشهادة كلّ صفة أنّها غير الموصوف^٩، فلا اسم له تعالى من حيث الحقيقة، و الأسماء التي يطلق عليه تعالى

١ - د : وجوداً

٢ - د : وجود

٣ - م : يحيط

٤ - م : - تعالى

٥ - د : يتو

٦ - د : - عليه السلام

٧ - م : - تعالى

٨ - م : - تعالى

٩ - قارن: نهج البلاغة، الخطبة ١: «لشهادة كل صفة انها غير الموصوف».

اسماء له بحسب مرتبة^١ الواحدة بتلبسه في ملابسها، وتجليه بها، و تعبيرات بحسب حقيقته يعبر بها عنه تعالى للإفهام والإرشاد والهداية، ﴿فِيضِلَّ اللَّهُ مِنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾^٢، ﴿وَلَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾^٣ لكونه حكيماً عالماً عادلاً جواداً كريماً.

هذا ما أردت بيانه من شرح الحديث وإشاراته إلى ما^٥ كنت بصددده والله يعلم.

١ - د: رتبة

٢ - الانبياء / ٢٣

٣ - د: اشاراته اما

٤ - ابراهيم / ٤

٥ - د: عادلاً

[الفصل الرابع]

[۲۲/ب/۱۷] [قوله: الفصل الرابع]

خلاصة الفصل : أنَّ الجوهر على طريقة أهل الله هو الوجود العام المنبسط، و أنواعه هي مراتب نزوله وتجلياته، و جنسيته هي من المعقولات الثانية العارضة له، وكذا^١ نوعية أنواعه و فصلية فصوله، والأعراض هي مظاهر تجليات الحق بصفاته المتكثرة، وبيئها بما ذكر في الفصل تأييداً لمشاهدتهم، وفي هذا التنبيه أراد أن يبينه على حقيقة مذهبهم^٢ بلسان أهل النظر، فنَبّه على مراده بقوله: «اعلم».

و خلاصة التنبيه: أنَّ الجوهر عين أفراده في الخارج، وحقيقة كلّ شيء هي وجوده، فحقيقة أفراده هي^٣ وجودات أفراده، فحقيقة الجوهر هي عين أفراده في الخارج^٤ بحكم عينية الجوهر لأفراده، وهي الوجود العام المنبسط بحكم بطلان كثرة^٥ الوجودات بالذات.

و يرد على قوله: أنَّ الجوهر عين أفراده في الخارج أنّه عين أفراده^٦ لو كان جنساً لها، و لانسلّم جنسيتها لها، بل نقول: هو عرض^٧ عام لها. أجب عنه بأنّ العرض العام أيضاً عين أفراده يحمله عليها بهو هو، و لو كان عرضاً عاماً خارجاً عنها لم يحمل^٨ عليها^٩ بهو هو.

١ - د: كذلك

٢ - د: على حقيقة مذهبهم

٣ - د: أفراده في... هي

٤ - د: فحقيقة الجوهر... الخارج

٥ - د: تكثر

٦ - د: عين أفراده

٧ - د: العرض

٨ - د: يجعل

٩ - د: عليها

أقول توضيحاً لكلامه: أنَّ العرض يستعمل في ايساغوجي و يستعمل في قاطيغورياس.

و الأول: عين افراده في الخارج، يحمله عليها بهو هو.
و الثاني: خارج عن أفراده، لعدم حمله عليها بهو هو، وحمله عليها بالإشتقاق.
فالجوهر بحكم حمله على أفراده بهو هو عين أفراده، سواء كان جنساً - لها كما ذهب إليه طائفة - أو كان عرضاً عاماً لها - كما ذهب إليه أخرى - فإن كان عرضاً عاماً كان عرضاً ايساغوجياً لا عرضاً قاطيغورياسياً وتعينه لأفراده، [فاذن] ثبت المطلوب.
أقول: وفيه نظر؛ لأنَّ الحمل بحسب الماهية لا بحسب الوجود - كما سيصرِّح به - وإذا كان الحمل ماهوياً كيف يكون العرض العام عين الأفراد؟ ويمكن^١ دفعه بأنَّ العرض العام^٢ يحمل على الجنس بهو هو والحمل ما هوي، فحمله على الأفراد أيضاً ماهوياً لكونه من ظهوراته، كما سيظهر^٣.

ثمَّ أبطل كونه عرضاً عاماً قاطيغورياسياً بقوله: «أيضاً لو كانت الطبيعة الجوهرية عرضاً عاماً خارجاً» إلى قوله: «فهو المطلوب» وأراد بقوله: «خارجياً» كونه قاطيغورياسياً، فأنه هو الخارج.

ثمَّ زاد البيان واستأنف البرهان على عينيته لأفراده وساق الكلام فيه بقوله: «و أيضاً لو لم يكن الجوهر عين كلِّ ما يصدق عليه من الجزئيات في الخارج» إلى أن ينتج وقال: «فتعين أن يكون عين أفراده في الخارج».

١ - د: لا يمكن

٢ - م: - العام

٣ - د: الجنس بهو هو و الحمل ما هو لكونه من ظهوراته كما سيظهر فحمله...

[٢٤/ب/٩] قوله: فالامتياز بينها بالأعراض الخاصة.

لَمَّا ثبت أنَّ الجوهر عين أفراده بقى^١ الكلام في أن امتيازه بماذا، فقال بالأعراض الخاصة. والعرض^٢ هو ايساغوجي. وعَلَّل ذلك بأن لاشيء هناك إلا الجوهر و الأفراد. والجوهر ما به الإشتراك والأفراد بعد ما به الإمتياز، فهو هو بالأعراض التي تتحقق بها الأفراد.

[٢٤/ب/١٠] قوله: لا يقال ...

تقرير السؤال ظاهر.

[٢٤/ب/١٤] قوله: لاننا نقول...

حاصل الجواب: التزام^٣ أنه نسبة الأنواع إلى الجنس كنسبة الاشخاص إلى النوع، والفرق بينهما أن الأنواع متميزة بالأعراض الكلية، والأشخاص متميزة بالأعراض الجزئية.

والمراد بالأعراض أيضاً الأعراض ايساغوجي، وتخالف الأنواع تخالف نوعي، وتخالف الأشخاص تخالف شخصي^٤، وكلاهما بالذات والحقيقة بلا تفاوت.

[٢٤/ب/١٩] قوله: ألا ترى...

لَمَّا قال امتياز الأنواع كامتياز الأشخاص بالأعراض و يوهم ذلك أن تكون أنواع الجوهر مركبة من الجوهر والعرض، فأراد رفع ذلك التوهم، ونحن نسوق الكلام في تحقيق المقام ثم نبين فحوى كلامه.

٢ - يمكن أن يقرأ ما في م: الفصل

٤ - د: الشخصي

١ - د: نعى

٣ - كذا في النسخ.

فنقول: قد عرفت في تضاعيف الدروس باللوامع العلمية وبراهين العقلية أنَّ الذات الألهية بوحدته الصرفة عين جميع الكمالات الوجوبية والصفات الألوهية، و علمه بذاته بنفس ذاته علمه^١ بجميع كمالاته، بل علمه بذاته عين علمه بجميع الأشياء في المرتبة^٢ الأحدية الذاتية وأسمائه الحسنى وصفاته العليا، وصورها التي هي الأعيان الثابتة الاشياء شؤونه الذاتية المندمجة فيه اندماج الأوراق والأغصان في النواة والحبّة.

ولمّا أراد على حسب الحبّ الذاتي اللازم من مشاهدة جماله الأتمّ وجلاله الأرفع أن يشاهد صفاته العليا وأسماءه الحسنى على وجه التكثر والإمتياز، فتجلّى - في ملابس أوصافه على سبيل التفصيل والتمايز، وبحسب تمايز الصفات تتمايز الأسماء.

وقد علمت أن الجوهر مظهر ذاته، والأعراض مظاهر صفاته مندمجة في ذاته، فكذلك^٣ الأعراض التي هي مظاهر^٤ صفاته مندمجة في الجوهر الذي هو مظهر ذاته، وكما أنَّ صفاته المتميزة تجليات ذاته الأقدس كذلك الأعراض تجليات الجوهر الذي هو الفيض المقدّس، وكما أنَّ بصفاته المتميزة تتمايز أسماؤه، كذلك بالأعراض - وهي المذكورة في قاطيغورياس - تتمايز الأعراض العامة والخاصة للجوهر، وهي المذكورة في ايساغوجي. وكما أن الصفات مبادئ ظهور اسمائه لامبادئ تحقّقها. كذلك الأعراض المقولية مبادئ ظهور الأعراض الايساغوجية لامبادئ تحقّقها، فالنطق مثلاً مبدأ ظهور ناطقية الحيوان، لا مبدأ تحقّق ناطقية^٥، كما أن العلم مبدأ ظهور عالمية الحق لا مبدأ تحقّقها.

١ - م : - بنفس ذاته علمه

٢ - د : مرتبه

٣ - د : كذلك

٤ - د : مظاهره

٥ - د : ناطقياً

ومن هذا البيان يظهر أن مراد من يقول أن مبدأ الإشتقاق غير مأخوذ في المشتق ماذا.

إذا عرفت ذلك عرفت أن الإنسان هو الحيوان الناطق لا الحيوان والنطق، ويضمّ النطق إلى الحيوان لا يصير الحيوان ناطقاً، بل ضمّه يوجب ظهور أنه ناطق. فلا^١ يلزم تركّب الجوهر الذي هو الإنسان من الجوهر الذي هو الحيوان والنطق الذي هو العرض. وإذا علمت ذلك فنصرف عنان القلم إلى فحوي عبارات الكتاب.

[٢٤/ب/١٩] فقلوه: «ألا ترى أن الحيوان» إلى قوله: «ولا يلزم تركّب الجوهر»
إشارة إلى أن العرض المقولي سبب ظهور العرض الإيساغوجي.

[٢٥/الف/٤] وقوله: «ولا يلزم تركّب الجوهر من الجوهر والعرض...»^٢
إشارة إلى أن الإنسان هو الحيوان الناطق لا الحيوان مع النطق، كما أن الشخص هو الإنسان المتشخص، لا الإنسان مع الشخص؛ والاشخاص مندمجة في النوع، كما أن الأنواع مندمجة في الجنس.

[٢٥/الف/٦] وقوله: «و^٣ الفرق...»
إشارة إلى تفاوت^٤ المشخصات والمنوعات، كلية^٥ أحدهما وجزئية الآخر.

٢ - د : - إشارة إلى ... العرض

٤ - د : تفارق

١ - د : ولا

٣ - م : ما

٥ - م : الكلّية

[٢٥/الف ١٨] وقوله : وكون الناطق محمولاً على الإنسان ...
 اشارة إلى أنّ ماهية النوع عين ماهية الجنس الظاهرة بنوعيته.

[٢٥/الف ٢١] قوله : لأنّ حمل ماهيته على غيرها...
 تعليلٌ للحكم المذكور.
 وباقي الفصل ظاهر لا يحتاج إلى التطويل في الكلام، و أنّما فصلنا الكلام، لأنّ
 هذا التنبيه من المواضع المعضلة للكتاب مع ما فيه من الفوائد^١.

١ - م : + تم كلامه ادام الله ايامه / د : + من حضرت الأستاذ آقاي آقا محمدرضا قمشى سلّمه الله تعالى.

[الفصل السادس]

[۳۲/الف ۲۶] قوله: لذلك يحتاج السالك إلى مرشد ...

أقول: اعلم أنّ الصور المتمثلة في الخيال المتصل:

[۱]: قديدخل من طريق الحواس الظاهرة،

[۲]: وقديدخل من تخليق القوة المتخيلة،

[۳]: وقديدخل من طريق الباطن بتجليات وتمثّلات من عالم المعاني والعقول

القدسية،

[۴]: وقد يحصل من انعكاس الصور الموجودة في عالم المثال والخيال

المنفصل،

[۵]: وقديكون بتمثيل الأبالسة والشياطين الخارجة عن صقع وجود السالك

لتضله.

و يجب على المرشد أن يكون عارفاً بجميع تلك العوالم وفارقاً بين موجوداتها

ليميّزها ويميّز الخبيث من الطيّب وينجيها من المهالك. ولو خلى السالك وطبعه

فلأيعرفها ولا يميّزها وكثيراً ما يقع في الضلالة والمهالك. فإياك أن تسلك بغرور من

نفسك وارشاد من لا يكون عارفاً بتلك المعارف وعليك بخدمة الكامل المكمل!

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن^۱

ظلمات است بترس از خطر گمراهی^۲

۱ - الديوان للحفاظ / ۲۵۷

۲ - م : + تم كلامه ادام الله أيامه / د : + من حضرت الأستاذ آقای آقا محمّدرضا قمشی سلمه الله تعالى.

(و في المثنوي المعنوي :

گفت پیغمبر علی را کای علی

شیر حقّی پهلوان پر دلی

لیک بر شیرى مکن هم اعتمد

اندرا در سایه نخل امید

اندرا در سایه آن عاقلی

کش نتاند بُرد از ره ناقلی^(١)

[٣٣/الف ١٤] قوله: المسمون بالبلاء

أقول: اعلم أنّ الأبدال لما كان لهم الدخول في عالم الملكوت فلم أن يطلعوا على الأخبار بالمغيبات وعلى الضمائر وعلى الخواطر قبل وقوعها في القلب، و الجنّ والملائكة ليس لهم ذلك الدخول، فلا يطلعون عليها.

و إنّما قال: «يحصل منه الظن»، لأنّ الممثل في خيال العباد والصلحاء كما يمكن أن يكون بدلاً من الأبدال يمكن أن يكون خيلاً ومثلاً من الملائكة الجبروتيين، فإنهم لعلّوا مقامهم وكونهم من سلسلة العقل يطلعون على جميع ما ذكر. فالملائكة الذين قلنا لا يطلعون عليها غير هؤلاء الجبروتيين القدسيين.

فظهر وجه الظنّ وعدم اليقين للعباد والصلحاء، وأما العارف المكاشف فيعرف كل مثال بميزانه، والسالك المتوسط يعرف بارشاد مرشده الكامل بهدايته.

١ - نقلنا ما بين القوسين من طبعة الأستاذ الآشتياني

٢ - راجع: مثنوى معنوى الدفتر ١/٢٩٦١.

[الفصل الثامن]

[٣٧/ب ١٢] قوله : في انّ العالم صورة الحقيقة الانسانية...

مرادهم بالحقيقة الإنسانية العين الثابتة في العلم الإلهي للانسان الكامل. فإنّ لكلّ عين من الأعيان الخارجية عين ثابتة في العلم الإلهي هي أصل ماهو في الخارج، وماهو في الخارج ظلّ لهذا الأصل، وبهذا يندفع ما يتوهم من ان الأعيان الثابتة في علم الله للأشياء هي ماهيات الأشياء وهي قبل وجوداتها، لأنّ عالم العلم قبل عالم العين، والغيب قبل الشّهادة. فكيف يقال الماهية منتزعة من حدّ الوجود؟ وجه الإندفاع : إنّ الماهيات الخارجية أظلال للأعيان الثابتة وهي أصول لها. وقولهم: «الأعيان هي الماهيات» باعتبار اتحاد الظلّ مع الأصل، والكمال قد يقال بالاضافة وقد يقال على سبيل الإطلاق. و الإضافي منه يتكثّر أفرادُه وتعدّد آحاده في كلّ نوع يستعمل فيه؛ فإنّ زيدا أكمل من عمرو وعمرو أكمل من بكر، والكمال المطلق لا يتكثّر بالأفراد ولا يتعدّد بالآحاد، لأنّ الكمال بمعنى الشرف؛ والكلام ليس فيه وبمعنى التام، والتمام لا يقبل التعدّد والتكثّر وكلامنا فيه، فالانسان الكامل - اي الانسان الذي يتحقّق فيه جميع الكمالات الإنسانية - واحد، وذلك بأن يكون مظهر الجميع الكمالات الإلهية موصوفاً بجميع صفاته الجمالية والجلالية إلّا الوجوب الذاتي. فأنّه يمنع تحقّقه في غير ذاته تعالى^١ - جلّ ثنائه^٢ - . وانما يكون الإنسان الكامل كذلك، لأنّه خلق على صورته كما جاء في الخبر: «خلق الله آدم علي

صورته^١، وفي رواية: «على صورة الرحمن» وفي التنزيل ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^٢ هذا معنى خلقه على صورته.

وبالجملة التام لا يتعدد، إليه أشار في قوله تعالى في نفي الشريك لذاته حيث قال: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهِ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾^٣، وذلك لأنَّ الآله يجب أن يكون تاماً؛ لأنَّ النقصان يوجب التركيب، و التركيب يوجب الافتقار، و الافتقار ينافي الوجوب الذاتي الأزلي والهيته. فلو فرضنا إلهين لكانا متميزين عن الآخر، فيشتمل كل واحد منهما أو أحدهما على ما لا يشتمل عليه الآخر، بل يشتمل كل منهما على ما لا يشتمل عليه الآخر، وإلا لم يكن تاماً؛ وإذا كان كل منهما مشتملاً لما لا يشتمل عليه الآخر فيكون كل منهما فاقداً^٥ لما يوجد في الآخر، فيكون مركباً ناقصاً، فيكون ممكناً، والممكن له إله. وذلك الممكن لا إله له^٦، لأننا^٧ فرضناه إلهاً، والممكن إذا لم يكن له إله يكون فاسداً باطلاً معدوماً، لارتفاع المعلول بارتفاع العلة. وإذا كان كذلك فسدت^٨ الآلهية. فلو كانت آلهة للسموات والأرض لفسدت السموات والأرض بفسادها، ضرورة بطلان المعلول عنه بطلان العلة.

وفي قوله أيضاً: ﴿وَلَوْ كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهِ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهِ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾^٩، أي لو كان معه إله آخر وكانت الآلهة متعدّدة لفسد كل إله مع خلقه. والبيان ما عرفته في الآية الأولى. وقوله: ﴿وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^{١٠} حجة أخرى لنفي التعدّد.

تقريره: أنّه لو كان معه تعالى إله آخر لعلّ بعضهم على بعض، وليس الكفاية بين

١ - البقرة / ٣١

٢ - البقرة / ٣١

٣ - الانبياء / ٢٢

٤ - م : يشتمل

٥ - د : فاقداً

٦ - د : - وذلك الممكن لا إله له

٧ - خ : لأنَّ

٨ - د : فغرب

٩ - المؤمنون / ٩١

١٠ - المؤمنون / ٩١

کُلّ منهما وبين الآخر؛ لأنّ التام لا يتعدّد ولا يتکثر؛ فبعضهم^١ أي واحد هم تامّ وغيره ناقص، فالتی فرضناها آلهة ليست بآلهة؛ فالذات الواحدة لها تجلّي واحد هو تعينه بأحدية الجمع، ولها باعتبار ذلك التجلّي اسم واحد هو اسم «الله»، ولها باعتبار هذا الاسم مظهر واحد هو العين الثابتة الإنسانية المعبرة في ألسنتهم بالحقيقة الإنسانية، وهو القطب الأزلي الأبدي والنشأ الدائم السرمدي، وليس ذلك إلّا الضياء الأحدي والنور المحمّدي - صلی الله عليه وآله وسلّم - لأنّه خاتم الأنبياء والمرسلين والخاتمة^٢ هي الفاتحة، كما قال الله عزّ وجلّ «لولاك لما خلقت الأفلاك»^٣، ولقوله: - صلی الله عليه وآله وسلّم - «أوتيت جوامع الكلم»^٤، وقوله: «أنا سيّد ولد آدم»^٥، ولقوله: ﴿وما أرسلناك إلّا رحمةً للعالمين﴾^٦؛ فهو الرّحمة الواسعة التي وسعت كلّ شيء بافاضة أعيانهم الثابتة في العلم ووجوداتهم الفائضة^٧ في العين وكمالاتهم اللائقة^٨ في النشأت كلّها. فهو الوسطة في الإيجاد والوجود، ومجرى افاضة الخير والجلود من أسماء المفيض.

[٣٧/ب/١٣] قوله: قد مرّ أن الأسم الله ...

أقول: أراد أن يبيّن أن العالم صورة الإسم الله ليثبت به مرامه، وهو أنّ العالم صورة حقيقة الإنسانية.

و صورة القياس هكذا: العالم صورة اسم الله، وما هو صورة اسم الله صورة

١ - م: بعضهم

٢ - اللؤلؤ المرصوع / ٦٦ ط مصر

٣ - المسند لاحمد ج ٢/ ٢٥٠ و قارن: الخصال ج ١/ ٢٩٢

٤ - كنز العمال ج ١١ ح ٣١٨٨٢ و الجامع الصغير ج ١/ ١٠٦

٥ - الانبياء / ١٠٧

٦ - د: + عليهم

٧ - د: + هم

الحقيقة الإنسانية؛ فالعالم صورة الحقيقة الإنسانية.

أمّا الصّغرى : فأنتك قد عرفت فيما سبق أنّ الذات الإلهية في مرتبة الأحدية الذاتية، لا اسم لها ولا رسم، وما يعبر به عنها تعبير عنها للإفهام. وفي مرتبة الأحدية الجمع لها اسم جامع لجميع الأسماء، وتلك الجامعة تعتبر على وجهين: أحدهما: جامعة مبدأ الأشياء للأشياء والأصول للفروع، كالبدور للأثمار، والنواة للأشجار بأوراقها وأغصانها. وبهذا الاعتبار يكون الإسم اسم الذات. و ثانيها: جامعة الجمعية لأجزائه والكلّ لأحاده، كالعسكر للأفواج والحدود للأجناس والفصول. وبهذا الاعتبار كون الإسم اسم الصفة. وذلك الإسم الجامع المأخوذ بالإعتبارين هو «الله».

فبالاعتبار الأوّل يكون جميع الأسماء فيه مندمجة، كما أنّ جميع الصفات يكون في مسماه، وهو الذات مندمجة. فمنه ينشأ جميع الأسماء، كما أنّ من مسماه - وهو الوجود البحت الواجبي - ينشأ جميع الوجودات الإلهية والإمكانية؛ فهو مقدّم على جميع الأسماء ومقوّم لكل واحد منها؛ وإذا تقدّم عليها فتقدّم على جميع مظاهرها العلمية والعينية، وإذا تقوّم كلّ واحد منها به فكان مظهر كلّ واحد منها مظهره، فكان مظهر كلّها مظهره أيضاً، فإذا كان العالم مظهر جميع الأسماء الإلهية فكان مظهر الاسم الله وصورته. فإنّ المراد بالمظهر والصورة واحد.

قال الفيلسوف الإلهي العارف الزباني مولانا وقائدنا، صدر الدين الشيرازي - نور الله برهانه - في الشواهد الربوبية بهذه العبارة: «فالعالم صورة الحقّ واسمه، والغيب معنى الإسم الباطن، والشهادة معنى الإسم الظاهر، وهذا أيضاً من الحكمة التي لا يمسه إلا المطهرون»،^١ انتهى.

أقول: الإسم عين المسمّى، فالعالم صورة اسم الله ومظهره^٢، وهو المطلوب.

أما الكبرى، فنقول في بيانه: «المظهر قد يفني^١ به محل ظهور الشيء من اسم المكان كالمرآة التي يظهر فيها صور الأشياء وهو غير الظاهر وغير الصورة الظاهرة فيه، وقد يفني^٢ به ما به يظهر الشيء من باب المصدر الميمي كالصور التي في المرايا؛ فإن بها يظهر ذوات الصور. ثم إنه قد يكون تاماً بأن يكون لا حيث ولا جهة في الأمر الظاهر فيها إلا وهو يظهر في ذلك المظهر، ولاستر ولا حجاب^٣ في المظهر عما في الأمر الظاهر فيه أصلاً.

و حينئذ يكون الظاهر والمظهر والظهور كلها عين واحدة، لا مغايرة لها أصلاً، لا في الذات ولا في الاعتبار، كما يقال في الفلسفة^٤: العقل والعاقل والمعقول كلها أمر^٥ واحد بلامايز في الذات والاعتبار. وذلك إذا كان الشيء متجلبياً لذاته بذاته في ذاته فيكون التجلي عين المتجلي، كالهوية المتعينة بالمتعين الأول في الأحدية الذاتية، فأنها يظهر في تلك المرتبة لذاتها بذاتها، ولعل ذلك الظهور لا يمكن ولا يكون إلا للواجب الوجود بالذات، لأنّ ماسواه يحجب بنفسه عنه تعالى، بل عن نفس ذاته أيضاً بوجه؛ فإن حقيقة ذاته مستعدّ عليه، كما أشير إليه في قوله تعالى: ﴿النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم﴾^٦ وإن كان غير محتجب عن نفسه بوجه، لأنه لا يغيب عن نفسه وأنيته.

وقد لا يكون تاماً بأن يكون بحيث يظهر فيه من المتجلي شيء ويخفى فيه منه^٧ شيء لقصوره عن ظهور المتجلي بتمامه فيه. وذلك عند كون التجلي غير المتجلي؛ فحينئذ يكون التجلي مظهراً بوجه وحجاباً بوجه، كيف لا؟ والتجلي ينحط عن المتجلي ورتبته دون رتبة المتجلي، فهو حجاب ذاته وستر كماله، وذلك كاسمائ

١- د: يفنى

٢- د: يفنى

٣- م: - فيها الا ... حجاب

٤- د: + قد يكون

٥- د: أمراً

٦- الأحزاب / ٦

٧- د: - منه

تعالى، فإنّها وإن كانت مظاهره لكنّها تُقَبّ وجهه وأستار طلعت به جلالة شأنه وعظمه قدره؛ فإنّها حجب نوريّة و«لله سبعين ألف حجاب من نور»^١، فهي مظاهر ذاته بوجه وحجب وجهه بوجه وإن كان وجه مظهريّتها له بعينه وجه حجابيّتها؛ لأنّها بذواتها^٢ مظاهره وبتعيّنها حجاب^٣ له، وتعيّنها ليس^٤ بذواتها.

مثلاً إذا تجلّى الحقّ في الإسم العليم ويشهده المشاهد في ذلك الإسم ليس متجلّياً بعين ذلك التجلّي في الإسم التقدير، ولا شاهده المشاهد في هذا الشهود قديراً، وليس الإسم العليم مظهراً لقدرته، بل يكون مظهراً لعلمه حجاباً لقدرته ولسائر كمالاته، بل يكون حجاباً لذاته، لأنّ ذاته كلّ الكمالات، كيف لا وعلمه بهذا الوجه غيره، والغير حجاب الغير، والعلم^٥ أعظم الصفات وأكبرها؟ ولذا قيل: «العلم حجاب الله الأكبر».

وإذا كان العلم حجاباً مع كونه أشرف الأوصاف فسائر الأوصاف بطريق أولى. لأنّ شأن العلم الإعلان والإظهار، وكونه حجاباً أعجب من كون غيره حجاباً. فالأسماء كلّها مظاهر جماله ومرايا كماله وكلّها أستار وجهه وحجب ذاته، إلّا أنّها حجب نوريّة. وأتّما قلنا الأسماء مظاهره، لأنّها تجليات ذاته بشؤونه وكمالاته، والتجلّي عين المتجلّي؛ لأنّ تجلّي الشيء ظهوره، وظهور الشيء ليس غيره. قال: الغير حجاب الغير ولا يظهر به الغير، وأيضاً كلامنا في ذاته تعالى، وذاته إذا تجلّت، تجلّت^٦ لما فيها، وليس فيها إلّا نفس ذاته. فلا تجلّي نفس ذاته الأقدس، ﴿قُلْ كُلّ يعمل على شاكلته﴾^٧.

١ - راجع: بحار الأنوار ج ٤٥/٥٨

٢ - د: حجابات

٣ - م: نفس / كذا.

٤ - د: العليم

٥ - د: لهذا

٦ - اسراء / ٨٤

٧ - اسراء / ٨٤

و الاسم هو الذات الظاهرة بالصفة، فهو الظاهر، والمظهر المعني^١ به ما به الظهور أو محلّ الظهور باعتبار. هذا وجه كون المظهر عين الظاهر و اظهاره اياها. أمّا وجه كونها حجابات^٢ ذاته و أستار وجهه أيضاً و ان أومأت إليه فهو كونها تجليات ذاته بشؤونه وكمالاته الذاتية أيضاً، وليست تجلّي ذاته بنفس ذاته، فأنّه لنفس ذاته، والتجلّي إذا لم يكن بنفس ذات المتجلّي كما في التعيّن الأوّل لامحالة تكون مرتبته دون مرتبة المتجلّي فيخفى في مرتبة لامحالة^٣ شيء عمّا في مرتبة المتجلّي، غير ذلك لا يمكن ولا يكون. وإذا كان الأمر كذلك فهو حجاب المتجلّي يستتر منه ما ليس في التجلّي^٤. وقد علمت وحدة جهتي الستر والظهور في التجلّي فيما به الظهور فيه عين ما به الخفاء وبعين ما يرفع الحجاب عن المتجلّي يحجبه، فالمظهر الغير التام عين الظاهر فيه بوجه، غيره بوجه؛ عينه في مطلق الوجود، غيره في تعيّنه.

إذا تقرّر هذا فنقول: الحقيقة الإنسانية وقد عرفتها وقد^٥ عرفت أنّها العين الثابتة المحمّدية - صلى الله عليه وآله وسلم - مظهر اسم^٦ الله ومتّحد به في الوجود اتحاد الماهية بوجودها الخاصّ بها، وهو أنّ الماهية عين الوجود في الخارج غيره في العقل. فالعقل^٧ الصّادر عن اسم «الله» صادر عن مظهره، كما أن الفعل^٨ الصّادر عن الوجود الخاصّ بالماهية صادر عن الماهية المتحدّة به وينسب إليها، فيقال: «ضرب زيد»، ولا يقال: «ضرب وجود زيد». فموجودات العالم مظاهر^٩ الأسماء و

١ - د: المعين

٢ - م: حجابات

٣ - م: - لامحالة

٤ - د: ممّا

٥ - د: + من التجلّي

٦ - م: - قد

٧ - د: الاسم

٨ - د: فالفعل

٩ - د: العقل

١٠ - د: مظهر

محَلّ ولايتها، و محالّ ولاية^١ الأسماء محَلّ ولاية ذلك الاسم الجامع، فالعالم محَلّ ولاية ذلك الاسم الجامع، و محَلّ ولاية ذلك الاسم محَلّ ولاية مظهره وهو الحقيقة الإنسانية. فالعالم محَلّ ولاية الحقيقة الإنسانية و مظهرها.

فإن قلت: الوجود الخاصّ للماهية وجود خارجي لها، العلة لذلك يستند إليها؛ فإنّ ما صدر عن الوجود الخارجي شيء ما صدر عنه؛ لأنّ الوجود منسوب إليه. و أمّا الفعل الصادر عن الاسم إليه لا يجب أن يسند إلى مظهره؛ لأنّه وإن كان متحدّاً به إلّا أنّه موجود بالوجود العلمي، وليس ذلك الوجود الاسميّ الالهيّ بوجود خارجي لتلك الحقيقة الإنسانية، فليس قياسها إليه قياس الماهية بالوجود الخاصّ لها.

أقول: يجب أن تعلم أن قياس العين الثابتة إلى الاسم الظاهر فيها بالماهية إلى وجودها لا فارق له بأن يكون الوجود للماهية خارجياً وللعين الثابتة وجوداً ذهنياً. و تحقيق المقام: أنّ الأعيان الثابتة صور الأسماء الإلهية وهي للأسماء كالأبدان لا^٢ الأرواح، لا كالصور المعقولة للعاقل، فوجود الأسماء عين وجود الأعيان، لا أنّها موجودات ذهنية. وتكون^٣ الأسماء كالمعقولات الذهنية^٤ للعاقل حتّى ينسب الفعل إلى العاقل دون المعقول، بل هي تعيّنات الأسماء وبها يتميّز بعضها عن بعض، كما أنّ الماهيات تعيّنات الوجودات وبها يمتاز بعضها عن بعض؛ ولا شكّ أن الشيء بامتيازته وتعينه يفعل، ولذلك يقال: زيد قام وعمرو قعد، ولا يقال: الوجود قام وقعد. فالوجودات الإلهية الأسمائية ليست إلّا وجودات للأعيان الثابتة - في العلم الالهي^٥ - التي هي صور أسمائية، ويكون حيث ذلك الوجود حيث الظهور والعلمية،

١ - م: محل ولايتها

٢ - د: لا

٣ - د: + في

٤ - د: ذهنية

٥ - د: الإلهية

لا أنَّ الأعيان الثابتة موجودة بوجود ذهني لا يترتب عليه آثارها؛ بل هي موجودة بوجوداتها التي هي عين وجود الأسماء، وتلك الوجودات وجودات^١ شامخة الهية^٢ ليست بخارجة عن وجود الحقِّ الأوَّل، حيثها حيث الظهور والإنكشاف، لا الحجب والخفاء، وهذا معنى قولهم: «الأعيان الثابتة موجودة بوجودات علمية»؛ وليس معناه أنَّها موجودة بوجودات ذهنية لا تترتب عليها الآثار.

نقد وتلخيص:

الأعيان الثابتة تعيّنات الأسماء الالهية، والتعيّن عين المتعيّن في العين وغيره في العقل، كما أنَّ الماهية عين الوجود في الخارج وغيره في العقل؛ فالأعيان الثابتة عين الأسماء الإلهية. والأسماء الالهية^٣ تجليات لاسم الله باعتبار، وأجزاؤه باعتبار آخر. والإعتبار أن كونه اسم الذات باعتبار الصفات، وكونه اسم الذات مع الصفات. فالأعيان الثابتة تجليات لاسم الله باعتبار وأجزاؤه باعتبار، فهي تجليات للحقيقة الإنسانية باعتبار، وأجزاؤها باعتبار، لأنَّ الحقيقة الإنسانية عين ذلك الإسم لاتحاد التعيّن والمتعيّن.

فالعين الثابتة الأحمدية التي هي الحقيقة الإنسانية وهي الحقيقة المحمدية - [صلّى الله عليه وآله وسلّم] - هي المتجلية في صورة الأسماء والأعيان في عالم الاسماء والأعيان الثابتة، والعالم بمعنى ما سوى الله هو صورة الأسماء والأعيان الثابتة ومظهرها فهو صورة الحقيقة الإنسانية ومظهرها؛ لأنّا قلنا: أنَّ الأسماء والإعيان تجليات تلك الحقيقة باعتبار وأجزاؤها باعتبار، فصورتها صورة تلك الحقيقة ومظهرها.

٢ - د: الماهية

٤ - د: نقول

١ - د: وجودات

٣ - د: والأسماء الالهية

فالحقيقة المحمّدية - [صلى الله عليه وآله وسلم] - هي التي تجلّت^١ في صورة العالم، والعالم من الدّرة إلى الدّرة ظهورها وتجليها، وتلك الحقيقة مجمّلة في عالم الأسماء عند كونها تعيناً ومظهراً لذلك الاسم بمعنى الذات، ومفصّلة عند كونها تعيناً له بمعنى الذات مع الصّفة، ولذلك يكون العالم انساناً كبيراً أو انساناً صغيراً، كبيره صورة تفصيلها وصغيره صورة اجمالها. وإن شئت قلت: كبيره صورة صغيره، كما أن اسم الله التفصيلي صورة اجماله في عالم الأسماء.

فانظر ما ترى هي ترى! أن اسم الله الجامع لجميع الأسماء صورة الحقيقة المحمّدية، وهي التي تجلّى^٢ في ذلك الاسم، ما أظنك من الغافلين بعد ما ذكرناه^٣ فكلّ ذرة من ذرات الوجود الإمكانية^٤ من الأزل إلى الأبد جزء من أجزاء تلك الحقيقة باعتبار تفصيلها، وتجلي من تجلياتها باعتبار اجمالها.

والهيكل المسمّى بمحمّد بن عبد الله - صلى الله عليه وآله وسلم - صورة اجمالها، فالحقيقة المحمّدية هي التي تجلّت^٥ في أسمائه تعالى والأعيان الثابتة في عالم الأسماء وفي الموجودات العالمية في عالم الأعيان، ولذلك قال الله تعالى: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^٦ والصّلوة من الله ومن الملائكة ومن المؤمنين جميعاً بمعنى واحد هو طلب الرّحمة، لأنّها حقّه عليهم ومجازاتهم له - صلى الله عليه وآله وسلم - هذا ما جرى على لسان القلم. والله أعلم.

فإن قلت: إذا كان اسم الله والعين الثابتة المحمّدية - صلى الله عليه وآله وسلم - متحدّين^٧ في العين، فلم أسند العالم إلى تلك العين الثابتة، ولم يسند إلى

١ - د: تجلى

٢ - كذا

٣ - د: ذكره

٤ - م: الإمكانية

٥ - د: تجلى

٦ - سورة الأحزاب / ٥٦

٧ - د: واحد

ذلك الإسم ؟

أقول: العين الثابتة تعين ذلك الإسم، والشيء يُعقل^١ بتعيينه، فالمتجلى في الملك والملكوت والجبروت واللاهوت تلك الحقيقة - باذن الله تعالى^٢ - وخلافته. والله هو الملك الحق المبين^٣.

٢ - م : - تعالى

١ - م : يفعل

٣ - م : + كتبه استنساخاً من خطه الشريف بعد ما كتبت أخذاً مطالبه منه في درسه و لله درّ قائله و راسمه اللهم اهدنا بهدایتك و دلنا إلى كرام آيتك. / د : + من استاذ الأعظم آقا محمد رضا قدس الله سرّه.

[الفصل التاسع]

[٤٠/الف ٤] قوله: فنزوله ايضاً كماله إلى آخر.

أقول: اِنَّك تعلم من الحكمة المتعالية أنه تعالى تامّ الذات، كامل الحقيقة، ومن لوازم كونه تاماً أن يكون فوق التمام، و معنى كونه فوق التمام أن يكون جميع الوجودات الإمكانية من رشحات جوده و افاضات وجوده، فيلزم من كونه فوق التمام أن ينزل في جميع المراتب الإمكان من منازل التقديس و التشبيه، فلو خلى منه مرتبة من المراتب تاماً كامل الذات فكونه في المراتب السافلة من كماله و تماميته، فانصافه تعالى في مراتب النزول بصفات السافلات كماله، ليكون الوصف كمال للموصوف.

ثمّ أنه قد ظهر من كلام الشارح أن الحقيقة المحمدية - صلى الله عليه و آله و سلم - هي خليفة الله، ولها المربوبية المطلقة، فهي السارية في مراتب الوجود من الأعلى إلى الأدنى، ثمّ من الأدنى إلى الأعلى، فكما أن نقايض الامكانية كمالات له تعالى لذلك هي كمالات لتلك الحقيقة.

لست أقول النقائص الإمكانية كمالات لذاته، بل أقول هي كمالات له تعالى في مراتب نزوله، المشار إليها بقوله تعالى: ﴿هو معكم أينما كنتم﴾^١ أي في أي مرتبة تكونون.

ثمّ أعلم أن النقائص الإمكانية كمالات لتلك الحقيقة في صورتها الإجمال والتفصيل - أي في ظهوره في صورة الإنسان الكبير وظهوره في صورة الإنسان

الصغير - فأنما هي الظاهرة بالتفصيل، و يقال لها العالم و الإنسان الكبير، و الظاهرة بالاجمال لها آدم و الإنسان الصغير، فأجزاء العالم أجزاؤه و أفراد آدم أفراد، و في الأفراد كامل و أكمل، كالأنبياء و الرسل و الأوصياء و الأولياء على تفاوت درجاتهم، و الكامل المطلق هو المسمى بمحمد بن عبد الله - صلى الله عليه و آله و سلم - خاتم الأنبياء و المرسلين، فإنه أكمل أفراد هذا النوع، و هو المظهر التام لتلك الحقيقة، بل هو نفس تلك الحقيقة الظاهرة في الأرواح و الأجسام، و يسمى بالإنسان الكبير و الإنسان الصغير، و لذلك يكون الطامة الكبرى، و به يكون الساعة. و الله يهدي السبيل.

[٤٠/الف ٧] قوله: هذه الخلافة واجبة من الله ...

أقول: اعلم أنه تعالى لما كان تاماً و جب كونه ما فوق التمام، و لما كان فوق التمام و جب نزوله إلى أدنى مراتب الإمكان، و هو مرتبة القوة الصرفة و الهولي القابلة لكل التصور ليرجع إليه تعالى و ليكمل بذلك الرجوع، فوجب عليه تعالى ارجاعه إليه على حسب وجوده و كرمه و عدله و احسانه. و العناية الأولى تقتضي أن تهديها إلى سواء السبيل بالدين القويم و الطريق المستقيم، و يحكم ﴿ما كان لبشر أن يكلمه الله إلا وحياً أو من وراء حجاب﴾^١ و جب ظهور الحقيقة في كل زمان من الأزمنة كما بيّنه الشارح، و بذلك يثبت العلل و الشرائع و الأنبياء و الرسل و الخلفاء و الأوصياء. و يجب في العناية الأولى ظهور خاتم الأنبياء و المرسلين عند تمام الاستعداد لا يصل تلك القوة إلى كمالها الأقصى و غايتها القصوى، فيجب أن يكون الخاتم رسول الله و خليفته في السموات و الأرضين، و يجب أن يكون رحمة للعالمين^٢، و يجب أن يكون خليفته في حكمه.

ويجب في العناية الأولى^١ ذلك الخاتم أن ينصّ على خلافة خليفته وأوصيائه، وباتفاق المسلمين ما نصّ على خلافة أحد غير عليّ بن أبي طالب - عليه السلام - فلم يبق غيره أحد ليحتمل كونه منصوباً عليه بالخلافة، فيجب أن يكون هو منصوباً عليه بالخلافة.

وإنما قلنا يجب في العناية الأولى ذلك النصّ ليكون مدينة الوجود مدينة فاضلة كما هو مقتضى العناية الأولى.

[الفصل الثاني عشر]

[٤٥/الف ٣] قوله: في النبوة و الرسالة و الولاية^١

[رسالة في الخلافة الكبرى]

بسم الله الرحمن الرحيم

تقرير آخر^٢ في تعيين موضوع الخلافة الكبرى بعد رسول الله - صلى الله عليه و آله و سلم -

١ - د : + بسم الله الرحمن الرحيم بيان في أمر خلافة النبي - صلى الله عليه و آله و سلم -
مقدمة :

قال الإمام الرازي، في بعض مصنفاته متعرضاً على قول الشيعة بوجوب النص على امامة شخص معين، ولم يكن بغير علي - عليه السلام - قال : «يحتمل أن يقال لو نص الله تعالى على امامة شخص معين لا يستنكفوا عن طاعته ولتبرّدوا، وكيف يبعد ذلك ؟»
والروافض يقولون أن الله تعالى لما نص على امامة علي - عليه السلام - تبرّدوا القوم و أبو طاعته، وظهروا منازعته ومخالفته.

وإذا ثبت هذا فنقول: المقصود من نصب الإمام رعاية مصلحة الحق، فلما علم الله تعالى أن التنصيب يفضي إلى الفتنة و إثارة مفسدة كان الأصلح ترك التنصيب وتفويض الأمر إلى اختيارهم، انتهى.
قال بعض الأجلة لا يخفى أن ما ذكره جاء على بعثة الرّسل، فإن إبراهيم - عليه السلام - و غيره من الأنبياء لما ادّعوا تبرّد القوم و أبوا طاعتهم واستنكفوا من متابعتهم و أظهروا مخالفتهم، فلو كان ما ذكره دالاً على جواز تفويض أمر النبوة و الرسالة إلى اختيار الأمة و أن النبي من يختاره الأمة، لامن اصطفاة الله بالنبوة و الرسالة؛ وأيضاً هذا الدليل متفرّع على وجوب اثبات عصمة الإمام، فبعد تصحيح الأصل لا يرد ما يتفرّع عليه شيء.

وتقرير الدليل : إننا بعد ما قد بيناه وجوب كون الإمام معصوماً و أقننا البراهين الجلييلة الواضحة عليه، و العصمة أمرٌ خفي لا يعلمه إلا الله، فيجب أن يكون الإمام منصوباً بالنص من الله. وقد وجدنا النص على امامة شخص معين، وليس النص في غير علي - عليه السلام - فيجب أن يكون منصوباً من الله بالامامة.

هذه المقدمة للسيد على أكبر الطباطبائي من أجلّة تلامذة الأستاذ.

٢ - ط : - تقرير آخر

آله وسلم^١ - ببراھین عقلیة مستفادة من أذواق المكاشفين وأصول عرفانية مأخوذة عن طريق^٢ الحق واليقين، وذلك يستدعي تقديم^٣ مقدمات:

[١]: منها، أن معادن أخذ الرسالة والخلافة و مأخذ أحكامهما مختلفة حسب اختلاف خزائن^٤ علمه^٥ من المرتبة الإلهية وأسمائه وصفاته تعالى^٦ وأحكامهما و لوازمهما^٧، عالم الأعيان الثابتة في علمه تعالى؛ و مرتبة القلم الأعلى والقضاء الإجمالي، عالم العقول المجردة والأرواح المقدسة؛ و مرتبة اللوح المحفوظ والقضاء التفصيلي من النفوس الكلية الفلكية^٨؛ و مرتبة لوح المحو والاثبات والقدر العلمي من النفوس الفلكية المنطبعة في أجرامها.

[٢]: ومنها، أن لله تعالى أسماء مستأثرة يستأثرها^٩ لنفسه، لا يعلمها إلا هو، ﴿ولا يحيطون بشيء من علمه إلا بما شاء﴾^{١٠}، وهي التي بها^{١١} ﴿يخشى الله من عباده العلماء﴾^{١٢} من الأنبياء و^{١٣} المرسلين والأولياء المقربين، لأنهم لا يعلمون^{١٤} تلك الأسماء ومقتضياتها، فلعل فيها ما يستعيدون عنه به تعالى: ﴿إلهي أعوذ بك منك﴾^{١٥}.

[٣]: ومنها، أن رسول الكل - [و] لا^{١٦} سيما إذا كان خاتم الرسل - يجب أن يكون قطب الزمان، بل إذا كان خاتم الرسل يكون قطب دائرة الإمكان، ولا يمكن أن يكون متعددا كما هو المقرر عند أهله.

١ - د : - تقرير آخر ... آله

٣ - ط : تمهيد

٥ - ط : + تعالى

٧ - ط : لوازمها

٩ - د، ط : يتأثرها

١١ - م : - و

١٣ - م : - و

١٥ - السنن لابی داود ج ١/٢٣٢

٢ - ط : طريقه

٤ - د : - أحكامهما ... خزائن

٦ - د : - تعالى

٨ - د : - الفلكية

١٠ - آل عمران / ٢٥

١٢ - آل عمران / ٢٥

١٤ - م : لأنهم يعلمون

١٦ - د : - و منها ان ... لا

[٤]: ومنها^١، أَنَّ الرِّسُولَ - وان كان رسول^٢ الكلّ أو^٣ خاتم الرسل^٤ - لا يمكنه^٥ أن يحكم بما يجده في معدن أخذه من أحكام الأسماء والأعيان الثابتة في علمه تعالى^٦ إِلَّا باذنه تعالى^٧، لوجود^٨ الأسماء المستأثرة عنده تعالى وأحكامها، وعدم علمه بها.

[٥]: ومنها، أَنَّ رسول الكلّ^٩ - ولا سيما إذا كان^{١٠} خاتم الرسل - يجب أن يأخذ الرسالة والخلافة من المرتبة الألوهية، والأسماء الالهية وصورها التي هي أعيان الثابتة في العلم^{١١}.

[٦]: ومنها، أَنَّ الخليفة في حكم المستخلف عنه فيما استخلف فيه، وذلك ظاهر.

إذا علمت ذلك فاعلم ان الرِّسُولَ كان رسولاً لكافة الناس^{١٢} ﴿وما أرسلناك إِلَّا كافة للناس^{١٣}﴾^{١٤}، وكان رسول الله وخاتم النبيين - بالكسر^{١٥} - ﴿وما كان محمد أباً أحد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين﴾^{١٦}، وكان رحمة للعالمين بإيصالهم^{١٧} إلى كمالاتهم اللائقة بهم، ﴿وما أرسلناك إِلَّا رحمة للعالمين﴾^{١٨} فكان

١ - م : + قوله تعالى في سورة الرعد: ولقد أرسلنا رسلاً من قبلك وجعلنا لها أزواجاً وذرية وما كان لرسول أن يأتي بآية إِلَّا باذن الله، لكل أجل كتاب.

٢ - ط : الرسول

٣ - د : الكل أو / ط : - الكل

٤ - د ، ط : لا يمكن

٥ - ط : م : الخاتم للرسول

٦ - ط : - تعالى

٧ - م : - تعالى

٨ - د : الله

٩ - م ، ط : لوجوده

١٠ - ط : - ومنها أن رسول الكل و ... العلم

١١ - م : - إذا كان

١٢ - ١٣ - الأحزاب / ٤٠

١٣ - سبأ / ٢٧

١٤ - م : - بالكسر

١٥ - د : - وما أرسلناك ... للناس

١٦ - م : باتصالهم

١٦ - الأحزاب / ٤٠

١٨ - الروم / ١٠٧

رسولاً للعالمين، فيجب أن يدعوهم إلى الله تعالى^١ باقامة الحجّة لهم والسيف^٢ عليهم إذا لم يطيعوه بعد اقامة الحجّة لهم.

ولمّا كان^٣ خاتم النبيين يجب أن يكون شريعته دائمة إلى يوم القيامة، فيجب أن يكون مأخذ رسالته ومعدن خلافته الخزانة الأولى من خزائن علمه تعالى ليطلع على أعيان جميع العالم وأحكامها وكمالاتهم اللاتئة بهم، وطريق وصولهم إلى كمالاتهم وأسباب وصولهم إليها، ونظام العالم على وجه يؤدي إلى صلاحهم في الدنيا والآخرة، وليقدر على إقامة الحجّة لهم في كلّ ما يطلبون عنه. فإنّ القدرة على الشيء فرع العلم به، فيكون قطباً للعالم، والقطب لا يكون إلا واحداً.

ولمّا كانت^٤ دعوته غير بالغة إلى الكلّ، أو^٥ كانت بالغة وما أقام الحجّة للكلّ ولم يخرج بالسيف على الكلّ بعد اقامة الحجّة؛ - وأيضاً كانت شريعته دائمة إلى يوم القيامة ويجب حفظه وادامته باقامة^٦ الحجّة وبالسيف بعد اقامة الحجّة للمستحدثين بعده^٧ إلى يوم القيامة - وجاء أجله الذي لا يستقدمون عنه^٨ ساعة ولا يستأخرون^٩ وجب أن يكون له خليفة يقوم مقامه بعد اجابته، داعي الحقّ سبحانه وتعالى^{١٠} في دعوة الخلق إلى الله بشريعته، وقيم الحجّة لهم ويديم شريعته ويحفظها ويخرج عليهم بالسيف إذا تخلّفوا عنه ولم يطيعوه؛ فيجب أن يكون ذلك الخليفة أيضاً معدن أخذ خلافته ومأخذ علمه، معدن أخذ رسالة الرّسول^{١١} ليقتدر على ما اقتدر عليه الرّسول، فإنّه قائم مقامه، والخليفة في حكم المستخلف عنه، و

١ - د : - تعالى

٢ - ط : بالسيف

٣ - ط : + رسول الله و

٤ - د، ط : كان

٥ - ط : و

٦ - د : - باقامة

٧ - ط : - بعده

٨ - م : عنه

٩ - اقتباس من المائدة / ٣٢

١٠ - د : - و تعالى

١١ - ط : الرسل

القدرة فرع العلم، فذلك الخليفة أيضاً قطب ولا يكون متعدداً في زمان واحد، وله السيف، وليس السيف لغيره، لأنّ السيف بعد اقامة الحجّة، و الحجّة ليست لغيره. فلا تنقسم الخلافة إلى الخلافة الظاهرة و^١ الخلافة الباطنة كما قال به بعض العرفاء، ولا تتعدّد الخليفة بالأعلم و الأعقل كما قال به بعض الحكماء؛ فإنّ الخليفة قطب،^٢ و القطب^٣ لا يتعدّد.

إذا تمهّد هذا وعرفت ذلك فنقول : تعيين ذلك الخليفة [١]: إمّا أن يكون من جانب الأئمة، [٢]: أو من قبل الرّسول، [٣]: أو من قبله تعالى^٤.
و الأوّل: باطل لعدم علمهم بمقامه ومعدن أخذه واقتداره فضلاً عن عدم علمهم بالأسماء المستأثّرة عند الله.
و الثاني أيضاً باطل لوجود الأسماء المستأثّرة عنده تعالى وعدم علم الرّسول بها وبأحكامها.

فتعيّن^٥ الثالث وهو أن يكون تعيين الخليفة من قبله تعالى، فيجب على الله تعيينه، و ما كان لأحد أن يكلمه الله إلّا من وحي يوحى أو من^٦ وراء حجاب^٧ هو الرّسول^٨، فيجب على الله أن يوحى أمر الخلافة وتعيينه إلى رسوله، ويجب على الرّسول أن يبلغه^٩، «يا أيّها الرّسول بلغ ما أنزل إليك من ربّك وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس»^{١٠} يدلّ على أن في نفس الرّسول كان^{١١} خيفة

١ - د، ط : + إلى

٢ - د، ط : - قطب

٣ - ط : - و القطب

٤ - م : قبل الله

٥ - م : فيتعيّن

٦ - د : - من

٧ - اقتباس من الشورى / ٥٠: «و ما كان لبشر أن يكلمه الله الا وحياً أو من وراء حجاب».

٨ - ط : الرسل

٩ - م : + قوله تعالى

١٠ - النساء / ٧١

١١ - ط : - كان

من بعض أصحابه المنافقين، و المنافقون في الدرك الأسفل من النار؛ فيجب على الرسول تعيين موضوع الخلافة الكبرى والنص عليه بأمره تعالى وتعيينه^٣؛ ولما لم ينص باتفاق المسلمين على خلافة أحد من الأصحاب وغيرهم غير علي عليه السلام - ولم يبق غيره - عليه السلام - فوجب أن يكون علي - عليه السلام - منصوباً عليه بالخلافة منه - صلى الله عليه وآله وسلم - بأمره تعالى، فقال - صلى الله عليه وآله وسلم - : «من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله»^٤. وأما لم يقل^٥ : «من كنت مولاه فعينت أن يكون علي مولاه»، للإشارة إلى أن تعيينه للخلافة ليس مني، و^٦ من قبل نفسي^٧، بل من الله بوحى يوحى إليه^٨. فوجب أن يكون علي - عليه السلام - موضوعاً للخلافة الكبرى منصوباً عليه بالخلافة من الرسول فهو خليفة الله، وحجة الله على الخلق أجمعين في السموات والأرضين.

ثم اعلم أنه كما ليس للرسول أن يحكم بحكم إلا بأذنه تعالى لعدم علمه بالاسماء المستأثرة ومقتضياتها، وكذلك ليس لخليفته أن يحكم بحكم إلا بمتابعة الرسول، لأنه وإن كان يأخذ علمه من مرتبة الألوهية، لكنه لم يعلم الأسماء المستأثرة^٩ ولا يوحى إليه وإلا كان رسولاً، فوجب أن يحكم بمتابعة الرسول، فليس له أن يحرم ما أحل الرسول - صلى الله عليه وآله وسلم - أو يحلل ما حرم الرسول. ثم قد علمت أن الخليفة قطب الزمان، والقطب خير من جميع أهل زمانه،

١ - اقتباس من آل عمران / ١٤٤ ٢ - ط : - على

٣ - ط : + تعالى

٤ - هذه الرواية سميت بخير الغدير ولها مصادر مختلفة قارن : الحقائق الحق ج ٣٥/٥ و ج ٢٠/٢٦١.

٥ - ط : + صلى الله عليه وآله ٦ - د : - إلى أن ... و

٧ - د : نفسه ٨ - د : إليه

٩ - د : - ومقتضياتها و ... المستأثرة ١٠ - ط : - صلى الله عليه وآله

فليس في أهل زمانه خير منه، فتحريم الفاروق الأعظم المتعتين، وإقرار الصديق الأكبر بأنه ليس بخير من الأمة وعليّ - عليه السلام - فيهم^١، دليل بطلان خلافتهم، بعد ما علمت أن تعيين الخلافة ليس على الأمة.

هذا ما هدانا إليه ربّي ﴿وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله﴾^٢ والحمد لله رب العالمين.

رباعي

تا جان دارم مهر تو خواهم ورزید

وز دشمن بدخواه نخواهم ترسید

من خاك كف پای تو بر دیده کشم

تا کور شود هر آن که نتواند دید^٣

١ - قال المحقق القدوسی الحکیم الطوسی في التجريد ٢٤٤: «لقلوبه: اقبلونی فلست بخیرکم و علی

فیکم». قارن: شرح نهج البلاغة ج ١٧/١٥

قال عمر بن الخطاب: «متعتان محللتان کانتا علی عهد رسول الله (ص) و أنا أنهی عنهما و أعاقب

عليهما» المسند ج ١/٣٢٥ و التفسير الكبير ج ٣/١٩٤

أيضاً قارن: ذیل التجريد / ٢٥٣ و بحثنا في موسوعة دانشنامه قرآنی حول مائة «نکاح».

٣ - م - : - تا جان دارم ... دید

٢ - اعراف / ٧

[شرح الديباجة]

[٥٣/الف] قوله: بالقليل الأقوم ...

أقول : وجه الإشارة أنه حمل «القليل الأقوم» على القول بلسان مرتبة، إذ به يستفيض من الحقّ و يفيض على الخلق، فيمدّ أرواح جميع الأنبياء السابقين و الأولياء اللاحقين عليه بحسب الظهور والزمان.

أقول : بل إشارة إلى أنّه يمدّ جميع الأعيان السابقة واللاحقة عليه بحسب الظهور والزمان، بل يمدّ جميع الأعيان في العين والعلم من الدّرة إلى الذرة، إذ به يستفيض ذواتهم و تصل إلى كمالاتهم، فصلّوا عليه وآله!

[الفصلی الأدمی]

[۶۳/ب ۱۰] قوله: الَّتِي فِي الْمَظَاهِرِ فَلَا يَنَافِيهَا

أقول: فإن قلت: إذا لم يكن التعيّن جهة الغيرية بين حقيقة الحقائق وبين الحقائق الوجودية، فما جهة الغيرية بينهما، بل هي هي؟
قلت: هيهات! ماللتراب وربّ الأرباب. حقيقة الحقائق أصل الوجود، والحقائق الوجودية عكوسه و [أ] ظلاله ولعمات نوره وإشراقات جماله وتجليات أسمائه وظهورات وجهه الكريم. بل إن هي إلا ﴿كسراب بقية يحسبه الظمان ماءً فإذا جاءه لم يجده شيئاً﴾^١

قال المصنف - قدّس سرّه - :

و هو حقّ في الحقيقة

ألما الكون خيال

حاز أسرار الطريقة^٢

كل من يعلم هذا

فإن قلت: فما وجه العينية بينهما؟

قلت: نفى المباعدة الذاتية و عدم المزايلة الحقيقية، فانظر إلى صورتك في

المرأة، ليظهر جليلة^٣ الحال!

١ - النور / ٣٩

٢ - قارن : شرح فصوص الحكم، للخوارزمي ج ١/ ٣٣٥.

٣ - ط : يظهر لك حقيقة.

[الفَصَى الشَيْثَى]

[٩٧/ب١٦] قوله: ولأول مراتب: أولها: الفيض الأقدس الذي يفيض من ذاته على ذاته.... أقول: هذا هو العلم التفصيلي الذي يلزم من العلم الإجمالي بالأشياء الذي يلزم من عين علمه بنفس ذاته من ذاته عند شهود ذاته من تجلّي ذاته بذاته، بل هو عين علمه بنفس ذاته.

فاعرف منه معنى قولهم: ذاته تعالى علم بسيط اجمالي بالأشياء في عين [ال]كشف التفصيلي. و اعرف منه معنى «الفيض الأقدس» وعدم انفصاله عن ذاته تعالى! واعتبر ذلك في نفسك من العقل الإجمالي عند ظهوره بالعقل التفصيلي في ظهوره بكمالاته و شؤونه على سبيل الإمتياز! فإنّ العقل التفصيلي تجلّي العقل الإجمالي، وليس بمنفصل عنه.

فإن اعتبرت عقلك باعتبار اجماليه فهو مثال للاحدية الذاتية؛ وان اعتبرته ذلك التعيّن التفصيلي فهو مثال للواحدية الأولى، و اذا ظهرت تلك الصور المتصلة في عقلك - في ملابس الألفاظ و الحروف في لوح الهواء أوفي ملابس الأرقام و النقوش في الألواح و الصفائح الرقومية - فهو مثال للواحدية الثانية الحاصلة بالفيض المقدّس؛ و هو مدّ الفيض الأقدس الذي أشار اليه - عزّ شأنه - بقوله: ﴿ألم تر إلى ربك كيف مدّ الظلّ﴾^١ و«الظل» هو الفيض الأقدس، و«الفيض المقدّس» مدّه و ظلّه، فهو ظلّ الظلّ.

[١٠٥/الف ٢٥] قوله: «والتجلی من الذات لا يكون ابداً إلا بصورة استعداد المتجلی له....
أقول: واعلم أن المتجلی قد يكون متجلیاً بذاته بأن يكون المتجلی نفس ذات
التجلی بلا اختلاف جهة واعتبار، وذلك في الشاهد كضوء الشمس، فإنه يتجلی
للمتجلی له بنفس ذاته لا بأمر منفصل عن ذاته فائض عنه وفي الغائب كذاته تعالى؛
فإنه متجلی بذاته لنفس ذاته، ليس تجلیه وظهوره لنفس ذاته لغير^١ نفس ذاته. فإن
حيث ذاته حيث الجلاء والظهور، لأنه محض الوجود وصرف النور ﴿الله نور
السّموات والأرض﴾^٢ فيكون التجلی و المتجلی والمتجلی له أمراً واحداً وحيثاً
فارداً^٣، وقد يكون متجلیاً بأمر فائض عن ذاته منفصل عن هويته.

لست أقول^٤: بالانفصال في الذات والحقيقة، بل في النعت والمرتبة، فإنّ ظهور
الشيء يمتنع أن يكون بشيء^٥ يخالفه وبيانه بالذات والحقيقة، وإلا فتكون الأشياء
المتباعدة بالذات بعضها مظهراً لبعضها، ويكون كلّ شيء ظاهراً في كلّ شيء. والأمر
يكون كذلك. ومثال ذلك في الشاهد جرم الشمس، فإذا فرضنا أنه ضياء وآمناً
بقوله تعالى: ﴿وجعل الشمس ضياءً والقمر نوراً﴾ فإنه يكون متجلیاً^٦ للأشياء
بالضوء الفائض عنه^٨ لها، وليس الضوء الفائض عنه نفس ذاته في مرتبته^٩، بل عينه
بوجه وغيره بوجه. وبالأول ظهوره، والثاني حجاب، وفي الغائب أيضاً^{١٠} ذاته
الأقدس، فإنه متجلی لعباده بأمره وخلقه.

و الأمر والخلق عينه بوجه وغيره بوجه، ظهوره بالأول وحجابه بالثاني

١- د: بغير

٢- النور / ٣٥

٣- د: فارد

٤- د: هويته أقول لا

٥- د: الشيء

٦- د: فاذا

٧- د: متجلیاً

٨- د: عنها

٩- د: في مرتبته

١٠- د: أيضاً

﴿سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق﴾^١، «إنَّ لله سبعين ألف حجاب من نور وسبعين ألف حجاب من ظلمة»^٢. فإذا كان التجلي بالانفصال والفيضان يستحيل أن يكون في مرتبة المتجلي، فالتجلي دون المتجلي. والمتجلي فوق التجلي، غير ذلك لا يكون. ثم اعلم أنه تعالى^٣ يمتنع أن يتجلي ويظهر لما سواه بنفس ذاته الأقدس بالدراية والديانة و اتفاق أهل الله وأصحاب القلوب وارباب الشهود، والأخير يظهر بالتبع في أقوالهم وزبرهم.

أمَّا الديانة : فقوله تعالى : ﴿و يحذركم الله نفسه﴾^٤ وقوله في جواب موسى بن عمران - عليه السلام - حيث قال في طلب الرؤية : ﴿ربَّ أرني أنظر إليك قال أنك لن تراني ولكن انظر إلى الجبل فإن استقرَّ مكانه فسوف تراني فلما تجلَّى ربّه للجبل جعله دكاً وخَرَّ موسى صعباً﴾^٥ أي يمتنع أن يشاهدني غيري و يراني سواء بظهور نفس ذاتي وجلاء عين هويتي له بلا حجاب، ولكن انظر إلى الجبل^٦ لتتأمل إلي وتراني من وراء حجاب التجلي، وإن كان التجلي يفنيك فأنا^٧ أبقيتك، فإنَّ التجلي قد يفنى وقد لا يفنى، وقد يوجب الرؤية وقد لا يوجب الرؤية، كما ستعلم كل ذلك^٨. و^٩ اعلم أنَّ الفناء في الذات قسمان:

- [١]: فناء الإستهلاك - كفناء نور السراج والكواكب في نور الشمس - وحينئذ يبقى عين الفاني وذاته ويرتفع حكم انيئته ويبقى بعد الفناء، وله الفرق بعد الجمع.
- [٢]: وفناء [ال] هلاك - كفناء الأمواج عند سكون البحر - و حينئذ يزول الفاني

١ - فصلت / ٥٣

٢ - فصلت / ٥٣

٣ - د - تعالى

٤ - د - + في

٥ - آل عمران / ٣٠

٦ - الأعراف / ١٤٣

٧ - د - : فإن استقرَّ ... الجبل

٨ - د - : فإذا

٩ - د - : ستعلم كذلك ان شاء الله

١٠ - د - : و

ويرتفع عينه ولا يبقى أثره، وليس له^١ البقاء بعد الفناء لامتناع إعادة المعدوم.
وأما الدَّرَاية: فأنّا إذا فرضنا أنّه تعالى تجلّى لغيره بنفس ذاته الأقدس:
[١]: فإمّا أن يتجلّى بأن ينزل عن مرتبة ذاته إلى مرتبة ذلك الغير^٢ ويتجافى عنها.

[٢]: وإمّا بأن يتصاعد ذلك الغير إليه ليشاهده ويراه.
وكلّ منهما باطل. أمّا الأول: فلاّنه يوجب أن يكون ما لا يتحدّد متحدّداً، و
يوجب التغيّر في ذاته الأقدس، تعالى عن ذلك علواً كبيراً.
وأمّا الثاني: فلاّنه يوجب أن يكون الشيء خارجاً من القوة إلى الفعل من غير
مخرج أيّاه. بل يوجب أن يسعى إلى^٣ هلاك نفسه و بطلان ذاته^٤ و يوجب أن يكون
المعدوم شاهداً له تعالى^٥، راثياً أيّاه^٦. والكلّ باطل.
وإذا كان التالي بكلاً قسميه باطلاً. فالمقدّم مثله.
إذا عرفت ذلك^٧ فنقول: التجليات الإلهية إمّا ذاتية وإمّا اسمائية.
والمراد بالتجليات^٨ الذاتية ما يكون اسماء الذات، وهي على ما عيّنه الشيخ
في انشاء الدوائر^٩ ونقل عنه المحقّق القيصري^{١٠} ثلاثون اسماً، وهو: الله، الرّب،
الملك، القدّوس، السلام، المؤمن، المهيمن، العزيز، الجبّار، المتكبر، العليّ، العظيم،
الظاهر، الباطن، الأول، الآخر، الكبير، الجليل، المجيد، الحقّ، المتين، الواحد،
الماجد، الصّمد، المتعالي، الغني، النور، الوارث، ذو الجلال، الرّقيب.

١ - م - له

٢ - د - الغير

٣ - د - في

٤ - د - هلاك ذاته و بطلان نفسه

٥ - د - له تعالى

٦ - د - أيّاه راثياً

٧ - د - هذا

٨ - د - الإلهية

٩ - راجع: انشاء الدوائر / ٢٨.

١٠ - قارن: شرح فصوص الحكم / ١٤.

والتجليات الأسمائية ما تكون أسماء^١ الصفات، وهي أيضاً على ما عيّنه الشيخ ونقل المحقق أربعة وعشرون اسماً، وهو: الحي، الشكور، الفُهار، القاهر، المقتدر، القوي، القادر، الرحمن، الرحيم، الكريم، الغفار، الغفور، الودود، الرؤوف، الحليم، المصور، البر، العليم، الخبير، المعطي، الحكيم، الشهيد، السميع، البصير.

و أسماء الأفعال هي ثمانية و ثلاثون اسماً، وهو: المبدئ، الوكيل، الباعث، المجيب، الواسع، الحسيب، المقيت، الحافظ^٢، الخالق، الباري، المصور، الرزاق، الوهاب^٣، الفتاح، القابض، الباسط، الخافض، الرافع، المعز، المذل، الحكيم، العدل، اللطيف، المعيد، المحيي، المميت، الولي^٤، التواب، المنتقم، المقسط، الجامع^٥، المغني، المانع، الضار، النافع، الهادي، البديع، الرشيد.

ومن الأسماء^٦ ما هي مفاتيح الغيب التي لا يعلمها إلا هو.

ومن تجلّى له الحقّ بالهوية الذاتية - أي الوجود الإطلاقي اللابشرط - وهو القطب الكامل الذي يسرى في جميع الموجودات، بل المعدومات والممتنعات.

فإنّا قد بيّنا أنّ الحقيقة المحمّدية سارية في جميع الأعيان الثابتة من الممكنات والممتنعات؛ والممكنات منها موجودة في الخارج ومنها معدومة، سيوجد في الدّنيا أو^٧ الآخرة؛ ومنها معدومة لم يجد ولا يوجد، وهي سارية في القديم والحادث، وحاكمة عليهما كالحقايق الكلية من العلم والقدرة والحياة. وفي الزيارة الجامعة: «وأرواحكم في الأرواح واجسادكم في الاجساد وقبوركم في القبور»^٨.

١ - د: باسماء وهكذا يمكن أن يقرأ ما في «د».

٢ - د: الحفيظ ٣ - د: الوهاب و الرزاق

٤ - د: الوالي ٥ - م: + المعنين

٦ - د، م: + و / وفي استيناف هذا البحث و العبارة هنا وجه اضطراب كما لا يخفى.

٧ - د: و

٨ - راجع: عيون اخبار الرضا / ٢٧٦ و بلد الامين / ٢٠٢ و قارن بحار الانوار ج ١٠٢ / ١٣٢.

قال بعضهم :

أنا الموجود والمعدوم والمنفي و^١ الباقي
أنا المحسوس والموهوم والأفعى والترياقي^٢
أنا المحلول والمقصود^٣ والمشروب والساقى
أنا الكنز أنا الفقر أنا خلقي وخلّقي
فلا تشرب بكاساتي ففيها سمّ أحداقي
ولاتطمع ولوجأ، فهو مسدود بأغلاقي^٤
وينهى^٥ أن يشرب كلّ أحد بكأسه وهو التوحيد. إذ فيه سمّ عيونه وأحداقه و
هي الأنظار الدقيقة. فإذا اختار المبتدي ذلك قتل بسيف سياسة الشرع، أو قتل
بسيف ملامة الزندقة.

نکته ها چون تیغ برّان^٦ است تیز چون نداری تو سپر واپس گریز^٧
«ولاتطمع ولوجأ فهو مسدود باغلاقي»، أي لا تطمع الدخول في حرم ذلك
المقام بدون تطهير القلب عن ارجاس الإمكان فأنه بيت الله الحرام.
غسل در اشک زدم که اهل طریقت گویند^٨

پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز^٩
و «الأغلاق» هي التعینات الإلهية التي في؛ السّفر الثاني من الأسفار الأربعة، و
کنّا^{١٠} قد خرجنا عمّا کنّا بصدد بيانه قال تعالى : ﴿عالم الغيب فلا يظهر على غيبه

١ - د : في

٣ - د : المقعود

٥ - د : يعنى

٧ - مثنوى معنوى، د ٦٩١/١

٩ - راجع : الديوان للحافظ / ١٣٦

٢ - د : اللّاقى و الرّاقى

٤ - د : - و لاتطمع ... باغلاقي

٦ - د : الماس

٨ - د : - غسل در ... گویند

١٠ - د : کذا

أحداً إلا من ارتضى من رسول»^١ وإليه أشار النبي - صلى الله عليه وآله وسلم - في دعائه بقوله: «أو استأثرت به في علم غيبك»^٢. قيل وهي داخلة^٣ تحت اسم الأول والباطن بوجه.

أقول: هذا الوجه هو الذي قلنا، الاسم مع كونه هو الذات مع الصفة، به^٤ ينقسم إلى أسماء الذات وأسماء الصفات وهو الإشتغال الذات على الصفات بكونها عينها، لأنها شؤونها الذاتية فلا تعلق لهذه المفاتيح بالأكوان.

قال الشيخ في فتوحاته المكية: «وأمّا الأسماء الخارجة عن الخلق والنسب^٥ فلا يعلمها إلا هو، لأنه لا تعلق لها بالأكوان»^٦.

فلنرجع إلى اتمام أمر التجلي، فالتجلي [١]: إمّا أن يكون موجباً لفناء المتجلي له [٢]: أو لا يكون.

والأول كالتجلي بالوحدة والقهارية، كما قال تعالى: ﴿ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الأرض﴾^٧؛ أي إذا تجلى الحق في صور من في السموات والأرض صعقوا^٨ واستهلكوا ولم يبق لهم أثر. وحينئذ لا^٩ شاهد ولا مشهود^{١٠} إلا نفسه، وليس كلامنا فيه.

والثاني: إمّا تجلي ذاتي أو أسمائي. فإن كان أسمائياً كالتجلي باسمه^{١١} العليم

١ - جنّ / ٢٦-٢٧

٢ - قارن: بحار الانوار ج ٢١١/٨٦، ج ٢٩٠/٨٩، ج ٧٥/٩١ و...

٣ - د: داخل

٤ - د: به

٥ - د: والنسب

٦ - الفتوحات المكية، ج ٦٩/٢.

٧ - د: + عن الملك اليوم لله الواحد القهار / م: + إلا من شاء الله وقوله.

٨ - د: فصعقوا

٩ - الزمر / ٦٨

١٠ - د: + ويقول ما من الملك اليوم ويجب هو الله الواحد القهار

١١ - د: إلا هو

١٢ - د: فلا

١٣ - د: باسم

يشاهد السالك إليه^١، ذاته الأقدس^٢ من وراء ذلك التجلي العلمي و«العلم هو^٣ حجاب الله الأكبر» بمعنى أنه مظهره والمظهر حجاب الذات، والأكبر صفة الله أو صفة للعلم، فإن كان صفة لله فلا اشكال، وان كان صفة للعلم معناه^٤ أنه حجاب أكبر من سائر الحجب في العظمة والشرافة، لا في الستر^٥ والغلظة، وذلك لأن كل صفة تظهر موصوفها^٦ بقدر كون الموصوف موصوفاً بهذه الصفة^٧، لا الموصوف بجميع الاوصاف فتظهره بوجهه و تحجبه بوجهه^٨.

وان كانت الصفة الوهية و المتجلي اسم الله الجامع بجميع الأوصاف يظهره بعدة أوصافه لا بشدتها^٩، فإن الشدة^{١٠} أن يكون كل صفة عين جميع الأوصاف و عين الذات أيضاً، ولا تتجلي صفة بتلك الصفة؛ لأننا قلنا إن الأسماء المستأثرة لاتعلق لها بالاكوان ولا يعلمها إلا هو.

و بذلك يندفع اشكال قوي و هو: انّ الإنسان الكامل مظهر لاسم الله الجامع لجميع الأسماء، فإذا تجلّى له ربّه بصورة اسمه الجامع يجب أن يشاهده بجميع كمالاته لا بصفة دون صفة. وكيف لا يراه؟! وكيف تمتنع رؤيته ولم يكن المانع إلا حيطته، والكامل مظهر الحبيطة؟!

والجواب: أنّ الكامل مظهر عدّة كمالاته لا بشدتها، وشدة كمالاته لا مظهر لها، وليس يمكن أن يكون لها مظهر، كيف والمظهر دون الظاهر، والتجلي دون المتجلي له و ان كان ذاتياً؟! كما إذا تجلّى للمتجلي له باسمه القدوسى مثلاً فحينئذ لا يرى المتجلي له سوى ذات القدوسى، فذلك المرئي [١]: إمّا أن يكون عين ذاته الأقدس،

١ - د: إلى الله

٢ - تعالى

٣ - م: هو

٤ - د: فمعناه

٥ - د: السرّ

٦ - م: موصوفه

٧ - م: بقدر كون ... الصفة

٨ - د: بوجه

٩ - م: بشرطها

١٠ - م: الشرط

الواجب وجوده، وقد تنزّل عن مرتبته^١ إلى مرتبة المتجلى له، أو تصاعد المتجلى له^٢ إلى^٣ مرتبة تلك الذات المتجلية بذاته ويشاهده، فقد علمت بطلانهما.

[٢]: وإما أن يكون المتجلى ينزل من^٤ مرتبته^٥ من دون^٦ أن تتغيّر ذاته ويتجافى في مرتبته، وحينئذ يكون على صورة غير صورة نفس ذاته المطلقة وعلى تنزّل عن درجته، ولا صورة زائدة على ذاته لذاته ليكون على تلك الصورة، ولا تتجلى إلا بصورة^٧ يستعدّ المتجلى له لها، ولا بدّ من أن يكون المتجلى له^٨ طاهراً مطهراً عن الأدناس والأرجاس من العوارض الغريبة، فلا صورة له إلا صورة عينه الثابتة فلا محالة يتجلى بتلك الصورة، والحقّ المتجلى بصورة عين من الأعيان الثابتة نفس تلك العين الثابت^٩، لأنّ العين الثابت^{١٠} هو الحقّ المتجلى بصورته^{١١} فيكون المتجلى عين المتجلى له^{١٢}، فما يرى^{١٣} الحقّ المطلق و يرى^{١٤} عينه الثابت^{١٥}، فالمرئي^{١٦} في التجلي الذاتي عين المتجلى له. فافهم وتبصّر!

فظهر قول المصنّف «والتجلي من الذات لا يكون أبداً إلا بصورة استعداد المتجلى له، غير ذلك لا يكون» و ظهر أيضاً معنى قوله: «إذا المتجلى له ما رأى سوى صورته^{١٧} في مرآة الحقّ وما رأى الحقّ ولا يمكن أن يراه».

٢ - د : - أو تصاعد المتجلى له

٤ - د : عن

٦ - د : غير

٨ - د : لها

١٠ - م : الثابتة

١٢ - د : له

١٤ - د : - الحقّ المطلق و يرى

١٦ - د : بالمرئي

١ - د : مرتبة

٣ - د : في

٥ - م : مرتبة

٧ - م : صورة

٩ - م : الثابتة

١١ - م : بصورتها

١٣ - د : + المتجلى له الآ

١٥ - م : الثابتة

١٧ - د : + في الحقّ

[۱۰۶/الف ۱۵] قوله: مع علمه أنّه ما رأى صورته إلّا فيه.

بيان حال الكامل المتجلّي له، فأنّه إذا رأى عينه الثابتة يعلم أنّ ما رآه عينه الثابتة، و يعلم أنّه رأى ذلك العين بالتجلّي الذاتي الإلهي، وما يرى الذات الالهية مثاله في المشاهد المرآة و قد بيّنه الشيخ - قدّس سرّه - و مثال آخر له في العقل: الماهية و الوجود المطلق، فإنّ الماهية هو الوجود الخاصّ في العين والخارج، و الوجود الخاصّ ليس سوى الوجود المطلق المتعيّن بذلك التعين المسمّى بالإنسان مثلاً. و أنت ترى الإنسان في الوجود المطلق ولا ترى الوجود المطلق، فافهم^١! وفكّك الله تعالى بفهمه.^٢

۱- د: + تبصر

۲- م: + «هذا أيضاً ممّا كتبه و علّقه على الفصّ الشيشي من الفصوص الأستاذ الأوحّد مولانا المرتضى الآقا محمّدرضا دام ظلّه العالی و قد سمعته في درسه و إستنسخت من خطّه و لله دره ادام الله عمره».

[رسالة الولاية]

[١١٠/ب/٢٤] قوله: و أمّا ختم الولاية المحمّدية^١بسم الله الرحمن الرحيم أنّه وليّ الحميد^٢

أقول: الولاية: من الولي بمعنى القرب، وهي:

[الف]: إمّا عامّة تعمّ جميع المؤمنين، وإليها أشير في قوله عزّ وجلّ^٣: ﴿اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^٤، فإنّه تعالى إذا كان وليّاً للذين آمنوا، كانوا أولياء له^٥ تعالى أيضاً؛ لأنّ القرب أمر إضافي يتّصف به^٦ الطرفان. و الإيمان له مراتب ودرجات:

- [١]: منها، اعتقاد جازم ثابت مطابق للواقع من دون برهان، كاعتقاد المقلّد، فإنّه ليس مستنداً و مأخوذاً من البرهان، و إنّما استناده إلى مخبر صادق.
- [٢]: و منها، هو^٧ العلم اليقيني الثابت الجازم المطابق للواقع، المستند إلى البرهان، وهو أقوى وأرفع من الأوّل، كإيمان أهل النظر.
- [٣]: و منها، هو العلم الشهودي الإشراقي المطابق للواقع، المعبر عنه بالكشف الصحيح و عين اليقين، وهذا أقوى من المرتبتين السابقتين، كإيمان أهل السلوك و أصحاب الكشف^٨.

١ - م : + ممّا علّفه الأستاذ الآقا محمّد رضا دامت افاضاته على مورد الولاية في الفص الشيعي من فصوص

الحكم.

٢ - د : - أنّه وليّ حميد

٣ - البقره / ٢٥٨

٤ - البقره / ٢٥٨

٥ - د : الله

٦ - م : - به

٧ - د : - هو

٨ - م : الكشف

[٤]: و منها، هو العلم الشهودي الإشرافي أيضاً، لكن الشاهد عين المشهود، والمشهود عين الشاهد؛ ويعبر عنه بحقّ اليقين.

ويمكن أن يكون المؤمن في بعض العقائد علمه علم اليقين، وفي بعضها عين اليقين، وفي بعض آخر حقّ اليقين، وهذا أقوى من المراتب السابقة. وكلّ هؤلاء أولياؤه تعالى، والله وليّهم، وتفاوت درجاتهم حسب درجات إيمانهم^١، ولا تخلّص لهم عن الشرك الخفيّ.

[ب]: وإما خاصّة تختص بأصحاب القلوب وأهل الله، الفانين في ذاته، الباقين ببقائه، صاحبى قرب الفرائض، وإليها أشير في قوله تعالى: ﴿إلا أن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون﴾^٢، وفي الحديث القدسي بقوله تعالى: «أوليائي تحت قبابي»^٣. وهذه الولاية تختص بالكاملين من عباده الذين قد نضوا جلاباب البشرية، وخلعوها وتجاوزوا عن قدس الجبروت، ودخلوا في قدس اللاهوت، وهم الموحّدون حقّاً.

وهذه الولاية أيضاً لها درجات :

أولها : فناء العبد في ذاته تعالى بالتجليّ الإلهي، وبقاؤه به^٤ بخلع الوجود الامكاني ولبس الوجود الحقاني في نهاية السفر الأوّل من الأسفار الأربعة وابتداء السفر الثاني منها - وهو السفر من الحقّ بالحقّ - بالتجليات الأسمائية، وهذا مقام قاب قوسين، قوس من ابتداء مرتبة الواحدية إلى آخرها، بالشؤون الإلهية، وقوس من مرتبة الواحدية إلى الأحدية بالتجليات الذاتية وشؤونها. وتلك الولاية تختص بمحمّد - صلى الله عليه وآله وسلم - ومحمّدين من أوصيائه وورثته بالتابعية له، صلى الله عليه وآله وسلم.

١ - د : درجاتهم في إيمان

٢ - يونس / ٦٢

٣ - يونس / ٦٢

٤ - د : به

و أمّا الأنبياء السابقون و أوصيائهم المرضييون إن حصل لهم تلك، حصل لهم على أن يكون حالاً لا على أن يكون مقاماً، يدلّ على رؤيته - صَلَّى الله عليه و آله و سلّم - كبرائهم في الأفلاك ليلة الإسراء^١ كلاً^٢ منهم في فلك، إمّا بمرتبتها النفسانية أو العقلانية .

و النفس والعقل أي النفوس الفلكيّة وعقولها القدسيّة اولياؤه تعالى^٣ بالولاية العامّة، لا الولاية الخاصّة؛ لأنّ وجوداتهم وجودات امكانية، ليست وجودات حقانية؛ فإنّ الوجود الحقاني وجود جمعي إلهي، ووجودات هؤلاء وجودات فرقيّة امكانية.

نه فلك راست میسر نه ملك را ممکن

آنچه در سر سویدای بنی آدم، از اوست

كلامنا في المقام لافي الحال.

فالولاية الخاصّة وهي الولاية المحمّدية - صَلَّى الله عليه و آله و سلّم - قد تكون مقيداً باسم من الأسماء وحدّ من حدودها، وقد تكون مطلقةً عن الحدود، معرّة عن القيود، بأن تكون جامعةً لظهور جميع الأسماء و الصّفات، واجدةً لأنحاء تجلّيات الذات.

فالولاية المحمّدية - صَلَّى الله عليه و آله و سلّم - مطلقة ومقيدة. ولكلّ منهما^٤ درجات، للمقيّدة بالعدّة، و للمطلقة بالشدّة. ولكلّ^٥ منهما خاتم، فيمكن^٦ أن يكون عالم من علماء أمّته خاتماً لولايته المقيدة، و وصيّ من أوصيائه خاتماً لولايته المطلقة.

١ - م : الاسراى

٢ - د : كلّ

٣ - د : - تعالى

٤ - د : فيها

٥ - د : فلكل

٦ - د : ويمكن

و قد تطلق الولاية المطلقة على الولاية العامة، و الولاية المقيدة المحمّدية - صلى الله عليه وآله وسلم - على الولاية الخاصة. وبما قرّرنا يندفع التشويش و الإضطراب في كلماتهم، و لاتناقض العبارات و لاتخالف البيانات.

فنقول القول^١ المستأنف تفرعاً وتقريراً لما سلف :
 أمير المؤمنين، عليّ بن أبي طالب خاتم الأولياء بالولاية المطلقة المحمّدية - صلى الله عليه وآله وسلم - بالإطلاق الأول، وخاتم الولاية المقيدة المحمّدية - صلى الله عليه وآله وسلم - بالإطلاق الثاني.
 وعيسى بن مريم - على نبينا وآله و عليه السلام - خاتم الولاية المطلقة بالإطلاق الثاني.

ولابأس بأن يكون الشيخ المشاهد - قدّس سرّه - خاتم الولاية المقيدة المحمّدية بالإطلاق^٢ الأول^٣.

و المهدي القائم المنتظر - عجل الله تعالى فرجه - خاتم الولاية المطلقة بالمعنى الأول، وخاتم الولاية المقيدة المحمّدية^٤ بالمعنى الثاني. والفرق بينه وبين جدّه أمير المؤمنين - عليهما السلام - ممّا سيأتيك.

فالآن نقول تقديماً لبيان وجه اختصاص كلّ واحد منهم - عليهم السلام - بما نسبناه إليه من مقام الختمية: ليس المراد بخاتم الأولياء من لا يكون بعده وليّ في الزمان، بل المراد به أن يكون أعلى مراتب الولاية، وأقصى درجات القرب مقاماً له، بحيث لا يكون من هو أقرب منه إلى الله تعالى، ولا تكون فوق مرتبته في الولاية والقرب مرتبة؛ فالوليّ الحقّ والخاتم المطلق في القرب و الولاية سيّد الأولين و

١ - د: قول

٢ - د: باطلاق

٣ - د: - ولا بأس بأن ... الاول

٤ - د: - المحمّدية

الآخرين، ومحتد^١ السابقين واللاحقين، خاتم الأنبياء والمرسلين، محمد - صلى الله عليه وآله وسلم - فإنه أقرب إليه تعالى^٢ من جميع ما سواه، لأنه المظهر لإسم الله الجامع لجميع الأسماء، وآدم الحقيقي الذي خلقه الله^٣ على صورته، بل هو عين ذلك الإسم الجامع بحكم المظهرية، فإن المظهر عين الظاهر وصورته، والإسم عين المسمى^٤، والتميز بنحوي الظهور - أي الظهور بالذات، والظهور بالصفات - وهذا التمايز والتفارق ليس لقصوره في طور التجلي، بل لامتناع كون التجلي في مرتبة المتجلي.

لكن الولاية إذا اشتدت وقويت^٥، تتغى غطاء النبوة، وتكتسى كساء الرسالة^٦، فتختفي فيهما وتستتر بهما، وفيه سر عظيم وحكمة بالغة، ولا نبالي أن نشير إليه؛ فإن الصدور ساذجة والقلوب واسعة، والحمد لله الواسع العليم.

فنقول: إن الله تعالى جعل وليه في عباد، وأودع حبيبه في أمثاله، فإن عباد الله أمناء الله، لأن العبودية الإنقياد، والعبد لا يتخطى من أمر سيده ومولاه، وقضى ربك أن لا تعبدوا إلا إياه^٧، وذلك القضاء هو^٨ نفس كونهم عباداً له^٩ تعالى^{١٠}، ووجب على الأمين أن يرد الأمانة إلى صاحبها. والعوارض الغريبة عاتقة عن رد تلك الوديعة، فوجب على ذلك الولي بحكم كونه رحمة للعالمين أن يمدّهم في رد تلك الوديعة، وليس ذلك الرد إلا برجعهم إليه تعالى^{١١}؛ لأن الوديعة ليست إلا ذواتهم وأنفسهم، فمن رحمته لهم أن يستوي طريقهم ويهديهم إلى صراط مستقيم، ولا

١ - د: مختار

٢ - م: - تعالى

٣ - م: - الله

٤ - د: - والإسم عين المسمى

٥ - د: قوت

٦ - د: + قد

٧ - الرعد / ٤٢

٨ - د: - هو

٩ - د: عباد الله

١٠ - م: - تعالى

١١ - د: - تعالى

صراط إلا وهو مستقيم لقوله تعالى: ﴿اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين﴾^١.

فيكتسي كساء النبوة في التعريف^٢ والتشريع، ليكون ممداً لهم بارجاعهم وايصالهم إليه تعالى في رد تلك الأمانة؛ فإن التعريف والتشريع هما الهداية والإرشاد، ويلزم من ذلك كله رجوع الكل إلى الله تعالى^٣، ﴿إلا إلى الله تصير الأمور﴾^٤، ﴿إنا لله وإنا إليه راجعون﴾^٥، ﴿فذكر بالقرآن من يخاف وعيد﴾^٦ أي الذين يخافون وعيدي فذكرهم^٧ بزواله واجتماعهم معي. فإن القرآن هو الجمع.

وذلك لأن الثناء بصدق الوعد لا الوعيد، على أن صدقه لا ينافي زواله، والبرهان العقلي عليه عدم دوام القسر وطلب كل شيء كماله وأصل حقيقته، وآيات الخلود لا ينافية؛ لأنه مادامت السموات والأرض، أي مادام بقاء آثار طبائع العلوية والسفلية في أهل النار، كيف وقد قال الله تعالى^٨: ﴿قل يا عبادي الذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله إن الله يغفر الذنوب جميعاً أنه هو الغفور الرحيم﴾^٩، ولا اسراف على النفس إلا بالكفر، والمعصية، والله العالم بسرائر الأمور.

فعبّرهم جلّ سبحانه عن اليأس^{١١} من رحمته بالكفر والمعصية،^{١٢} ووعدهم بالغفران عن الذنوب جميعاً، ووصف نفسه بأنه هو الغفور الرحيم، ووجب عليه

١ - حمد / ٤-٧

٢ - د: في التعريف

٣ - الشورى / ٥٣

٤ - الشورى / ٥٣

٥ - ق / ٤٥

٦ - ق / ٤٥

٧ - م: ذكرهم

٨ - د: الله

٩ - د: إن الله يغفر ... الرحيم

١٠ - الزمر / ٥١

١١ - كذا وفي العبارة وجه اضطراب.

١٢ - د: بالكفر والمعصية من رحمته بالكفر

الوفاء بعهده^١، لأنه يطلب الثناء الم محمود، فيلزم أن يكون مآل الكل إلى الرحمة، و قوله تعالى: ﴿إِنَّ لِلَّهِ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ﴾^٢ وعيد، والوعيد لا يكون إلا بالتخويف بالآيات^٣ و الإيتاء، كما قال^٤: ﴿وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ﴾ أي آيات الوعيد ﴿إِلَّا تَخْوِيفاً﴾^٥ ولعلهم يتقون^٦. و أيضاً^٧ وعد بالتجاوز فقال: ﴿وَنَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ﴾^٨ ولا تحسبن الله مخلف وعده رسله^٩ «جَفَّ القلم بما هو كائن»^{١٠}.

ولست أقول إلا أن رحمة الله واسعة، و سبقت رحمته غضبه، يفعل الله في ملكه ما يشاء.

فلنرجع إلى بيان أمر الولاية ومراتب^{١١} الختم فيها، ونقول من رأس: الولاية صفة الهية وشأن من الشؤون الذاتية التي تقتضي الظهور، أشار إليه بقوله: ﴿وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ﴾^{١٢}، وتلك الصفة عامة بالقياس إلى ماسوى الله، ليس مقيساً إلى بعض دون بعض لاستواء نسبته إلى الأشياء، عن الإمام موسى الكاظم - عليه السلام - : «استوى على كل شيء، فليس شيء أقرب إليه من شيء»^{١٣}. وفي رواية: «أستوى في كل شيء، فليس شيء أقرب إليه من شيء، لم يبعد عنه بعيد، و لم يقرب منه قريب»^{١٤}. فصورته أيضاً^{١٥} شاملة لجميع ما سوى الله. وليست صورة شاملة لجميع ما سوى الله سوى العين الثابت المحمدي - صلى

١ - د: لوعيده

٢ - النساء / ١١٦

٣ - د: بالآيات

٤ - د: + فنرجع

٥ - الشورى / ١٥

٦ - ابراهيم / ٤٨

٧ - م: - أيضاً

٨ - الشورى / ١٥

٩ - ابراهيم / ٤٨

١٠ - المسند ج ٣٠٧/١، ح ١٩٧/٢

١١ - د: - مراتب

١٢ - الشورى / ٢٨

١٣ - راجع: اصول الكافي ج ١٢٧/١

١٤ - راجع: اصول الكافي ج ١٢٨/١

١٥ - د: + عامة

الله عليه وآله وسلم - فصورة ذلك الإسم هي الحقيقة المحمدية - صلى الله عليه وآله وسلم - وقد كانت صورة لاسم الله الجامع، والصورة الواحدة لا تكون صورة للمتمايزين في العرض، فالاسمان في طول الترتيب، واسم الولي باطن اسم الله، لأنَّ الولاية أخفى من الإلهية، فالولاية باطن الإلهية فهي السر المستتر والسر المقنع بالسر، والإلهية باطن الحقيقة المحمدية - صلى الله عليه وآله وسلم - فالولاية باطن الحقيقة المحمدية، وتلك الحقيقة ظاهرهما، وصورتها، والظاهر عين الباطن^٢، والباطن عين الظاهر، والفرق: الأثنية في التمايز العقلي، وقد اتحدت في الوجود الوجوبي^٣.

فكأنما خمر ولا قدح وكأنما قدح ولا خمر^٤

فالحقيقة المحمدية - صلى الله عليه وآله وسلم - هي الولاية المطلقة الإلهية التي ظهرت بأوصاف كماله ونعوت جماله، وهي النبوة المطلقة الجامعة للتعريف والتشريع، وقد سمعت مراراً^٥ ان ظهور الشيء كشفه بوجهه وحجابه بوجوه، فتسترت الولاية بالنبوة، واختفى^٦ فيها. ولعمري لم تختف فيها، ولم تعمى^٧ في ذلك العماء، ولم تكتس ذلك الكساء، وظهرت^٨ بذاته الساذجة الصرفة لاحتراق الحقيقة المحمدية - صلى الله عليه وآله وسلم - وباحتراقها احترقت السموات والأرض وما بينهما، فأنها محتدها ورجعها، ولم يكن في الوجود إلا الله الواحد القهار، وإليه اشار بقوله^٩ عزَّ شأنه^{١٠}: «لولاك لما خلقت الأفلاك»^{١١}.

١ - د - : فصورة ذلك ... آله

٣ - د - : الوجوبي

٥ - د - : مراراً

٧ - م - : لم يعم

٩ - د - : ص

٢ - د - : والظاهر عين الباطن

٤ - قارن : الديوان لصاحب بن عباد / ١٧٦

٦ - كذا

٨ - د - : فظهرت

١٠ - د - : عزَّ شأنه

١١ - راجع : اللؤلؤ المرصوع / ٦٦ و بحار الانوار ج ٢٨ / ١٥ و ١٩٩ / ٥٧

ثم ظهرت الولاية المطلقة الإلهية المحمّدية بنعت الولاية والصورة الولوية^١، فصارت ولي الله وخليفة الله وخليفة رسول الله - صلى الله عليه وآله وسلم - ثم ظهرت كلّ يوم في شأن من شؤونها، وفي كلّ مظهر بنعت من نعوتها، فصارت حجج الله وخلفائه وخلفاء رسوله، إلى أن ظهرت بجميع أوصافه، فصارت قائمهم ومظهرهم، ومظهر أوصافهم، وكلّهم نور واحد وحقيقة واحدة، و^٢ اختلافهم في ظهور أوصاف حقيقتهم الأصلية، وهي الولاية المطلقة الإلهية المحمّدية - صلى الله عليه وآله وسلم - لست أقول باختلاف أعيانهم الثابتة، بل عين واحدة ثابتة في علم الغيب الإلهي، تختلف ظهوراته العلمية في ذلك الموطن، فاسمع ما أقول لتتصوّر ذلك!

أقول: أنت تعقل معنى المقدار مثلاً بعقلك المجرّد، فذلك المعنى صورة عقلية مجرّدة بلا تقدّر وتشكّل، ثم تتخيّل ذلك المعنى المجرّد الكلّي بقوتك الخيالية^٣، يصير ذلك المعنى صورة مقدارية، ولست تضيف إليه شيئاً ولا تسقط منه شيئاً، فالمعنى الواحد ظهر مرّة مجرّدة كليّة، ومرّة مقدرة جزئية، وليس بينهما اختلاف بزيادة شيء عليه أو نقصان شيء منه، وأثما الاختلاف بالشأن والظهور. فإن قلت: الاختلاف بتجريد العقل وتلبّيس الخيال.

قلت: لا، العقل لا يجرّد المقدار عن نفسه والخيال لا يلبسه نفسه، فاجعله مرقاة لمعرفة كون^٤ العين الواحدة أعياناً متعدّدة بلا اختلاف في الذات والعوارض، فالعين الثابتة المحمّدية^٥ عين أعيان أوصيائه وخلفائه، صلوات الله وسلامه عليه وعليهم أجمعين.

١ - د: الولوية

٢ - د: و

٣ - م: الخيالة

٤ - د: كون

٥ - د: المحمّدي

فإذا كانت الولاية واحدة و لا اختلاف في الظهور بالأوصاف الذاتية الكامنة، فصدق بقوله: «أولنا محمد، وآخرنا محمد، و وسطنا محمد»^١، و لا تقف في ظاهر المعنى وهو المسمى بمحمد أولاً ووسطاً و آخراً، مع أن قوله: «وكلنا محمد - صلى الله عليه و آله و سلم - »^٢ يدفعه، و حينئذ يرفع^٣ الخلاف و التناقض في قولنا تارة: خاتم الولاية المحمدية أمير المؤمنين علي بن أبي طالب - عليه السلام^٤ - و تارة أنه هو المهدي الموعود المنتظر - عجل الله فرجه - ، لأنهما بل إنهم^٥ نور واحد و حقيقة واحدة بالذات و الصفات، و الإختلاف في الشؤون و الظهورات على حسب اقتضاء الأوصاف^٦ و الحكمة البالغة الإلهية.

فظهر أن خاتم الولاية المحمدية هي الحقيقة المحمدية التي خلعت^٧ لباس النبوة و اكتست^٨ كساء الولاية، و ظهرت^٩ في صورة أوصيائه المعصومين. فإن شئت قلت: أمير المؤمنين - عليه السلام^{١٠} - و ان شئت قلت: بأي إمام من الأئمة المعصومين، إلا أن قائمهم أولى بذلك لظهور جمعية الأوصاف فيه. و لما كان الأمر في عالم العلم و الغيب^{١١} كذلك، ففي عالم العين و الشهادة أيضاً كذلك^{١٢}.

ثم تلك الولاية الإلهية المحمدية إذا نزلت^{١٣} عن مقام^{١٤} مواقف الوجوب إلى منازل الإمكان كان أول منازل مقام الروح الإلهي، وهو مقام عيسى بن مريم، و الدليل عليه قوله تعالى^{١٥}: ﴿و كلمه ألقياها إلى مريم و روح منه﴾^{١٦} فكان روح الله، و كان

١ - راجع: مشارق انوار اليقين / ١٦٠

٢ - قارن: عوالى اللثالى ج ٤ / ١٢٤

٣ - د: يرتفع

٤ - د: عليه السلام

٥ - د: لانهم

٦ - د: خلعت

٧ - د: اکتسى

٨ - د: ظهور

٩ - د: ظهور

١٠ - د: ظهور

١١ - د: ظهور

١٢ - د: ظهور

١٣ - د: ظهور

١٤ - د: ظهور

١٥ - د: ظهور

١٦ - د: ظهور

١٧ - د: ظهور

١٨ - د: ظهور

١٩ - د: ظهور

٢٠ - د: ظهور

٢١ - د: ظهور

٢٢ - د: ظهور

٢٣ - د: ظهور

٢٤ - د: ظهور

٢٥ - د: ظهور

٢٦ - د: ظهور

٢٧ - د: ظهور

٢٨ - د: ظهور

ولياً لقربه إلى الحق تعالى^١، وكان ختم الأولياء في الكون، لأنه لا أقرب منه إلى الله في الشهادة، فإنه فاتحة الوجود، والفاتحة هي الخاتمة، وكان^٢ ولايته مستورة^٣ في نبوته، لأن عالم الشهادة يوافق عالم الغيب، والولاية في عالم الغيب مستورة^٤ في النبوة، وسيظهر بالولاية عند نزوله، لتوافق ظهورات الغيب والشهادة، ويظهر بالولاية بعد النبوة بنفسه، لنعلم أن أمير المؤمنين نفس الرسول، فظهر^٥ بالولاية، والدليل عليه قوله تعالى: ﴿أَنفُسَنَا وَانفُسَكُمْ﴾^٦، فدعى أمير المؤمنين نفس محمد، صلى الله عليه وآله وسلم^٧.

وإنما قلنا: أنه ختم الأولياء في الكون لبقاء حكم امكانه، والدليل عليه عدم جامعيته، فإن من تحقق بالوجود الحقاني وتجاوز عن حد الإمكان كان وجوده جمعياً لا فرقياً^٨، ولكونه روحاً والروح من الممكنات.

وأمّا رسول الله - صلى الله عليه وآله وسلم^٩ - تجاوز عن حد الأمكان، وكان وجوده جمعياً إلهياً، أشار إليه بقوله: «شيطاني أسلم بين يدي^{١٠}»، ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^{١١}، ولذلك^{١٢} كان علماء أمته أفضل من أنبياء بني إسرائيل^{١٣}، فإنهم يطبّرون^{١٤} عن قفص الإمكان إلى فضاء الوجوب واللاهوت بفناء^{١٥} ذاتهم فيه وبقائهم به.

٢ - د: فكان / كذا

١ - د: تعالى

٤ - د: مستور

٣ - د: مستوراً

٦ - آل عمران / ٦١

٥ - م: ظهرت

٨ - م: فرق

٧ - د: صلى الله عليه وآله

١٠ - النجم / ٩

٩ - د: صلى الله عليه وآله

١٢ - د: فلذلك

١١ - النجم / ٩

١٣ - اقتباس من حديث: «علماء امتي أفضل من أنبياء بني إسرائيل»، لم نعثر عليه في الجوامع المعتبرة.

١٤ - د: يطرون

قارن بحار الانوار ج ٢٢/٢.

١٥ - د: لفناء

ولأجل عدم تلك الجامعية ليس^١ ولاية^٢ عيسى - عليه السلام^٣ - ولاية محمدية - صلى الله عليه وآله وسلم - فأنه خاتم الولاية العامة للمؤمنين^٤ وحسنة^٥ من حسنات^٦ خاتم الولاية الخاصة بالمحمدية، وهو المهدي الموعود المنتظر^٧ - عجل الله فرجه - ولذلك كان^٨ تابعاً له وناصراً لإياه مهلكاً أعداؤه، كما أن إبليس و دجال من سيئات ذلك القائم الموعود، ﴿والحسنات يذهبن السيئات﴾^٩. فلا تتعجب^{١٠} عما سمعت! فإن الأولين والآخرين من ظهوراته وشؤوناته، و الدليل قولهم أرشاداً لنا: «ذكركم في الذاكرين واسماؤكم في الأسماء وأجسادكم في الاجساد»^{١١} وأرواحكم في الأرواح^{١٢}، وأنفسكم في النفوس، وآثاركم في الآثار^{١٣} وأجسامكم في الأجسام، وقبوركم في القبور^{١٤}. والكل مجموع^{١٥} محلاة بالألف واللام تدل على العموم، وإبليس ليس بخارج عن^{١٦} تلك المجموع^{١٧} وعموماتها، وكذلك الدجال.

قال قطب العارفين الشيخ محيي الدين الأعرابي في فتوحاته^{١٨}:

ألا أن ختم الأولياء شهيد

وعين إمام العالمين فقيده

- | | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| ١ - كذا | ٢ - م: + ولاية / د: + أي |
| ٣ - د: - عليه السلام | ٤ - د: المؤمنين |
| ٥ - د: جنة | ٦ - د: جنات |
| ٧ - د: الموعود المنتظر | ٨ - أي: كان عيسى تابعاً |
| ٩ - هود / ١١٦ | ١٠ - د: فلا تعجب |
| ١١ - د: ذكركم ... الأجساد | ١٢ - د: + و أجسادكم في الأجساد |
| ١٣ - د: - و أنفسكم في ... الآثار. | ١٤ - قارن: بحار الانوار، ج ١٠٢ / ١٣٢. |
| ١٥ - م: جموع | ١٦ - د: من |
| ١٧ - م: الجموع | ١٨ - الفتوحات المكية ج ٣ / ٣٢٨. |

هو القائم المهدي من آل أحمد

هو الصارم الهندي حين يبيد^١

هو الشمس يجلو^٢ كل غيم وظلمة

هو الوابل الوسمي حين^٣ يوجد

فدعاه إمام العالمين، والعالمين جمع محلّى بالألف واللام^٤ ويفيد العموم، و عيسى^٥ - عليه السلام - من العالمين، والروح أيضاً من العالمين^٦، وهو إمامهم.

و ان قرأت^٧ العالمين بكسر اللام، فعيسى والروح أيضاً داخلان في عموم العالمين، لأنهما من العلماء بل الراسخين، فنصّ - قدّس روحه - بامامته لعيسى - عليه السلام - والروح، فاسمعوا بسمع القبول ولا تتبعوا الهوى! فإنّ الهوى يخرجكم من النور إلى الظلمات، فتكونوا أصحاب النار، وتكونوا فيها خالدين.

وإذا عرفت مراتبهم في نزول الوجود فاعرفهما في صعوده أيضاً لقولهم: «نحن السابقون اللاحقون»^٨. أي هويتنا^٩ الصاعدة لاحقة بهويتنا^{١٠} السابقة النازلة.

و ان^{١١} شئت زيادة في البيان فاستمع^{١٢} لما يتلى عليك، فلنحقّق^{١٣} حقيقة الولاية بقول^{١٤} مستأنف.

فنقول^{١٥}: الولاية حقيقة كلّية الهية كسائر الحقائق الكلية الإلهية، يظهر حكمه^{١٦}

١ - د: تبدي

٢ - د: يحلو

٣ - د: حتّى

٤ - م: باللام

٥ - د: العيسى

٦ - م: - والروح أيضاً من العالمين

٧ - د: قرء

٨ - قارن: بحار الانوار ج ٢٦/٢٤٨ و بصائر الدرجات / ٦٣.

٩ - د: هوياتنا

١٠ - د: بهوياتنا

١١ - د: فإن

١٢ - د: فاسمع

١٣ - د: فلتحقّق

١٤ - د: يقول

١٥ - م: و يقول

١٦ - د: فحكمه

في جميع الأشياء من الواجب والممكن، فهو رفيق^١ الوجود و يدور معه، وكما أن الوجود بحسب الظهور له درجات متفاوتة بالكمال والنقص والشدة والضعف، كذلك الولاية لها درجات متفاوتة بالكمال والنقص والشدة والضعف^٢، ويقال لها و يحمل عليها بالتشكيك، فأنه بمعنى القرب، ولا أقرب منه تعالى بالأشياء في مقامي الجمع والفرق^٣ والإجمال والتفصيل، كيف لا؟ وهو عين الأشياء في كلا المقامين، والقرب نسبة، والنسبة بين المنتسبين، فالحق قريب من الأشياء، والأشياء^٤ قريب منه تعالى. وكما أن الوجود إذا اسكن إلى العدم الواقعي تنتفي أوصافه وتختفي أحكامه، حتى يسلب عنه اسمه و يزول عنه رسمه، فكذلك الولاية إذا نزلت و انتهت^٥ إليه^٦ يزول حكمها، ويسلب اسمها عنها^٧. فلا يقال للغواصق والظلمات^٨ كالاحجار والأمدار والكفرة والفجرة أولياء الله^٩، كما لا يقال أنها موجودات^{١٠}، و ذلك لانقهار^{١١} نور الوجود و أوصافه و غلبة ظلمة العدم و أحكامه.

فإذا خرج الوجود عن ذلك المسكن و تنور بنور الإيمان تظهر أحكامه، وتغيب أوصافه، ويتصف بالولاية على تفاوت الدرجات، ﴿الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور﴾^{١٢}.

ثم يترقى الوجود و تشتد الولاية حسب ترقيات الإيمان إلى أن تنتهي عن مراتب النفوس الأرضية إلى مراتب النفوس السماوية، ومنها إلى عالم القدس، و

١ - د: رقيق

٢ - م، د: - كذلك الولاية ... الضعف / انا أضفنا هذه العبارة من النسخة المطبوعة.

٣ - د: الفريق

٤ - م: الدنيا

٥ - د: نزل و ينتهي

٦ - م: فيه

٧ - د: - و يسلب اسمها عنها.

٨ - د: + أولياء الله

٩ - د: - أولياء الله

١٠ - د: بموجودات

١١ - د: لانغمار

١٢ - البقرة / ٢٥٨

يتدرّج في مدارج قدس الجبروت حتّى يصل إلى مقام الروح الأعظم، وهو مقام عيسى بن مريم - عليهم السّلام - و«كلمة ألقيها إلى مريم وروحٌ منه»^١. وههنا اختتام الولاية العامة التي تقابل الولاية الخاصّة المحمّدية - صلّى الله عليه وآله^٢ و سلّم - وهي الولاية العامة المحمّدية - صلّى الله عليه وآله و سلّم^٣ - في مقام الخلق والإمكان.

ثمّ يترقّى الوجود و تشتدّ الولاية عن مرتبة الإمكان ويدخل في حريم قدس اللاهوت بالإنقلاب عن الإمكان إلى الوجوب، والفناء في الله والبقاء به، وتخلص الولاية عن الشرك الخفي - المغتفر - وهو الفتح المبين الذي يغفر له^٤ ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر، وهذا هو الولاية المقصودة للعارفين من هذه الأئمة المرحومة؛ فيسير الولي حينئذ^٥ في مراتب الولاية الخاصّة و مدارج الألوهية، حتّى يسير في جميع الاسماء الإلهية، وينتهي إلى مرتبة جميع الأسماء ويصير إماماً و مرجعاً لجميع الأولياء^٦ الخاصّة والعامة، والكلّ يأوي إليه ويستفيض منه.

و هذا أحد معاني قوله - صلّى الله عليه وآله و سلّم - : «السلطان ظلّ الله، يأوي إليه كلّ مظلوم» وهو علي بن موسى الرضا - عليهما السلام - . فإنّ الأسماء تنزل^٧ من السّماء. والأولياء - لا سيّما الخواص منهم - هم المظلومون لأنفسهم، لأنهم ينفون أنفسهم في الله.

و تلك الولاية الجامعة لدي اشتداده تكون صفة من أوصافه تعالى، المشار إليه بقوله تعالى^٨: «وهو الولي الحميد»^٩. فقد تظهر بكمال شدّته، فتكون نبوة مطلقة

١ - النساء / ١٦٩

٢ - د : ص

٣ - د : ص

٤ - د : له

٥ - د : - حينئذ

٦ - د : - ويصير اماماً ... الأولياء

٧ - م : تنزل

٨ - د : - تعالى

٩ - البقرة / ٢٨

في التعريف و التشريع، فتستتر بالنبوة ويكون صاحبه ختم الأنبياء، فإنّ الظهور التامّ حجاب بلا شكّ، كما خفى الحقّ من فرط ظهوره، وقد ينزل عن كمال شدّتها نزلة يسيرة، وتلك النزلة هي غلبة وصف الولاية لوصف النبوة بحيث يخفى التشريع، ويبقى التعريف، لتنزل الإعتدال المزاج الأسمائي الالهي و الكوني، كما في أمير المؤمنين - عليه السّلام - بالنسبة إلى خاتم الأنبياء - صلى الله عليه وآله و سلم - فأنّه كان عالماً بعلوم الأولين و الآخرين كما في الأخبار. ومنها الشرايع، فلا يكسى كساء النبوة، ويظهر بأوصاف^١ الولاية، ويكون صاحبه ختم الأولياء، مظهر الله الولي الحميد، وهو ولي الله الغالب عليّ بن أبي طالب - عليه السّلام - لأنّه أقرب الناس إلى خاتم الأنبياء في الغيب و الشهادة.

قال صاحب الفتوحات - قدّس سرّه^٢ - بعد ذكر نبينا - صلى الله عليه وآله و سلم - : «و أنّه أوّل ظاهر في الوجود، وأقرب الناس إليه عليّ بن أبي طالب - عليه السّلام - إمام العالم^٣ و سرّ الأنبياء أجمعين». نقل عنه المحدث الكاشي في كلماته المكنونة^٤.

أقول: كلامه هذا يدلّ على أنّ خاتم الولاية المطلقة الإلهية عنده - كما هو عندنا - عليّ بن أبي طالب دون عيسى، بوجوه ثلاثة:

الأوّل: أنّه صرّح بأنّه أقرب الناس إليه - صلى الله عليه وآله و سلم^٥ - و هو باطلاقه يشمل القرب الصوري و المعنوي - أي الغيبي و الشهادي^٦ - و صيغة التفصيل إمّا للزيادة على المفضل عليه، أو لنفي زيادة عليه؛ فعلى الأوّل قربه اليه أزيد من الكلّ، و على الثاني أيضاً كذلك؛ لأنّ محتدّ الولاية المطلقة كما عرفت هو

١ - م: بالأوصاف

٢ - د: - قدّس سرّه

٣ - راجع: الفتوحات المكية ج ١/ ٢٥٤. أيضاً قارن تعليقه الفصّ الشيعي / ٣١.

٤ - قارن: الكلمات المكنونة / ٢٠٣

٥ - د: - ص

٦ - د: - الغيبي

خاتم الأنبياء، فمن كان أقرب إليه - أي لا أقرب منه إليه ^١ - هو خاتم تلك الولاية ،
والخاتم لا يتعدّد، فمن لا أقرب منه إليه لا يتعدّد ^٢، فقربه أزيد إليه من الكلّ ، فهو
خاتم الولاية، و غيره دونه و تحت لوائه و يأخذ منه، و من الأولياء جبرئيل و عليّ
- عليه السّلام - معلّمه كما هو المشهور، و عيسى - عليه السّلام ^٣ - من نفخ جبرئيل
و بذلك كان روحاً منه ، فيأخذ عنه عليه السّلام.

الثاني : أنّه صرح بأنّه إمام العالم ، و عيسى - عليه السّلام - من العالم، فهو إمام
عيسى، والإمام مقدّم على المأموم، فعليّ - عليه السّلام - مقدّم على عيسى، فهو
الخاتم دونه.

الثالث : أنّه صرّح بأنّه - عليه السّلام ^٥ - سرّ الأنبياء أجمعين، و عيسى
- عليه السّلام ^٦ - من الأنبياء ، فهو سرّه؛ و سرّ الأنبياء ولايتهم ، فهو بولايتهم سار فيه و
في غيره من الأنبياء. فولايته هي الولاية المطلقة السارية في المقيدات جميعاً، و
المقيدات شؤونات و ظهورات و مأخوذات منه. فهو الخاتم، و الكلّ يأخذون منه،
فعيسى - عليه السّلام - يأخذ منه.

فإن قلت : قد صرّح أن الشيخ في غير موضع بأن عيسى خاتم الأولياء.
أقول : أراد به ختم الولاية العامة المقابلة للولاية الخاصّة، لا العامّة الشاملة لهما
كما قلت، و أعود إليه ان شاء الله ، وبما قال الشيخ صرّح المولوي الرّومي - قدّس
الله روحهما - حيث قال :

تا صورت پیوند جهان بود علي بود

تا نقش زمین بود وزمان بود علي بود

١ - د : أي لا أقرب منه إليه

٢ - د : فمن لا أقرب ... لا يتعدّد

٣ - د : عليه السّلام

٤ - د : روح

٥ - د : عليه السّلام

٦ - م : عليه السّلام

شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود

سلطان سخا و کرم و جود علی بود

والوصایة فوق الولاية.

و سلطان الجود أعلى وأشرف وفوق الرّعية فهو خاتم.

هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب

هم یونس و هم یوسف و هم هود علی بود

هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس

هم صالح پیغمبر و داود علی بود

عیسی به وجود^۱ آمد و فی الحال سخن گفت

آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود

مسجود ملائک که شد آدم^۲ زعلی شد

در کعبه محمد بُد و مقصود علی بود

از لحمک لحمی بشنو تا که بیایی

کان یار که او نفس نبی بود علی بود^۳

آن شاه سرافراز که اندر شب معراج

با احمد مختار یکی بود علی بود

محمود نبودند کسانی که ندیدند

کائدره دین احمد و محمود علی بود

آن معنی قرآن که خدا در همه قرآن

کردش صفت عصمت و استود علی بود

۱- م: به سخن

۲- م: - آدم

۳- د: - مسجود ... بود

اين كفر نباشد سخن كفر نه اين است
تا هست على باشد و تا بود على بود
إلى أن قال :

سرّ دو جهان جمله زبیدا و ز پنهان

شمس الحق تبريز كه بنمود على بود^١
و دلالة هذه الأبيات - على أنه خاتم الولاية المطلقة الكلية لكونه نفس رسول
الله، - صلى الله عليه وآله وسلم - ، كما تدلّ عليه آية ﴿أنفسنا﴾^٢ وسرّ الأنبياء
والمرسلين، ومقدّم على الكلّ ومنهم عيسى - عليه السلام - ، ظاهرة ومستغنية عن
البيان.

فلنرجع إلى المقصود فنقول : ثمّ تنزل الولاية في منازل في قدس اللاهوت إلى
أن تنزل في قدس الجبروت، ليكون في الرّوح، وهو مقام عيسى، ثمّ تنزل إلى أن
تشمل المؤمنين، ويكون فيهم على تفاوت درجات الإيمان^٣، وعيسى أولهم و
خاتمهم باعتبار أخذ الترتيب، كما أن عليّاً أول الجميع وخاتمهم، باختلاف أخذ
الترتيب^٤.

فلنأخذ في شرح الكتاب وبيان مرام مصنفه - قدّس سرّه^٥ - والإشارة إلى ما
ذهب على العلامة القيصري في تبين مرامه.
فأقول وأسأل الله التوفيق والتكلان عليه في العصمة عن الخطاء في النظر:

١ - لم نعر عليه في الديوان الكبير و لكن قد وردت هذه الأبيات في مقدّمة مثنوي معنوي للرمضاني

٢ - آل عمران / ٥٤

٣ - د : تفاوت درجاتهم

٤ - د : - قدّس سرّه

٥ - م : - كما أن علياً ... الترتيب

[١٠٨/ب٧] قوله - قس سرّه - «و ما يراه أحد من الأنبياء و الرّسل» إلى أن قال : «فإن

الرّسالة»

تعقيب لوصف خاتم الأنبياء وخاتم الأولياء، فأنّه لمّا ذكر أنّ هذا العلم ليس إلّا لهما، وقد ذكر أن العبد يرى الحقّ في مرآة نفسه، بل يرى صورته في مرآة الحقّ، أراد أن يذكر أن تلك الرؤية من مشكّاتهما، بل من مشكاة خاتم الأولياء، وذلك لمّا دريت أن كلّ من يرى الحقّ يراه في صورة عينه، فالأنبياء يرونه في صورة أعيانهم الثابتة، و أعيانهم الثابتة^١ من شؤونات العين الثابتة المحمّدي ومظاهره من حيث أنّه نبيّ ورسول، فكلّ عين من أعيان الأنبياء مشكاة نبوته ورسالته^٢، فيرون الحقّ من مشكاة نبوته ورسالته، فيرونه من مشكاة خاتم الأنبياء، وكذلك الأولياء يرونه في صورة^٣ أعيانهم، و أعيانهم شؤونات تلك العين^٤ ومظاهره، بل^٥ من حيث أنّه^٦ عين ولوى، فكلّ عين من أعيان الأولياء مشكاة ولايته؛ فيرونه من مشكاة خاتم الأولياء.

ثمّ إنّ الرّسل لا يرون الحقّ من حيث أنّهم انبياء، بل^٧ يرونه من حيث أنّهم أولياء فيرونه من مشكاة خاتم الأولياء. وإليه اشارة بقوله: «حتّى أنّ الرسل لا يرونه حتّى زاده إلّا من مشكاة خاتم الأولياء»^٨ هذا.

واعلم أنّ العلامة القيصري فسّر خاتم الأولياء ههنا بمن هو مظهر تامّ لولاية الرّسول الختم - صلّى الله عليه وآله وسلّم - وذلك قول حقّ لا ريب فيه، ثمّ عيّنه بأنّه عيسى - عليه السّلام - وفيه نظر؛ لأنّ المظهر كلّما كان أقرب من الظاهر^٩ كان أتمّ، ولا أقرب إليه - صلّى الله عليه وآله وسلّم - في^{١٠} الأولياء من أمير المؤمنين

١ - م :- و اعيانهم الثابتة

٢ - د :- فيرون الحقّ ... رسالته

٣ - م :- صور

٤ - د :- شؤونات العين الثابتة المحمّدية

٥ - م :- بل

٦ - م :- + ولى بل من حيث انه

٧ - د :- و

٨ - م :- و اليه اشارة ... الاولياء

٩ - د :- في

١٠ - د :- المظاهر

عليّ بن أبي طالب - عليه السّلام - لقوله تعالى: ﴿وانفسنا وانفسكم﴾^١، فقرأه نفس الرسول ولا أقرب إلى الشيء من نفسه؛ ولقول المصنّف - رضى الله عنه -: «و أقرب الناس إليه عليّ بن أبي طالب - عليه السّلام - إمام العالم و سرّ الأنبياء أجمعين»؛ فيجب أن يكون مراده بخاتم الأولياء ههنا عليّ بن أبي طالب - عليه السّلام - لا العيسى - عليه السّلام - و قول العلامة القيصري كما سيأتي بيانه، سيأتي جوابه.

و قد علمت أن كونه - صلى الله عليه وآله وسلم - خاتم الأولياء لا ينافي كون صاحب هذا العصر خاتم الأولياء بهذا المعنى، لأنهما بل لأنهم عين واحدة، وقد بيّنته.

ثم أفاد العلامة المذكور: «أنّ صاحب هذه المرتبة أيضاً بحسب الباطن هو خاتم الرّسل - صلى الله عليه وآله وسلم^٢ - لأنه هو المظهر الجامع، فكما^٣ أنّ الله يتجلّى من وراء حجب الأسماء التي تحت مرتبته للخلق، كذلك هذا الخاتم يتجلّى من عالم غيبه في صورة خاتم الأولياء للخلق، فيكون هذا الخاتم مظهراً للولاية التامة» انتهى. وفيه تأييد تامّ لما ذهبنا إليه من كونه - عليه السّلام^٤ - هذا الخاتم ومظهراً للولاية التامة، لأنه - عليه السّلام - صورة غيب ختم جميع^٥ الأنبياء - عليهم السلام^٦ - كما قال الشيخ: و سرّ الأنبياء أجمعين، و رسول الله من الأنبياء، فهو سرّ رسول الله و غيبه، و سرّه ولايته، فهو ولايته، و ولايته ختم الولاية، فهو خاتم الولاية؛ ولذلك كان ليلة الاسرى معه و مطلعاً على سره حيث أخبره قبل أن يخبر عن نفسه، وفيه قيل^٧:

١ - آل عمران / ٥٤

٢ - د - ص

٣ - م : فكان

٤ - د - : عليه السّلام

٥ - د - : جميع

٦ - د - : عليهم السلام

٧ - م : قال

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید^۱

و يظهر منه أيضاً أنّ خاتم الأولياء من حسنات خاتم الأنبياء، كما سيصرّح الشيخ به، لأنّه من ظهوراته وشؤوناته ولذلك قال - عليه السّلام - «أنا عبد من عبید محمّد - صلّى الله عليه وآله -»، فإنّ عبید الشیء ظهوراته وشؤوناته، كما^۲ كما أنّ عباد الله من الملك والملکوت شؤوناته وظهوراته، والعبودية والربوبية لا يتحقّق و لا يمكن أن يكون إلا بالظاهرية والمظهرية، ولذلك قال الله تعالى: ﴿هو الأوّل والآخر والظاهر والباطن﴾^۳. وقال الإمام الناطق بالحقّ محتّد العلوم والمعارف أبو عبد الله جعفر الصادق - عليه السّلام -: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية»^۴، الحديث. فتبيّت السنة القائلين بأن الولي أكمل من النبيّ ويسندون ذلك المجازفة إلى أولياء العلم والمعرفة.

[١٠٩/ب/٨] قوله: فإنّ الرّسالة والنبوة...

شرح العلامة يغني عن بيانه، إلا أنّه لم يصرّح بوجه ارتباطه بما قبله، وهو أنّه يستفاد عمّا قبله أنّ جهة الولاية أعلى وأشرف من جهة النبوة، ولعلّ الطباع يستبعدون ذلك، فأزال ذلك الإستبعاد بأنّ الرّسالة والنبوة تنقطعان، والولاية لا تنقطع، فغير المنقطع أعلى من المنقطع. والشارح أشار إليه وإلى سرّ الإنقطاع وعدمه بقوله: «الرسالة والنبوة من الصّفات الكونية الزمانية، والولاية صفة الهية»، إلى آخره.

۱ - قارن: الديوان للمحافظ الشيرازي / ٥٧

۲ - م: - لذلك قال ... كما

۵ - راجع: مصباح الشريعة، باب العبودية

۴ - الحديد / ۳

[١٥٩/ب٦] أقول الشيخ: فالمرسلون إلى قوله: من التشريع.

تأكيد لما سبق مع زيادة فائدة وهي إفادة كون خاتم الأولياء تابعاً في الحكم لما جاء به خاتم الرسل.

[١٥٩/ب١٣] قوله: فذلك لا يقدر...

أقول: قد علمت فيما مرَّ أنَّ النبوة ليست إلا الولاية الكاملة، فإذا اعتبر الولاية الخالية عن نبوة التشريع تكون ناقصة^١ بالقياس^٢ إليها، ولا عجب في متابعة الولي للنبي. وإذا اعتبر مرتبتهما وقيس بينهما فالولاية أشرف من النبوة، فيتعجب متابعة الولي للنبي^٣، والشيخ^٤ اعتبرهما بالوجه الثاني، وأزال الإستعجاب بهذا القول إلى قوله: «فتتحقق ما ذكرنا»^٥.

[١٥٩/ب١٥] قال الشارح العلامة: ولا ينبغي أن يتوهم أن المراد بخاتم الأولياء هو المهدي - عليه السلام^٦ فإنَّ الشيخ - قس سرّه صرح بأنّه عيسى - عليه السلام - وهو يظهر من العجم، والمهدي من أولاد النبي - صلى الله عليه وآله وسلم - يظهر من العرب كما سنذكره بألفاظه.

أقول: قد علمت أنَّ المراد بخاتم الأولياء ههنا أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب^٧، - عليه السلام -.

وقول الشارح: «أنّه صرح بأنّه عيسى» مدفوع بأنَّ لكل كلمة مع صاحبها^٨ مقام، فإنَّ لخاتم الأولياء اطلاقات يطلق في كلّ مورد على شخص.

١ - م: ناقصاً

٢ - د: بالنسبة

٣ - د: - فيتعجب متابعة الولي للنبي

٤ - د: + رضى الله عنه

٥ - د: ذكرنا

٦ - م: - عليه السلام

٧ - د: - على بن أبي طالب

٨ - م: صاحبها

[١١٠/الف ١٠] قوله: ولما مثل النبي صلى الله عليه وآله وسلم

حكم من أحكام خاتم الولاية مطلقاً، ومعناه ظاهر.

و نقل الشارح العلامة عنه في فتوحاته أنه رأى حائطاً من ذهب و فضة^١، و حمل كلامه هذا على أنه - رضى الله عنه -^٢ خاتم الولاية المقيّدة بالمحمدية^٣، لا الولاية المطلقة التي لمرتبته الكلية، هذا مؤيد لما ذكرنا من أنه من أحكام خاتم الولاية مطلقاً، ولا يختص بخاتم دون خاتم. و أيضاً فيه تأييد أنّ لخاتم الأولياء اطلاقات.

و أعلم أنّ الولاية المقيّدة بالمحمدية التي قال به الشارح و حمل مراد الشيخ عليه غير الولاية المقيّدة التي بيّناه في الأقسام، و يحمل عليه كلامه في عدّ نفسه خاتم الولاية؛ فإنّ الولاية المقيّدة عنده هي الولاية الكلية المطلقة المضافة إلى نبي من الأنبياء على ما صرح به نفسه.

و نقل^٤ عنه أيضاً أنّه قال في الفصل^٥ الثالث عشر من أجوبة الإمام محمد بن عليّ الترمذي قدّس الله روحه: «الختم ختمان، ختم يختم الله به الولاية^٦ مطلقاً^٧، و ختم يختم الله به الولاية بالمحمدية.

فأمّا ختم الولاية على الإطلاق فهو عيسى - عليه السلام - فهو الولي بالنبوة المطلقة في زمان هذه^٨ الأمة، و قد حيل بينه وبين نبوة التشريع والرّسالة، فينزل في آخر الزمان وارثاً خاتماً لا ولي بعده [نبوة مطلقة، كما أن محمّداً - صلى الله عليه و

٢ - د: - رضى الله عنه

١ - قارن: فصوص الحكم / ٦٣

٣ - د: المحمدية المقيّدة

٤ - أى القيصرى نقل عن الشيخ في شرحه ١١٠/ب ١٥.

٥ - كذا في النسخ و الصحيح: السؤال

٦ - أى القيصرى نقل عن الشيخ في شرحه ١١٠/ب ١٥.

٧ - كذا في النسخ و الصحيح: السؤال ٨ - د: هذا

آله وسلم - خاتم النبوة، لانبؤة تشريع بعده وان كان بعده مثل عيسى - عليه السلام - من أولى العزم من الرسل وخواص الأنبياء، ولكن زال حكمه في هذا المقام لحكم الزمان عليه الذي هو لغيره، فينزل ولياً ذا نبوة مطلقة يشركه فيها الأولياء المحمديون فهو منّا وهو سيّدنا^١، فكان أوّل هذا الأمر نبي^٢ وهو آدم - عليه السلام -، وآخره نبيّ وهو عيسى، أعني نبوة الإختصاص، فيكون لها حشران، حشر معنا، وحشر مع الأنبياء والرسل.

وأما ختم الولاية المحمدية فهي لرجل من العرب من أكرمها أصلاً وبدلاً^٣ وهو في زماننا اليوم موجود، عرفت به سنة خمس وتسعين وخمس مائة، ورأيت العلامة التي قد أخفاها الحق فيه عن عيون عباده [و] كشفها لى بمدينة فاس، حتّى رأيت خاتم الولاية منه، وهو خاتم النبوة المطلقة لا يعلمه كثير من الناس، وقد ابتلاه الله بأهل الإنكار عليه فيما يتحقّق به من الحق في سرّه، وكما أن الله ختم بمحمّد - صلى الله عليه وآله وسلم - نبوة التشريع، كذلك ختم الله بالختم المحمدي - صلى الله عليه وآله وسلم - الولاية التي تحصل من الوارث المحمدي، لا التي تحصل من سائر الأنبياء، فإنّ من الأولياء من يرث ابراهيم وموسى وعيسى، فهؤلاء يوجدون^٥ بعد هذا الختم المحمدي، ولا يوجد ولي على قلب محمّد - صلى الله عليه وآله وسلم - هذا معنا ختم الولاية المحمدية.

وأما ختم الولاية العامة الذي لا يوجد ولي بعده، فهو عيسى - عليه السلام -، انتهت^٧ عبارته.

أقول: أراد بالختم ههنا الختم بحسب الزمان، وان كان بحسب المرتبة أيضاً،

١ - قد أضفنا بين المعقوفتين من المصدر.

٢ - م: بنى

٣ - م: - و بدأ / في طبع الأستاذ الأشتياني: بدءاً.

٤ - د: - ص

٥ - د: - د: فهؤلاء لا يوجدون

٦ - م: - ص

٧ - راجع: الفتوحات المكية ج ٤٩/٢.

لدلالة عباراته^١ عليه كما نشير إليها، وبالإطلاق عدم التقييد بكونه على قلب محمد - صلى الله عليه وآله وسلم^٢ - لمقابلته للولاية المحمدية على ما صرح به. فقله: فأما ختم الولاية على الإطلاق فهو عيسى، - عليه السلام - .

أي: الولاية العامة المقابلة للولاية المحمدية يختتم في الزمان بعيسى^٣ عليه السلام - ولا يوجد بعده في الزمان ولي من الأولياء حتى تقوم الساعة، فهو الولي بالنبوة المطلقة في زمان هذه الأمة، يعني بالنبوة التعريف، كما أنه كان ولياً بنبوة التشريع في زمان أمته، وقد حيل بين نبوته التعريفية والتشريعية^٤. وان شئت قلت بين ولايته التشريعية والتعريفية^٥، فينزل في آخر الزمان، أي في ظهور حضرة القائم وارثاً لكونه ولياً باقياً بعد رحلته - عجل الله فرجه من الدنيا - خاتماً لا ولي بعده - أي في الدنيا - حتى تقوم الساعة، فيكون أول هذا الأمر نبي هو آدم عليه السلام - أي فيكون أول الأولياء في الدنيا، وبحسب الزمان نبي هو آدم عليه السلام - وآخره نبي وهو عيسى، أي: وآخر الأولياء في الدنيا وبحسب الزمان نبي وهو عيسى، عليه السلام .

[١١٠/ب/٢٢] قوله: أعني نبوة الإختصاص.

أي نبوة التشريع، فإنه - عليه السلام - كان نبياً بالنبوة التشريعية^٦، وهي من الاختصاصات التي لا تحصل بالإكتساب بخلاف نبوة التعريف، فإنها تحصل بالاكتساب، فهذه العبارات منه - قدس سره - دالة على أن مراده بالختم ههنا الختم بحسب الزمان.

١ - د: عبارته

٢ - د: - ص

٣ - ب: لعيسى

٤ - د: التعريفى والتشريعى.

٥ - د: التشريعى والتعريفى

٦ - في النسخ: التشريعى

[١١٠/ب/٢٤] قوله: «وَأَمَّا خَتَمُ الْوَلَايَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ فَهِيَ^١ لِرَجُلٍ مِنَ الْعَرَبِ مِنْ أَكْرَمِهَا أَصْلًا وَيَدًا، إِلَى قَوْلِهِ^٢ فِي سِرِّهِ...»

وَأَمَّا خَتَمُ الْوَلَايَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ الَّذِي لَا يُوْجَدُ بَعْدَهُ وَلِيٌّ فِي الزَّمَانِ عَلَى قَلْبِ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَهُوَ رَجُلٌ مِنَ الْعَرَبِ، وَأَرَادَ بِهِ الْمَهْدِي الْمَوْعُودَ الْمُنْتَظَرَ - عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ - . يَدُلُّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ مِنْ أَكْرَمِهَا أَصْلًا^٣ فَإِنَّ أَصْلَهُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - مِنْ قُرَيْشٍ، وَهُمْ أَكْرَمُ الْعَرَبِ وَسَادَتُهُمْ وَأَكْرَمُهُمْ يَدًا أَيْضًا، فَإِنَّهُ خَاتَمُ الْوَلَايَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ فِي الْمَرْتَبَةِ، لِقَوْلِهِ فِي بَابِ الرَّابِعِ وَالْعِشْرِينَ مِنَ الْفَتْوحَاتِ بِهَذِهِ الْعِبَارَةِ: «وَلِلْوَلَايَةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ الْمَخْصُوصَةِ بِهَذَا الشَّرْعِ الْمَنْزُولِ عَلَى مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - خَتَمٌ خَاصٌّ هُوَ الْمَهْدِي - عَلَيْهِ السَّلَامُ -، وَهُوَ فِي الْمَرْتَبَةِ فَوْقَ^٤». وَطُبِعَ فِي النِّسْخِ^٥ «دُونَ» بِدَلِّ «فَوْقَ»، وَهُوَ تَحْرِيفٌ مِنَ الطَّبَاعِ؛ لِأَنَّ تِلْكَ الْمَرْتَبَةَ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ فِي الْوَلَايَةِ، وَيُلْزِمُهُ أَنْ يَكُونَ أَكْرَمَ الْعَرَبِ يَدًا، لِأَنَّهُ مِنْ سُلَالَةِ طَيْبَةٍ^٦ وَأَعْرَاقُهُ مَعًا، وَهُوَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - عَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ، وَقَدْ نَقَلْنَا عَنْهُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - أَنَّهُ قَالَ فِي وَصْفِهِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -: «هُوَ الْوَائِلُ الْوَسْمِيُّ حِينَ يَجُودُ^٧».

[١١٠/ب/٢٥] قوله: «وَهُوَ فِي زَمَانِنَا الْيَوْمَ مَوْجُودٌ».

مَا دَلَّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ: «أَلَا إِنَّ خَتَمَ الْأَوْلِيَاءِ^٨ شَهِيدٌ».

١ - د : و هي

٢ - ١١١ / الف ٥

٣ - راجع : الفتوحات المكية ج ١ / ١٨٥.

٤ - م : - في النسخ

٥ - د : ا طيبة

٦ - م : + و

٧ - قارن : الفتوحات المكية، ج ٣ / ٣٢٧.

٨ - د : + هو

[١١٠/ب/٢٦] قوله: وقد^١ عرفت به ...

بیان کشفه وشهوده ایاه - علیه السّلام - ومعناه ظاهر.

[١١١/الف/٤] قوله: وقد ابتلاه الله بأهل الإنكار عليه...

ظاهر في حقّه، وذلك سبب غيبته و مدلول قوله فيما نقلناه عنه - رضي الله عنه^٢ - : «وعين إمام العالمين فقيد»^٣.

[١١١/الف/٥] قوله: وكما أن الله ختم بمحمد - صلى الله عليه وآله وسلم^٤ - نبوة التشريع كذلك ختم الله بالختم المحمّدي أي خاتم أئمة المهديين وأوصيائه المرضيين الولاية التي تحصل من الوراثة المحمّدي.

تأكيد وتقرير وتوضيح لما سبق من كون قائمهم - عليه السّلام - خاتم الأولياء المحمّدية الذي لا يوجد بعده في الزمان وليّ على قلب محمّد - صلى الله عليه وآله وسلم - وان كان لا يوجد بعده في الزمان أولياء على قلب سائر الأنبياء، وأفاد ذلك بقوله: «لا التي تحصل من سائر الأنبياء» إلى قوله: «ولا يوجد وليّ على قلب محمّد - صلى الله عليه وآله وسلم -»، أي بعد هذا الختم المحمّدي في الزمان.

[١١١/الف/١١] قوله: هذا معاني ختم الولاية المحمّدية، وقوله: وأما ختم الولاية العامة الذي لا يوجد وليّ بعده فهو عيسى، - عليه السّلام -

تصريح بما ذكرنا من أنّه أراد بالختم ههنا الختم بحسب الزمان، وأراد بكون عيسى - عليه السّلام - خاتم الأولياء، الولاية العامّة المقابلة للولاية المحمّدية.

٢ - د: عنه قدّس سرّه

٤ - د: - ص

١ - م: - قد

٣ - المصدر السابق.

ولفظه «يوجد» في كلامه هذا من مادة الوجدان لا الإيجاد يدلّ عليه تصريح^١ قوله^٢: «فكان أول هذا الأمر نبي وهو آدم - عليه السلام - ، وآخره نبي وهو عيسى - عليه السلام - » ، فإنّ عيسى آخر من يوجد في الأولياء من الوجدان لا من الإيجاد، لأنّ بعد إيجاده - عليه السلام - أوجد الله تعالى أولياء كثيرة، منهم سلمان - رضي الله عنه - وأوصياء آخر لعيسى - عليه السلام - والأرض لا يخلو عن الحجة^٣، وهم أولياء الله، كيف لا، ومحمّد - صلى الله عليه وآله وسلم - أكمل الأولياء، وأوصياؤه أولياء الله، والكلّ أوجدوا بعد إيجاد عيسى - عليه السلام - !؟

فإن قلت : بناءً على أخبار الرجعة والقول به أنّ الأئمة المعصومين يرجعون و يرجع محمّد - صلى الله عليه وآله وسلم - فهم يوجدون بعد المهدي - عليه السلام - أولياء على قلب محمّد - صلى الله عليه وآله وسلم - فليس المهدي خاتماً^٤ في الزمان للولاية المحمّدية .

أقول : ليس الكلام في الرجعة، فإنّ زمانها ليس من أزمنة الدنيا، كما أنّ الكلام ليس في الأدوار والأكوار، فإنّ الكلام فيهما يقتضي أساساً آخر ولسنا في بيانه. ثمّ اعلم أنّ العلامة القيصري جعل هذا المنقول عنه إشارة منه - قدّس سرّه - إلى نفسه لما رأى أنّه جعل نفسه خاتماً للولاية المحمّدية، وقد علمت فيما مرّ أنّه خاتم للولاية المقيدة المحمّدية لا المطلقة المحمّدية، والكلام ههنا في ختم الولاية في الزمان وليس هو ختماً في الزمان، لأنّ المهدي - عليه السلام - يوجد بعده. وأيضاً عباراته تأبى عن ذلك، لأنّه ليس أكرم العرب أصلاً، فأنّه من طيّ وقريش أكرم من طيّ، وأيضاً ليس هو أكرم يداً من العرب، لأنّا لو سلّمنا أنّه من سلالة أعراق

٢ - ١١٠/ب - ٢٠

١ - م - : - تصريح

٣ - راجع : بحار الانوار، ج ٩/١١، ج ٢٠/٢٣.

٥ - م - : - ص

٤ - د : القول بأنّ

٦ - د : قائماً

النبي من كان من سلالة طيبة و أعراقه اكرم منه، حتّى لا يعدّونه من أجود العرب حيث يعدّونهم أربعة و هو ليس من تلك الأربعة.
و أيضاً الأوصاف المذكورة فيه^١ يتحقّق في المهدي - عليه السّلام - لا فيه.
ثمّ العلامة نقل عنه كلاماً آخرًا، وجعله أيضاً إشارة منه إلى نفسه، و هو أنّه:

[١١١/الف ١٣] قال: ^٢ في الفصل^٣ الخامس عشر^٤ منها : «فأنزل في الدّنيا من مقام اختصاصه استحقّ أن يكون لولايته الخاصّة ختم يواطي اسمه اسمه، ويحوز خلقه، وما هو بالمهدي المسمّى المعروف المنتظر فإنّ ذلك من سلالته وعترته، والختم ليس من سلالته الحسينيّة ولكن من سلالة أعراقه و أخلاقه»^٥، انتهى.

قوله: «فأنزل» على صيغة المجهول. و «من» في «من مقام اختصاصه» موصولة ما بعده صلته، و «مقام» مبتدأ، أضيف إلى «اختصاصه»، و خبره جملة «استحقّ أن يكون»، والمراد منه محمّد - صلى الله عليه و آله و سلّم - و مقام اختصاصه مقام جامعته لجميع الأسماء الالهية، و ولايته الخاصّة هي المقابلة للولاية العامة، و قد مرّ ذكرهما، فذلك المقام استحقّ أن يكون له ختم جامع لجميع الأسماء الالهية، تظهر فيه ولايته المطلقة الكلية، كما أنّه استحقّ أن يكون له ختم جامع تظهر فيه نبوته الكلية الشاملة للتعريف والتشريع وذلك الولي الجامع يجب أن يكون من سلالة طين^٦ و أعراقه جمعياً^٧، فأنّه اكمل ممّن يكون من سلالة أعراقه فقط، وهو المهدي الموعود المنتظر كما يشعر به كلامه - قدّس سرّه - هذا ويشير إليه.
وكذلك استحقّ أن يكون له ختم تظهر فيه ولايته المقيدة بالأسماء المتفرقة،

١ - أى في ختم الولاية.

٢ - ١١١/الف ١٣

٣ - كذا في النسخ و الصحيح : السؤال

٤ - م : - عشر

٥ - راجع : الفتوحات المكية، ج ٥٠/٢.

٦ - د : طينته

٧ - هكذا في النسخ.

ولا محالة يكون هذا الختم دون الختم الأول، ولذلك لا يكون من طينه^١، وكلّ منهما يواطى اسمه اسمه، و يحوز^٢ خلقه، لأنّ الأول صاحب مرتبة ولايته، والثاني يقرب منه، والإسم يطابق المسمّى ويدلّ عليه؛ والشيخ الثاني. ولدفع توهم كونه هو الأول صرح بأنّه ليس بالمهدي المسمّى المعروف المنتظر^٣، وبين الفرق بينهما بقوله «فإنّ ذلك» أي المهدي - عليه السّلام - «من سلالة وعترته، والختم ليس من سلالة الحسين»، أي المهدي من سلالة أعراقه وطينه، وذلك الختم من سلالة أعراقه فقط.

فالالف واللام في قوله^٤: «و الختم» للعهد، أي الختم الذي كنت في بيانه غير الختم المحمّدي - صلّى الله عليه وآله وسلّم - الذي هو المهدي، فإنّه صرح في غير موضع بأنّه - عليه السّلام - خاتم الولاية المحمّدية، وقد عرفت بعضها.

وقال في صفحة استخراج ظهور المهدي من صفحات جفّره:

إذا دار الزمان على حروف^٥ ببسم^٦ الله فالمهدي قاما

ويظهر بالحطيم عقيب صوم ألا فاقرأه من عندي سلاما

أي تسليمي بأنّه خاتم الولاية المطلقة المحمّدية، وذلك المعني من السلام^٧ مقصوده، تدلّ عليه قاعدتهم في التفسير ان كنت تعرفها وإلا «سخن را»^٨ روي با صاحب دلان است.

[١١١/الف ١٩] قال العلامة: و الكلّ اشارة إلى نفسه.

١ - د: طينه

٢ - يمكن أن يقرأ في د: يجوز

٣ - د: المنتظر

٤ - ١١١/الف ١٧

٥ - د: + به

٦ - د: بسم

٧ - د: المعني للسلام

٨ - م: - سخن را

أقول: قد عرفت أن مانقل عنه في الأول إشارة إلى المهدي - عليه السلام^١ - وفي الثاني إشارة إلى نفسه، ولا ينافي الأول، بل يؤكد.

[١١١/الف ١٩] ثم قال: واللّه أعلم بالحق.

أقول: ما علمه الله من الحق قد ألهمني بجوده وكرمه، والحمد لله وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله^٢.

[١١١/الف ٢٠] قوله: والسبب الموجب لكونه رآها ...

قد شرحها العلامة ويظهر من شرحه وشرح ما قبله وما بعده إلى قوله: «و أمّا خاتم الأولياء فلا بدّ له من هذه الرؤيا لا يختصّ بخاتم دون خاتم كما ذهبنا إليه».

[١١٢/الف ٢] قوله: وكذلك خاتم الأولياء كان ولياً وآدم بين الماء والطين ...

أقول: أراد بخاتم الأولياء خاتم الولاية المحمّدية بحسب المرتبة والزمان كليهما، لأنّه صاحب مرتبة^٣ الولاية المحمّدية، وهو الذي جميع الأنبياء والأولياء، يرون الحق من مشكاة ولايته، فإنّ ولايته ولاية رسول الله، غير مستترة بستر النبوة، وهو أقرب الناس إلى رسول الله، ولذلك تسرى ولايته في جميع الأنبياء والمرسلين والأولياء الكاملين، فتكون ولايته شمسية وولاية غيره قمرية، فيكون سرّ الأنبياء والأولياء أجمعين، كما أنّ الشمس سرّ القمر ونورها سرّ نوره، تارة يظهر بعلوه في الصّورة العلوية فيكون أمير المؤمنين، وتارة يظهر بسلطانه في الصّورة المهدوية

١ - د: - عليه السلام

٢ - الأعراف / ٤٣

٣ - م: المرتبة

٤ - د: - غير مستتر بستر النبوة

فيكون سلطان العالمين، «فيملأ الأرض قسطاً وعدلاً بعد ما ملئت ظلماً وجوراً»^١.

[١١٢/ب/١٥] و لذلك قال - قدّس سرّه - : فخاتم الرّسل من حيث ولايته ونسبته مع الختم للولاية نسبة الأنبياء والرّسل معه ...

أي في استناد ولايتهم إليه، لا في أخذها واستفاضتها عنه، فإنّ خاتم الرّسل هو الأصل والمحتدّ في الولاية، والكلّ يأخذون كلّ الكمالات عنه - صلّى الله عليه وآله وسلّم - فهو لا يأخذ عن غيره. وقد علمت أن أوصياء المعصومين ليسوا بغيره^٢. قوله - قدّس سرّه - فيما نقل عنه العلامة ههنا^٣:

[١١٣/الف/٥] و أكمل مظاهره في قطب الزمان وفي الأفراد وفي ختم الولاية المحمّدية وختم الولاية العامة الذي هو عيسى، وهو المعبر عنه بمسكنه^٤.
يجب أن يعلم أن ظهوره - صلّى الله عليه وآله وسلّم - فيهم أيضاً مختلف^٥، فإنّ من لا يكون على قلبه - صلّى الله عليه وآله وسلّم - ليس كمن يكون على قلبه، وذلك ظاهر. فظهوره - عليه السّلام - في ختم الولاية المحمّدية - الذي يكون على قلبه - أتمّ وأكمل من ظهوره في ختم الولاية العامة.

[١١٣/الف/١٢] قال العلامة : وأعلم أن الولاية تنقسم إلى المطلقة والمقيّدة، أي العامة والخاصّة، لأنّها من حيث هي صفة الهيئة مطلقة، و من حيث استنادها إلى الأنبياء والأولياء مقيّدة، و المقيّد متقوم بالمطلق، والمطلق ظاهر في المقيّد، فولاية الأنبياء

١ - قارن : الامالى للصدوق / ٢٦، علل الشرايع / ١٦٣، كمال الدين / ٢٣ و ...

٢ - د : أن اوصيائه المعصومين ما هم بغيره

٣ - د - : قوله ... ههنا م - : بمشكاته

٥ - د : مختلفة

والأولياء كلهم جزئيات الولاية المطلقة، كما أنَّ نبوة الأنبياء كلهم جزئيات النبوة المطلقة.

فإذا علمت هذا فاعلم أن مراد الشيخ - رضي الله عنه - من ولاية خاتم الرسل ولايته المقيدة الشخصية، ولاشك أن هذا الولاية نسبتها إلى الولاية المطلقة نسبة^١ نبوة سائر الأنبياء إلى النبوة^٢ المطلقة، انتهت عباراته.

قد جعل الشيخ - قدس الله روحه - عيسى - [عليه السلام] - ختم الولاية المطلقة في أجوبة الإمام محمد بن علي الترمذي بقوله: «فأما ختم الولاية على الاطلاق فهو عيسى، عليه السلام»، وجعله ههنا - أي في آخر الباب الرابع عشر من الفتوحات - ختم الولاية العامة بقوله: «وختم الولاية العامة الذي هو عيسى^٣ - عليه السلام -». فمراده من العموم والإطلاق معنى واحد، لكنه ذكر العموم و الإطلاق في الموضوعين مع الولاية المحمدية، والعام إذا ذكر مع الخاص بالعطف أو التردد يراد منه ما وراء الخاص، كما إذا قلنا: الحيوان والإنسان كلاهما كذا، أو الشيء إما حيوان أو انسان.

فالولاية العامة أو المطلقة غير الولاية المحمدية ولا يشملها ولا يقابله، فختمها لا تكون على قلب محمد - صلى الله عليه وآله وسلم^٤ - وختم الولاية المحمدية من يكون على قلبه - صلى الله عليه وآله وسلم^٥ - فختم الولاية المحمدية - صلى الله عليه وآله وسلم^٦ - أكمل من ختم الولاية المطلقة أو العامة، لكونه على قلبه - صلى الله عليه وآله وسلم - وعدم كون ختم الولاية العامة على قلبه - صلى الله عليه وآله وسلم - فهو سرّ الأولياء اجمعين، لأنّ الكامل سرّ الناقص وباطنه،

١ - المصدر: كنسبة

٢ - المصدر: نبوته

٣ - راجع: الفتوحات المكية ج ١/١٥١ وأيضاً قارن تعليقة الفص الشيشي / ٣٥

٤ - د: - ص

٥ - د: - ص

٦ - د: - ص

والأنبياء أولياء، فهو سرّ الأنبياء أجمعين. وقد صرّح الشيخ بأنّه عليّ بن أبي طالب فيما نقلنا عنه حيث قال: «وأقرب الناس إليه - صلى الله عليه وآله وسلم - عليّ بن أبي طالب - عليه السّلام - امام العالم وسرّ الأنبياء أجمعين».

فخاتم الأولياء الذي يرون الأنبياء والأولياء والرّسل الحقّ من مشكاة ولايته، هو عليّ بن أبي طالب عليه كما بيّناه فيما مرّ، ويظهر سلطانه في قائمهم^١ عليه^٢ السّلام - .

لكنّ العلامة زعم أن الإطلاق في كلام الشيخ وصف الولاية الكلّيّة الإلهيّة، و مراده حيث قال^٣ «فأمّا ختم الولاية على الإطلاق فهو عيسى، - عليه السّلام -» أن عيسى هو خاتم الولاية الكلّيّة الألهيّة التي يأخذ جميع الأنبياء والأولياء منه، وغفل عن قول الشيخ - قدّس سرّه -^٤ حيث قال في عليّ - عليه السّلام - : «امام العالم و سرّ الأنبياء أجمعين»؛ ولذلك زعم أن الأولياء والأنبياء يرون الحقّ من مشكاة ولايته، وحمل كلام الشيخ هناك عليه وقد مرّ بيانه.

فقال ههنا أيضاً: «و أعلم أنّ^٥ الولاية تنقسم إلى المطلقة والمقيّدة، أي العامّة و الخاصّة، لأنّها من حيث هي هي صفة الهيّة مطلقة، ومن حيث استنادها إلى الأنبياء و الاولياء مقيّدة، والمقيّد متقوم بالمطلق، والمطلق ظاهر في المقيّد، فولاية الأنبياء و الاولياء كلّهم جزئيات الولاية المطلقة، كما أنّ نبوة الأنبياء كلّهم جزئيات النبوة المطلقة.

فإذا علمت هذا فاعلم أن مراد الشيخ - رضي الله عنه - من ولاية خاتم الرّسل ولايته المقيّدة الشخصية، ولا شك أنّ هذه الولاية نسبته^٦ إلى الولاية المطلقة نسبة

١ - د: خاتمهم

٢ - م: عليهم

٣ - [١١٠/ب/١٧]

٤ - د: قدّس سرّه

٥ - د: أن

٦ - كذا و الصحيح نسبتها

نبوة^١ سائر الأنبياء إلى النبوة المطلقة»، انتهى عبارته.

فسرّ المطلقة بالعامّة^٢ للإشارة إلى أنّ الإطلاق والعموم في كلام الشيخ بمعنى^٣ واحد، ثمّ ساق الكلام في نسبة المطلق والمقيّد.

وقال: «والمقيّد متقوم بالمطلق والمطلق ظاهر في المقيّد»، إلى آخر ما ساق إليه الكلام^٤.

أقول: أراد أن يبيّن أنّ ولاية جميع الأنبياء والأولياء مأخوذة من ولاية خاتم الولاية المطلقة العامّة، لآله صاحبها ومحتدها، وهو عيسى - عليه السّلام - بن مريم - عليها السّلام - لقول الشيخ: «فأمّا ختم الولاية على الإطلاق فهو عيسى».

[١١٣/الف٧] وقوله: وختم الولاية العامّة الذي هو عيسى - عليه السّلام -

وأنت تعلم أنّ العام إذا ذكر مع الخاص يراد به ما وراء الخاص كما إذا قلنا: رأينا حيواناً و إنساناً، أو قلنا: هذا إمّا إنسان أو حيوان، يريد بالحيوان ما وراء الإنسان. فالولاية المطلقة أو العامّة التي ذكرت مع الولاية المحمّدية يراد بها ما وراء الولاية المحمّدية، والشيخ ذكرها معها، فأراد بها ما وراءها، فعيسى - عليه السّلام - خاتم الولاية المطلقة المقابلة للولاية المحمّدية، والولاية التي يأخذ الأنبياء والمرسلون وأولياء الكاملون ولايتهم منها، ويرون الحقّ من مشكاتها الولاية المطلقة المحمّدية و صاحبها وخاتمها أمير المؤمنين - عليه السّلام - كما أشار إليه الشيخ بقوله: «فهو سرّ الأنبياء أجمعين».

ثمّ أقول: من يكون مظهراً للاسم الجامع الإلهي وهو محمّد - صلّى الله عليه و

١ - د: نبوة

٢ - م: العامة

٣ - م، د: معنى

٤ - د: + نقلنا عبارته

آله و سلم - و من يكون على قلبه و قدمه^١، كيف يأخذ أتم كمالاته الإلهية و هو الولاية المحمدية ممّن ليس له الإسم الجامع و يكون عبد الرحيم؟! و يكون عيسى - عليه السلام - مظهراً للرحمة الرحيمية لا الرحمانية لجامعية الرحمان وعدم جامعية الرحيم، و محمد^٢ عبد الله و عبد الرحمان لقوله تعالى: ﴿وما أرسلناك إلا رحمة للعالمين﴾^٣، و الرحمة العامة هي الرحمة الرحمانية فهو مظهر الرحمان و مظهر الشيء عبده، و المحمديون يأخذون منهما، وجاء فيهم: ﴿قل أدعوا الله أو ادعوا الرحمن أيا ما تدعوا فله الأسماء الحسنى﴾^٤.

[١١٣/الف ٢٣] قوله: و هو حسنة من حسنات خاتم الرّسل...

لما قال فخاتم الرّسل من حيث ولايته نسبته مع الختم للولاية نسبة الأنبياء والرّسل معه، ربّما يتوهّم منه أنّ خاتم الأولياء أكمل من خاتم الرّسل، والأمر ليس كذلك، فدفع ذلك التوهّم بقوله هذا.

[١٢٤/ب ٨] قوله^٥: و على قدم شيث يكون [آخر مولود] يولد...

لما تكلم الشيخ في الولاية بحسب الشأن و المرتبة و المنع بعض شؤونه و هو ختم بحسب الزمان، وكان للولاية ختم بحسب الولادة في هذا النوع الإنساني و يكون على قدم شيث - عليه السلام -، أراد أن يتمّ الفص الشيثي بذكره، فذكره و ذكر بعض شؤونه كما حمل كلامه هذا عليه بعض المحققين، ونقل عنه الشارح العلامة، و حينئذ لا تحتاج عباراته إلى تأويل و تكلف و تعسف^٦.

١- د: - و قدمه

٢- الأنبياء / ١١

٣- د: + قدّس سرّه

٤- الأنبياء / ١١

٥- الاسراء / ١٠٧

٦- د: - و تعسف

و الشارح العلامة حملة على ختم الولاية المطلقة وهو عيسى - عليه السلام^١ - واستشهد في ذلك بكلام الشيخ في فتوحاته في الفصل الخامس عشر من الأجوبة للحكيم الترمذي - قدس سره - و لا دلالة له على حملة هذا عليه، ثم تكلف في تأويل عباراته فيما ذهب إليه في حمل الكلام عليه و لا حاجة إليه أصلاً، بل تأبى عباراته^٢ عنه كما لا يخفى للنظر فيها، على أنه ينافي وضع الكتاب لأنه في كشف الأسرار لا في ستر ما لا حاجة إلى ستره و كتمانها، و صرح به في غير موضع كما اعترف به الشارح نفسه ونقل عنه .

هذا ما أردت بيانه في هذا الفص الشيئي والحمد لله الولي الحميد^٣

[١١٥/الف ٢٦] قوله: «فيستره عن حال يستحق العقوبة فيسمى معصوماً ومعتنى به ومحفوظاً».

١ - م : - عليه السلام

٢ - د : عبارته

٣ - د : + و الحمد لله الولي الحميد

ب : + «قد فرغت من تسويد و النقل من أصله، بثمانية بقيت من شوال المكرم في قرية من قرى شميران من توابع دار الخلافة طهران، سنة اثنين و ثلاثمائة بعد الألف من الهجرة على هاجرها آلاف التسليم و التحية، و انا العبد الراجي فضله السرمدي، محمود بن المرحوم الحاج الملا صالح البروجردي «عفى الله عنهما بمحمد و آله الطاهرين».

د : + للاستاذ الأعظم صدر الموحدين، رئيس الحكماء المتألهين، وحيد عصره و فريد دهره آقا محمد رضا الأصفهاني القمشي - دام اجلاله العالي - تمت يوم الثلاثاء من شهر ذیحجة الحرام راقم هذه الحروف أقل العارفين و الموحدين سيد على أكبر بن سيد عبدالحسين بن مرحوم حجة الإسلام سيد المجتهدين، جامع المعقول و المنقول، حاوي الفروع و الأصول، آقا محمد صادق الطباطبائي أباً و الحسني أمناً «قدس الله روحه الشريف».

قد كتبت هذه النسخة من وجه خط شريف استاذي الأجل، فخر الحكماء و الموحدين كاشف سرادقات اليقين، آقا ميرزا هاشم رشتي - دامت افاضاته - تمت ليلة الثمانية من شهر رمضان المبارك معجلاً سنة

أقول: يمكن أن يحمل الغفران في قوله تعالى: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ﴾ ما تقدم من ذنبك وما تأخر^١ على هذا المعنى وهو التعصيم. فيكون المعنى لنحفظك و نعصمك عما نسيئك، وتحقق به العقوبة قبل الفتح أو بعده، فيبقى محفوظاً معتنى به، و يظهر منه وجوب العصمة للأنبياء والأوصياء، سلام الله عليهم^٢.

١ - الفتح / ٢

٢ - د : - وفكك ... عليهم

د : + هذا ما أردت بيانه في هذا الفصّ الداودي و الحمد لله الولي الحميد».

[الفَصَى النُّوحَى]

[١٢٨/ب٤] قوله: اعلم، أن التنزيه اما أن يكون من النقائص الإمكانية...

أقول : صورة القياس : أنه تعالى لو كان منزهاً لكان محدوداً مقيداً ؛ و التالى باطل، فالمقدّم مثله. أما الملازمة فظاهرة.

و أمّا بطلان التالى : فلأن التالى ينافيه العيان و البرهان و الديانة.

أمّا العيان: لقد مرّ أنه الوجود المطلق ؛ و المطلق ليس بمقيّد و محدود.

و أمّا البرهان: فلأنه لو كان محدوداً و مقيداً يلزمه التعطيل، لأنّه بتحدّده و تقيّده يباين الأشياء، و ليس فيه حيث و حيث و لاجهة و جهة، فيباين الأشياء بكلّ الوجوه و بتمام ذاته الأقدس، فلا يصدر عنه شيء من الأشياء. و لأنّ المبائن لا يصدر عن المبائن و الغير لا يصدر عن الغير - اذا كانت الغيرية غيرية تامة و من كلّ الوجوه - ﴿قل كل يعمل على شاكلته﴾^١.

و أمّا الديانة: فلأنه - عزّ شأنه - أثبت لنفسه ما ينفيه التنزيه - مثل السمع و البصر و العلم و الإرادة الزائدتين - و سائر صفات الأكوان - حتّى القرض و المرض و الاستهزاء و الضحك بلسان نبيه - بل جميع صفات الأكوان بقوله : ﴿هو معكم أينما كنتم﴾^٢ بل أخبر عن نفسه بأنّه ﴿هو الأوّل و الآخر و الظاهر و الباطن﴾^٣، و لما كان أكثر الناس بمعزل في العيان و الديانة أطوع من البرهان، أشار الشيخ إلى بطلان التالى بالديانة، فقال: «فالمنزّه إمّا جاهل و إمّا صاحب سوء أدب.» و المنفصلة

مانعة الخلوّ.

[١٢٨/ب/٢٥] قوله: و سلب العبد عن ربّه ما لا يجوز عليه راجع اليه.

أقول : أي: اذا أراد العبد أن ينزّه ربه و سلب ما لا يجوز عليه، لا بدّ أن يتصوّرهُ بصورة عقلية، و يسلب عنها ما أراد أن يسلب. و تلك الصورة العقلية متعيّنة بالتعّين العقلي و غير مطابقة لربّه لتحديدّها و تقييدها، و عدم التحدّد و التقيّد للربّ الموجود في الخارج؛ فلا يسرى و لا يجري حكمها عليه بعدم المطابقة؛ فإنّ الأحكام الجارية على الأشياء تتعلّق أولاً بالصور العقلية، و لمطابقتها للموجودات الخارجية تتعلّق بها. فالتنزيه و السلب راجع إلى تلك الصورة العقلية؛ ليس للحقّ الأول. ثمّ تلك الصورة متّحدة بعاقلها، لاتّحاد العاقل و المعقول، فالتنزيه راجع إلى العبد نفسه لا إلى ربّه.

و في هذا المقام قال أبو يزيد البسطامي: «سبحاني ما أعظم شأنى». و ما قال : «سبحان الله ما أعظم شأنه». نزّه نفسه و مانزّه ربّه.

قال في مصباح الأنس، نقلاً عن المفصّحة للكمال المكمّل المعنوي العارف المتألّه، شيخ صدرالدين القونوي، - قدّس الله روحه - : «و الحقّ في كلّ متعيّن عقلاً أو ذهنًا أو حسّاً، غير متعيّن و لا ممّايز و لا مماثل و لا مقيد، إلّا من حيث امتياز حقيقته عن كلّ شيء بوجوب الوجود و الأولوية و نحوهما. فعلمنا أنّ تعيّن الحقّ في كلّ تعقل لا يمكن أن يكون مطابقاً لما عليه الحقّ في نفسه و لانفسه عند نفسه؛ فكلّ حكم يترتّب على ذلك التعقل سلباً أو اثباتاً، إنّما هو مضاف إلى هذه المتعيّن المتشخّص في تصوّر العاقل لا للحقّ من حيث علمه بنفسه اذ لا مطابقة؛ فلا علم ولا حكم بصحّ^١، انتهى عبارته.

قوله : «فكلّ حكم يترتب» إلى آخره، صريح فيما بينته: «سبحان ربك رب العزة عما يصفون»^۱.

عقل می‌گفت که چون است صفات تو چون
عشق زد بانگ که سبحانک عما یصفون
فإن قلت: فالباب مسدود، و السبیل محدود.
قلت: «و الله يقول الحقّ و هو يهدي السبیل»^۲، و الخيال لا یسعه الجمال،
لکنه یفعل:

پر پرو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن برآرد
فالحلّ ما أفادنا مفیدنا و من ینتهی الیه سبیلنا، إمام المعارف و محدّد^۳ العوارف،
صدر المحقّقین، و بدر المتألّهین، الصدر الدین الشیرازی، - رفع الله مقامه - من
الفرق بین العلم بالشیء، و بین العلم بوجه الشیء. و الأحکام فی الأول یرجع إلى
الشیء؛ و فی الثانی یرجع إلى الوجه. فالصورة العقلية قد تؤخذ على الوجه الأول و
ترجع الأحکام الیه تعالیٰ، و بهذا الاعتبار یستوی السبیل و یفتح الباب؛ و قد تؤخذ
على الوجه الثانی و ترجع الأحکام إلى الوجه، و بهذا الاعتبار یسدّ السبیل و یغلق
الباب.

فإن قلت: فالمنزّه يأخذها على الوجه الأول، و یكون حیثنذ تنزیهه تنزیه الحقّ
لا تنزیه نفسه.

قلت: المنزّه الواقف فی التنزیه یحدّد الحقّ و یقیّده فی التنزیه، فیطابق الصورة
العقلية له، فیکون التنزیه تنزیه الصورة لا تنزیه الذات، و یرجع إلى تطهیر المحلّ
كما علمت.

۲ - الأحزاب / ۴

۱ - الصفات / ۱۸۰

۳ - المحتدّ: المحلّ

. فإن قلت: فما تفعل في أبي يزيد وقوله: «سبحاني ما أعظم شأنى»؟
 أقول: لا ولياء الله في قربته تعالى مقامات وظهورات فقد يظهرون بالتنزيه، و
 هذا في قرب النوافل، وحينئذ هم مشركون بالله شركاً خفياً؛ فإن ظهوروا بمقامهم
 يصير ذلك الشرك الخفى جلياً ويستحقون القتل، كما اعترف به نفسه، فإنه قال:
 «الهي! إن قلت يوماً سبحاني، فها أنا كافر مجوسى فاقطع زناري» وأقول: أشهد أن
 لا إله إلا الله؛ وأشهد أن محمداً رسول الله. أي: جاوزت عن الشرك لظهور قرب
 الفرائض، وأقول: التوحيد الذي يدلّ عليه كلمة التهليل لخواص أوليائك وبلغه
 رسولك محمد - صلى الله عليه وآله - وهو التنزيه الإطلاقي المجامع للتنزيه و
 التشبيه؛ وينفى الغير بالكلية؛ فإنّ الوجود ليس بعده إلاّ العدم المحض، وليس للعدم
 المحض أثر.

[١٣٣/ب٤] قوله: كذلك ظاهر العالم^١ من الإنسان والحيوان والنبات والجماد و
 غيرها، يثنى بالسنتهم ...

أقول: اعلم، أن الأشياء عند أهل الحقائق كلّها ناطقة حيّة، كما قيل بالفارسية:
 اشيا همه ناطقند وگويا
 ليكن به تفاوت بيانها
 ويدلّ عليه الكشف الصحيح، كما أطبق عليه أهله، والكتاب الإلهي - كما
 أشار إليه الشيخ، رضى الله عنه - والسنة - كما أشار إليه الشارح - والعقل الصريح، و
 هو أن كل موجود مظهر لإسم خاص من أسمائه تعالى، كما قيل:

همه اسما مظاهر ذاتند همه اشيا مظاهر اسما

وكل اسم من الأسماء مشتمل لجميع الأسماء لاشتماله على الذات الإلهية؛ و
 من الأسماء: الحيّ، المتكلم، فكل اسم حيّ ومتكلم؛ وبحكم اتحاد الظاهر والمظهر

کُلّ شيء موجود حیّ و متکلم.

قال بعض العارفين بالفارسية : «خلف^١ با جان و مهر و مه بی جان»؟ یعنی: اذا كان خلف مع كثافة جسمه و صغر جسده حیّاً قابلاً للحياة، فكيف لا يكون الشمس و القمر مع لطافة جسمهما و عظم جسد هما قابلاً لهما؟ وكيف يليق بالجود الإلهی؟ نظمت هذا المعنى بقولي ان لا يعطى الحياة لهما:

خلف با جان و بی جان مهر و ماه کی بود این لایق جود اله

١- کذا في النسخ / الخلف : الحمق

[الفصّي الإسحاقى]

[١٨٧/الف ١٠] قال^١:

فلا خلق أعلى من جماد و بعده نبات على قدر يكون و أوزان
أقول: واعلم أيها الطالب للمعرفة! أنّ في لفظ «خلق» إشارة لطيفة إلى أن هذه إلّا
قريبة ليست بالنسبة إلى حقيقة الإنسان و معناه؛ فإذا نظرنا في عالم الخلق، بما هو
خلق، فالإنسان أبعد من الحقّ، ثمّ الحيوان، ثمّ النبات، ثمّ الجماد؛ و لاسيّما إذا كان
المراد من «الحقّ» في كلام الشارح العلاقة الحقّ الصاعد. فافهم، فإنّه دقيق و دركه
صعب على غير أهله؛ لانه تعالى على ما في كلام رئيس العرفاء و معلم الأولياء، على
بن أبى طالب، - عليهما السلام - : «عالٍ في دنوّه، و دانٍ في علوّه»^٢
يك نقطه دان حكايت ما كان و ما يكون

آن نقطه گه صعود نماید گهی نزول
قوله - أي قول الشيخ الماتن - رضى الله عنه - : «فلا خلق أعلى من جماد».
أقول: على طبق ما أفادنى الأستاذ المحقّق، ميرزا محمّد رضا قمشه‌اي - مدّ ظله - :
أن السالك المكاشف - كلّما أشير به، فهو بحيث ما هو عليه من الشهود - فهو كاشف
عن مقام نفسه و مرتبة سلوكه في التجليات القلبية و المكاشفات الإلهية. فكّلما كان
المجالى أكثر و المرائى أوفر، كان شهود المتجلّى و المرئى أعلى و أتم. و في الشاهد
كالشمس و المرائى. و بالجملة، لما كانت الكثرة حاكية عن الوحدة و مرتبطة بها و

١ - نقلنا هذه التعليقة بطوله عن الشيخ غلامعلى الشيرازي نقلاً عن العارف القمشه‌اي، ← شرح فصوص

الحكم / ٥٠٨

٢ - قارن: بحار الانوار ج ١٨٩/٩٠، ٢٨٢/٩٥ و فيها: «في علوه دان و في دنوه عال».

متقومة بها، فكلما كانت الكثرة أزيد، كانت الحكاية من الوحدة و ظهور الوحدة فيها و شهودها أكثر؛ لأن الوحدة مقوم الكثرة و الكثرة متقومة بها، أي الكثرة وجه الوحدة و بسطها في الجمعية. و معلوم أن الجماد قد حصل في مقام الفرق، بل فرق الفرق؛ فالمجالي الجمادية أكثر تشتتاً و أشدّ فرقاً من غيرها، فشهود الوحدة فيها أكثر، و هذا غير ما أفاده الشارح القيصري - قدس سره - و هو أيضاً بحسب مقام آخر. فليتأمل!

(غلامعلى شیرازی).

[١٩٧/ب/١٣] قوله: «إلا أن يكون العارف»^١

اعلم أن العارف إذا كان له الإحاطة بالعوالم و التفت إلى وجود شيء من الأشياء يمكن له الالتفات إليه بوجهين :

الوجه الأولي : أن يلتفت إليه باعتبار مكان وجوده في جميع النشآت، و حينئذ يوجد الشيء في جميع النشآت و لا يعدم بصرف توجه العارف عن وجوده في هذه النشأة الملكية لما اشار القائل بقوله : «فإذا غفل العارف عن حضرة»، الى آخره.

و الوجه الثاني: أن ينظر و يلتفت إليه من حيث وجوده في هذه الحضرة فقط دون سائر الحضرات، لأن الأفعال الإرادية تابعة للإرادة، وإذا غفل العارف عنها يعدم كما يعدم لدى الغفلة عنها بالكلية في الوجه الأول، و ذلك مثل ما فعله الإمام بالحق أبو الحسن الرضا - عليه و على آباءه آلاف التحية و الثناء - في مجلس المأمون. و من هذا القبيل إحياء الموتى كإحياء عيسى بن مريم شيئاً - على نبينا و آله عليهما السلام - ثم ارجاعه إلى النشأة الباقية.

إذا عرفت ذلك، فقول الشيخ «إلا أن يكون العارف قد ضبط [جميع] الحضرات» ليس المراد به أن خلق ذلك العارف لا يعدم البتة، بل المراد به أن خلقه

لا يلزم أن يعدم البتة. ولذلك لم يأت الشرطية كَلَيَّة وجاء بها مهملة، فقال: «فإذا خلق العارف»، الى آخره. ولم يقل: «كلما خلق العارف» على أن التوجيه مقدّم على البحث^١.

[١٩٨/ب٨] قوله: أهل الله يغارون على مثل هذا أن يظهر.

أقول: وأتّما يغارون على ظهور مثل ذلك إمّا لأنّ تلك الأسرار أسرار جلييلة عظيمة يغارون عن أن يطلع عليها من ليس أهلاً لها من أهل الحجاب؛ وإمّا لأنّهم لغاية استغراقهم في بحر التوحيد وفرط محبتهم بمحبوبهم - عزّ وجلّ - يغارون عن أن يسند فعل إلى غيره تعالى، سيّما مثل ذلك الفعل الذي هو الخلق والإيجاد؛ فإنّ الغيرة على ما لا ينبغي، والتّوحيد في الذات يستلزم التوحيد في الأفعال، فكيف ينبغي أن يسند فعل إلى غيره تعالى وإن كان الغير منهم، مع أنّ لا مؤثّر في الوجود إلّا الله^٢.

١ - د: - اعلم أن العارف ... البحث

٢ - د: - قوله اهل الله ... الله

م: + «أيضاً من معلقات الأستاذ الماجد و معلّم الأماجد الحبر النّاقذ و المفيد الواجد مولانا و شيخنا الآقا محمّد رضا الإصفهاني. سمعته عن جنابه في درسه و نقلته بعد وفاته رحمه الله عن خطّه الشريف و قد علّقه طاب ثراه على كلام الشيخ في فصوص الحكم.

[الفَصْحُ الْإِسْمَاعِيلِي]

[٢٠٠/الف ١٨] قوله: و اعلم أن لكل انسان نصيباً من الربوبية، و الربوبية التامة هي للانسان الكامل.

اعلم أن الكمال على ضربين، اضافي و حقيقي. فالاضافي كما اذا كان زيد أكمل من عمرو في الفضيلة مع كونه أنقص من خالد فهو قابل للزيادة و النقصان. و الحقيقي ما لا يقبل الزيادة و النقصان، اذا لا تمامية بعد التمام. و الربوبية التامة لا تظهر إلا بالعبودية التامة، و العبودية التامة لا تتحقق إلا في الانسان الكامل بالكمال الحقيقي، و هو لا يتعدّد و لا يتكثّر لغدم تكثّر الإلهية. قل ﴿لو كان فيهما آلهة^١ إلا الله لفسدتا﴾^٢. فالانسان الكامل ينحصر في شخص واحد هو حضرة^٣ خاتم الأنبياء - صلى الله عليه و آله - كما أن الله ينحصر في شخص واحد هو ربّ العالمين، و هذا أحد معان قوله - تعالى - : ﴿ليس كمثله شيء﴾^٤، اذا لم يجعل الكاف زائداً.

٢ - الأنبياء / ٢٢

٤ - الشورى / ١١

١ - الأنبياء / ٢٢

٣ - يمكن أن يقرأ ما في د: محضرة

[الفصّى الداودى]

[٢٤٦/الفه] قوله - قس سرّه - وهذه الحكمة من علم الأرجل ...

أقول: ليس مراده أنّها لا تحصل إلّا بسابقة العمل، بل مراده أنّها تحصل بسابقه العمل، وليست من الإختصاصات الإلهية التي سبق فيها شيء من الكسب كنبوة التشريع مثلاً، فإنّها من الإختصاصات الإلهية كما صرّح به في الفصّ الداودى. فتدبّر!

[٢٤٩/ب١٧] قوله: فإنّ تحصيل الكمالات متوقّف على المرور بجميع المراتب ...

أقول: الكمال بمعنى التمام واللام في «المراتب والمقامات» عوض عن الاضافة، أي في مراتب الوجود ومقاماته. والمراد بـ «أحسن تقويم» تقويم التجردى العقلى و يرد الإنسان إلى أسفل سافلين هبوطه إلى عالم الهوى و مروره بالمراتب والمقامات. فالرّد إلى أسفل سافلين خير من الخلق في أحسن تقويم، لأنّ المخلوق في أحسن تقويم له تقويم معلوم والمردود إلى أسفل سافلين ليس له مقام معلوم، فسبحان الذي وسعت رحمته لأوليائه في شدّة نعمته. فافهم!

[الفصحی العیسوی]

[٢٣/الف ٢٣] قوله: وفيه نظر لأن الصورة المتجسدة ...

أقول: يمكن دفعه بأن مراد القائل بالصورة المثالية المتجسدة في هذا العالم، البرزخ الواسط بين الطبيعة الصرفة و المثال الصرف؛ أي أول المثال و آخر الطبيعة، كبدن نبينا و الأئمة من عترته - عليه السلام - و حينئذ هو جامع لأحكام الطرفين من الطبيعة و المثال. و يدفع اعتراضاته كلاهما.

[٨/ب ٣١٦] قوله: و اعلم، أن الأرواح المهيمة التي منها العقل الأول.

أقول: في جعل العقل الأول من الملائكة المهيمة، نظر؛ لأن الهيمن ينافي كونه واسطة التدوين و التسطير.
و ان قلنا فيه بالفرق لا يدفع ذلك ايضاً.

[الفصّي السليمانّي]

[٣٥٧/الف ١] قوله^١: وان كان باقى صفاته بالقوة...

أقول: واعلم، أنّ الصفات التي هي عين الهوية الإلهية، كالعلم والتكلم والحيوة والإدراك وأمثال ذلك، بل الصفات الغير الكونية، كلها لابدّ وأن تكون سارية في الموجودات لسريان الهوية الإلهية فيها. وأمّا الصفات الكونية التي فسّرناها بمعنى وجودها بالفعل فمشروطة بمرور الشيء في مراتب الطبيعة. فلذا لا يكون الجماد متحركاً أكلاً شارباً بالفعل إلا أن يمرّ من المراتب إلى الحيوانية مثلاً. وهذا معنى قول الشارح العلامة: «بل هو حيوان بالفعل وان كان باقى صفاته بالقوة». ولا يرد عليه ما أورده بعض من لا يتدبر في كلامه. كذا أفيد.

١ - قد نقلنا هذه التعليقة من طبعة الأستاذ الأشثاني مع أنها من افادات الحكيم القمشه اي لانفس عبارته:

[الفصی الداودی]

[٣٦٩/الف ٢٥] قوله: اسمه ليس فيه حرف من حروف الإِتصال ...

أقول: ينقسم الحروف، بحسب الكتب، إلى الإِنفصال و الإِتصال. قسمة، منها حروف انفصال، وهي: «ا»، «ذ»، «ر»، «ز»، «و». والباقية حروف الإِتصال. والمنفصلة هي التي لا تتصل بما بعدها، و ان اتصلت بما قبلها و اتصلت ما قبلها بها.

و المتصلة هي التي يتصل بما بعدها.

و اذا عرفت ذلك، قوله: «فقطعه» إلى آخره، قال الشارح القاساني: «أي أخبره كشفاً أنه قطعه عن العالم من حيث كونه عبداً و سوى؛ و أخبرنا ايماء^١ و رمزاً بهذا الاسم بظهور معنى القطع فيه؛ فإن الإلقاب تنزل من السماء. و في بعض الحواشي يفتن بهذه النكته بعض الأعلام^٢، ففيها اشارة إلى ما سبقهم من حكماء الهند، يستعمل^٣ علماؤهم في التفاؤل و التطير بالأسامي.

[٣٧٢/الف ٥] قوله: و متابعوهم من العلماء بالشرائع و...

أقول: ليس شرحاً مطابقاً للمتن بل قوله في المتن: «و أمّا الخلافة اليوم فعن الرسل لا عن الله» وكذا ما سيأتى من قوله: «فالخليفة عن الرسول من يأخذ الحكم بالنقل عنه»، اذ بالإجتهد الذي أصله أيضاً منقول عنه يخالفه كما لا يخفى.

٢ - كذا / د: في الاعلام

١ - د: أخبر باسماء

٣ - د: يستعملو

و أيضاً اذا عدّ العلماء بالشرائع و الكمل و الأقطاب كلاهما خلائف عن الله - تعالى - على ما قرّره الشارح لم يبق للخلافة عن الرسل مصداق و موضوع يظهر بأدنى تأمل.

ثم أقول: والتحقيق أنّ خليفة الرسول يجب أن يكون خليفة الله بالنص منه - تعالى - عليه و يجب أن يكون هو القطب الكلّي لا القطب الجزئي ليأخذ الحكم من معدن أخذ الرسول، بمتابعة الرسول، فإنّ الخليفة في حكم المستخلف عنه فيما يتعلّق بالخلافة.

[٣٧٢/ب/٣] قوله: فيكون خليفة عن الله بعين ذلك الحكم...

و اعلم أنّه قد ثبت في الرسالة المكتوبة في بيان موضوع الخلافة الكبرى أنّ الخلافة الكبرى يجب أن تكون بمتابعة الرسول، و ان كان الخليفة ممّن شاهد الحكم في معدن أخذ الرسول؛ فأقول ههنا أيضاً يجب أن تكون تلك الخلافة كالخلافة الكبرى بمتابعة الرسول كما للمجتهدين و ان كان الحكم مشهوداً للخليفة في معدن أخذ الرسالة بعين ما ثبت في الخلافة الكبرى. وليس للشاهد أن يحكم به إلاّ باتّباع الرسول الذي يكون ذلك الخليفة خليفة في يومه. فتبصّر، فإنّ المتبع هو البرهان!

[٣٧٣/الف/١٤] قوله: و لهذا مات رسول الله و ما نصّ بخلافة عنه على أحد...

أقول: قد كتبت رسالة في ذلك فارجع اليه ان شئت، و ان لم تنل^١ فاحشر مع أحبّتك.

[الفصل فی النفسی]

[٣٧٩/ب/٢٤] قوله: اذ البرزخ لابد أن يكون فيه ممّا في الطرفين، فجمعت بين ما هو الروحاني...

أقول: اعلم أنّ المراد بالجمعية البرزخية ليس بأن يكون التركيب في البرزخ من أجزاء الطرفين، بل بأن يكون البرزخ أمراً بسيطاً ليس صرف أحد الطرفين. ويكون جامعاً لحكم الطرفين؛ مثلاً الماء الفاتر لا تكون فيه أجزاء مائية باردة و أجزاء مائية حارة، بل هو ماء بسيط حارّ بالقياس إلى الماء البارد بالقياس إلى الماء الحارّ؛ فالبرزخ هي الجوهر الروحاني و الجوهر الجسماني جوهر روحاني مقيساً إلى الأجسام و جسماني مقيساً إلى الإرواح، كالأجسام المثالية الخيالية، وله أحكام الطرفين. وكان بدن النبي - صلى الله عليه وآله - من هذا القبيل، ولذلك يأكل و يشرب في الجسمانيات و يفرّج مع الروحانيات، خذ هذا واغتنم! فإنّ به ينحلّ حديث مفرح النبي - صلى الله عليه وآله - بجسمانيته وكثير من المعضلات.

[٣٨٢/ب/٤] قوله: وهذا تصريح منه على أنّ الحسن والقبح شرعيّ لاعقل...

أقول: أي يكشفه الشرع لا العقل، لعلمه - تعالى - بلوازمها دون العقل. وليس المراد أن يجعله الشرع حسناً من غير اقتضاء ذاته أو قبيحاً من دون اقتضاء ذاته، فإنّ الترجيح بلا مرجح باطل.

[الفصحى الإلياسي]

[٤٢٢/ب ١٥] قوله: فلا تجزع ولا تخف.....

أقول: أي اذا فهمت أنّ الحقّ بمنزلة المرأة والمرأة لا صورة لها وما يعطى للناظر اليها صورة الناظر، فلا تخف ولا تجزع من فناء نفسك فيه؛ لأنّ ما يعصيك صورتك، فأنت باقي عند فنائك بوجود عينك وذاتك.

والحاصل أنّك لا تفنى عن وجودك بكيّته، وأنّما تفنى عن وجودك الذاتى وتبقى بوجودك الباقي الشريف الإلهى المسمّى بالوجود الحقّاني واللطفة الإلهية.

الفَصِّ الهَارُونِي

[٤٤٠/ب/ه] قوله: ولهذا ما بقى نوع من الأنواع إلّا وعبد إما عبادة تألّه وإما عبادة تسخير ...

أقول: وأيضاً العاقل يعلم أنّ الهوية الإلهية سارية في الأشياء كلّها وتفتضي المعبودية في أيّ عين وفي أيّ مرتبة ظهرت، ولا بدّ أن تعبد في كلّ مجلى ظهرت فلا يعبد إلّا آياه ﴿وقضى ربك أن لا تعبدوا إلّا آياه﴾^١ وحكمه جارٍ وأمره نافذ. ثمّ بين أن لا مؤثّر إلّا الله، فلا تسخير ولا مسخر إلّا الله، ولا اله إلّا الله ﴿سبحان ربك ربّ العزّة عما يصفون﴾^٢

[٤٤٠/ب/٢٦] قوله: ولا يعبد هو إلّا بذاته

أقول: الضمير راجع إلى «الهوى» لا إلى «الحقّ» كما أرجعه الشارح، أي ولا تعبد الهوى إلّا بذاته. يظهر ذلك من قول الشيخ: «حتّى أنّ عبادته لله كانت عن هوى» أيضاً.

[الفصحى الموسوي]

[٤٤٧/ب٢٣] قوله: فاليقين والعلم الذوقى والإيمان الغيبى والتجلى الشهودى...

أقول: اى للنفوس لاعلى الإطلاع، فإنّ الأنوار القاهرة لا يجعل كمالاتهم بواسطة
البدن وقواها.

[الفصل المحمدي]

[٤٧١/ب؛] قوله لهذا بدء به الأمر... هذا النوع...

أقول: أى ولكونه أكمل موجود في هذا النوع الإنساني، بدأ به الأمر وختم، و ذلك لأن أكمل هذا النوع من كان بروحانيته أشرف الأرواح القدسية، و بجسمانيته أشرف الأجسام الطبيعية؛ و أشرف الأرواح القدسية: العقل الأول؛ و هو بدو الموجودات الإمكانية، و به انفتح أبواب الرحمة^١، و اليه أشار بقوله: «كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين»^٢.

و أشرف الأجسام الطبيعية: الجسم المركب الذي يكون مزاجه أعدل الأمزجة حتى توجد^٣ الوحدة الجمعية^٤ فيه^٥.

فاذا كان الروح أشرف الأرواح يجب أن يكون الجسم أشرف الأجسام لوجوب المناسبة بينهما، و اذا كان الجسم أشرف الأجسام يجب أن يكون مزاجه اعدل الأمزجة في المركبات، و اذا كان الإنسان بروحه أشرف الأرواح و بجسمه اشرف الأجسام فهو أكمل أفراد النوع الإنساني، و يجب أن يكون ختم به النبوة، لانه ليس وراء عبادان قرية، فيجب أن يكون أكمل أفراد هذا النوع به بدأ و به ختم، ولهذا قال - صلى الله عليه و آله و سلم - : «لأنبي بعدى»^٦ لاختتام النبوة^٧.

١ - د : و به بدأ الوجود الإمكانى. ٢ - راجع: بحار الانوار ج ١٦/٤٠٢.

٣ - د : + له ٤ - د : الحقيقة

٥ - د : - فيه

٦ - اشارة الى خير المنزل في ولاية على عليه السلام ، ← بحار الانوار، ج ٢/٢٢٥، ج ٥/٢١ و...

٧ - الى هنا قد تمت نسخة د / د : + قد تمت حاشية الشريفة للاستاذ الكل فى الكل قطب الاقطاب و فى

[٤٧٢/الف ٧] قوله: فأشبهه الدليل في تثليثه.

لما كان رسول الله - عليه وعلى عترته السلام - مظهراً للذات الأحادية الالهية و مجمعاً للأحادية والواحدية الإجمالية التي هي التعيين الأول الذي هو تجلى الذات للذات بذاته، أو الذات باعتبار وجدانه للكمالات بشرط التوحد و عدم الميز و الحقيقة الروحانية العقلية الكلية، و بعبارة أخرى صورة اجتماع الأحادية والواحدية، فهو - صلى الله عليه وآله وسلم - مثلث الكيان؛ فأشبهه الدليل في التثليث. والدليل هو الحدّ الوسط؛ وهو مثلث لانطواء الأكبر والأصغر فيه؛ لأنّ الأكبر لازمه والأصغر ذاته المأخوذة فيه ونفسه. «و الدليل دليل لنفسه»، أي كل دليل كذلك بلا تخصيص في الحكم.

ولما كانت حقيقته تعطى الفردية وكيانه الوترية، ورد «ان الله وتر يحب الوتر»^١. فهو - صلى الله عليه وآله وسلم - الوتر المحبوب. ولما كان الوترية موجبة لحب الوتر، فهو - صلى الله عليه وآله وسلم - يحب الوتر. فالله حبيبه وهو حبيب الله، عزّ شأنه.

[٤٧٣/الف ١] قوله: أوضح دليل على ربّه.

أقول: لقربه اليه تعالى. وبيّن أن الدليل كما كان أقرب إلى المدلول، كان أبين و أوضح. ووجه قربه أنّه كان العالم مجموعة مشتملة على ضربين من الأجزاء؛ هما [١]: تعيينات فرقية كونية يجمعها آدم جميعاً؛ [٢]: والآخر أعيان جمعية وجودية

→ الحكمة ربّ الارباب آقا محمدرضا القمشى اصفهاني - قدّس الله سرّه الشريف - على يد أقلّ العرفاء و الموحّدين سيد على اكبر بن سيد عبدالحسين بن حجة الاسلام و المسلمين آقا سيّد محمد صادق - طاب الله ثراه و قدس الله روحه - بيست دويم شهر ذى القعدة سنة هزار و سيصد و يازده ١٣١١.

١ - راجع: بحار الانوار، ج ٣/٣٢٢.

یجمعها الخاتم جميعاً جمعاً شهودياً. فالخاتم له أحدية بين التعینات الفرقة و الاعیان الوجودية من جهة آدميته و خاتمته ؛ و لا جمعية فوق هذه الحقيقة الكلية الاطلاقية الأحدية ؛ وله الكمال الاحدي الذي ليس كمثله شيء. و من هنا يتم الدليل على المدلول.

فاذا عرفت هذا فاعلم أن لكل جزء من العالم كونياً كان أو وجودياً، رقيقة ارتباطية إلى أصله كما قال الشيخ الأكبر: «فكان محمد - صلى الله عليه وآله - أوضح دليل على ربه، فإن كل جزء من العالم دليل على أصله».

[٤٧٣/الف/٢٤] قوله: ثم وصف الحق نفسه لشدة الشوق إلى لقائه:

أقول: لما ذكر المحبة وكان الشوق من أنواعها أو أصنافها استشعر بأنه تعالى وصف نفسه به، فأراد أن يبين أنه تعالى كيف يشاق مع كون الشوق مستلزماً لفقدان المشتاق إليه، و هو تعالى لكونه كل الأشياء في القدس والنزاهة لا يعزب عن علمه الذي هو نفس ذاته مثال ذرة في الأرض ولا في السماء،^١ وكيف يشاق إلى غيره، والعالي لا يلتفت إلى السافل.

[٤٧٣/الف/٢٤] قوله: إلى لقاء.

أقول تعريض للجواب عن الثاني بأنه مشتاق إلى لقائه نفسه، والشوق إلى المشتاقين لله يتبع ذلك الشوق، فالشوق اليهم ثانياً وبالعرض.

[٤٧٣/ب/٢] قوله فقال إلى قوله: وهو لقاء خاص

أقول: بيان توصيف نفسه بشدة الشوق.

[٧٣/ب/٢] قوله : وهو لقاء خاص.

أقول : رفع ايراد يتوهم في قوله : «إلى لقاءه»، بأن يقال : لقاءه تعالى حاصل له بظهور نفسه لنفسه مقام قدس ذاته، فدفع بأن ذلك اللقاء لقاء خاص لا يكون حاصلًا في قدس ذاته.

[٧٣/ب/١٨] قوله : فأنه قال في حديث الدجال. إلى قوله فلا بد لقليل لقوله لقاء خاص
أقول : أي ذلك اللقاء يترتب على موت المشتاقين إليه من الموحدين والزاهدين
والعابدين، للموحدين بالموت الإرادي، وللزاهدين والعابدين بالموت الطبيعي
لقول النبي - صلى الله عليه وآله وسلم - ذلك.

[٧٣/ب/٢٤] قوله : فلا بد من الشوق لمن هذه صفته.

تفريع لخصوصية اللقاء خاصًا مترتبًا على الموت غير حاصل له تعالى في قدس
ذاته، فلا بد من الشوق إليه للذات الإلهية المشتاق إليه، لأنه خير مؤثر، ومن يعرف
الخير المؤثر يشاق إليه، والذات الإلهية يعرفه، ولما كان^١ معرفته تعالى أتم من
معرفة المشتاقين إليه كان شوقه أشد من شوقهم إليه.

وفي هذا التفريع جواب عن الإشكال الأول بأن شوقه تعالى من صفاته الكونية،
فأشبهه قوله : «حتى نعلم مع كونه عالمًا». وبذلك الجواب يدفع اشكال آخر وهو أن
اللقاء المترتب على الموت لقاء المشتاقين إليه تعالى، والكلام في لقاءه تعالى نفسه؛
وذلك لأن الشوق المذكور يدور مع شوق المشتاقين، فيتوقف على موتهم وليس
عين شوقهم؛ لأن الأشد ليس عين الأشد منه.

وتحقيقه: أنَّ المطلق وان كان في مرتبة التقييد عين المقيّد إلّا أنَّ اعتبار الاطلاق غير اعتبار التقييد، و وصف المطلق باعتبار التقييد غير وصف المقيّد؛ فليس اتصافه تعالى بصفات الكون عين اتصاف الكائنات بصفاتهم. وبذلك يظهر سرّ استناد فعل الكملّ إليه تعالى دون فعل غيرهم؛ فإنّ الكملّ يفنون فيه و يضمحلّون قيودهم في اطلاقه وغيرهم ليسوا كذلك، قال الله - تعالى - : ﴿وما رميت إذ رميت ولكن الله رمى﴾^١. أسند إلى نفسه عين ما أسند إليه - صلى الله عليه وآله وسلم - لاضمحلال انيئته في انيئته - تعالى - ثمّ إنّه - تعالى - في قدس ذاته واجدٌ للمشتاقين اليه كما مرّ و في تعيّن ذاته بتعيّنهم واجدٌ لهم أيضاً، و ليس يفقدهم فكيف يشتاق إليهم! أشار إلى دفع ذلك واعترض.

[٤٧٤/ب/٨] قوله: فشوق الحقّ لهؤلاء المقربين مع كونه يراهم فيجب أن يروه، و يابى المقام الدنيوي ذلك.

أي شوقه إليهم بشوقه أن يروه، فيستقيم الكلام، ولمّا استدرك الشوق وفسّره بما ذكر عقّبه.

[٤٧٥/الف/٢] بقوله: فهو يشتاق لهذه الصّفة الخاصّة التي لا وجود لها إلّا عند الموت فيبيل بها.

فالفاء في «فهو» للتعقيب، و اللام في «لهذه» بمعنى إلى. أي فهو يشتاق إلى هذه الصّفة، و هي الرؤية التي لا تحصل إلّا عند الموت بارتفاع الحجاب و شهود الحقّ في تجلياته الّذي لا يحصل إلّا بالموت، فيبيل و لكن بها، أي بتلك الصّفة شوقهم إليه أي بماء الوصال وارتفاع الحجاب يسكن نار شوقهم إليه.

و من الخبايا في الزوايا في هذا المقام أنّ المطلق إذا صار مقيداً و اتّصف بصفة الاطلاق يكون أتمّ معرفة من المقيّد حتّى يكون أشدّ شوقاً منه. فاعلم أن اتّصف المطلق بوصف المقيّد لا يخرجّه عن الإِتّصاف بصفة الاطلاق، لأنّ وصف التقييد عرضي، و وصف الإِطلاق ذاتي، والعرضي لا يزيل الذاتي. مثلاً الماهية الموجودة تتّصف بوصف الوجوب ولا يخرجها هذا الإِتّصاف عن الإِتّصاف بوصف الإمكان، فإنّ الضرورة بشرط المحمول لا ينافي الإمكان بحسب الذات، و اتّصف النّفس بالأوصاف الجسمانية كالقيام و القعود لا يخرجها عن الإِتّصاف بأوصافها الرّوحانية كالتعقّل و التجرّد.

التعليقات

على تمهيد القواعد

[٣/٢٧] فَإِنَّ مِنْهَا مَا لَا يَكُونُ لَهَا تَحَقُّقٌ إِلَّا بِحَسَبِ الْفَرْضِ الْعَقْلِيِّ ...

أقول: أي الإعتبارية الفرضية أي التي من باب أنياب الأغوال، فأنها ومعرضاتها أمور فرضية ليس لها في الذهن ولا في الخارج وجود ولا ماهية، وإنما يحكم عليها بمجرد عنوانها فيه وفرضها في الخارج، وذلك كتقابل العدم مع الوجود، فإنّ معرض التقابل ههنا - أي العدم - أمر يفرضه العقل ويوصفه بالتقابل، وليس للعدم ولا لوصفه في الذهن ولا في الخارج حقيقة أصلاً، فضلاً عن العارضية والمعرضية، فهي من باب أنياب الأغوال ومن اعتبارات العقل وفرضه.

[٣/٢٨] قوله: لا يخلو من أن يكون قابلاً للحقوق الوجود في نفسه....

أقول: «في نفسه»، أي يكون نفس ذلك الشيء موجوداً في الخارج، سواء كان ذلك الوجود وجوداً له، [و] يكون الخارج ظرفاً لوجوده، أو يكون وجوداً لمنشأ انتزاعه، فيكون الخارج ظرفاً لنفسه.

[٧/٢٨] قوله: فعلم من هذا أن الموجودات الذهنية المذكورة من اقسام...

أقول: الموجودات الذهنية المذكورة، وفيه نظر يظهر بالتأمل.

[٣/٢٩] قوله: أي خارج عن اعتبار العقل...

أقول: أي عن فرض العقل.

[٧/٣٧] قوله : الأشياء على ما هي عليه الوجود، و التجلي بالحقايق...

أقول: و «التجلي» عطف على «الأشياء».

[١٣/٣٧] قوله: ثم إذا تحقق هذا

فنقول : إنّ الوجود الواحد الحقّ الظاهر بنوره الذاتي هو المتجلي له باعتبار غيب هويته المطلقة إذا اعتبرت التعددات الظاهرة في الوجود التي هي عبارة عن تعدد شؤون المتجلي.

توضيحه يستدعي مقدّمة :

فنقول : في كثرة الأشياء الظاهرة في الوجود و وحدتها من الواجب و الممكن - جوهرأ كان أو عرضاً - ثلاثة مذاهب، قد ذهب إلى كلّ منها طائفة من العلماء.

[١]: فذهب جمهور الحكماء و المتكلمين إلى أنّها واقعة في الوجود موجودة في نفس الأمر، والأشياء^١ متخالفة بماهياتها متكررة بوجوداتها متحدة في المعاني الزائدة على ذاتها والأعتبارات الخارجة عن حقائقها، كالأمور العامة وغيرها من الأحوال والأوصاف، كما يشاهدها الحسّ ويشهد به العقل؛ فإنّ النار في الحس غير الماء، والأرض غير السماء، والنار يسخن الماء يبرد، والسخونة غير البرودة بالذات والحقيقة؛ واختلاف الآثار بالذات والحقيقة يدلّ على اختلاف المؤثرات بالذات والحقيقة^٢، فتكون كثرتها حقيقةً و وحدتها اعتبارية.

[٢]: و بإزاء هؤلاء، طائفة من الصوفيّة قد ذهبت إلى أنّها ليست واقعة في الوجود ولا^٣ موجودة في نفس الأمر، و الموجود فيه ذات واحدة بسيطة واجبة لذاتها قائمة بنفسها، لا تعدّد لها ولا تكثّر فيها، و هي حقيقة الوجود، والكثرة المترتبة

٢ - م : المؤثرات بالحقيقة

١ - م : و الاشياء

٣ - م : لا

فيها صرف التوهم و محض التخيل، كثنائية ما يراه الأحول؛ فتكون الوحدة حقيقة والكثرة اعتبارية محضة.

و لعلهم يسندون ذلك إلى مكاشفاتهم، ويلزمهم نفي الشرايع والملل، وانزال الكتب وارسال الرسل، و يكذبهم الحس والعقل، كما عرفت، فهذا^١ إما من غلبة حكم الوحدة عليهم، وإما من مداخله الشيطان في مكاشفاتهم. راه سخت است مگر يارشود لطف خدا

ورنه انسان نبرد صرفه زشيطان رجم^٢
و هذا أحد وجوه احتياج^٣ السالك إلى الشيخ الكامل المكمل.
قطع اين مرحله بى همرهى خضر مكن!

ظلمات است، بترس از خطر گمراهى^٤
[٣]: و بازاء كلتي الطائفتين فريق من العلماء الراسخين و العرفاء الشامخين و الحكماء المتألهين يقولون : الكثرة الظاهرة في الوجود حقيقية، لأن المتكثرات موجودات في نفس الأمر متخالفة بالماهيات لترتب الآثار المختلفة عليها، و وحدتها أيضاً حقيقة لوحدة الوجود الناطقة بها الكتاب والسنة والكشف الصحيح والعقل الصريح، كما يظهر في موضوعها، ولا تنافي بين الوحدة الحقيقية والكثرة الحقيقية، لأن الوحدة في الوجود، والكثرة في الماهيات.

لست أقول، الوجود خارج عنها، وهي مشتركة فيه، حتى تكون الوحدة شيء، و الكثرة شيء آخر. بل أقول: الوجود الواحد سارٍ وظاهر^٥ فيها، وهو عينها بوجه^٦، و هي عينه و أطواره - كما سأشير إليه - فهي واحدة كثيرة، وليست وحدة الوجود

٢ - الديوان للحافظ / ١٩٣ : «دام سخت ...»

٤ - المصدر السابق / ٢٥٧

٦ - د - وجه

١ - د : و هذا

٣ - م : + ان

٥ - م - : و ظاهر

عدديّة لتنافي الكثرة الحقيقيّة، بل وحدة اطلاقية انبساطية^١، وليس اطلاقها كاطلاق الماهيات ليلزم كونها اعتباريّة، وليس انبساطها في الكثرات كانبساط الدم في الأعضاء ليلزم اتحادها بها، ولا كانبساط الدهن و سريانه في الطعام ليلزم حلولها فيها، ولا كانبساط البحر في الأمواج ليلزم تخصّصها وتجزّئها، بل يكون كانبساط الضوء^٢ في إشراقاته، والنور في لمعاته، والعاكس في عكوسه و أطواره.

فالوحدة منظورة بالكثرة، والكثرة أطوار الوحدة، وهذا معنى الوحدة في الكثرة والكثرة في الوحدة^٣؛ فإن نظرت إلى الوحدة تكون الكثرة مرآة لها، وحكم المرآة أن لا ترى. وإن نظرت إلى الكثرة تكون الوحدة مرآة لها، وحكم المرآة أن لا ترى. و بهذين الاعتبارين يكون الحقّ مرآة الخلق، والخلق مرآة الحقّ. وقيل النظر الأوّل بالعين اليمنى، والنظر الثاني بالعين اليسرى، فكن ذا العينين، لترى الحقّ في الخلق، والخلق في الحقّ!

ولما ذكر في النظر قال هؤلاء الكبراء في الطائفة الأولى: رأوا الحقّ بالعين اليسرى، وفي الطائفة الثانية: رأوا الحقّ بالعين اليمنى. لكنّ الطائفة الأولى قالت في الطائفة الثانية: رأوا الحقّ بالعين العوراء، والطائفة الثانية قالت في الأوّل: رأوا الحقّ بالعين الحولاء.

وكأنّي خرجت عمّا كنت في بيانه، فأرجع وأقول: فالأشياء في عين الكثرة واحدة، وفي عين الوحدة كثيرة. وإن شئت قلت: الوجود واحد، كثير بالوحدة و الكثرة الحقيقيتين، ولاتنافي بين وحدته وكثرته، لما علمت من أنّ وحدته اطلاقية و ليست عدديّة لتنافي الكثرة.

وبذلك ظهر أن وحدة الحقّ ليست وحدة عدديّة. وما ورد من أنّ له وحدانيّة

٢ - خ : المضيء

١ - د : انبساطية اطلاقية

٣ - خ : - منظورة بالكثرة ... الوحدة.

العدد^١ إشارة إلى تلك الوحدة، فإنّ العدد يتقوّم بها ولا يتقوّم بالوحدة العددية؛ لأنّ الشيء لا يتقوّم بما يقابله، بل الوحدة العددية والكثرة المقابلة لها كلاهما منشآت عنهما ومتقوّمان بها، وهي قيوّمهما ومقوّمهما.

ولست أريد بقولي: الوجود واحد كثير، أنّه واحد في مرتبة الإجمال، كثير في مرتبة التفصيل! بل أريد أنّه واحد في مرتبة التفصيل، كما أنّه كثير في تلك المرتبة؛ لأنّك علمت أن الكثرة أطوار الوحدة، وأطوار الشيء عين ذلك الشيء، وليقين^٢ قلبك تأمل في قوله تعالى: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ﴾^٣ فأنّه واحد، ونحن كثير، فلا تنافي بين وحدته وكثرتنا. وبالجمله المطلق عين المقيد في مقام التقييد، والمقيد عين المطلق في هذا المقام.

و أعلم: أن المطلق مع المقيد و المقيد ليس مع المطلق، فالحقّ معنا، ولسنا معه، لتحقّق المطلق بدون المقيد، و عدم تحقّق المقيد بدون المطلق. ومعية^٤ المطلق للمقيد ليس بالانضمام ولا بالحلول ولا بالاتحاد، بل بالعينية و عدم الأثوة. حلول و اتحاد اين جا محال است

که در وحدت دوئی عين ضلال است^٥

ثمّ أعلم أنّه صرف الوجود و محض الفعلية، والوجود ظاهر بذاته مظهر لغيره، فهو صرف النور وبحث الظهور، فظهر بنفس ذاته لنفس ذاته الإطلاقيه، فعلم نفس ذاته وكمالاته نفس ذاته، فعلم كمالاته، فعلمه بنفس ذاته علم بكمالاته، ولا تكثر في ذاته، فكمالاته مستجنّة في ذاته، والأشياء^٦ صور كمالاته ومظاهرها، والمظهر عين

١ - قال سيد السجادين - عليه السلام - «لك يا الهى وحدانية العدد» - الصحيفة السجادية / ١٤٥ في

دعائه متفرعاً إلى الله عزّ وجلّ.

٢ - خ: ليطمئن

٣ - الحديد / ٤

٤ - خ: تقيّد

٥ - راجع: گلشن راز / ٤٨ ب ٤٥٤

٦ - خ: فالاسماء

الظاهر بوجه، فالأشياء^١ مستجّنة في كمالاته، فعلمه بنفس ذاته عين العلم بكمالاته وصور كمالاته.

فأول ما تعيّن به تعيّن بعلمه، وذلك هو التعيّن الأول الجامع لجميع التعيّنات لاطلاقه واحاطته، ويسمّى بالحقّ الأول. وفي ذلك الموطن باعتبار أحد، وباعتبار واحد.

فلما وجد كمالاته وصورها مستجّنة في ذاته طلب جلائها، فتجلّى بها بنوره الذاتي فظهرت أسماء وأعياناً وتعلّق علمه بها، ويسمى بالواحدية الأولى، والمرتبة الألهيّة والتعيّن الثاني، ومرتبة الجلاء لظهورها مفضّلة ممتازة في العلم، وحضرة البطون جامع لهما.

ثمّ وجد الأسماء والأعيان طالبة للاستجلاء، وهو ظهورها لأنفسها وبعضها لبعضها، وهو أيضاً كان طالباً لذلك الإستجلاء ليتّم ظهورها في الإستجلاء، فظهر بنوره الذاتي في صور تلك الأسماء والأعيان في العين، فيتّم ظهوره بها، واستوى على العرش، ويسمّى بهذا الظهور وحضرة الظهور والحقّ الثاني والحقّ المخلوق به. فحضرة الظهور وحضرة البطون واحدة بحسب نفس الذات، ومختلفة بحسب الظهور العلمي والعيني، وليس أن يكونا مختلفين بحسب نفس الذات، لأنّ الأئنة مرتفعة في الوجود، والإختلاف في الظهورات.

فالتعدّات الظاهرة في مجلى الحقّ - بحسب الحضرتين المسمّاة بالشؤون إذا اعتبرت بوحدتها الحقيقيّة في الحضرتين، أي في حضرتي الظهور والبطون، وقد علمت استجنانها فيهما - قيل حقّ.

وإذا اعتبرت بكثرتها الحقيقيّة قيل خلق وسوى وصور وشؤون ونحو ذلك. وإذا اعتبرت وحدتها النسبيّة - بأن أخذت جميعها نسباً راجعة إلى عين واحدة،

أي أوصافاً لذات واحدة، وهي حقيقة الوجود - قيل شيء اسماء الحق.
وإذا اعتبرت الكثرة النسبية بأن أخذت تلك الكثرة من حيث أنها منتسبة إلى
الأمر الجامع انتساباً مّا - يعني نسبة إلى مفهوم العام الجامع لها - ونسبتها إليه أنّها
أجزائه - أي كلّ واحد منها جزء منه - وغفلت بتوحدّه عن الصّفة بالوجودية - أي
غفلت عن أن كلّ واحد منها يأخذ وحدته النسبية صفة للوجود واسم من اسمائه، أو
غفلت بسبب توجه كلّ منها في النسبة إلى الأمر الجامع عن كونه صفة للوجود اسماً
من اسمائه - فهي الأمر المشار إليه المنسوب إلى الوجود في قول الشيخ الكبير في
شرح الألفاظ حيث قال: «أن الكون كلّ أمر وجودي»، وهو المسمّى بحقيقة معنى
العالم وعينه الثابتة، ونحو ذلك.

قال الشارح: فعلم من هذا أنّ لفظ الكون بالمعنى الذي ذهب إليه المحققون
يبين لفظ الوجود على اصطلاحهم، وذلك لأنّ في الكون غفلة^١ عن الوجود، ولا
يعتبر الوجود بوجه من الوجوه.
قال: و أمّا على رأى أهل النظر فبينهما تساوي بل ترادف على ما سبق، وذلك
ظاهر.

قال: «فيكون بين معنيي الوجود، عموم وخصوص من وجه، لتصادقهما في
الماهيات الحقيقية»، أي الماهيات الموجودة بانضمام حقيقة الوجود إليها، وعند
المشائين بانضمام الوجودات الخاصّة، اعتباريّة كانت أو عينية، وعند الإشراقيين
بنفس المجعوليّة، فهي مادّة التصادق.
قال: «و تخالفهما في الحقائق الإلهيّة»، أي الأسماء الإلهيّة عند المحقّقين

١ - قال سيد الحكماء الإلهيين، الأستاذ الآشتياني وفق ما قاله العارف الأمجد الآقا محمّد رضا لتلميذه الآقا
الميرزا هاشم الاشكوري في الرؤيا: «اعلم أن ما ذكره هذا النحرير المحقق في ذيل كلامه مبني على كون
العبارة غفلت بتوحدّه بالغين المعجمة والفاء. وأمّا على ما صوّحناه من كون العبارة غُفِلت متوحدّة
بالعين المهملة والقاف فلا يحتاج إلى التوجيه الذي تصدى له».

موجودات حقیقیّة، لأنّها موجودة بوجود الحقّ، وليست بموجودات عند الفلاسفة، لأنّها أمور اعتباريّة، والصّور الكونيّة ليست بموجودات عند المحقّقين على ما عرفت، وموجودات عند الفلاسفة، لأنّها ماهيات الأشياء، ولا يعتبر الغفلة حين الوجود عنها. قال: «و بين معنى الكون عنوم و خصوص مطلق». أى الكون باصطلاح الفلاسفة أعمّ من الكون باصطلاح المحقّقين^١ لأنّ كلّما يصدق عليه الكون باصطلاحهم، يصدق عليه الكون الفلسفي وليس كلّما يصدق عليه الكون الفلسفي، يصدق عليه الكون باصطلاحهم.

قال: الكون الفلسفي يصدق على الواجب تعالى و على الممكنات الموجودة، والكون العرفاني لا يصدق عليهما.

[١٣/٣٧] قوله: إنّ الوجود الواحد الحقّ إلى آخر اعتبارات الوحدة والكثرة في حضرتي غيب الهويّة و الظهور الذاتي.

أقول: إنّ وحدة الوجود الحقّ وحدة اطلاقية سعية محيطّة بجميع الوحدات والكثرات، واجدة لجميع ما هو من سنخها، جامعة لكلّ ما هو من صنفها في المراتب المتقدّمة من الأحديّة والوحدانية الأولى الاجمالية والواحدية التفصيليّة والجبروت والملكوت والناسوت والبرزخ بمراتبه والآخرة إلى القيامة الكبرى التي هي عين الإنسان الأوّل، والظهور في الأزل هو عين الأزل والأبد، و الكون الجامع للمراتب المذكورة من حيث المظهرية لذلك الوجود المطلق، فلا يبقى شيء إلاّ والوجود الواحد بتلك الوحدة واحدة له بوحدته وبساطته وجوداً و ماهيّة؛ لأنّ الماهيات عند التحقيق وجودات خاصّة، فهي مستجّبة في تلك الحضرة استجناناً - أتمّ، لا تشوبها الكثرة بوجه حتّى الكثرة من حيث الماهيات التي هي شؤون ذاتيّة لها

١ - خ: - على ما عرفت ... المحقّقين.

ومن حيث الأسماء والأعيان. وهذه الحضرة لا اسم لها ولا رسم ولا نعت فيها ولا تعين ولا تغير ولا تبدل، ولذا أُشير إليها بالهاء المشيع، فقيل: «قل هو الله»^١، بل ذلك اسم لا بد منه في مقام التعبير، وذلك الوجود ليس فيه شيء و شيء، كما قال العارف الجامي:

وجودي بود از نقش دویی دور زگفتگوی مائی وتویی دور
نه با آینه رویش در میانه نه زلفش را کشیده دست شانه

ولذا قال الحكماء الراسخون العارفون: إنّ الأشياء معلومة للواجب في مقام ذاته تفصيلاً وجوداتها وماهياتها، كليّاتها وجزئياتها، وما يعزب عن رُكّ مثقال ذرة في الأرض ولا في السماء^٢، وذلك لأنه كما علمت بسيط الحقيقة بنحو أعلى هو كلّ الأشياء لا بصفة الميز والكثرة، بل بارتفاع نقصاناتها وحدودها بحيث تكون واحدة بالوحدة الإطلاقية، ولذا قيل: العلة حدّ تامّ للمعلول، يعني أنّ المعلول بارتفاع نقصان المعلولة عين العلة في مقام ذات العلة، وذلك الوجود ظاهر بنوره الذاتي الذي هو الفيض المقدّس والرحمة الواسعة، وذلك النور الذاتي مظهر للوجود المطلق المنزه عن الإطلاق والتقييد والتشبيه والتنزيه باعتبار غيب الهوية المتشخّصة بذاتها الذي هو الكنز المخفي والمشيّة الأولى التي تكون الأشياء مستجّنة في مشيمنتها، وذلك النور هو عين المفيض؛ لأنّ الفيض ليس إلّا تجلّي المفيض، وتجلّيه بتنزّله لا بالتجافي عن مقامه الشامخ في المقام الثاني ووقوعه فيه بحيث لا يباين المفيض إلّا بالبينونة الصفّيّة لا العزليّة، والبينونة الصفّيّة هي أعلى من العزليّة التي يفهمها العوام تلقياً من آبائهم ومقلّديهم؛ لأنّ الفيض الذي هو فائض عن المفيض هو رابط محض بالنسبة إليه لا حكم له على حياله، بل إن حكم على مفيضه يكون محكوماً بهذا الحكم بتبعه، بخلاف البينونة العزليّة؛ لأنّ المتباينين

موجودان بوجودین مستقلین لا یصلح فی الواقع أن يكون أحدهما مفيضاً والآخر فيضاً، وذلك النور يتعين بتعينات شتى و تجددات مختلفة متكثرة، بحيث يكون متحداً معها، ولذا قيل: «في السم سم، وفي الترياق ترياق».

فإذا تحقق هذا فاعلم: أن الواحد الحق [١]: إذا أخذ باعتبار تلك الكثرات المتشعبة في مقام و المتوحدة في مقام آخر بالوحدة الحقيقية الجمعية بحيث لا يكون فيها شوب كثرة، فقل: الخلق حق في حضرة غيب الهوية وفي حضرة الشهود، لأن الخلق بهذا الاعتبار زال تعين خلقيته وأزبح كثرته، فالكثرة بما هي كثرة ليست معتبرة حينئذ.

[٢]: وإذا أخذ بالوحدة النسبية بحيث تكون الكثرات و الماهيات راجعة إلى أمر واحد و وجود واحد، ففي الحضرتين تكون أسماء و صفات.

[٣]: وإذا أخذ بالكثرة الحقيقية بحيث لا تكون بينها جهة اتحادية في تينك الحضرتين قيل: الحق خلق.

[٤]: وإذا أخذ بالكثرة النسبية فإن تكون الكثرات منسوبة إلى أمر جامع لها بحيث يكون الإنتساب داخلياً فيها و المنتسب إليه خارجاً عنها، قيل: كون و أعيان ثابتة في الحضرتين.

و ان شئت توضيح ذلك فعبر هكذا: الأعيان الثابتة التي هي نفس التعددات، [١]: ان كانت مأخوذة بالوحدة الحقيقية، ففي مواطني الغيب و الشهود كليهما،

حق؟

[٢]: وان كانت مأخوذة بالكثرة الحقيقية، ففي المواطنين خلق و مظاهر و شؤون؛

[٣]: و ان كانت مأخوذة بالوحدة النسبية، ففي المواطنين أسماء الحق و أحواله؛

[٤]: و ان كانت مأخوذة بالكثرة النسبية ففي المواطنين، أعيان ثابتة.

فعلى هذا الأرض والأرضي، والفلك والفلكي، والعنصر والعنصري، والعقل والمعقول، حق باعتبار رفع الكثرة، وباعتبار خلق بالنظر إلى الكثرة، وباعتبار أسماء بالنظر إلى الوحدة النسبية، وباعتبار أعيان ثابتة، الصاعد هو الهابط، والهابط هو الصاعد.

[١٣/٦٢] قوله: وقد عرفت ما فيه من الخلل، وأنما أوردت حكاية كلامهم... أقول: أي الذين أجابوا عن الأدلة، لا المستدلّين. والقرينة ذكر الرابع والخامس من الأدلة بعد ذلك مع أن التعريض ليس لأهل الاستبصار، كما لا يخفى.

[٩/٦٣] قوله: الخامس أي ما ثبت له الوجود لا بواسطة امر: فهو الواجب. أقول: وفي هذا المطلب برهان. ألهمني الله بفضلته وجوده، أتم من البراهين المذكورة، مذكور في رسالة على حدة. تلخيصه: أن الوجود من حيث هو هو - أي نفس الطبيعة الإطلاعية مع عزل النظر عن جميع الإعتبارات والحيثيات التعليلية والتقيدية - فينتزع منه مفهوم الوجود، ويحمل ويصدق عليه، وكلّ ما هو كذلك فهو واجب الوجود بالذات؛ فالوجود من حيث هو هو واجب الوجود بالذات. أمّا الصغرى: فظاهرة.

أمّا الكبرى: لأنّ ما كان انتزاع مفهوم الوجود عن ذاته بذاته يكون حيث ذاته حيث التحقق والثبات، فيمتنع طريان العدم عليه بالذات لبطلان اجتماع النقيضين، وقلب إحديهما إلى الآخر، وهو المطلوب. ويظهر من ذلك كلّ المعارف وجلّ المسائل حسب التدبّر وسع المتأمل فيه.

و بالجملة بذلك يثبت صفاء خلاصة خاصّة الخاصة؛ و هو أنّ لا وجود ولا موجود بالذات الحقيقة إلّا الواحد القهار «باقي نسبند واعتبارات».

[٣/١٣٧] قوله: إنّ القول بالمجعولية والمعلولية على التقديرين فاسد.

أقول: فإن قلت: فإذا لم تكن البماهيات مجعولة على ما ذهب إليه الإشراقيون و لامعلولة على ما ذهب إليه المشاؤون، فمن أين وكيف تكون في العين و يترتب عليها أحكامها باتفاق جميع العقلاء والعرفاء؟ والملل والشرائع تبتنى عليها وعلى أحكامها.

أقول: قد علمت في ما سبق أنّ الكثرات كانت بوحداتها الحقيقية مندمجة ومستجنّة في غيب الهوية واحدة الجمع المشار إليها في قوله تعالى: ﴿اللّهُ الصَّمَدُ﴾^١، و في ذلك الموطن لم يكن لها تمايز وتكاثر أصلاً، بل كانت عين ذاته الأحدية، كما قيل بالفارسية:

ای خوش آن روزی که پیش از روز و شب

فارغ از اندوه [و] خالی از تعب

متّحد بودیم با شاه وجود

نقش غیریت به کلی محو بود^٢

ثمّ بحکم «كنت كنزاً مخفياً، فاجبت أن أعرف»^٣ تحرّكت بالحركة الغيبية الحبيّة العشقية؛ فإنّ غاية المحبة العشق، وصفاته تعالى في غاية الكمال والتمام، وتنزّلت من موطن الإجمال ومرتبة الإستجنان إلى مرتبة الظهور والبروز والتكاثر والتمايز

١ - التوحيد / ٢

٢ - جامی

٣ - راجع: موسوعة اطراف الحديث النبوي ج ٥٠٧/٦ بمصادر متعددة.

العلمى من غير تغيير في ذاته تعالى، بل بالتجلى و الفيضان المسمى بالفيض^١ الاقدس فتكثرت، وتمايز بعضها عن بعض في علمه تعالى، وهذا «مرتبة الجلاء» عندهم، لظهورها مفصلة متمايضة، وليس ذلك على الله بعزيز؛ فإن العلوم الكثيرة و المعلومات المختلفة مندمجة و مستجنة بوحدتها الحقيقية في عقلك الإجمالي، ويتنزل بارادتك ومشيتك بالحركة الغيبية من موطن الإجمال إلى موطن التفصيل، متكثرة متمايضة بعضها عن بعض، متجلية تلك في كمال الإنجلاء من غير تغير في عقلك الإجمالي؛ فإذا كان حالك هكذا فما ظنك بربك العليم القدير.

ثم تطلب ظهورها لنفسها و بعضها لبعض، واستدعاء ترتب آثارها عليها و سعة رحمة بارئها تنزلت في ذلك الموطن الغيبي بالحركة الغيبية أيضاً إلى موطن العين و الشهادة، و ذلك بنزول الفيض الأقدس من الأقدسية عن السوائية إلى المقدسية المستلزمة للسوائية لظهور احكام الإمكان و ترتب آثار الممكنات عليها، وهذا مرتبة «الاستجلاء» في عرفهم، و إلى ذلك النزول أشير في قوله تعالى: ﴿ألم تر إلى ربك كيف مدّ الظلّ﴾^٢ فإن الظلّ هو الفيض، ومدّه نزوله و انبساطه طولاً و عرضاً، علماً و عيناً في الغيب و الشهادة، فالممكن ستر الواجب، و الواجب سرّه^٣، والواجب ستر الممكن و الممكن سرّه^٤، وهذا مراد من قال: «باطن الخلق ظاهر الحق، وظاهر الخلق باطن الحق». فظهر بذلك أن لا عليّة و لا معلولية و لا جاعلية و لا مجعولية في الوجود، و لنفي التغير فيه إنما الأمر بالكمون والبروز؛ فتبصر!

روي عن باب مدينة العلم مقتدي العارفين وإمام الموحدين امير المؤمنين «سلام الله عليه و على أولاده المعصومين» أنه قال: «رحم الله امرءاً أعدّ لنفسه، و

١ - م: بفيض

٢ - النور / ٤٥

٣ - م: فالممكن سرّ الواجب و الواجب سرّه

٤ - م: و الواجب سر الممكن و الممكن ستره

استعدّ لرمسه، و علم من أين وفي أين وإلى أين^١. وإذا علمت ذلك، فقد علمت أنك من أين وفي أين، وعلمت أنك إلى أين، فإنّ المبدأ هو المعاد، ﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^٢.

[٢٢/١٥٦] قوله: بما يشعر بتعدد الوجود وما يستلزمه.

أقول: أي ما يستلزمه تعدّد الوجود من الوجوب والإمكان ومتعلقاتهما من الأوصاف المتقابلة، كالقدم والحدوث والجاعلية والمجعولية وغيرها.

[١٥/١٥٨] قوله: ليس إلّا كما عبّر عنه لسان الشريعة بقوله...

أقول: أي ليس قولِي هذا، إلّا كما عبّر عنه لسان الشريعة، أو يكون المعنى و ليس الأمر إلّا ما ذكرناه.

[١/١٧١] قوله: فاكتسب القوى الظاهرة والباطنة من الروحانية...

أقول: وإذا اكتسب القوى وصف التجلّي يطلق عن أسر التقييد، فترى السامعة كالسمع وتسمع الباصرة كما ترى، وهكذا جميع قواه، فيرى بخلفه كما يرى بقدامه، بل يدرك بباطنه ما يدرك بظاهره، ويدرك بظاهره ما يدرك بباطنه؛ لأنّ ظاهره يتحدّ بباطنه وبالعكس، فيرى الحقّ بحواسه الظاهرة كما رأته القلوب بحقائق الإيمان^٤.

١ - لم نعر عليه في الجوامع المعتبرة. ٢ - البقرة / ١٥٦

٣ - م: + مما علّفه الأستاذ المتعبد المرتضى آقا محمّدرضا على التمهيد في بيان ظهور الاشياء ومفصلة في علم الواجب عند شرح كلام المصنف حيث يقول و يوجه أيضاً على النسق المنتظم في الوجود الخارجى.

٤ - اشارة إلى رواية أوردها الكليني في اصول الكافي ج ١/ ٩٧.

قال الولي الكامل - عليه السلام - : «لم أعبد رباً لم أره»^١.

[١١/١٨٨] قوله : و الشيخ ما اطلق عليها هذا الإسم ...

أقول: أي بل أطلق هذا الإسم عليه من حيث اسمائه الحسنی.

[٩/١٨٩] قوله : وجب التعرّض لجوابه حتّى يتوهم أنّه انما ذكر للتحقيق.

أقول: قوله : «اعلم» إلى آخره، هذا اعتذار من الشارح لتعرّض الجواب عمّا أورده المصنّف على الشيخ، فأنّه دفع الإيراد عن الشيخ حيث أورد عليه المصنّف، فاعتذر عنه.

[١٣/١٨٩] قوله : و هو في المظهرية موقياً ...

أقول: أي وهو ثابت في مظهريته، و الضمير في «مظهريته» راجع إلى المبدأ، و «موقياً» حال عنه.

[١٤/١٨٩] قوله : إذ ما من قابل من القوابل يقبل الفيض المقدس...

أقول: تعليل للصّلاحية. و «القوابل الإمكانية»: هي الماهيات. و «القوابل الوجودية»: هي الوجودات.

[١/١٩١] قوله: الكمالات الجلائية و الإستجلائية و الظّهورية و الإظهارية على ما عرفت.

قوله : «الظّهورية»، باعتبار الماهيات، و «الاطهارية» باعتبار الوجودات؛ و ان شئت قلت : باعتبار الأسماء و الأعيان.

١ - قارن : التوحيد للصدوق / ٣٠٥ : «لم اكن بالذي اعبد رباً لم أره».

[۱/۱۹۸] قوله: من جملته.

وجه التقييد بقوله «من جملته الإنسان» ان الإنسان بحسب اعتدال مزاجه له كمال ليس يتحقق هذا الكمال في غيره ماذا لم يكن داخلاً في العالم لم يكن الحقّ ظاهراً لجميع كمالاته. هكذا أفيد.

التعليقات

على مصباح الأنس

[١٨/٢٥٨] قوله: فلا واسطة بينه وبين الحقّ

قوله: في رتبة الإيجاد.

[١٥/٢٥٩] قوله: يظهر في الكمل كالخليل - عليه السّلام -... في قصوص حكمة التّهميم

إليه و...

أقول: عطف على «الكمل» الضمير راجع إلى الملائكة المهيمّة. ونسبة تلك المظاهر إلى القطب كنسبة الملائكة المهيمّة إلى القلم الأعلى حدواً بحدو.

[٢٠/٢٨١] قوله: قدم نوح.

أقول: يعني قدم هذا الكلام يقتضي قدم نوح على تقدير كون كلام الله قديماً، و يندفع بأنّه قديم بصورته العقلية في العلم القديم و حادث بصورته الحسية في الألفاظ و الحروف.

[٨/٢٩٦] قوله: على أنّ للوضع مدخلاً فيها و الوضع انّما يحتاج إليه...

أقول: أي سواء كان الواضع هو الله أو بشراً يحتاج الإنسان في فهم المعنى الموضوع له إلى المدارك المذكورة و ينساق الكلام.

[٣١٣/١٤] قوله: لما تعن بها و ههنا

أي المشهود المعلوم عن الغيب المجهول ؛ لأنّه غاية معرفة العارفين و مقام

وصول الانسان الكامل.

[٦/٣١٣] الباطن المطلق و الفعل و الإنفعال.

فأنه منفعل عن الأسماء و الحقائق بقبول سؤالاتهم و يفعل فيها باجابتها.

[٩/٣١٤] قوله: و الصفات المتعينة فيها الأسماء الذاتية...

أقول: الأسماء الذاتية ههنا بمعنى الاسماء الالهية في مقابلة الأسماء الكونية لا الذاتية المقابلة للاسماء الصفاتية و الأفعالية.

[١٨/٣١٥] قوله و جوابها: ان حضرة أحدية الجمع و...

أقول: و أنما سمّاه الشيخ بتعين الثاني لأنه التعيين العلمي الأسماي، و هو بعد التعيين العيني الذاتي، سواء كان التعيين العيني الذاتي في الأحدية الذاتية أو كان في أحدية الجمع.

[١٤/٣٢٥] قوله: ثم أعلم ان بكل من هذه الأسماء الأصلية جهتين...

أقول: إذا كان شيئان يشتمل كلّ واحد منهما على الآخر خفى تمايزهما، و إذا كان أثر مختصاً بأحدهما و أثر آخر مختصاً بالآخر خفى اشتمالهما؛ فإذا ظهر الإشتمال خفى الإمتياز، إذا ظهر الإمتياز خفى الإشتمال. فكل من الأسماء السبعة نظراً إلى كونه للبرزخ الجامع - أي حقيقة الإنسان الكامل و هو الأحدية الجمع - يكون شاملاً للبواقي الستة، و خفى تمايزه عنها بحكم اشتماله عليها و نظراً إلى الأثر المختص به يكون ممتازاً عن البواقي الستة و خفى اشتماله عليها، و ذلك لوقوع

البرزخ الجامع في المرتبة الثانية من التعيين الثاني بتوجههما إلى الأبدية، فإنه لو لم يقع في التعيين الثاني لم يكن له وجه إلى الأبدية، ولم يؤثر ولم يظهر تمايزه، وكان أزلياً صرفاً غير متوجهٍ إلى الأبدية، وإن كانت ازليته عين الأبدية كما قال: «أحببت أن أعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»^١ فالنزول للصور الملائكة و الروح في ليلة و﴿ تعرج الملائكة و الروح إليه في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة﴾^٢.

١ - راجع: موسوعة اطراف الحديث النبوي، ج ٦/ ٥٠٧.

٢ - المعارج / ٤

شرح فقرة
من دعاء السحر

هذا سؤال من اجل العلماء و تاج الحاج على جناب،

فضائل مآب، حاج ملا مهدي.

ما يقول استاذنا الأجل و السيد المفخّم خلاصة العرفاء المكملين و سلالة الحكماء المتألهين - مع الله المستفيدين بطول بقائه - في فقرات الدعاء المأثور عن الائمة الاطهار - عليهم سلام الله الملك الجبار - في أورد شهر رمضان و الأسحار بقوله: «اللهم انى اسألك من بهائك بأبها و كل بهائك بهي، اللهم انى اسألك ببهائك كله» الى آخر الدعاء؟^٢

فقد أشكل على أفهام الداعين تبين مرامه والكشف عن منتهى مراده - عليه السلام - من [١] أن ظاهرها السؤال عن الفرد الأكمل من صفات جلاله و جماله، و كون الفقرة المصدرة بلفظة كل ظاهرها الاستدراك، فالمناسب على هذا الظاهر أن يقال: «أن كل بهائك أبهى» حملاً على المحاورات العرفية فيما اذا سئل أحد عن أحد كثير عطائه، فيستدرك بأن قليل عطائك كثير. و ثانياً: أن السؤال في أول الأمر عن أفضل الصفات، و في آخره سؤال عن جميع أفرادها.

و ثالثاً: أن الأخبار بأن كل بهائك بهي ممّا لا يتصور له فائدة، سوى احتمال الاخبار عن لازم فائدة الخبر لعدم خفاء احتمال المشتق على المبدأ، إلا أن يراد به عدم الفرق بين المبدأ و المشتق في حق الأول - تعالى - كما عليه الحكماء

الکاملون^١، فعلى هذا يكون الأولى عكس القضية؛ فان كل بهى بهاء لآعكسه. و ان احتمال الإشعار بثبوت الصفات له - تعالى - غير متعد كما هو معنى الصفة المشبهة، و حينئذ يصير السؤال عنها غير موجهة لعدم تعديه الى الداعين. و رابعاً: أن الافضل المسؤول عنه هل هو بالنسبة الى الداعين. و ان كان خلاف الظاهر أو الى المدعو.

و على الثاني ما يصير الأفضل الآ الصفات الحقيقية المحضة الثابتة للذات مع قطع النظر عن الصفات، و هو المرتبة الاحدية بالنسبة الى الصفات الثانية فى مرتبة الواحدية، لكون الأول اشرف على الاطلاق؛ و على هذا فلاشك فى عدم قابليته الداعين كلهم لهذا العطاء و السؤال الآ الوجودات المقدسة و الكلمات التامة فما معنى لاستحباب قراءته لكل أحد.

و على الأول يصير توجيهه أن سؤال الفرد الأكمل من صفاتك المتصور فى حقّ الداعي، و إن كان أكمل صفاتك عندي غير أكمل عندك لعدم تناهيك فى الصفات، فتكون الأفضلية اضافية لاحقيقية. و على هذا يكون السؤال المتعلق كل افراد البهاء مثلاً تلقى^٢ عنه، بل لا يتصور تعدد البهاء إلا باعتبار المتعلق لمنافاته كمال الوحدة الحقّة هذا على كون السؤال بمعناه.

و ان كان المراد به القسم كما هو الشائع فى اصطلاحهم - عليهم السلام - فبعض الاشكالات ايضاً آت فيه كما لا يخفى، فالمسؤول أن تمنّ علىّ بجوابه لدفع خلجان الخيال بما به.

[الجواب الاوّل]

هذا جواب عن فعل المعظم والوحيد المكرّم و الحكيم المحكم عالى جناب، فضائل مآب، مستغنى عن الالقاب، آفا محمدرضا عليه المدح و الثناء، الشهير بقميشة، مدّ ظلّه.

ذاته تعالى نور مفى و بهاء صرف، لأنور و لأبهى منها، و النور لا يفاض منه الا النور كما أشار اليه بقوله: ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾^١ فجميع تجلياته أنوار، وكلّ نور نير و كلّ بهاء بهي، لكنّ التجليات منها ذاتية فائضة عن أسماء الذات، و منها وصفية فائضة عن اسماء الصفات، و في السير الى الله و أطوار الولاية المعبر بالسير فى الله التجليات الذاتية بعد التجليات الوصفية، و ما لم يعبر السائر فى التجليات الوصفية، لم ينل الى التجليات الذاتية، لذا ذكر ﴿أَوْ أَدْنَى﴾ بعد ﴿قَاب قَوْسِينَ﴾^٢ و لدى التجلى الذاتى، يعنى: السائر الى الله فيه و يغلب عليه حكم الوحدة و يخرج عن أحكام الكثرة لغلبة حكم الوحدة و يصير كالملائكة المهيمين فى جلاله - تعالى - و هذا مقام جميع^٣ فان تداركته^٤ العناية الالهية و زالت [ال] بهيمية يصير باقياً بالله و يصير جامعاً للوحدة و الكثرة، و هذا مقام الفرق بعد الجمع و يكون حينئذ مجلى جميع التجليات الذاتية و الاسمائية الصفاتية و معلوم أنّ الفرق بعد الجمع أولى و أعلى عن الجميع بلافرق، ولما سأل الداعى من بهائه - تعالى - أبهائه و ذلك المدعو بهيمية و نفسية^٥، سئل عنه - تعالى - أن يتدارك بعنايته و ببقية.

فقوله: «اللهم ائى أسألك من بهائك بأبهائه» طلب منه - تعالى - مقام الجمع و

١ - الإسراء، ٨٤

٢ - النجم / ٩

٣ - كذا

٤ - م : تداركه

٥ - م : نفسية

الفناء.

و قوله: «وكلّ بهائك بهي»، تعظيم الربوبية و تأديب العبوديّة؛ و اعترف بأن كلّ تجلّي عن تجلّياته جليل القدر، عظيم الشأن.

ثمّ طلب منه البقاء بعد الفناء، و مقام الفرق بعد الجمع و قال: «اللهمّ انّی اسألك ببهائك كلّ».

و ظهر بهذا البيان: أنّ أفضليّة^١ المراتب بحسب نفس الأمر لا بالمقايسة الى الداعي أو المدعوّ منه.

أمّا وجه استحبابه لكلّ احد أنّ الدعاء اذا لم يكن في امر محال يستجاب لامحالة لقوله تعالى: ﴿ادعوني استجب لكم﴾ لكنّ الاستجابة على ضروب و أقسام، فان وافق لسان القال لسان الحال أو الاستعداد على حسب المرتبة و ساير ما ينسبه الكاملون في موضعه أعلى الله - تعالى - المدعوّ للداعي بعينها عاجلاً و آجلاً على حسب الشرايط و الموانع، و الا أعطى الله ببدل أو عوض على حسب وسع الداعي.

هذا مجال القول لرفع بعض الاختلاجات، و تمام القول في تلك المراتب موكل بتوفيقه تعالى و مساعدة الوقت أو الحال، و الله اعلم.

[الجواب الثانى]:

و جواب آخر عن السيد الجليل و الحبر النبيل و العالم البديل و الحكيم المدقق
المحقق الموفق على جناب، فضائل مآب آقا ميرزا ابوالحسن الشهير بجلوه،
مدظله العالى.

اعلم أنّ مراده عليه السلام: انه ائى اطلب من نورك و بهائك مرتبة شديدة منه،
أى اطلب أن تفيض على من نورك مرتبة شديدة منه، و هذا مفاد قوله
- عليه السلام - : «اللهم ائى أسألك من بهائك بأبهاء» ثم التفت - عليه السلام - و قال
كلّ مراتب نورك جميع و سئى، سواء كان مرتبة شديدة منه أم لا: و ان كان مرتبة
شديدة أجمل و اسنى فقال: و كل بهائك بهى فقال بعد ذلك الالتفات: «اللهم انى
اسألك ببهائك كلّ» أى سواء كان مرتبة شديدة أم لا.
ائى أظن أنّ بعد ذلك البيان المختصر الذى أزعّم أنّه يفيد لايبقى مجال شيء
مما ذكر

التعليقات

على الأسفار الأربعة

[ج ١٣/١] قوله: اسفاراً أربعة.

رسالة في تحقيق الأسفار اربعة

اعلم^١ أنّ السفر هو الحركة عن^٢ الموطن أو الموقف متوجّهاً إلى المقصد بطيّ المراحل وقطع المنازل، وهو صوري - مستغنٍ عن البيان - ومعنوي؛ وهو على ما اعتبره أهل الشهود أربعة :

الأوّل : «السفر من الخلق إلى الحقّ» به رفع الحجب الظلمانية و النورانية^٣ التي بين السالك وبين حقيقته التي هي معه أزلاً وابدأً.

وان شئت قلت بالترقي^٤ من مقام النفس في^٥ مقام القلب، ومن^٦ مقام القلب في^٧ مقام الرّوح، ومن^٨ مقام الرّوح إلى المقصد الأقصى و البهجة الكبرى، وهو الجنّة المزلفة للمتقين في قوله تعالى : ﴿و ازلفت الجنّة للمتقين﴾^٩، أي المتقين عن أدناس مقام النفس وهي الحجب الظلمانية، وأنوار مقام القلب و اضواء مقام الرّوح وهي الحجب النورانية؛ فإنّ المقامات الكلية للانسان هذه الثلاثة.

وما قيل: «أن بين العبد وبين الرّب ألف حجاب» يرجع إلى تلك الثلاثة الكلية. فإذا وصل السالك إلى المقصود برفع تلك الحجب المذكورة يشاهد جمال

٢ - ق : من

٤ - ق : الترقى

٦ - ق : عن

٨ - ق : عن

١ - ق : اعلم

٣ - م ، د ، الف : النورية

٥ - ق : إلى

٧ - ق : إلى

٩ - الذاريات / ٣١

الحقّ ويفنى ذاته فيه، وربما يقال لذاك^١ مقام الفناء في الذات، وفيه السرّ والخفيّ و الأَخْفَى، لكنّها من السفر الثاني، وسنبيّنه آنفاً.

وقد يعتبر في مقام الرّوح العقل نظراً إلى تفصيل شهود المعقولات، فتصير المقامات سبعة : [١]: مقام النفس، [٢]: مقام القلب، [٣]: مقام العقل، [٤]: مقام الروح، [٥]: مقام السرّ، [٦]: مقام الخفيّ، [٧]: مقام الأَخْفَى.

وتلك المقامات تسمّى بذلك الإسم باعتبار كون تلك الحالة للسالك ملكة، فإن لم تكن ملكة لا تسمّى مقاماً. وهي مراتب الولاية^٢ و بلاد العشق و المحبة التي أشار إليها العارف القيومي المولى الرومي:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه ايم^٣
فإذا أفنى السالك ذاته فيه تعالى ينتهي سفره الأوّل و يصير وجوده وجوداً حقانياً، و يعرض له المحو، و يصدر عنه الشطح، فيحكم بكفره ويقام عليه حدّه؛ فإن تداركته^٥ العناية الإلهية يزول محوه و يشمل الصحو، يقرّ بذنبه و عبوديته بعد ما ظهر بالربوبية.

قال أبو يزيد البسطامي: «إلهي إن قلت يوماً سبحان^٦ ما أعظم شأنني فأنا اليوم كافر مجوسي، فاقطع زناري» و أقول: «أشهد أن لا إله الله، و أشهد أن محمّداً رسول الله»، و لعلّ الكلام قد خرج عمّا كان، و لولا الأطناب تملّ و الاستماع^٧ تكلّ لأشبع الكلام في هذا السفر، لكن هناك يكفي ما قرّناه لك.

ثمّ عند انتهاء السفر الأوّل يأخذ السالك في السفر الثاني، وهو «السفر من الحقّ إلى الحقّ بالحقّ». و إنّما يكون بالحقّ لأنّه صار وليّاً و صار وجوده وجوداً حقانياً،

١ - م، د: لذا / بعض النسخ: لهذا.

٢ - م، د: الولاء

٣ - مولوي

٤ - د: فاز

٥ - د: تداركة

٦ - د: سبحاني

٧ - ق: الاستماع

فيأخذ في السلوك من موقف الذات إلى الكمالات واحداً بعد واحد، حتى يشاهد جميع صفاته و^١كمالاته، فيعلم الأسماء كلها إلا ما استأثره عنده، فتصير ولايته تاماً؛ و يفنى أيضاً ذاته وأفعاله و صفاته في ذات الحق و صفاته وأفعاله، فبه يسمع، وبه يبصر، وبه يمشي، وبه يبطش.

و السرّ: فناء ذاته، والخفاء: فناء صفاته وأفعاله، والأخفى: فناء فنائه^٢.
وان شئت قلت: السرّ هو الفناء في الذات وهو منتهى السفر الأول ومبدأ السفر الثاني؛ والخفاء هو الفناء في الإلهية؛ والأخفى هو^٣ الفناء عن الفنائين. فتتم دائرة الولاية وينتهي السفر الثاني وينقطع فناؤه يأخذ في السفر الثالث، وهو «السفر من الحق إلى الخلق»^٤ بالحق.

ويسلك من هذا الموقف في مراتب الأفعال و يزول محوه، ويحصل له الصحو التام، و يبقى ببقاء الله، و يسافر في عوالم الجبروت و الملكوت و الناسوت، و يشاهد هذه العوالم كلها بأعيانها و لوازمها، ويحصل له حظ من النبوة فينبئ عن المعارف من ذاته تعالى و صفاته وأفعاله؛ وليس له نبوة التشريع، فإنه لا يخبر إلا عن الله تعالى و صفاته وأفعاله، و لا يسمى نبياً، و يأخذ الأحكام و الشرائع من النبي المطلق و يتبعه.

و حينئذ ينتهي السفر الثالث؛ و يأخذ في السفر الرابع و هو «من الخلق إلى الحق»^٥ بالحق، فيشاهد الخلائق و آثارها و لوازمها، فيعلم مضارها و منافعها في العاجل و الآجل - يعني في الدنيا والآخرة - و يعلم رجوعها إلى الله و كيفية رجوعها و ما يسوقها و يقودها و يخزيها، و ما يمنعها و يعوقها^٦ و يدعوها، فيكون نبياً بنبوة

١ - م، د : - صفاته و

٢ - م، د، الف : فنائته

٣ - م، د : - هو

٤ - د : الحق

٥ - د : الخلق

٦ - ق : يقودها و ما يمنعها ... و يخزيها.

التشريع ويسمى بالنبى، فانه ينبى، فانه ينبى عن بقائها ومضارها ومنافعها وعمّا به سعادتها وعمّا به شقاوتها، ويكون في كلّ ذلك بالحقّ؛ لأنّ وجوده حقّاني ولا يشغله الالتفات إليها من التوجه إلى الحقّ.

هذه هي الأسفار الأربعة. فقد ظهر أن السفر الأوّل والثالث متقابلان لتعاكسهما في المبدأ والمنتهى، وكون الثالث بالحقّ دون الأوّل؛ والثاني والرابع متقابلان بوجه لاختلافهما في المبدأ والمنتهى واشتراكهما في كونهما بالحقّ.

و الفلاسفة الشامخون والحكماء الراسخون ينظرون في الآفاق والأنفس، فيرون آياته تعالى فيها ظاهرة وراياته عنها باهرة، فيستدلّون بآثار قدرته على وجوب وجوده وذاته، ويستشهدون بأنوار حكمته على تقدّس أسمائه وصفاته، فإنّ^١ وجود السموات والأرض وامكانهما وحركتهما دلائل إنيته، واتقانها وانتظامها شواهد معرفته وربوبيته، وإلى هذه الطريقة أشير في الكتاب المبين بقوله تعالى عزّ^٢ اسمه: ﴿سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم حتّى يتبيّن لهم أنّه الحقّ﴾^٣ وعند ذلك تبين لهم أنّه الحقّ بحيث يرون كلّ وجود وكمال وجود مستهلكاً في وجوده وكمالات وجوده، بل يرون كلّ وجود وكمال لمعة من لمعات نوره وجلوة من جلوات ظهوره؛ وهذا هو السفر الأوّل من الأسفار الأربعة العقلية بازاء مالاهل السلوك من أهل الله وهو من الخلق إلى الحقّ.

ثمّ ينظرون إلى الوجود ويتأمّلون في نفس حقيقته، فيتبيّن لهم أنّه الواجب بذاته ولذاته، ويستدلّون بوجوبه الذاتي على بساطته ووحدايته وعلمه وقدرته وحياته وارادته وسمعه وبصره وكلامه وسائر أوصاف كماله ونعوت جماله وجلاله^٤، و على أن كلّها عين ذاته؛ فتظهر أحديته وبأحديته صمديته، وبصمديته أنّه كلّ

١- ق: كان

٢- د: - تعالى

٣- فضلت / ٥٣

٤- د، م، الف: - و جلالة

الأشياء بنحو أتمّ وأعلى^١.

وهذا هو السفر الثاني من الأسفار الأربعة^٢ العقلية بازاء ما لاهل السلوك وهو من الحقّ إلى الحقّ بالحقّ.

ثمّ ينظرون في وجوده و عنايته و أحديته فتتكشف^٣ لهم وحدانية فعله وكيفية صدور الكثرة عنه تعالى وترتيبها حتّى ينتظم سلاسل العقول والنفوس، ويتأمّلون في عوالم الجبروت والملكوت أعلاها و اسفلها إلى أن ينتهي إلى عالم الملك و الناسوت ﴿أو لم يكف بربك أنّه على كلّ شيء شهيد﴾^٤.

وهذا هو السفر الثالث من الأسفار الأربعة العقلية بازاء ما للسالكين وهو من الحقّ إلى الخلق بالحقّ.

ثمّ ينظرون في خلق السّموات والأرض، ويعلمون رجوعها إلى الله - تعالى^٥ - ويعرفون مضارّها و منافعها، و ما به سعادتها و شقاوتها في الدنيا والآخرة، فيعلمون صلاح^٦ معاشها و معادها، فينهبون عن المفساد و يأمرّون بالمصالح، و ينظرون في أمر الآخرة، و يعلمون^٧ ما فيها من الجنّة و النار و الثواب و العقاب و الصراط و الحساب و الميزان^٨ و تطاير الكتب و تجسّم الأعمال، و بالجملة كلّ ما جاء به الأنبياء و أخبر به الرّسل، صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين.

وهذا هو السفر الرابع من الأسفار^٩ الأربعة العقلية بازاء ما لأهل الله، وهو من الخلق إلى الحقّ^{١٠} بالحقّ.

١ - وهو المعبر عنه في الحكمة المتعالية بسيط الحقيقة كلّ الأشياء و ليس بشيء منها.

٢ - د : - الأربعة ٣ - م ، د : فيكشف

٤ - فضلت / ٥٣ ٥ - م ، د : - تعالى

٦ - الف : - صلاح ٧ - م : و يعلمون

٨ - د : الميزان و الحساب ٩ - الف : - الأسفار

١٠ - الخلق

و الكتاب بما فيه من الأمور العامة و الجواهر و الأعراض كَفيل السفر الأول؛ و بما فيه من اثبات ذاته تعالى بذاته و اثبات صفاته كَفيل السفر الثاني؛ و بما فيه من اثبات الجواهر القدسية و النفوس المجردة كَفيل السفر الثالث؛ و بما فيه من أحوال النفس و ما لها^١ في يوم القيامة، كَفيل السفر الرابع.

فقوله قدس سرّه: «و اعلم أن للسالك^٢»، إشارة إلى الأسفار المذكورة أولاً. و قوله: «فرتبت كتابي هذا» إلى قوله: «في الأسفار العقلية» إشارة إلى الأسفار^٣ المذكورة أخيراً، التي يتكفلها الكتاب طبق أسفار السالكين و الأولياء، فإنّ القوة النظرية و العلمية متكافئتان في الأنوار و الآثار، و بالأولى يحصل علم اليقين، و بالثانية يحصل عين اليقين و حقّ اليقين.

هذا ممّا استفدت من ملاحظة كلمات القوم و تتبّع مباحث الكتاب، و الله أعلم بالصواب. و السّلام

[ج ٧٧/٣] قوله: نعم هي بعينها ...

أقول: لا يخفى أنّ الحركة إذا نسبت إلى القابل صارت تحرّكاً و هو الأنفعال التدريجي و مقولة أن يفعل؛ و إذا نسبت إلى الفاعل صارت تحريكاً و هو الفعل و الاثر التدريجي و مقولة أن يفعل.

[ج ٧٧/٣] قوله: ولهذا ...

أقول: أي لما كان المقولتان تدريجياً يمتنع أن تقع الحركة فيها.

[ج ٢٩٤/٢] قوله: «و يلزم التسلسل أو الإنتهاء إلى حادث ماهيته أو حقيقته عين الحدوث والتجدد».

اراد انه يلزم أحد الأمرين المذكورين؛ و الأول باطل بالبراهين القائمة على بطلانه؛ فبقى الثاني - أى الإنتهاء إلى حادث مُتجدد بالذات، و هُوَ الحركة الدائمة الفلكية - كما هو عند الفلاسفة، و الطبيعة الجسميّة المُتجددة كما هو عند المُصنّف، قُدس سرّه.

و على المذهبين، ينقطع السؤال عن علّة الحدوث؛ لأنّ الحدوث لذلك الحادث: «ذاتي»؛ و «الذاتي لا يعلّل»!

فإن رجعت و قلت: «ذلك الحادث التجددى، كيف يستند الى علّة ثابتة قديمة؟»

قلنا: ذلك الحادث له وجهان:

[١]: وجه ثابت أزلي، به يصدر عن العلّة الثابتة القديمة.

[٢]: و وجه متجدد زمني، به ينشأ منه المعلولات الحادثة الزمانية.

و بالوجه الأول: موجود في «الدَّهر».

و بالوجه الثاني: موجود في «الزمان».

و معنى دهريته ثباته للعلّة.

و معنى زمانيته قيوميته للزمان و تجددّه للمعلولات الحادثة.

توضيح ذلك: أنّ حدوث الحوادث الزمانية، ينتهى إلى حدوث الحركة الدورية الغير المنقطعة؛ أو الطبيعة الجسميّة الفلكيّة المُتجددة الهويّة؛ و هي اذا الحركة شخص واحد أزلي، أزلي أبدي، متجدد الذات، مُستمر الوجود في الأزل و الأباد! و ذلك الشخص الأزلي الدائم صدر عن العلّة الأزلية؛ فَنفسى ذاته ترتبط الى العلّة؛ إلاّ أنّه لما كان متدرّج الوجود، متجدد الذات: ينقسم بالإنقسام الوهمي أجزاء

مُتلاحقة مُتتابعة، مُتتابعة بعضها على البعض، و يتعاقب الى ما لانهاية له. و باعتبار
تلك الأجزاء الوهميّة يكون علّة للحوادث. فالطّبيعة الغير المنقطعة قيّومة للحركة و
الزّمان؛ و الطبايع المنقطعة مسبوقة بهما. و الأوّل حافظ لزمانِ الثّاني.

و كان الفلاسفة غَفَلُوا - في هذا المَوْضِع - عن أن الأمر ينتهي الى موجود
تجدّدِيّ الذّات، و المتجدّد بالذّات، لا يطلب علّة حادثة. فقالوا: «السَّبَب القريب
للحوادث يكون حادثاً مَعَهُ»؛ و الكلام فيه، كالكلام في الأوّل؛ و يلزم التّسلسل. و هذا
التّسلسل إمّا ان يكون دَفْعَةً؛ و إمّا أن يكون يتقدّم البعض منها على البعض.
و الأوّل: باطل كما سَبَقَ في «مباحث العلّة و المعلول»، فتعيّن الثّاني، و ساقوا
الكلام فيه، الى أن قالوا: «فهى الحركة».

ثمّ اعلم، أنّ الحركة، هي: «نفس خُرُوج الشّيء، مِنْ القُوّة الى الفعل يسيراً
يسيراً»، و نفس الخروج، أمر اعتباريّ، و ليس له هويّة عينيّة خارجيّة؛ بل، لا بدّ من
الشيء الخارجيّ عن القُوّة الى الفعل؛ فهى في التّجدّد و الإستمرار، تابعة
لموضوعها؛ و لذلك قلنا بـ «الحركة في الجواهر» فالواسطة بين الحادث و القديم،
نفس الطّبيعة الجوهريّة المتجدّدة بالذّات، لا الحركة الّتي هي «عَرَض ايساغوجي».

[ج ٧٧/٣] قوله: لأنّها الخروج عن هيئة العبارة الوافية أن يقال لأنّها الخروج عن هيئة
إلى هيئة أو يقال لأنّها ترك هيئة لهيئة و ذلك لتعلّق الحركة بما منه و ما إليه

أقول: و لما قال المصنّف العبارة الأولى و لم يذكر ما إليه الحركة فيها و استشعر
بذلك فاستدركه بقوله: «والترك لهيئة» أي ترك هيئة لهيئة، يعني الحركة خروج في
كلّ آن مفروض من فرد من المقولة التي وقعت الحركة فيها و وصول إلى فرد آخر من
تلك المقولة في آن آخر مفروض لسيلان المتحرّك في الآنات و تبدّل الآنات عليه. و
تلك الأفراد يجب أن تكون مختلفةً بالنوع أو بالصّنف أو بالشخص و إلّا لم تكن

أفراداً، فيجب أن يكون كل فرد منها موجوداً في آنٍ حتّى يتبدّل بتبدّل الآثار، و الموجود في الآن هيئة قارة، وإليه أشار بقوله: «فهل يجب أن تكون خروجاً عن هيئة قارة»، وذلك لأنّ الهيئة الغير القارة تدريجي الوجود زماني الحصول لا يوجد فردٍ منها في آنٍ حتّى تتبدّل أفرادها بتبدّل الآنات على المتحرّك، فكّلما تتبدّل الآنات عليه كان واقعاً في التدريجي الزماني بعد، لأنّ الآن لا بعد الزمان، ففي تبدّل الآنات كان المتحرّك باقياً في الفرد التدريجي الزماني، وهذا هو الإمكان فيه. وإلى ما ذكرنا اشار بقوله: «لأنّها لو وقعت في هيئة غير قارة» إلى آخره.

قوله: «و بالجملة» إلى قوله: «فرداني» ظهر معناه ممّا بيّنا لك.

[ج ٧٩/٣] قوله: «مثلاً أن وقعت الحركة في التسخين».

أراد زيادة الإفصاح لبطلان وقوع الحركة في الأمر التدريجي ومثله بالحركة في التسخين، وهو من مقوله أن يفعل ليظهر بطلانها ويتم مقصوده.

وأنت تعلم أنّ ما منه الحركة وما إليه الحركة يجوز أن يكونا نوعين مشتركين في جنس قريب، كالحركة من نوع من السواد إلى نوع آخر منه، ومن نوع من السخونة إلى نوع آخر منها، ويجوز أن يكونا نوعين مشتركين في جنس بعيد، كالحركة من السواد إلى البياض، ومن السخونة إلى البرودة، والأولان مشتركان في جنس القريب من السواد والسخونة، والآخران مشتركان في الجنس البعيد من اللون والكيف الملموس، فإذا فرضنا الحركة في التسخين إلى التبريد يجب أن يتبدّل على المتحرّك فرد من التسخين بفرد من التبريد بتبدّل آن التسخين بآن التبريد؛ لأنّ المتحرّك في كلّ آن في نوع ممّا فيه الحركة، والنوعان في المفروض تسخين وتبريد، وقد علمت أنّ تلاحق الآنات في الموصوف بالأمر التدريجي إمعان في ذلك الأمر، ففي آن التبريد يكون المتحرّك في التسخين مسخناً ومبرّداً؛ وإليه اشار بقوله: «فيلزم أن يكون

الجسم في حال تسخينه مبرداً» مع أنه لم يخرج عن التسخين حتى يكون متحركاً فيه.

[ج ٧٩/٣] قوله: «وان كان في اثناء الحركة»^١ ...

ذلك بانقطاع زمان التسخين و الشروع في التبريد في زمان متصل بزمان التسخين، فذلك خروج المتحرك عن هيئة إلى هيئة بتبدل زمان إحداهما إلى زمان الأخرى، وذلك ليس بحركة بل نقض زمان فرد من أن يفعل و تجدد زمان فرد آخر منه.

[ج ٢٧١/٣] قوله: السِّلْبِيَّة البسيطة^٢ ...

أعلم أنَّ السِّلْب البسيط قد يعتبر بالنَّظَر إلى الماهية بأن يقال: ليست الماهية بذلك الاعتبار تسلب عن نفسها، وليست تحت قولنا «الماهية من حيث هي ليست إلا هي»، لأنَّ بذلك الاعتبار لا هي ولا غيرها، فإنَّ الليس هنا ليس صرف وبطلان محض، لا تتقرَّر حينئذٍ ماهية ولا وصف من أوصافها، وقد يعتبر بالنَّظَر إلى الوجود و غيره من العدم و ساير الأوصاف و حينئذٍ بتقرير الماهوي؛ و يسلب عنها كل شيء من الوجود و العدم و غيرهما سوى نفس ذاتها بالسِّلْب البسيط، أي السِّلْب الغير الثَّابت الماهية في مرتبة تقرِّرها الماهوي بأن يكون السِّلْب ثابتاً للماهية، و مركباً من ثبوت و سلب، بل سبب ذلك المسلوب عنها لا ثبوت سلب ذلك المسلوب لها. فيقال «الماهية من حيث هي ليست إلا هي»، أي ليس شيء من الأشياء وجوداً كان أو عدماً أو غيرهما ثابتاً لها في مرتبة تقرَّر ذاتها، و صادقاً عليها إلا نفس ذاتها. فقول المصنّف - قدس سرّه - : «السِّلْبِيَّة البسيطة»، أراد السِّلْب البسيط المتعلّق

١ - في المصدر : حركته

٢ - كذا / نصّه الشريف يخالف مصدرنا في الضبط.

بالوجود والعدم وغيرهما، لا السلب البسيط المتعلق بالماهية؛ فلا منافاة بين قولهم «الماهية من حيث هي ليست إلا هي» وبين قولهم في السلب البسيط: «يسلب عن الماهية كل شيء حتى نفسها»؛ لأن متعلق السلب في القولين مختلف. فإن في قولهم «الماهية من حيث هي ليست إلا هي» متعلق السلب الأشياء المغايرة لذات الماهية و في قولهم: «يسلب عن الماهية في السلب البسيط كل شيء حتى نفسها» متعلق السلب نفس الماهية لا غيرها؛ فافهم فأنه من مضائق الأفهام ومنازع الأوهام!

[ج ٢٧٢/٣] قوله: سلب المقيد ...

أقول: أي سلب الوجود المقيد بكونه في مرتبة الماهية، وهو السلب البسيط الذي يؤخذ باعتبار الوجود وقد عرفته بما أومأت إليه.

[ج ٢٧٢/٣] قوله: لا السلب المقيد

أقول: أي لا السلب المقيد بكونه ثابتاً في تلك المرتبة، وهو السلب المركب مع الثبوت. وبذلك التحقيق يظهر أنه لا يلزم ارتفاع التقيضين أيضاً، لأن سلب الوجود في المرتبة هو الذي نقيضه السلب البسيط وهو واقع ليس مرتفعاً، لا السلب المركب مع الثبوت الذي هو مرتفع مع ارتفاع الوجود عن المرتبة؛ فنبصر!

[ج ٢٧٢/٣] قوله: تقدّم بالطبع

أقول: فإن قلت: التقدّم بالطبع تقدّم الأيس على الأيس، و الماهية في المرتبة ليس، فكيف يكون تقدّمها على الوجود بالطبع؟

قلنا الماهية في المرتبة أيس، و بنور الأيس يظهر في العقل ويحكم عليها، إلا أن

إليها غير ملحوظ هناك، و عدم الإعتبار غير اعتبارالعدم^١.

[ج ٢٧٥/٤]: [قوله: اما الذي يكسر سورة استتكارك و استبعادك]

وجه الاستبعاد والاستتكار: ان المتحرك في جميع أنواع ما فيه الحركة وأقسامه يجب أن يكون باقياً من ابتداء الحركة إلى انتهاء الحركة عينه و شخصه، و ما فيه الحركة يجب أن يتبدل عليه ويتعاقب فيه بأفراده ان كانت الحركة في نوع واحد، و بأنواعه إن كانت الحركة في أنواع مختلفة.

و الأول: كحركة الجسم في البياض من الضعف إلى الشدة أو بالعكس.
و الثاني: كحركة من البياض إلى السواد في الأنواع المتوسطة أو بالعكس.
فإذا فرضنا أن يكون الجوهر فيه الحركة كما هيّة الإنسان مثلاً لا يمكن أن يكون موضوع الحركة فيه جوهر آخر كمادة أو موضوع له.
أمّا الموضوع: لأنّ الجواهر لا موضوع لها.

و أمّا المادة: فلائها متقومة لها و تتبدل بتبدلها!
و أيضاً مبدأ الحركة والسكون هو الطبيعة لا المادة ولا غيرها، فيجب أن يكون المتحرك في الذي فرضناه فيه الحركة نفسه، وإذا كان كذلك يجب أن يكون بشخصه باقياً في جميع الإشتداد، ولا سيما في الإبتداء والإنتهاء متبدلاً بالنوع؛ لأنّ ماهية الشديد غير ماهية الضعيف، فتكون ماهية الشديد نفس الجوهر المتحرك بعينه و شخصه، و غير نفسه بشخصيته و ماهيته، و لا يتصور ذلك إلا بالإنقلاب في الماهيات، و ذلك ممتنع، و مستنكر غاية الاستنكار.

١ - م : + هذه الحواشي الثلاث من متفرقات معلقات الأستاذ على الأسفار سمعتها منه في درسه و نقلتها في هذه المجموعة بعد وفاته رحمه الله، و سأعین موضع ربطها من الأسفار ان شاء الله، و الغرض الآن ضبط كلامه و اعلاء مقامه «اسكنه الله في دار سلامه و أوفر عليه جزيل انعامه».

و يرتفع الإشكال بأن الجوهر وكذا كل ما يكون فيه الحركة تكون متحركاً فيه بوجوده لا بماهيته؛ لأن المتحرك فيه يجب أن يكون موجوداً و مشتدّاً بالذات، و الوجود هو الموجود و المشتد بالذات، ففي الحركة الإشتدادية ماهية ما فيه الحركة باقية غير متبدلة في مراتب الإشتداد، ليست شديدة في الشديد و لاضعيفة في الضعيف حتى تكون في الشديدة مغايرة لما في الضعيف مخالفة له، بل تكون شديد الوجود و ضعيف الوجود؛ و لا يلزم الانقلاب في الماهيات.

و المصنّف - قدس سرّه - قد أثبت فيما سلف أن الوجود به و الشدة بالذات الوجود دون الماهية، فأشار إلى تينك المقدمتين و أجاب عن الشبهة المذكورة بنفي الحركة في ماهية ما فيه الحركة جوهرأ كان أو عرضاً. و ربّما يقول المستشكل بأنّ المشائين قائلون باختلاف الماهيات في مراتب الاشتداد.

أجاب عنه: بأنها بالقوة لا بالفعل، و أقام الحجة عليه. فقوله: «و المشاؤون» إلى آخره اشارة إليه.

و ربّما يعود المورد و يقول: الماهية متحدة بالوجود، فإذا تبدل الوجود تبدلت الماهية، فالمخالفة و المغايرة باقية بحالها. فأشار إلى دفعه بقوله: «و انكشف لك أن انحفاظ الماهيات على ما هي هي في كلّ مرتبة من الوجود بحاله من غير انقلاب فيها»، و بين ذلك بأنها بحسب، فأنها ليست إلّا نفسها، أي الماهية أنحاء الوجود لا تتبدل بحسب نفس ذاتها، و إنما تتبدل عوارضها و لواحقها الشخصية الآنية، و نفسها محفوظة بالوجود لواحد بالوحدة الإتصالية الغير القارة.

و ربّما يعود أيضاً و يقول: الوجود يتبدل بتبدل أنحائه؛ فأشار إلى دفعه بقوله: «و كذا كل نحو خاص من الوجود» إلى آخره، أي نحو الخاص من الوجود وهو الوجود الواحد النصّ التدريجي، الحافظ للماهية المخصوص بها باقي في جميع الأنحاء و

الماهيات، والإختلاف في ظهوراته وشؤوناته الذاتية، وهذا شديد الغموض؛ ليس هنا موضع بيانه ودفعه.

[ج ٢/٢٩٤] قوله: «لكن الطبايع المنقطعة».

كالكائنات الفاسدات العنصرية، والطبايع الغير المنقطعة كالطبايع الفلكية. «و الطبايع المنقطعة يكون الزمان ظرفاً لها؛ والطبايع الغير المنقطعة، منها ما يكون مقوّمًا للزمان حافظاً له، كالمُحدّد للجهات الفلك التّاسع؛ ومنها ما يكون الزّمان ظرفاً لها كباقي الأفلاك الثمانية»^١.

١ - ح : + لِلأُستاد آقا محمّد رضا القمّشّة غَفَرَ اللّهُ لَهُ وَ أَعْلَى اللّهُ مَقَامَهُ فِي الْجَنَانِ

التعليقات
على شرح الإشارات والتنبيهات

فيه * نظر؛** لأنّ الشيخ أثبت في الإشارات للمتصل بذاته الذي هو الصورة
الجسمية قابلاً يقبله و يحلّ ذلك المقبول فيه، و ظاهر أنّ الحال يحتاج إلى المحلّ،
فثبت احتياج المتصل بذاته في ذاته إلى المحلّ الذي هو الهيولى، و ظاهراً أنّ
الاحتياج إلى شيء في أنّ يوم فيه ذاته يتوقّف عليه ذاته الموقوف على الشئ في
ذاته، لا تتحقّق ذاته بدون ذلك الشئ؛ فكّلما تحقّق ذاته تحقّق ذلك الشئ، ولما
تحقّق المتصل بذاته في الفلكيات تحقّق الهيولى فيها، فبالافتقار الذاتي للمتصل
بذاته أثبت الهيولى في الفلكيات، و أين هذا من الإقتضاء؟ فإنّ الإقتضاء الذاتي
تساوق توقّف ذات الشئ لما يفتقر اليه، و اقتضاء الشئ للشئ ايجابه لذلك
الشئ، مقدّم عليه، و ما يوجبه الشئ متأخّر عنه. فإن سومح و سمى الإحتياج و
التوقّف بالإقتضاء فلا بأس به، لكن لا ينتقض حينئذ باقتضاءه العلية للمعلوم و
الملزوم لل لازم و عدم احتياجهما اليهما؛ لأنّ اقتضاءهما للمعلوم و اللازم بمعنى
ايجابهما لهما لا توقّفهما عليهما، و فيما نحن فيه الإقتضاء بمعنى التوقّف.
و أيضاً ما يقال في المقدمة الثانية من أنّه ان لم يقتض يكون مستغنياً؛ لا يقول به
الشيخ الرئيس و ليس في كلامه اقتضاء أصلاً، بل يلزم من كلامه أنّه لو لم يكن

* - م : + كتب مولانا واستاذنا، محدث المعارف صدرالحكماء المتألهين وحيد دهره وزمانه ؛ آقا محمّد رضا
الإصفهاني طاب ثراه، هذا حاشية مشتملة على التحقيق و التدقيق، نقلته بعبارته الشريفة تيمناً وتبرّكاً،
هي هذه. ** - لم نعر على محل التعليقية بالضبط

محتاجاً لكان مستغنياً، لكن لما علم أنه غير مستغنٍ لم يكن مستغنياً. وأيضاً ليس في كلام الشيخ ما يدل على أنه لو كان مستغنياً لكان لا يجامعه ولا يلزم من كون الشيء مستغنياً عن الشيء بذاته عدم مجامعته، له وأتما يلزم منه الإستغناء، لكان الإفتراق والاجتماع، ونحن ننقل كلام الشيخ بعين عبارته ليفتح الحال.

قال في الإشارات : «إشارة : قد علم أن للجسم مقداراً سخياً متصلاً، وأنه قد يعرض له انفصال وانفكاك، وتعلم أن المتصل بذاته غير القابل للاتصال، وللانفصال قبولاً يكون هو بعينه الموصوف بالأمرين؛ فإذا قوّ هذا القبول غير وجود المقبول بالفعل وغير هيئته وصورته، وتلك القوة لغير ما هو ذات المتصل بذاته الذي عند الانفصال يعدم ويوجد غيره وعند عود الإتصال يعود مثله متجدداً»^١.

«وهمّ و تنبيه: ولعلّك تقول : أن هذا ان لزم فائماً يلزم فيما يقبل الفك والتفصيل، وليس كلّ جسم فيما أحسب كذلك. فإن خطر هذا ببالك فاعلم أن طبيعة الامتداد الجسماني في نفسها واحدة، وما لها من الغنى عن القابل أو الحاجة اليه متشابه، وإذا عرّف في بعض أحوالها حاجتها إلى ما تقوم فيه عرف أن طبيعتها غير مستغنية عما تقوم فيه، ولو كانت طبيعتها طبيعة ما يقوم بذاته فحيث كان لها ذات كان لها تلك الطبيعة، لأنّها طبيعة نوعية محصلة تختلف بالخارجات عنها دون الفصول»^٢ انتهى عبارته .

فإن التفت إلى ما ذكرته من البيان وأمعنت النظر في كلامه - قدس سرّه - ظهر أن فحوى كلامه غير ما ذكره، وأيضاً تعليل الإستغناء بعدم المجامعة بأن بالذات لا يزول عليل، فأنه يمكن أن يكون الإستغناء الذاتي عن الشيء ثابتاً للشيء و يجامع ذلك الشيء مع ما يستغني عنه باعتبار غير نفسه ذاته.

١ - راجع : شرح الإشارات، ج ٢/٣٦-٤٤.

٢ - راجع: شرح الإشارات ج ٢/٤٨-٥٠.

و أيضاً قوله : «و أما الثاني فلان عدم الإقتضاء الذاتي لا يستلزم إلا استغناء الذاتي»، ان كان بمعنى الحاجة لاختفاء في أن عدمه يستلزم الاستغناء الذاتي، بل عدمه نفس الاستغناء؛ وان كان بمعنى ايجاب الشيء للشيء فعدم الإيجاب الذاتي يستلزم الذاتي.

و أيضاً قوله : «فلعلّ كلاً منهما بسبب خارجي» خارج عن الفرض؛ لأنّ الكلام في الذاتي، والسبب الخارجي خارج عن الفرض. وكذلك قوله : «اذا كان الإقتضاء بشرط خارجي» خارج عن الفرض.

قوله : «كما قلنا» اشارة إلى قوله : «فلان الإقتضاء يقتضي الإحتياج»^١.

١ - م : + هذا ما كتبه الأستاذ في هذا المقام في غاية التحقيق، و لكنني أقول توضيحاً للمقصود.
ما ذكره الشارح المحقق بقوله : «فإن قلت : الشيء ان اقتضى امرأ كالظهور المعين»، إلى آخره، و نسبة إلى الشيخ الرئيس بقوله : «هذه نكتة ذكرها الرئيس ابن سينا»، فيمكن تقريره على وجه يكون مطابقاً لما قرره الشيخ في الإشارات و لا يرد عليه اعتراض الشارح و لا ما اعترضه الأستاذ، و لكن يحتاج إلى تقديم مقدمة تبني عليها ذلك الطريق الذي ذكره الشيخ في الإشارات في تقدير ثبوت الهيولى من العنصرية إلى الفلكية، أي في افتقار الأجسام من حيث جسيميتها إلى الهيولى؛ و هي : أن كلّ ماهية واحدة نحو وجوده الذاتي لا يكون متفاوتاً، فلا يجوز أن يكون نحو وجود الماهية المختص بها من حيث هي هي مختلفاً بحسب اختلاف الخارجة عنها و عن مقوماتها مثلاً، ماهية الجوهرية بما هو جوهر نحو وجودها هو القيام بذاتها و الاستغناء عن الموضوع، و نحو وجود العرض بما هو عرض هو الإفتقار في الموضوع، و لا يصح أن ينقلب نحو وجود ماهية جوهر من الاستغناء إلى الإفتقار و الماهية هي ماهية الجوهرية، و كذا في الماهية العرض، و أمّا وجوداتها الإضافية و النسبية فيمكن أن تكون متخلفة اختلاف الخارجات، مثلاً الإفتقار إلى الأكل أمّا يعرض للإنسان لا لأجل بقاء الانسانية، بل بسبب الحرارة المحليّة للمواد، و قد يزول بزوالها، و كذا الاستغناء عن اللباس بالذات لا بتنافي عروض الإفتقار لعله كما سيأتي، و إلى تلك المقدمة المذكورة بقوله : «لأنها طبيعة نوعية يتخلف بالخارجات دون الفصول». انتهى. فتدبر !

و بعد تمهيد تلك مقدمة فنقول : أمّا تقرير كلام الشيخ في الإشارات على ما أشار إليه الشارح المحقق بقوله : «فإن قلت : الشيء ان اقتضى امرأ»، إلى آخره، فهو أنّ الطبيعة الإمتدادية الجسمانية إما أن تكون

→ بذاتها و من حيث هي مجردة عن الخصوصيات غنية عن الهيولى، أو لم تكن. فإن لم تكن غنية بالذات فتكون مفتقرة لذاتها، فيلزم حلولها في المحل أينما تحققت، سواء كانت في العنصریات أو في الفلکیات، أي في الأجسام القابلة للانفصال الخارجی أو غیرها. و ان كانت غنية بذاتها فاستحال حلولها في المحل أينما تحققت، لأنّ الحلول في المحلّ عين الافتقار اليه و نحو وجود الحال، و الغنى عنه اذا كان ذاتياً استحال زواله ولو بالغير، لأنّ ما بالذات لا يزول ولا يزال، فاستحال حلولها في المحلّ، لكنّ الحلول ثابت في بعض الأجسام و هو يتنافي كون الفناء ذاتياً للجسم من حيث الجسمية، كما صرح الشيخ بقوله: «و اذا عرف في بعض احوالها حاجتها إلى ما تقوم فيه عرف أنّ طبيعتها غير مستغنية عما تقوم فيه، و لو كان طبيعتها طبيعة ما تقوم بذاتها فحيث كان لها ذات كانت لها تلك الطبيعة»، انتهى.

قوله: «فحيث كانت لها ذات»، اشارة إلى التعليل المذكور، أي أنّ ما بالذات لا يزول. قوله: «كانت لها تلك الطبيعة»، أي الطبيعة القائمة بذاتها و غير و حالة في المحل، بمعنى أنّ الطبيعة الحسية اذا كانت في حدّ ذاتها مستغنية القوام عن المحلّ فحيث وجدت و جدت بلا محل، لأنّ ذاتها تلك الذات، و ما كان بحسب ذاته لتحصل القوام بلا تعلّق لغيره كان ذلك نحو وجوده الذاتي، و الذاتي لا يختلف ولا يتخلّف، فاذا وجدت فلا يجمع المحلّ و لكنّها جمعت في بعض احوالها - أي في الأجسام العنصرية - فعلم أنّها لم تكن مستغنية.

اذا عرفت ما ذكرنا علمت أنّ ما ذكره الأستاذ بقوله: «وأيضاً ليس في كلام الشيخ ما يدلّ على انه لو كان مستغنياً لكان لا يجمعه» محلّ نظر وتأمل. وكذا ما ذكره الأستاذ بقوله: «وأيضاً قوله: و لا يلزم [من] كون الشئ مستغنياً [عن الشئ بذاته] عدم مجامعته». وكذا قوله: «وأيضاً تعليل استغناء بعدم [ال]مجامعة بأنّ ما بالذات لا يزول عليل، لانه يمكن أن تكون استغناء الشئ عن الشئ ثابتاً للشئ و يجمع ذلك الشئ مع ما يستغنى عنه باعتبار غير نفس ذاته»، انتهى؛ محلّ نظر و خدشة ناشئ من عدم رعاية تلك مقدّمة المذكورة و عدم مراعاة الفرق بين الموجودين، أي الذاتي والنسبي العرضي. كأنه قد فرض المحالّ الحلول في المحلّ أمراً عرضي للطبيعة، نظير الأكل و اللبس اللذين ذكرناهما بأنّهما قد يجتمعان مع الانسان و يفرقان لعلّة خارجة، و ليس الأمر كذلك؛ لأنّ الحلول عبارة عن نحو الوجود الحال، و اذا كان نحو وجود الذاتي للماهية افتقارياً ناعياً فلا يمكن تحقّقها و وجودها قائماً بذاتها، و كذلك اذا كان نحو وجود الذاتي للماهية قائماً بذاته بلا تعلّق بغيره فلا يمكن أن يوجد مع الغير و يجمع المحلّ، و إلّا لزم الانقلاب، فمروض الافتقار إلى المحلّ بعد إن لم يكن بسبب أمر آخر، وكذا عروض الإستغناء عنه بعد الافتقار اليه؛ لأنّ نحو وجود الذاتي لا يختلف ولا يتخلّف.

[ج ٢٧٣/٢] قوله: احدى المقدمتين.

اي كبرى القياس و هو قوله: «و الكيفيات المنبعثة عنها بالخلاف»^١.

[ج ٢٧٣/٢] قوله: و ان لم يصح.

أى: صغرى القياس، و هى قوله: «فأنها ثابتة لا تشتد ولا تضعف»^٢.

[ج ٣٧٩/٢] قوله: الهيولى غير ذات حجم.

الحجة التي أقام الشيخ: أن المعقول الواحد لا يرتسم فيما ينقسم فى الوضع، و

→ فقول الشارح المحقق أيضاً: «و لعل كل منهما بسبب خارجي» غير صحيح، و قد خبط خبطاً فاحشاً ناشئاً من عدم الفرق بين وجود الذاتي والعرضى.

نعم ! يمكن أن يكون الشيء غنياً عن شيء من حيث الذات ثم عرض له الافتقار بسبب آخر، ان كان السبب واسطة في العروض فلا امتناع حينئذ، لأن المحتاج بالذات هو الواسطة، و هذا لا يتنافى كون ذي الواسطة غنياً بالذات - كما في افتقار الطبيعة إلى المحل المعين بواسطة خصوصية الفرد - وكلامنا في الإمتناع فيما اذا كان السبب واسطة في ثبوت الافتقار، و سرّه عن تعيين المحل و خصوصيته خارج عن نحو وجود الذاتي لطبيعة قد يجتمع معه و يفرق، كما أن نفس الأفراد عندهم أيضاً من عوارض الطبيعة و لا يختلف نحو وجود الذاتي للطبيعة بعد تبدل خصوصية المحل و خصوصية الفرد.

و بالجملة لا فرق بين المحل المعين و المحل المطلق في امتناع ثبوت الافتقار للطبيعة بسبب أمر آخر بعد فرض كون الطبيعة مستغنية بالذات عنهما، كما أنه لا فرق بين المحل المعين و المطلق في جواز عروض الافتقار للطبيعة اليهما - بعد ان لم يكن بسبب امر آخر - اذا كان السبب واسطة في العروض، و جهة الفرق بين الواسطة في الثبوت و بين الواسطة في العروض بالإمتناع و الجواز هو تغيير الوجود الذاتي للطبيعة في الأول، و عدم تغيير الوجود الذاتي في الثانى. فتدبر!

و بما ذكرنا يندفع الإيراد المشهور على هذا البرهان أنه كما جاز أن لا يكون افتقار الطبيعة إلى المحل الواحد لذاتها ثم يحصل الافتقار لاجل خصوصية و سبب، فليجز مثل ذلك بالقياس إلى المحل مطلقاً؛ فتأمل *

* - أيضاً فaron إلى ما قاله المحقق الإشكوري في تعليقه على مصباح الأنس / ٨١-٨٤

كُلَّ جسم و كَلَّ قوة في جسم ينقسم، ينتج: محلّ المعقول الواحد ليس بجسم و لابقوة جسمانية. ثمَّ بيّن رسم الصور الخيالية و رسمها في ذى وضع و قبول انقسام. و الحجة التي ذكرها الشارح عنه من أكثر كتبه، هكذا:

الصور العقلية ليست بذوات وضع، و كَلَّ حال في جسم فهو ذو وضع، ينتج الصور العقلية ليست حالة في جسم.

ففي البرهان الذى أقام ههنا جعل الوسط انقسام المحلّ، و في البرهان المنقول عنه جعل الأوسط وضع الحال.

ثمَّ اذا أُريد أن يتمّ الفرق بين الصور العقلية و الحسيّة و الخيالية فى كونهما جسمانية و غير جسمانية فى صورة جعل الانقسام وسطاً في البرهان و نفيه عن محلّ الصور العقلية ما يثبت فى محلّ الصور الحسية و الخيالية كما نقله الشيخ - قدّس سرّه - و فى صورة جعل الوضع وسطاً في البرهان و نفيه عن الصور العقلية ما يثبت فى الصور الحسية و الخيالية، ثمَّ باثباته فى الصور الحسية و الخيالية يثبت فى محلّهما، ثمَّ باثباته في محلّهما يثبت انقسام محلّهما، كما أنّ بنفيه عن الصور العقلية ينفي عن محلّها، و بنفيه عن محلّها ينفي انقسام محلّها، فيتّمّ الفرق بين المحلّين و يتمّ الفرق بين الصور العقلية و الصور الحسية و الخيالية بكون الصورة العقلية حالة أمر في غير جسمانى و الصور الحسية حالة فى امر جسمانى، و لاشك أنّ اندراج كون الصور الخيالية جسمانية تحت برهان الانقسام بتعميم الفرق بينهما أظهر من اندراجه تحت برهان وضع بتعميم الفرق بينهما، لقلة المقدمات فى الأوّل و كثرتها فى الثانى. و الى ذلك أشار الشارح بقوله: «انما اختار ههنا الحجة المذكورة»^١ الى آخره.

[ج ٤٠/٣] قوله: لشك آخر.

قول المحقق: «و هو جواب لشك آخر»: الفرق بين هذا الشك وبين الشك السابق. إنَّ في الشك السابق جعل الماهية^١ قابلة للمقارنة و قيامها بذاتها مانعاً من المقارنة، و ههنا لم يجعل القيام^٢ في الوجود مانعاً من المقارنة، بل جعل الماهية القائمة بذاتها غير قابلة للمقارنة مع أنَّها لدى المعقولة تكون قابلة للمقارنة. و سبب ذلك الوهم مقايسة الماهية المعقولة بالماهية الجنسية، فإنَّ الماهية الجنسية المقارنة بفصلٍ ما، ليست قابلة لمقارنة فصل آخر.

و ازالة الشك بأنَّ حكم الطبيعة لا يختلف في الأفراد لتكون الماهية عند المعقولة قابلة للمقارنة و عند قيامها بذاتها غير قابلة لها، و الماهية الجنسية أيضاً بما هي طبيعة جنسية قابلة لمقارنة جميع فصولها المحصلة لها، إلاَّ أنَّها لما كانت مبهمة غير محصلة، صارت عند تحصيلها بفصلٍ من الفصول غير قابلة لمقارنة سائر الفصول لخروجها عن كونها طبيعة جنسية. و إن اعتبرتها بما هي طبيعة جنسية فهي قابلة^٣ لمقارنة الفصول مطلقاً.

و اذا كانت الطبيعة الجنسية مع كونها، مبهمة الذات غير مختلفة الأحكام في الافراد. فما ظنك و كيف في الماهية المعقولة نوعية التي كلامنا فيه. و انت تعلم أنَّ قيامها بذاتها لا يجعلها خارجة عن طبيعتها النوعية فلا يختلف حكمها في المقارنة و غيرها^٤.

٢- ع : + و استقلالها

١- ع : + في حد نفسها

٣- ع : + غير آتية

٤- ل : + لمحزّره محمدرضا قمشه عفى الله عنه و عن أهواله / ع : + هذا التعبير ما قال الشيخ الأجل و الأستاذ الأمجد آقا محمدرضا زيد افضاله في بيان المقام. حرره الأقل عبدالحى احتشام الملك.

[ج ٤٣/٣] قوله: لَأَنَّ الْمُتَعَيِّنَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ هُوَ الْمَاهِيَةُ ...

ذلك لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُن الْمَاهِيَةُ أَوْ صِفَةُ لِلْمَاهِيَةِ لَكَانَ وَجُوداً، وَ حِينَئِذٍ يَلْزَمُ كَوْنُ وَجُودِهِ تَعَالَى مَعْلُولاً لِلْغَيْرِ، لِأَنَّا فَرَصْنَاهُ مَعْلُولاً لِغَيْرِهِ؛ هَذَا خُلْفٌ لَكُونِهِ وَاجِبُ الْوُجُودِ بِالذَّاتِ.^١

[ج ٤٩/٣] قوله: أَمَّا التَّعَيِّنُ فَلَاشَكَّ ...

أَي: أَمَّا كَوْنُ التَّعَيِّنِ وَجُودِيّاً فَلَأَنَّهُ مَلَكَ تَكثُرَ الطَّبِيعَةِ، وَ لَا يُمْكِنُ أَنْ تَتَكَثَّرَ الطَّبِيعَةُ إِلَّا بِانْضِمَامِ أَمْرِ إِلَيْهَا، فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ وَجُودِيّاً، لِأَنَّ السَّلْبَ لَيْسَ بِشَيْءٍ لِأَنَّهُ يَضُمُّ إِلَى شَيْءٍ.^٢

[ج ٤٩/٣] قوله: لَأَنَّ تَعَيِّنَاتِ الْأَشْخَاصِ مِنْ حَيْثُ تَعَلَّقَها ...

أَي التَّعَيِّنَاتِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا تَعَيِّنَاتٌ يَسْتَحِيلُ أَنْ تَكُونَ مُشْتَرَكَةً، لِأَنَّ التَّعَيِّنَ هُوَ التَّخْصُّصُ، وَ التَّخْصُّصُ لَا يَكُونُ بِأَمْرٍ مُشْتَرَكٍ فِيهِ، وَ الْإِشْتِرَاقُ فِي مَفْهُومِ التَّعَيِّنِ اشْتِرَاقٌ فِي مَفْهُومٍ عَرْضِيٍّ وَ هِيَ بِأَنْفُسِهَا مَتَمَايِزَةٌ، فَلَا اشْكَالَ.^٣

[ج ٦٨/٣] قوله: بَعْدَ مَا لَمْ يَكُنْ فَلَابَدٌ...

اعْلَمْ أَنَّ الْوَجْهَ الَّذِي أَبْطَلَ بِهِ الْإِمَامُ حَصُولَ الشَّيْءِ عَلَى التَّدْرِيجِ بَعِينُهُ قَائِمٌ فِي إِبْطَالِ حَصُولِ الشَّيْءِ فِي جَمِيعِ الزَّمَانِ الَّذِي أَجَابَ بِهِ الشَّيْخُ عَنِ الْإِشْكَالِ، وَلِذَلِكَ لَمْ يَتَعَرَّضْ الْإِمَامُ لِإِبْطَالِهِ مُنْفَرِداً، تَأْوِيلاً عَلَى فَهْمِ الْمُتَعَلِّمِ؛ فَقَالَ بَعْدَ إِبْطَالِ الْحَصُولِ التَّدْرِيجِيِّ، وَ إِذَا ثَبِتَ ذَلِكَ، ثَبِتَ أَنَّ عَدَمَ الْآنِ مَفْرُوضٌ أَنَّمَا يَحْصُلُ دَفْعَةً.

٢ - ل : + لمحزّره محمدرضا

١ - ل : + لمحزّره محمدرضا

٣ - ل : + لمحزّره محمدرضا

[ج ١١٧/٣] قوله: الحالة التي للنفس النباتية.

هي كونها ذات قوى وآلات تفعل بها من غير ارادة العلل التي تكون فوق هذه العلل هي العقول^١ الفعالة، و حالتها التي تكون بها علمها هي علمها بالأشياء التي بعدها؛ فإن علمها بها يستتبع وجود الأشياء، وهذا معنى العناية، فهي فاعلة بالعناية، وليست هذه الفاعلية طبيعية ولا ارادية بالارادة الزائدة على الذات^٢.

[ج ١١٩/٣] قوله: الاصطلاح [كماً] وقع على اطلاق الزمان ... الوجود.

إن قلت: قد تبين في موضعه أن ماهية الزمان كمية غير قارة متصلة، وهو ينافي اطلاقهم إياه على النسبة المذكورة؛ فكيف التوفيق؟
قلت: كثيراً ما يطلقون المصدر و يريدون به حقيقته، أى ما به يتحقق المعنى المصدري، وهذا الاطلاق من هذا القبيل.

فقولهم: «الزمان هو النسبة التي يكون بعض المتغيرات الى بعض»، أى ما به ينتسب بعض المتغيرات الى بعض بالمعية والقبلية والبعدية في امتداد الوجود يعني امتداد وجود هذا المتغير وبقائه قبل ذلك المتغير أو معه أو بعده بالزمان، أى بالزمان تنتسب هذا بذلك في المعية والقبلية والبعدية بلاتنافى بين هذا الاطلاق و بين كون الزمان كماً متصلاً غير قار.

والدهر هو الذي به ينتسب المتغيرات الى الأمور الثابتة و يكون الثابت في امتداد وجود مع المتغير و قبله و بعده. وقد أشير الى الأول في قوله تعالى: ﴿هو معكم﴾^٣ و الى الثاني في الخبر: «كان الله ولم يكن معه شيء»^٤؛ و الى الثالث: ﴿كل

١ - كذا في النسخة.

٢ - ل: + رضى

٤ - يكن أن يقرأ ما في ل: الى و يعدم

٣ - الرحمن / ٢٧

من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام^١....^٢

فالدهر امتداد وجود لثابت، كون المتغير مع الثابت في امتداد وجوده و لاقبله و لابعده؛ فلان الثابت لا قبل له و لا بعد له لأنه ازل و أبدي، و المتغير ليس بأزلي و لأبدي، فليس معه، و إنما يكون معه في امتداد وجود نفسه^٣ و بقاءه منتسباً اليه المتغير.

و السرمد ما به تنتسب الامور الثابتة بعضها الى بعض و هو امتداد وجود الثابت منتسباً اليه الثابت، و حينئذ تكون النسبة من الطرفين، و ذلك لا ينافي الخبر المذكور؛ فان المتغير ليس مع الثابت، لافي بقاء الوجود و لافي رتبته، و الثابتات ليست معه تعالى في رتبة الوجود و علوه تعالى.

و الحاصل: أن ماهية الزمان كمية متصلة غير قارة، له باعتبار نسبة بعض المتغيرات الى بعض في ذلك الكمية يطلق عليها اسم الزمان. فالزمان في الحقيقة نفس ذلك النسبة. و هذا مثل أن يقال: ماهية الأب مثلاً أنه انسان و باعتبار نسبة الأبوة يطلق عليه اسم الأب؛ فالأب في الحقيقة نفس تلك النسبة، وكذا القياس في الدهر و السرمد، فهي نسب، و هذا حكم مطرد في جميع المحيئات اذا أطلق عليها حكم و اسم باعتبار الحيثية يكون الحكم و الاسم لنفس الحيثية، مثلاً الانسان من حيث منوعات وصف الضحك يطلق عليه ضاحك، فاسم الضاحك في الحقيقة لوصف الضحك، فاطلاق الاسم للوصف.... الكلام؛ و لامنافاة في اطلاق الزمان على النسبة و كون ماهيته كمّاً متصلاً غير قار.^٤

٢ - يمكن أن يقرأ ما في ل: الى و يعدم

٤ - ل: + و رض

١ - الرحمن / ٢٧

٣ - هكذا يمكن أن يقرأ

[ج ٢٥٩/٣] قوله: هذه المادّة التي يحدث بالشركة

لا يخفى أنّه يرد على هذا الكلام نظير ما ورد على الكندي، لأنّه يقتضي أن تكون المادّة المشتركة سابقة في الوجود على الصور الأربعة؛ ثمّ يتهيأ لحركات الأفلاك الأربعة أو أربع جمل^١ منها للصور الأربعة، ويحكم [ب] تلازم الهيولى و الصورة الامتدادية يلزم أن يكون الوجود أو لا لجسم ليس له في نفسه إحدى الصور المقومة غير الجسمية، وأيضاً يلزم أن تكون الهيولى ثابتة لامدخلية للحركة في نفس وجودها.

ولامحيص عن الاشكال الآ بأن يقال الصور الطبيعية متجدّدة بتجدّد الاستعدادات المتجدّدة الحاصلة من الاعدادات المتجدّدة، الحاصلة من الحركات المتجدّدة الفلكية. و بتجدّد الصور الطبيعية بتجدّد الصورة الطبيعية بتجدّد الصورة الامتدادية لاتحاد الصورتين في الوجود، و بتجدّدهما تتجدّد الهيولى المشتركة بحكم الاتحاد أيضاً.

و أنت تعلم أن الابداع لا ينافي التجدّد الذاتي؛ كما أنّ الزمان من المبدعات عندهم ومتجدّد بالذات.

ثمّ اعلم أنّ تجدّد حركة الفلك تابعة لتجدّد صورته الطبيعية المستلزم لتجدّد صورته الامتدادية المستلزم لتجدّد هيولاه، فالعالم الجسماني بسمواته وأرضه^٢ متجدّد بالذات، والخلق «في لبس من خلق جديد»، وهذا هو الحركة في الجوهر التي ذهب إليها العرفاء الشامخون، رضوان الله عليهم^٣.

٢ - ل : ارضيه

١ - كذا ، و النسخة هنا غير واضحة

٣ - ل : + محمد رضا

[ج ٣/٣٣٤] قوله: النمط الثامن البهجة و السعادة.

البهجة و السعادة تكون للكمال، و هو الجوهر المجرد في رأيه و نقله بالعقل، و يحصل للناقص و المستكفي، و هما اللذان يحتسبان إثمًا من خارج كالتناقص، و إثمًا من داخل كالمستكفي.

[ج ٣/٣٣٤] و قوله: تكون أو تحصل.

إشارة إليهما، أى الى الكامل و غير الكامل، و لو كان مقصوده إشارة الى المذهبين على ما كتبه المحشّي يجب أن يكون إشارة الى مذهب أهل التحقيق، لا للإشارة الى المذهبين؛ فتدبر!.

[ج ٣/٣٤٥] قوله: سبب كمال...

أراد ما به الكمالية، أى الصورة الحاصلة لا المعدل للكمال، كما يتوهم من ظاهر العبارة.

(كذا قرّر الأستاذ آقا محمّدرضا دام ظلّه نقلاً من شيخه و استاذه ميرزا محمّد حسن ابن الفيلسوف على النورى غفر الله لهما).

[ج ٣/٣٤٥] قوله: او ما يذكره...

أى ما يحصره، فالفرق بينه و بين ما يرجوه بالفعلية و عدمه.

[ج ٣/٣٤٥] قوله: نسبة المدرك الى المدرك و الإدراك الى الإدراك.

حاصل الجواب: إنّ المدرك و الإدراك لما كانا داخلاً في حدّ اللذة يجب أن

تكون نسبة اللذة الى اللذة كنسبة المدرك الى المدرك والإدراك الى الإدراك، ضرورة تطابق الحدّ للمحدود.

[ج ٣/٣٥٥] قوله: ثم القائلون ببقائها...

لما كانت النفس مجردة قائمة بذاتها بناءً على مذهبهم، وكلّ مجرد قائم بذاته عاقل لذاته - كما ثبت فيما مرّ - فلو فرضناها خالية عن الصور لا يلزم أن تكون معطلة، وايضاً لمّ لا يجوز أن تكون منقولة لملكات المكتسبة من قوتها العلمية من الفضيلة و الروية. ولو سلّم لمّ لا يجوز أن يكون التعطيل من لوازم نظام الخيري الصواب، كما أنّ الشّرور الواقعة كذلك^١.

[ج ٣/٣٥٧] قوله: يجب ان يتصل كل...

لجوار تعلّقها بالأجرام الفلكية وغيرها تعلقاً لا يوجب الإمتناع.

[ج ٣/٣٥٧] قوله: لا يشعر الحيوان بها...

القول بكلّ حيوان يشعر بشئ واحد يدبّر في بدنه، قول اقناعي ليس ببديهيّ، و لامّا يؤدّي اليه البرهان.

فالتحقيق أن يقال: لمّا كانت النفس مبدءاً لتحصيل البدن و صورته كما يبرهن عليه في موضعه، فلو فرضنا تعلق نفسين ببدن واحد لزم أن يكون له تحصيلان، و التالي باطل بالضرورة، فالمقدّم مثله.

١ - ع: + لمحزّره عبدالعلّى و هذه شبهات من الأستاذ ادم الله ظلّه في مطاوى المباحثه.

رسالة
في موضوع العلم

بسم الله الرحمن الرحيم^١

اعلم ان لكل علم، موضوعات و مبادئ و مسائل.

و موضوع كل علم - على ما حقق بعض أبناء التدقيق - ما يبحث فيه عن هيئته البسيطة و كيفية هيئته و أحواله الذاتية و عوارضها الذاتية، أي الحقائق اللاحقة و لو بواسطة الأحوال و المراتب.

و ما ذكر في وجه عدم إثبات موضوع العلم في ذلك العلم من لزوم الدور - بأن إثبات مسائل العلم موقوف على ثبوت حقيقة موضوعه، لأن المركبة فرع البسيطة، فلو كان ثبوت الموضوع مسألة من المسائل لتوقف الشيء على نفسه - مبني على اختصاص المسائل بالأحوال. و على ما حقق فالصغرى ممنوعة؛ أي كون مسائل العلم هي اثبات الأعراض الذاتية.

و مرادهم من العوارض الذاتية: ما يلحق الشيء لأجل ذاته، و اقتضاؤها بمعنى كون تعيينات الأحوال من مقتضى تلك الذات و لا يتوقف ثبوتها إلا على استعداد تام من الذات فيختص بهما من تلك الحيثية، و لا ينافي ذلك كون العرض الذاتي أخص كما توهم؛ لأن الخواص و المقتضيات العام و المطلق و ظهوراتها.

أما سمعت في علم الحقائق أن الأشخاص مندمجة في النوع، و الأنواع مندمجة في الجنس، و أن ما هيئة النوع عين ماهية الجنس الظاهرة بالتنوع، فعوارض الأخص

على هذا الاعتبار، أي الإتحاد عين عوارض الأعم.

ولعل إلى هذا اشار المحقق التوري في بيان أن العرض الذي يعرض لأمرٍ أخص، كالموضوعات للعلوم الجزئية بالنظر إلى الموضوع الإلهي يكون بوجه في بعض الصور عرضاً ذاتياً للأعم، وبوجه عرضاً غريباً، حيث قال: «والسر فيه أن العام له ذات في مرتبة من الواقع وذات في الواقع، وبين المرتبتين بون بعيد. والعارض لأمرٍ أخص إذا كان الأعم عين الأخص بحسب الواقع، لا في مرتبة من الواقع، كان عرضاً غريباً بالقياس إلى ذات الأعم في المرتبة دون الواقع. وبهذا ينحل الإعضال وينحسم مادة الإشكال»^١. انتهى كلامه.

ويدل على ما ذكرنا في معنى قولهم: «لذاته»، تلويحات كلام بعض المحققين و تصريحاتهم.

أمّا تلويحاً: قولهم في هذا المقام، أعني الأعراض الذاتية موضوع كل علم هو ما يبحث ذلك العلم عن أعراضه الذاتية الخاصة به. أي المحمولات هي المحمولات الخارجية عن ذات الموضوع اللاحقة أيّاها إمّا لذاتها أو لما يساويها، كما عبّر عنها الشارح المحقق؛ فتدبر!

ومنها قول الشارح أيضاً في ذيل الإشكال الذي ذكره بقوله: «سلمناه»، لكن نمنع أن يكون ذلك لذاته أو لأمر يساويه، وإلا يلزم عدم انفكاك شيء من تلك اللواحق عن الموضوع العام، وهذا صريح في المقصود.

و أمّا تصريحاً: وقد رأيت سالف الزمان حين اشتغالي بمباحثة تعليقات المحقق الشريف على شرح الشمسية في تعليقات الفاضل المحقق المدقق الداود، على تلك التعليقة حيث قال: معنى العوارض الذاتية، ترتبها على الذات باعتبار استعداد في الذات مخصوص بها طالب لتلك الأعراض، فإن كانت مستقلة في

حصول هذا الإستعداد لها من غير اختصاص له بجزء من أجزائها، يكون العارض لها لسبب هذا الإستعداد عارضاً لأجل الذات، ومع اختصاص له بجزء منها يكون العارض لها لسبب هذا الإستعداد عارضاً لأجل الذات، ومع اختصاص له بجزء منها يكون العارض لها لسببه عارضاً لأجل الجزء و ان لم تكن مستقلة في حصوله، فإن كانت محتاجة فيه إلى الخارج مساوٍ لها. ولا محالة يكون هذا الخارج فرعاً لاستعداد مخصوص لها لطالب لذلك الخارج، و يكون ذلك مستنداً إلى الذات أيضاً، يكون العارض لها لسببه عارضاً لأجل خارج تساويه، وهذه الثلاث لها قرب من الذات ونسبة تامة إليها، فلذا سمّيتها أعراضاً ذاتيةً.

تم بالخير.

رسالة في رة جواز
افتراع مفهوم واحد
من الحقائق المتباينة

بسم الله الرحمن الرحيم

واعلم أنّ المدعى فى المقام هو عدم جواز انتزاع مفهوم واحد من الحقائق المختلفة المتباينة ممّا هى مختلفة ومتباينة، فالأمور المتخالفة لا يمكن أن يحكم فيها بأمر مشترك بلاجهة جامعة، سواء كانت ذاتية أو عرضية؛ فإذا انتزع مفهوم واحد من أشياء متعدّدة من حيث ذواتها و حكم به عينها فى نفسها من غير اعتبار جهة أخرى و حيثية انضمامية، فيكون ما به الاشتراك الذي هو مبدأ انتزاع ذلك المفهوم ذاتياً؛ فلا بد هناك من ما به الاختلاف الذاتى، و أنّ انتزاع مفهوم واحد من الأشياء المتعددة لا من حيث ذواتها بل من جهة أخرى و حيثية انضمامية، فيكون الاشتراك هنا فى أمر عرضى خارجي. و فى هذه الصورة منشأ الانتزاع فى الحقيقة هو الجهة الأخرى، و المصداق الحقيقي لهذا المفهوم المنتزع هو ذلك الأمر الخارجى؛ لأنّ مصداق كلّ مفهوم هو ما لا يحتاج فى محل ذلك المفهوم عليه الى حيثية انضمامية، كما هو المتفق عليه، بل الى حيثية تعليلية على اختلاف و ان كان هذا هو مقتضى التحقيق. و ليس هنا مقامه.

و بالجملة فعدم جواز انتزاع مفهوم واحد من الحقائق المتباينة من جهة تباينها و اختلافها بلا اشتراك فى أمر ذاتى أو عرضى بديهي فطري لا يحتاج الى البيان و البرهان، و ما ذكر فيه من باب التذكير و التنبيه مثل أن يقال: لا ينتزع كلّ شيء من كلّ

شیء» بل لابدّ فی سنخیه و مناسبه ذاتیه بین المنتزع و المنتزع منه مخصوصه^۱ أحد المتعدّدات ان كانت لها مدخلية فی تلك المناسبة، بمعنى ان كان منشأ تلك المناسبة هو تلك الخصوصية المخصوصة، فلا بدّ أن لا ينتزع من الآخر لعدم وجود تلك الخصوصية فيه، و ان لم تكن لها مدخلية فلا بدّ أن لا ينتزع منه؛ و إن توهم أنّه لا مدخل لإحدى من تلك الخصوصيات في ذلك الانتزاع، فأمّا أن يقول: شیء آخر فيها هو منشأ و مبدأ لذلك، أو لم يقل لشیء آخر كذلك.

و الثاني واضح البطلان و يلزم عليه القول بالترجيح بلامرجح كما لا يخفى. و أمّا الاول فنقول فيه: إنّ ذلك الشیء مختصّ باحديها أو مشترك و موجود فی الكل.

و على الاول يلزم عدم الانتزاع من البواقي. و على الثاني يثبت المطلوب و المدعى. و ليس فی تلك الكلمات المنقولة دليل و برهان على نفي ذلك المدعى. و اذا عرفت ما ذكرنا، فقله - دام ظلّه العالی - فی ذیل الحاشية الأولى: «ولكن لم يمنع أن تكون الحقائق مختلفة متباينة لازم واحد خارج عن حقيقتها» محل منع؛ بل هو عيب المدعى و محل النزاع.

[و ان أراد به أنّ ذلك اللازم ينتزع من ذوات تلك الحقائق المتباينة المختلفة من جهة اختلافها و تباينها بلا جهة اشتراك و حيثية انضمامية خارجية، كما اعترف - دام ظلّه - لمنعه و عدم جوازه بقوله: «ولمّا لم يكن أن ينتزع معنى واحد عن حقائق متباينة» الى آخره، و بقوله: «اعلم أنّ المعنى المشترك اذا اخذ و انتزع عن حاقّ الذوات تكون الذوات مشتركة في الحقيقة و الذات و لا يجوز حينئذ أن تكون تلك الافراد متباينة» انتهى.

و ان أراد به جواز انتزاع مفهوم واحد من الاشياء المتباينة من حيث الذات و

١ - كذا و فی ارتباطه بالسابق وجه نظر

الحقيقة لامن حيث نفسها و ذواتها، بل من جهة حيثية انضمامية و حيث اشتراكها في أمر عرضي - كالحكم على الثلج و العاج و القرطاس بالأبيضية^١ من جهة اتصافها بالبياضية و نحو ذلك. كما يدلّ عليه لفظ خارج عن حقيقتها - فهو مؤكّد للدعوى المذكورة، لأننا لاندعى إلاّ عدم جواز انتزاع، مفهوم واحد من حقائق مختلفة متباينة من حيث اختلافها و تباينها، بل الانتزاع من جهة اشتراكها، سواء كانت ذاتية أو عرضية، و لاندعى أنّ الحكم على الاشياء المتعدّد بمفهوم واحد مطلقاً يستلزم الاشتراك الذاتي كما توهم، بل اذا كان الانتزاع من حاقّ تلك الذوات في نفسها من غير اعتبار آخر و حيثية انضمامية كما اعترف به - دام ظلّه العالي على رؤوس الطالبين و المستفيدين - و عدمت أن المدّعى أنّ اشتراك المنتزع كاشف عن اشتراك مبدأ انتزاعه، فتدبّر!

قوله: «ولكن اذا لم يثبت أن ما ينتزع يجب أن يكون ذاتياً بالنسبة لى ما ينتزع هو منه كمفهوم الوجود مثلاً يمكن أن ينتزع مفهوم واحد عن حقائق مختلفة»، الى آخره. و اعلم أنّ المراد بالذاتي فيما نحن فيه هو ما ينتزع عن ذات الشيء بذاته بلاحيثية انضمامية و اعتبار آخر. فعلى هذا كلّ ما ينتزع من شيء فهو ذاتي بالنسبة اليه، و إلاّ لا تكون منشأ لانتزاعه، بل المبدأ و المنشأ للانتزاع على الحقيقة هو الحيثية الخارجية و مفهوم الوجود بالنسبة الى مصاديقه ذاتي بهذا المعنى، أى في حمل مفهوم الوجود على مصاديقه الخارجية و الوجودات الخاصة، و انتزاعه منها لا تحتاج الى انضمام آخر و حيثية أخرى كما في الماهيات، فاذا كان مفهوم الوجود ذاتياً بالنسبة الى مصاديقه و منتزعا عن كلّ وجود خاصّ حقيقي بحسب ذاته بذاته - و ثبت بالوجدان و البرهان عدم جواز انتزاع مفهوم واحد عن الحقائق المتباينة من جهة تباينها، بل كان اشتراك المنتزع باقياً^٢ لاشتراك ما ينتزع و هو منه، و اتّحاده

مستلزماً لاتحاده - فدفع الشبهة المشهورة في كمال السهولة كما حققه صدر المتألهين هو مقتضى هذه المقدمات تكون جهة الاتفاق و الاشتراك ذاتية، و لابد أن تكون جهة الامتياز أيضاً ذاتية، فيلزم التركيب و هو ينافي الوجوب الذاتي و لا يحتاج في دفع الشبهة الى مقدمة هي لظاهرها محل منع وحدته، و لا يمكن تصحيحها بدون التكلف و ارجاعها الى ما ذكر و هي قوله: «فان كانت الأشياء المتعددة متحدة في جميع الخواص و الآثار و لا يكون لشيء منها خواص و آثار مخصوصة مختصة يعلم أنها متحدة بحسب الحقيقة و الذات»، فتأمل حقه!

قوله: «فيمكن أن يقال: ان مفهوم الوجود يكون لازماً متأخراً عن مصاديقه» الى آخره.

ان كان المراد من اللازم المتأخر كما هو الظاهر من كلامه بل صريحه - دام ظله و مجده - عدم انتزاعه عن ذوات الوجودات الخاصة بل يكون محتاجاً الى حيثية انضمامية، فلاوجه للتصديق بالمصادقية؛ اذ لا معنى لمصداق الشيء الا انتزاعه منه بذاته و عدم احتياج حمل ذلك المفهوم و الشيء عليه الى حيثية و انضمام امر آخر، و ان كان محتاجاً، فالمصداق الحقيقي هو الامر الآخر كما مر سابقاً.

فان قلت: الأمر كذلك كما قال - دام مجده - بقوله: «فان قلت: ان لم ينتزع مفهوم الوجود عن ذوات الوجودات، فيجب أن ينتزع منها باعتبار حيثية و جهة لانتزاعه؛ قلت: لعل انتزاعه عنها لجهة اشتراكها في معنى سلبي مثلاً في أنه ليس كل منها بعدم»، انتهى.

قلت: فعلى هذا الوجه الذي ذكر الحكيم المحقق - ادعيت ظلاله - يكون الوجود أمراً اعتبارياً لا مصداق له، لأن ليس بعدم أمر سلبي كما اعترف به مراراً، و الأمر السلبي لا تحقق له، فلا مصداق له، فيكون اعتبارياً، و هو مع بطلانه كما حقق في مظائنه و مقامه خلاف ما ذهب اليه معظم المشائين مع أنه - دام ظله العالي - في

صدد تصحيح مذهبهم و مرامهم، على أن ليس بعدم أيضاً مفهوم انتزاعي، فانتزاعه أمّا من ذوات الوجودات الخاصة أو من أمر آخر، و على الأول لا يكون لازماً متأخراً على المعنى الذي ذكرنا، و اذا لم يكن لازماً متأخراً ينتزع من حاقّ تلك الوجودات الخاصة، فيلزم الاشتراك الذاتي على ما اعترف به، و هو خلاف مفروضه و مدّعه؛ فتدبر!

و على الثاني نقول: إنّ الامر الآخر إمّا وجودي أو عديمي، و الوجودي إمّا مختصّ أو مشترك، و الكلام في الكملّ ما سبق كما لا يخفى على المتأمل، مع أن ليس بعدم تعبير^١ عن الوجود.

قوله: «فان قلت: كيف قال المشاؤون مفهوم الوجود مشترك بحسب المعنى» الى آخره.

لا يخفى عليك أنّ هذا بعينه تكرر لما سبق من قوله: «فان قلت: ان لم ينتزع»، الى آخره، سؤالاً و جواباً و لم يرد عليه شيء^٢.

قوله: «اعلم أن المعنى المشترك اذا أخذ و انتزع من حاقّ الذوات» الى آخره. على تلك العبارة على النسخة التي بأيدينا مؤاخذه لفظية، لأنّ قوله: «تكون الذوات مشتركة في الحقيقة» لا يصلح لأن يكون خبراً^٣ للفظ «أنّ» في قوله: «أنّ المعنى المشترك» و لا يرتبط به، كما لا يخفى على العارف بالقواعد.

و ان كانت هذه النسخة التي عندنا موجودة «و تكون الذوات» بالواو العاطفة، و لاشبهة في غلطيتها، سهواً من قلم النساخ. و لكنّ الأمر سهل بعد وضوح المقصود و نظر الحكيم المدقق^٤ الى المعنى.

قوله: «قلت عروض هذا العارض يجوز أن يكون مشروطاً بشرط لا يكون هذا

١ - كذا في النسخة

٢ - م: شيئاً

٣ - م: خبر

٤ - يمكن أن يقرأ: المتدقّق

الشرط»، الى آخره.

لا يذهب عليك أنه على هذا التقدير منشأ انتزاع ذلك المفهوم و مبدئه هو ذلك الشرط المشترك فهو تأييد^١ للمدعى المذكور.

و بالجملة ليس فى تلك العبارات المتقولة شيء يدل على جواز انتزاع مفهوم واحد من الحقايق المتباينة من جهة تباينها و اختلافها. و القدر الذى ذكر هو محل كلام و خدشة كما عرفت. فلعل غرضه من هذه الكلمات لبيان ما يمكن أن يقال من قبلهم أو اظهار مرامهم، لا أنها مرضية عنده - دام ظله - لأن شأنه أجل و أعظم من هذا البيان الركيك السخيف، أو لعل غرضه يكون شيئاً آخر غير ما يفهم من ظاهر العبارة، و لم تصل اليه أفكارنا القاصرة.

اللهم لا تكلنا الى انفسنا فكراً و ذكراً^٢.

١ - م: مايد

٢ - م: + حرره محمود الحسينى [الساجي] فى شعر شعبان المعظم ١٣١٥.

اشعار

[۱]

دانه خال رخ و زلف بهشتی رویان
دانه و دام شد آن آدم افلاکی را
زاهد از آب خرابات همان به که نخورد
حیف ناپاک خورد آب بدان پاکی را

[۲]

افروخت رخ ز باده بت می پرست ما
آوخ که می برد دل و دانش ز دست ما
برکف گرفت ساغر و بر رخ شکست زلف
تا کس میان خلق نگوید شکست ما
با ما نشست و باده کشید و به عشوه گفت
بس فتنه ها بپای شود از نشست ما
موئی اگر ز زلف تو افتد به دست من
گردد هزار سلسله دل پای بست ما
چون عکس خود در آینه دید آن نگار گفت
بیچاره عاشقی که بود پای بست ما
در عرصه زمانه چو شیرین شکارهاست
آوخ که تیر غمزه رها شد ز شست ما

ترسم که جامه‌های تصوف قبا کنند
 بیرون کند قبا چو زن ترک مست ما
 صهبا چو باد می‌گذرد دور روزگار
 عمّا قریب نیست نشانی ز هست ما^۱

[۳]

همه آفاق بگشتم چو تو در عالم نیست
 یا اگر هست به حسن تو بنی آدم نیست
 شاید از زیر نگین ملک سلیمان آری
 حسن هر جا که زند خیمه کم از خاتم نیست
 فکری ای شیخ به روز سیه خود می‌کن
 که تو را دست در آن زلف خم اندر خم نیست
 کاخ زرین به شهان خوش که من دیوانه
 گوشه‌ای خواهم و ویرانه به عالم کم نیست

[۴]

هوای باغ فرح‌بخش و بوی گل نیکو است
 و لیک خار بود گل به چشم طالب دوست
 مرا مخوان به تماشای باغ و سیر چمن
 کدام سرو به بالای دوست بر لب جو است

۱ - این غزل در نسخه «ت» نیست / نیز بنگرید: تاریخ شهرضا / ۲۷۶.

هوا در آن خم گیسو مگر مداخله یافت
 که باد عطر فشان و نسیم غالیه بوست
 بیا که می به گلستان خوریم و غم نخوریم
 که یار در بر و گل در کنار و می به سبوست
 بهشت عدن به مینای می توان دادن
 کنون که دامن کهسار عرصه مینوست
 مجال نیست مرا بی تو در جهان فراخ
 بدان صفت که نگنجد دو مغز در یک پوست
 طریق عشق نکویان به سراز آن پویم
 که دل فتاده به چوگان زلف او چون گوست
 کمر چوبست به قتلیم میان اهل نظر
 به کس نگشت مبین که آن میان^۱ یا موست
 بدان خدای هزاران درود باید گفت
 که همچو تو صنمی آیت خدایی اوست
 هزار بار بگفتم که دل مده صهبا
 بدست یار پریش که خو برو بدخوست

[۵]

در عالم عشق، کو جهان دگر است،
 آرض دگر است و، آسمان دگر است

هر قافله را، راه بدین بادیه نیست،
این بادیه را، راهروانِ دگر است!^۱

[۶]

دل سرگشته به زلف تو به زنجیر افتاد
باز کارم همه با ناله شبگیر افتاد
سر زلفت دل شوریده به ابرو بسپرد
کار سودایی عشق تو به شمشیر افتاد
کس به تدبیر عمل راه به سوی تو نبرد
در ازل دولت وصل تو به تقدیر افتاد
گفته بودی بنمایم رخ و زارت بکشم
جان فدای تو چرا کار به تأخیر افتاد
با سر زلف تو دل نرد محبت می‌باخت
زاهد آشفته شد و از پی تکفیر افتاد
در ازل حسن رخت نقش معانی می‌کرد
مانی^۲ از جلوه آن در پی تصویر افتاد
چه کند دل که فتاده است به سر پنجه عشق
چه کند صید که در معرکه شیر افتاد

۱ - در نسخه ت و ش این قسمت نیست. به نقل از نامه فرهنگستان علوم، ش ۶-۷، ص ۹۲-۹۳ به نقل از نسخه ا شرح فصوص الحکم مرحوم حاج آقا حسن فرید اراکی.

۲ - ش : عارف

آب دندان تو با آن لب شیرین آمیخت
 الفتی نغز میان شگّرو و شیر افتاد
 خواب دیدم شبم آشفته و روزم سیه است
 زلف مشکین به رخت دیدم و تعبیر افتاد
 عشق و مستی و جوانی همه با هم بودند
 از چه صها طلبش در سر این پیر افتاد

[۷]

آن خدای دان همه مردود یا قبول^۱
 من رحمة بدا و الی رحمة یول
 از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق
 این است سرّ عشق که حیران کند عقول
 خلقان همه به فطرت توحید زاده‌اند
 این شرک عارضی بود و عارضی یزول
 گوید^۲ خرد که سرّ حقیقت نهفته‌دار
 با عشق پر شرر بروای عقل بلفضول
 یک نقطه دان حکایت ما کان و ما یکون
 و ان نقطه گه صعود نماید گهی نزول

۱ - جنگ خطی: همه مقبول و ناقبول

۲ - ت: گفت

جز من کمر به عهد امانت نبست کس
گر خوانیم ظلوم و اگر دانیم جهول^۱

[۸]

چل سال بیش با خرد و هوش زیستم
آخر نیافتم به حقیقت که چیستم^۲
عاقل ز هست گوید و عارف ز نیستی
من در میان آب و گل هست و نیستم
گه صوفیم به صومعه گه راهبم به دبر
پایست اگر بدانی مقصود چیستم^۳
من صدر بزم انسم و مجلس نشین قدس^۴
لیکن تو چون به بزم نشینی بایستم
ز آن خنده آمدم به^۵ کمالات دیگران
کندر کمال خویش چو دیدم گریستم
صبر و ظفر نماند چو دیدم جمال دوست
شد پنبه رشته‌ای که به یک عمر ریستم
صهبا از آن دهان و میان کس نشان نیافت
یا من هنوز محرم اسرار نیستم^۶

۱ - به جز بیت چهارم در نسخه «ت» موجود نیست.

۲ - ش: کیستم ۳ - ت: گه صوفیم ... چیستم

۴ - ش: بزم قدسم و مستد نشین انس ۵ - ت: ز

۶ - ت: صبر و ظفر ... نیستم

[۹]

علاقه تا به سر زلف تابدار تو بستم
 به تاب زلف تو کز عالمی علاقه گسستم
 زهول دوزخم اندیشه نیست روز قیامت
 که با خیال دو زلفت شب دراز نشستم
 ز من به جرم مسلمانی ای صنم چه گریزی
 به حلقه حلقه زلفت که آفتاب پرستم
 بیار باده که من در میان جمع حریفان
 بدست ساقی سیمین عذار تو به شکستم
 چنانکه دوخته چشمم به لعل باده فروشت
 عجب مدار که خون می خورد پیاله ز دستم
 به پیر میکده گفتم بگو رموز سعادت
 گستت سبجه و زئار بست و گفت که مستم
 قضای روز الست است می پرستی صهبا
 برو حکیم ملامت مکن ز روز الستم^۱

[۱۰]

دیرست که تیر چرخ را آماج
 بر تارک افلاک فلاکت، تاجم

۱ - این غزل در نسخه «ت» نیست / نیز بنگرید : تاریخ شهرضا / ۲۷۷.

یک شمه ز فقرِ خویش اظهار کنم
چندان که خدا غنی است، من محتاجم!^۱

[۱۱]

می خور به بانگِ چنگ و به رقصِ خدا کرم
کز بنده جرم خوش بود و از خدا، کرم
ساغر بلور و باده طهور و خدا غفور
انصاف نیست می نخورم با خدا کرم
شداد نیستم که به حسرتِ روم به خاک
باکوی دوست فارغم از روضه ارم
بنگر به فرق ما و توانگر به کوی دوست
ما جان به بپای دوست فشاندیم و او درم
از مهر ما نکاست گراز ما رمیده‌ای
از شیر حمله خوش باشد و از غزال رم
گفتم به چهره زلف تو را بال جبرئیل
گر بال جبرئیل بدی پرده حرم
ای شوخ خون عالم و آدم بریختی
با عدلِ شه چه سازی و، با شرعِ محترم
من در شب دل به نکویان نباختم
حسنّت دلم ریود بدین پیری و هرم

۱ - در نسخه ت و ش این قسمت نیست. به نقل از نامه فرهنگستان علوم، ش ۶-۷، ص ۹۲-۹۳ به نقل از نسخه ا شرح فصوص الحکم مرحوم حاج آقا حسن فرید اراکی.

«صهبا» پس از ثنای خدا و رسول و آل
کس را مکن مدیح به غیر از خدا کرم^۱

[۱۲]

به کف گرفت چو ساغر، نگار باده فروشم
نداده باده به دستم، نه عقل ماند و نه هوشم
قیامت است می ارغوان ز پنجه ساقی
اجازه گر دهی ای شیخ یک پیاله بنوشم
مرا رفیق موافق مخوان و یار مناسب
به حلقه حلقه زلفت، غلام حلقه بگویم
فقیه شهر حقیرم شمرد و باده گساران
دهند دست به دستم، برند دوش به دوشم
به عالم سر موئی نمی خری تو و لیکن
بیا که یک سر مویت به عالمی نفروشم
برفت ناله صهبا به عالم ار نه پسندی
نمک میاش به ریشم که بیش ازین نخروشم

۱ - بعضی از شاگردان حکیم به استقبال این غزل ابیات زیر را سروده اند:

مخمور دی نشسته که ناگاه دلبرم مینای می گرفته بکف آمد از درم
گفت ای به بحر غم شده غرقاب لاجرم می خور به بانگ چنگ و به رقص خدا کرم
کز بنده جرم خوش بود و از خدا کرم
مینای را زیر لعل لبث گریه در گلوست ز آن لعل خوشگوار مرا بوسی آرزوست
جانا وفا نما که ز خوبان وفا نکوست از نقد ما نکاست گر از ما رمید دوست
کز شیر حمله خوش بود از غزال رم

[۱۳]

در بی خبری از تو صد مرحله من پیشم
تو بی خبر از غیری من بی خبر از خویشم^۱

[۱۴]

الْكُونُ خَالٌ قَدْ بَدَا مِنْ جَمَالِهِ وَلَقَدْ تَجَلَّى خَدُّهُ مِنْ خَالِهِ^۲

[۱۵]

ای که در حلقه ارباب نیاز آمده‌ای
چشم بد دور که با عشوه و ناز آمده‌ای
سحر گیسوی تو نازم که به جاودوی دلم
مو بر آشفته و خوش شعبده باز آمده‌ای
می حرام است ز دست صنم باده فروش
خاصه اکنون که به صد گونه طراز آمده‌ای
آخر این شهر مگر مسجد آدینه نداشت
که به میخانه تو زاهد به نماز آمده‌ای
شمع همت همه جا بر نفروزم و لیک
چکنم با تو که با سوز و گداز آمده‌ای

۱ - فرهنگستان : + خطاب به ملائکه علیین می‌فرماید

۲ - در نسخه ت و ش این قسمت نیست. به نقل از نامه فرهنگستان علوم، ش ۶-۷، ص ۹۲-۹۳ به نقل از نسخه، شرح فصوص الحکم مرحوم حاج آقا حسن فرید اراکی.

سبحه یکسونه دمی برکش و زَنار ببند
 زانکه در کوی حقیقت ز مجاز آمده‌ای
 مطرب آهنگ حُدی ساز که یک سال دراز
 منتظر بودم و اکنون ز حجاز آمده‌ای
 بوسم ای باد صبا رویت و بویم مویت
 که از آن زلف و ره دور و دراز آمده‌ای
 کس نگوید تو کدामी و چه نامی صهبا
 که بر اینای زمان محرم راز آمده‌ای^۱

[۱۶]

اساس عالم هستی بساط باده پرستی
 اگر نداشت ندانم چه داشت عالم هستی
 زمین می‌کده را برتر از سپهر شمارم
 چه حکمت است ندانم در این بلندی و پستی^۲

[۱۷]

ز بس بدیع جمالی، ز بس لطیف کلامی
 ندانم چه نویسم، بخوانم به چه نامی
 غلام تاک شدم در هوای باده و غافل
 که خواجه دختر خود را نمی‌دهد به غلامی

۱ - این غزل در نسخه «ت» نیست.

۲ - ش : - اساس عالم ... پستی.

حلال نیست جدا از تو میگساری و مستی
 بخاک ریزمت ای می که بی حریف حرامی
 حرام نیست می از پختگان عشق و لیکن
 بسوختم من و صهبا هنوز گفت که خامی

[۱۸]

امروز گه به ما نظر تیز می‌کنی
 گاهی نظر به خنجر خونریز می‌کنی
 گه بشکنی به چهره و گه افکنی بدوش
 بس فتنه‌ها ز موی دلاویز می‌کنی
 آرام دل ز عاقل و فرزانه می‌بری
 تاراج دین ز عابد شب‌خیز می‌کنی^۱
 بگذار جوی شیر به شیرین و کوهکن
 تو جوی خون ز دیده پرویز می‌کنی

[۱۹]

ساغر خون ماست به اندازه نوش کن
 این جام باده نیست که لبریز می‌کنی^۲
 مها ز طره مشکین به رخ نقاب انداز
 بپوش روی و جهانی به اضطراب انداز

۱ - ت : - آرام ... می‌کنی

۲ - ش : - ساغر ... می‌کنی

کند چو پیش تو دعوی حسن و زیبائی
 شکست از آن سرگیسو بر آفتاب انداز
 ز بحر حادثه چون موج غم برآرد سر
 تو چنگ آن به دف و ناله ریاب انداز
 خراب باده چو گردی و بوسه بخشائی
 ز روی لطف نظر بر من خراب انداز
 رقیب غائله ما به شیخ و شاب افکند
 درآ به جلوه و آتش به شیخ و شاب انداز
 چه عقل سرکشد از حکم پادشاهی عشق
 به گردنش ز می ارغوان طناب انداز
 می حرام چو خواهی کنی حلال ای شیخ
 مرا به جای نمک در خم شراب انداز
 نه سر عشق عیان شد نه حدّ زیبائی
 بیا و دفتر فضل و هنر به آب انداز
 حیات نفس به عشق است و مردمی صہبا
 بیا و جیفه بی جان بر کلاب انداز^۱

[۲۰]

غالب آنان که تو از جنس بشر می شمری
 حیوانند ملبّس به لباس بشری

۱ - این غزل در نسخه «ت» نیست.

آدمیت نه ببالای خوش و روی نکوست
خوی انسانیت ار نیست همان جانوری
آصف اندوخت بسی مال ولی هیچ نبرد
تو ببخشای که اندوخته با خود نبری
مزد طاعت طلبی سوی جماعت بگرای
تا ضمانت کندت شیخ بدین معتبری
دوش از پیر مغان راه سعادت جستم
گفت می نوش و بیاسای در آن بی خبری
دید صهبا خط سبزش به رخ و با خود گفت
استیعذالله از این فتنه دور قمری!

فہارسی

فهرس الآيات

- ادعوني استجب لكم، ٢٠٤
 الا إلى الله تصير الأمور، ١١٦
 الا ان أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم
 يحزنون، ١١٢
 الله الصمد، ٣٨، ١٨٨
 الله نور السموات والأرض، ١٠٢
 الله ولي الذين آمنوا، يخرجهم من
 الظلمات الى النور، ١١١، ١٢٤
 إنا لله وإنا إليه راجعون، ١١٦، ١٩٠
 ان الله وملائكته يصلون على النبي....، ٨٧
 ان لله لا يغفر أن يشرك به ويغفر ما دون
 ذلك، ١١٧
 اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين
 انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا
 الضالين، ١١٦
 ألم تر إلى ربك كيف مد الظل، ٤٠، ١٠١،
 ١٨٩
 أنفسنا وانفسكم، ١٢١
 أو لم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد،
 ٢١٣
 ترجع الملائكة والروح إليه في يوم كان
 مقداره خمسين ألف سنة، ١٩٧
 ثم قبضناه إلينا قبضاً يسيراً، ٤٠
 الحسنات يذهبن السيئات، ١٢٢
 رب أرني أنظر إليك قال أنك لن تراني
 ولكن....، ١٠٣
 سبحان ربك رب العزة عما يصفون، ١٥٢
 سبحان ربك رب العزة عما يصفون، ١٦٦
 سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم، ٣٥،
 ١٠٣، ٢١٢
 عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا....،
 ١٠٦
 فذكر بالقرآن من يخاف وعيد، ١١٦
 فكان قاب قوسين أو أدنى، ١٢١
 فيضل الله من يشاء ويهدي من يشاء، ٦٩
 في لبس من خلق جديد، ٢٣٥
 قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن أيّما تدعوا
 فله الأسماء الحسنى، ١٤٧
 قل كل يعمل على شاكلته، ٨٣، ١٥٠، ٢٠٣
 قل هو الله أحد، ٣٧، ١٨٥
 قل يا عبادي الذين أسرفوا على أنفسهم لا
 تقنطوا من رحمة الله....، ١١٦
 كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماءً فإذا جاءه

- لم يجده شيئاً، ٣٩، ٤٠، ١٠٠
كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو
الجلال و الاكرام، ٢٣٣
كلمة ألقياها إلى مريم وروح منه، ١٢٥
لم يلد ولم يولد، ٣٨
لو كان فيهما آلهة إلا الله لفسدتا، ٧٩، ١٥٨
ليس كمثله شيء، ٣٥، ١٥٨
ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر،
١٤٩
ما كان لبشر أن يكلمه الله، ٩٠
النبى أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ٨٢
هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن، ٣٥،
١٣٢، ١٥٠
هو معكم، ٣٥، ٢٣٣
هو معكم أينما كنتم، ٨٩، ١٥٠
و ازلقت الجنة للمتقين، ٢٠٩
و الله يقول الحق و هو يهدي السبيل، ١٥٢
وانفسنا وانفسكم، ١٣١
و جعل الشمس ضياء و القمر نوراً، ١٠٢
وعلم آدم الأسماء كلها، ٧٩
و في أموالهم حق للسائل والمحروم، ٥٦
و قضى ربك ان لا تعبدوا إلا آياه، ١١٥،
١٦٦
و كلمة ألقياها إلى مريم و روح منه، ١٢٠
و لا تحسبن الله مخلف وعده رسله، ١١٧
ولا يحيطون بشيء من علمه إلا بما شاء،
٩٣
و لا يسأل عما يفعل، ٦٩
و لا يكلف الله نفساً إلا وسعها، ٦٢
و لعلا بعضهم على بعض، ٧٩
و لكم في القصص حيو، ٤٦
و لو كان معه من اله اذا لذهب كل اله بما
خلق، ٧٩
و ما ارسلناك إلا رحمة للعالمين، ٨٠، ٩٤،
١٤٧
و ما ارسلناك إلا كافة للناس، ٩٤
و ما رميت إذ رميت و لكن الله رمى، ١٧٢
و ما كان محمد أباً أحد من رجالكم و
لكن، ٩٤
و ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله، ٩٨، ١٤٢
و ما نرسل بالآيات، ١١٧
و نتجاوز عن سيئاتهم، ١١٧
و نفخ في الصور فصعق من في السموات
و من في الأرض، ١٠٧
و هو الولي الحميد، ١١٧، ١٢٥
و هو معكم، ٣٥، ١٨١
و يحذرکم الله نفسه، ١٠٣
يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك
و ان لم تفعل، ٩٦
يخشى الله من عباده العلماء، ٩٣

فهرس الأحاديث

- استوى على كل شيء، ١١٧
العبودية جوهره كنهها الربوبية، ١٣٢
إن لله سبعين ألف حجاب من نور و سبعين، ١٠٣
استوى في كل شيء، ١١٧
أنا سيد ولد آدم، ٨٠
أنا عبد من عبيد، ١٣٢
أوتيت جوامع الكلم، ٨٠
أولنا محمد، وآخرنا محمد، ١٢٠
أوليائي تحت قبابي، ١١٢
خلق الله آدم على صورته، ٧٨
داخل في الأشياء، لا بالمازجة وخارج
عن الأشياء لا بالمزائلة، ٣٥
ذكركم في الذاكرين و اسماءكم في
الاسماء، ١٢٢
رحم الله امرءاً أعد لنفسه، ١٨٩
شيطاني أسلم بين يدي، ١٢١
عالٍ في دنوه، و داني في علوه، ١٥٥
- فكان الله و لم يكن معه شيء، ٣٧
فيماً الأرض قسطاً وعدلاً بعد ما ملئت
ظلماً وجوراً، ١٤٣
كمال التوحيد نفي الصفات عنه تعالى، ٣٧
لا يخلو قولك انهما اثنان، من أن يكونا
قديمين قويتين، ٥٣
لشهادة كل صفة انها غير الموصوف، ٦٨
لله سبعين ألف حجاب من نور، ٨٣
لم أعبد رباً لم أره، ١٩١
لو دليتم بالأرض السفلى لهبطتم على الله،
٣٥
لولاك لما خلقت الأفلاك، ٨٠، ١١٨
من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه، ٩٧
نحن السابقون اللاحقون، ١٢٣
و أرواحكم في الأرواح واجسادكم في
الاجساد، ١٠٥
وجود الأفاعيل دلت على أن صانعاً صنعها،
٥٣

فهرس الأشعار العربية و الفارسية

- إذا دار الزمان على حروف، ۱۴۱
اشیا همه ناطقند و گویا، ۱۵۳
آنما الكون خیال، ۱۰۰
آنما الكون خیال و هو حق فی الحقیقه، ۵۱
ای خوش آن روزی که پیش از روز و شب،
۱۸۸
این همه رنگ می و نقش مخالف که نمود،
۴۸
ألا أن ختم الأولیاء شهید، ۱۲۲
أنا الموجود والمعدوم والمنفی و الباقي،
۱۰۶
پریرو تاب مستوری ندارد، ۱۵۲
تا جان دارم مهر تو خواهم ورزید، ۹۸
تا صورت پیوند جهان بود علی بود، ۱۲۷
حلول و اتحاد این جا محال است، ۱۸۱
خلف با جان و بی جان مهر و ماه، ۱۵۴
راه سخت است مگر یارشود لطف خدا،
۱۷۹
سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت،
۱۳۲
سرّ دو جهان جمله زپیدا و ز پنهان، ۱۲۹
- عقل می گفت که چون است صفات تو
چون، ۱۵۲
عنقا شکار کس نشود دام بازگیر، ۳۳
فکائنما خمر ولا قدح، ۱۱۸
فلا خلق أعلى من جماد و بعده، ۱۵۵
قطع این مرحله بی همری خضر مکن،
۱۷۹، ۷۶
گفت پیغمبر علی را کای علی، ۷۷
موجود تویی علی الحقیقه، ۳۶
نکته ها چون تیغ بران است تیز، ۱۰۶
نه چهره گلی نه دیدگان مکحولی، ۴۴
نه فلك راست میسر نه ملك را ممکن،
۱۱۳
هفت شهر عشق را عطار گشت، ۲۱۰
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم
ایوب، ۱۲۸
همه اسما مظاهر ذاتند، ۱۵۳
و جودی بود از نقش دویی دور، ۱۸۵
يك نقطه دان حکایت ما کان و ما یکون،
۱۵۵

فهرس الأعلام و الفرق و الامكنة

أوصياء المعصومين، ١٤٣	آدم، ١٢٨، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٩
أيوب، ١٢٨	الابدال، ٧٧
بعض العارفين، ١٥٤	ابراهيم، ١٣٥
بعض المحققين، ٢٤٢	ابليس، ١٢٢
بيت الله الحرام، ١٠٦	ابن تركة، صائن الدين (المصنف)، ١٩١
الترمذي، محمد بن علي، ١٣٤، ١٤٨	ابن سينا (الشيخ الرئيس)، ٢٢٤، ٢٢٥
جبرئيل، ١٢٧	٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣٢
الجرجاني، السيد الشريف (المحقق)	ابن عربي، محيي الدين (الشيخ، صاحب
الشريف)، ٢٤٢	الفتوحات، المصنف)، ٥١، ١٠٠، ١٠٧
جعفر بن محمد الصادق (ابا عبد الله)، ٥٣	١٠٩، ١٢٢، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٩، ١٣١
١٣٢، ٦٨، ٦٦، ٦٤، ٦١، ٦٠، ٥٩، ٥٦، ٥٤	١٣٢، ١٣٣، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧
الجلوه، ميرزا ابو الحسن (الحكيم المحقق،	١٥٠، ١٥٣، ١٥٥، ١٥٦، ١٦٦
(الحكيم المدقق)، ٢٥١، ٢٥٠	ابو يزيد البسطامي، ١٥١، ٢١٠
الحكماء، ١٧٨، ٢١٢	احمد، ١٢٨
الحكماء الراسخون العارفون، ١٨٥	ادريس، ١٢٨
الحكماء المتألهين، ١٧٩	اصحاب القلوب، ٣٣
خاتم الأولياء، ١٣٠	الياس، ١٢٨
خضر، ٧٦، ١٢٨	الانبياء، ٩٠، ٩٩، ١٣٠، ١٣١، ١٣٥، ١٤٢
الخلفاء، ٩٠	١٤٥
داود، ١٢٨	الاوصياء، ٩٠

- دجال، ۱۲۲
- الزّسل، ۹۰، ۱۳۵، ۲۱۳
- الزّندیق، ۵۳، ۶۴، ۶۶
- سلمان، ۱۳۹
- شمس تبریزی (شمس الحق)، ۱۲۹
- شیث، ۱۲۸، ۱۴۷
- الشیرازی، صدر الدین (صدر المتألّهین، المصنّف)، ۱۵۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۵۰
- الشیرازی، غلامعلی، ۱۵۵
- صالح، ۱۲۸
- الصلحاء، ۷۷
- الصوفیة، ۶۴، ۱۷۸
- طائفة من العلماء، ۱۷۸
- طی، ۱۳۹
- العرفاء، ۱۷۹
- العلماء الراسخین، ۱۷۹
- علی بن ابی طالب (امیر المؤمنین)، ۳۵، ۳۷، ۹۱، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۸۹
- علی بن موسی الرضا، ۱۲۵
- عیسی، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸
- فاس، ۱۳۵
- الفلاسفة، ۲۱۲
- الفیض الکاشانی (محدث الکاشی)، ۱۲۶
- القاسانی، عبدالرزاق، ۱۶۲
- قریش، ۱۳۹
- القمشه‌ای، محمدرضا، ۱۵۵، ۲۰۳
- القوم، ۲۱۴
- القونوی، صدر الدین، ۵۲، ۱۵۱
- القیصری، داود (شارح، العلامة، علامة القیصری)، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۸۳
- الکافرین، ۴۰
- الکاملون، ۱۱۲، ۱۴۲
- الکبراء، ۱۸۰
- المتکلمون، ۱۷۸
- محمد (احمد، خاتم الانبیاء، خاتم الرسل، رسول الله)، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۹
- محمّدیین، ۱۱۲
- المدقق الذّاود، ۲۴۲
- المرسلون، ۱۴۲
- المرشد، ۷۶
- مریم، ۱۲۵
- المسلمون، ۹۷

- | | |
|-------------------------|---------------------------------|
| ١٤٠، ١٤١، ١٤٢ | مشايخ العرفاء، ٣٣ |
| المؤمنون، ٨٧ | المشاؤون، ٢٢١ |
| الناس، ٩٤ | الملائكة، ٨٧ |
| النبي، ١٠٧، ١٤٠، ٢١١ | الملائكة الجبروتيين، ٧٧ |
| التوري، الملاً على، ٢٤٢ | الملل، ٣٦ |
| هشام بن الحكم، ٥٣ | المنافقون، ٩٧ |
| هود، ١٢٨ | موسى، ١٠٣، ١٢٨، ١٣٥ |
| يوسف، ١٢٨ | المولوي الزومي، ١٢٧ |
| يونس، ١٢٨ | المهدي، ١١٤، ١٢٠، ١٢٢، ١٣٧، ١٣٩ |

فهرس الكتب

الاشارات، ٢٢٥، ٢٢٦

انشاء الدوائر، ١٠٤

شرح الشمسية، ٢٤٢

الشواهد الربوبية، ٨١

الفتوحات المكية، ١٠٧، ١٢٢، ١٢٦، ١٣٤، ١٣٧، ١٤٤، ١٤٨

الكافي والوافي، ٥٣

الكلمات المكنونة، ١٢٦

مصباح الأنس، ١٥١

مفاتيح الغيب والشهود، ٥٢

المفصحة، ١٥١

نصوص، ٥٢

بعض مصادر التحقيق

- احاديث مثنوى، بديع الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، طهران ۱۳۳۴
- احقاق الحق، القاضي نور الله التستري، مكتبة المرعشي، قم
- احياء العلوم، محمد الغزالي، ۴ ج، دار المعرفة، بيروت
- الاسفار الاربعة، صدر الدين محمد الشيرازي، ۹ ج، المصطفوي، قم
- اقبال الاعمال، السيد بن طاووس، الاعلمي، بيروت
- الامالي، الشيخ الصدوق، مؤسسة البعثة، قم ۱۴۱۷
- انشاء الدوائر، محيي الدين بن العربي، بريل، ليدن ۱۳۳۶
- بحار الانوار، محمد باقر المجلسي، ۱۱۰ ج، دار الكتب الاسلامية، طهران
- بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، شركة الطبع، تبريز ۱۳۸۱
- التجريد، الخواجه نصير الدين الطوسي، مؤسسة النشر الاعلام الاسلامي، قم
- تمهيد القواعد، صائن الدين بن التركة، تصحيح السيد جلال الدين الآشتياني، انجمن حكمت و فلسفه ايران، طهران ۱۳۵۵ هـ. ش.
- التوحيد، الشيخ الصدوق، تصحيح السيد هاشم الحسيني الطهراني، مؤسسة النشر الاسلامي، قم
- الجامع الصحيح، محمد بن عيسى الترمذي، تصحيح احمد محمد شاكر، ۵ ج، دار احياء التراث العربي، بيروت
- الخصال، الشيخ الصدوق، مكتبة الصدوق، طهران ۱۴۰۳
- دانشنامه قرآني، بهاء الدين خرمشاهي، ماده نكاح، حامد ناجي، ۲ ج دوستان - ناهيد، طهران ۱۳۷۷ هـ. ش.
- ديوان، حافظ شيرازي، تصحيح انجوي، ط ۷، علي، طهران ۱۳۶۷ هـ. ش.
- الديوان، صاحب بن العباد، مكتبة الرضي، قم

رسائل قیصری، السيد جلال الدين الآشتیانی، انجمن حکمت و فلسفه ایران، طهران ۱۳۵۷ ه. ش.

السنن ابو دود سليمان السجستاني، تصحيح محمد محيي الدين عبد الحميد، دار احياء السنة النبوية

شرح الاشارات، الخواجه نصير الدين الطوسي، ۳ ج، المطبعة الحيدري، طهران ۱۳۷۷ ه. ش.

شرح فصوص الحكم، داود القيصری، الطبع الحجري، اوفست مكتبة بيدار بقم
شرح فصوص الحكم، داود القيصری، تصحيح السيد جلال الدين الآشتیانی، انتشارات
علمی و فرهنگي، طهران ۱۳۷۵ ه. ش.

شرح فصوص الحكم، كمال الدين حسين خوارزمي، تصحيح مير نجيب مايل هروي، ۲
ج، مولى، طهران

شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد المعتزلى، ۲۰ ج، اسماعيليان، قم
الشواهد الربوبية، صدرالدين محمد الشيرازي، تصحيح السيد جلال الدين الآشتیانی،
نشر دانشگاهي، طهران ۱۳۶۰ ه. ش.

علل الشرايع، الشيخ الصدوق، المكتبة الحيدرية، النجف ۱۳۸۵
عوالى اللثالى، ابن ابى جمهور الاحسانى، تصحيح مجتبى العراقى، ۴ ج، قم ۱۴۰۵
عيون الاخبار الرضا، الشيخ الصدوق، تصحيح مهدي الحسينى اللاجوردى، الاسلاميه،
طهران ۱۳۷۷

الفتوحات المكية، محيى الدين بن العربى، ۴ ج، دار صادر، بيروت
الكافى، محمد بن يعقوب الكلينى، تصحيح على اكبر الغفارى، ۸ ج، دار الكتب
الاسلاميه، ۱۳۸۱

الكلمات المكنونة، الملا محسن الفيض الكاشانى، الفراهانى، طهران ۱۳۸۳
كنز العمال، على المتقى الهندى، ۱۸ ج، مؤسسة الرسالة، بيروت ۱۳۹۹
گلشن راز، محمود شبستري، تصحيح احمد مجاهد، منوچهرى، طهران ۱۳۷۱ ه. ش.
اللؤلؤ المرصوع ← احاديث مثنوى

- مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بلخی، به اهتمام توفیق سبحانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، طهران ۱۳۷۴ ه. ش.
- المسند، احمد بن حنبل، ۶ ج، دار صادر، بیروت ۱۳۸۹
- مشارك انوار اليقين، حافظ رجب البرسي، الاعلمي، بيروت
- مصباح الانس، ابن حمزه فناری، تصحيح محمد خواجهي، مولي، طهران ۱۴۱۶
- مفتاح الغيب ← مصباح الانس
- موسوعة اطراف الحديث النبوي، ابو هاجر محمد السعيد زغلول، ۱۱ ج، دار الفكر، بيروت ۱۴۱۴
- النصوص، صدر الدين محمد القونوي، تصحيح السيد جلال الدين الآشتياني، نشر دانشگاهي، تهران ۱۳۶۶ ه. ش.
- نهج البلاغة، الشريف الرضي، تصحيح الدكتور صبحي صالح، هجرة، قم
- الوافي، الفيض الكاشاني، تصحيح ضياء الدين الحسيني العلامة، ۲۴ ج، مكتبة الامام اميرالمؤمنين، اصفهان ۱۴۰۶

